



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

روضه الکتاب وحقیقه الالباب

تألیف

ابوبکر بن الزکی المتطیب القونیوی
الملقب بالصدر

به تصحیح و تحشیه

میرودود سید یونسی

تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۹

انتشارات ، شماره ۱۳ - سلسله متون فارسی ، شماره ۲



FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

ROWZAT al-KOTTĀB va HADIQAT al-ALBĀB

par

ABU BAKR IBN al-ZAKIY al-MOTATBBEB
al-GUNYAVI «al-SADR»

Corrigé et annoté

par

M. W. SEYYED YOUNESSI

Tabriz - Avril 1970

Publication N° 13 - Série de Textes Persans N° 2

ادبيات
قاری

۶

۲

۲۶

انتشارات، مؤسسه تاریخ و فرهنگ

*

روضه‌الکتاب و حديقة الالباب

۳ ذکر ہم اللہ حقون اخوانہم و ماہم سر زمانہم



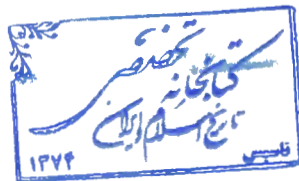
دانشگاه ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

اسکن شد

روضۃ الکتاب و حدیقه الالباب

تألیف

ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی
الملقب بالصدر



به تصحیح و تحشیۀ

میر وودد سید یونسی

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران - شماره ۱۳

سلسله متون فارسی، شماره ۲

حق چاپ محفوظ است .

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسیده است .

فروردین ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

تدوین مجموعه‌کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهن سال آرزوی هرایرانی و آرمان دوست داران ایران به شمار می‌رود. تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هرگونه کوششی که در این زمینه براساس استفاده از مدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود.

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی واجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌یی و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارك و اسناد و منابع تاریخی محض، به فرض دست‌رسی به همه آنها، اکتفا کرد بلکه پرارزش‌ترین و قابل اعتمادترین و موثق‌ترین مواد و مطالب و مدارك را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آن‌گاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء بامواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قرائن ناشی از کاوشهای باستان‌شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد.

در زمینه فرهنگ ایران نیز - که به‌طور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و پیشتر از هر کار گرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن کامهای استوار بردارند.

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌یی را که بر عهده دارد انجام بدهد. نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به شمار می‌رود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

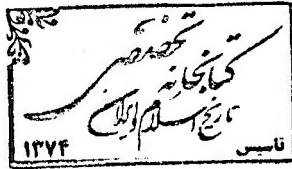
کتاب حاضر یعنی **روضة الکتاب و حدیقة الالباب** حاوی شصت و هشت نامه است که **صدر قونیوی** شاگرد و تربیت یافته بدرالدین یحیی (که استاد ابن بی بی نیز بوده) به امرا و صدور زمان خود (از حکومت ابا قاضی تا انقراض سلاجقه روم) نوشته. محرر این رسالات ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر اگرچه در دانش پزشکی نیز دستی داشته ولی شغل اصلی وی کاتبی بوده است و چنانکه خود گوید امتثال اشارت دوستان را مسودات مراسلات که بحسب سوانح امور به حضرت مخدومان و دوستان ارسال میکرده و بیشتر آن موقوف بر اخوانیات است در سلك بیاض کشیده .

این نامه ها مشحون از فواید ادبی و گاهی نیز متضمن نکات و فواید تاریخی و اشاراتی درباره رجال آن روزگار است . گذشته از این فواید چنانکه مصحح محترم در مقدمه میگوید اهمیت عمده کتاب در این است که « نمونه مختصری از نفوذ و مقبولیت زبان فارسی در میان تمام ملل وابسته به ایران و اسلام در گوشه بی از قلمرو زبان فارسی (آسیای صغیر) » به شمار میرود .

در تصحیح متن کتاب از چهار نسخه ، که یکی از آنها ظاهراً نسخه دستنویس خود مؤلف است ، استفاده شده و **آقای میرودود سید یونسی** در تصحیح متن و ذکر اختلاف نسخه ها کوشش و دقت ممکن را مبذول داشته اند ، و اگرچه در مقدمه و توضیحات پایان کتاب گاهی مسائل لازم متروک و مباحث زاید مذکور و در مواردی نقص تسامح مکمل عیب لزوم مایلزم است ولی توفیقی که در اساس کار یعنی ارائه متن کم غلط و قابل اعتمادی از کتاب به دست آمده عذرخواه حواشی مطلب می تواند باشد .

منوچهر مرتضوی

تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی



فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
ه	دیباچه
ز	فهرست مطالب
یب	نشانه‌های اختصاری
یک-چهل و هفت	مقدمه مصحح
یک	قلمرو زبان فارسی
دو	آسیای صغیر و زبان فارسی
بیست	مؤلف کتاب و زمان وی
بیست و سه	معلومات
بیست و چهار	مولد و محل اقامت
بیست و پنج	آثار دیگر مؤلف
سی و شش	لغات و اصطلاحات کهن
سی و شش	نسخه‌های مورد استفاده
چهل و چهار	روش تصحیح
۱	مقدمه مؤلف
۷-۱۴۷	متن کتاب
	۱- این خدمت نزد مخدومی ارسال رفت که دیوان انشاء حضرت سلطنت
۷	شیدالله ارکانها بر رأی متین و فکر دوربین وی تفویض افتاده بود
	۲- این تحیت به خدمت دوستی ارسال افتاد به جواب نامه‌ای که فرستاده
۱۰	بود و ذکر انهزام لشکر جمیری لعین کرده

موضوع	صفحه
۳- این رساله به محروسه قونیه حمیت عن الافات نزد جماعتی دوستان یگانه اصدار افتاد	۱۴
۴- این بندگی به حضرت مولانا ملک الحکماء والاطباء اکمل الدین ادام الله فضله تحریر افتاد	۱۷
۵- این خدمت به حضرت خداوند ملوک الادباء والفضلاء استاد الزمان فارس میدان علم البیان بدرالدین یحیی ...	۲۱
۶- این نبشته نزد یکی از اهل حسد که از روی نادانی هذیانی چند از وی نقل کرده بودند تحریر افتاد	۲۴
۷- این نوشته نزد دوستی ارسال افتاد که به سخن وشاة اصغا کرده بود و ضمیر منیرش به واسطه اباطیل حساد واعدای تغیر پذیرفته	۲۶
۸- این خدمت به حضرت خداوند و استاد افضل المتأخرین بدرالدین یحیی رحمه الله علیه در جواب مشرفه ای که نزد کاتب نوشته بود در باب تأخیر مکاتبات ...	۲۸
۹- این تحیت نزد جماعتی عزیزان از مقام غربت تحریر افتاد	۳۰
۱۰- این تحیت نزد امیر مرحوم شهید بهاء الدین امیر السواحل رحمه الله تحریر افتاد	۳۴
۱۱- این تحیت هم به خدمتش اصدار رفته بود در باب عزیزی که عزم حضرتش داشت	۳۷
۱۲- این تهنیت به حضرت بزرگی اصدار افتاد در باب انهزام لشکر جمری لعین و پراکنده گشتن جمعیت ترکان و خوارج بی دین	۳۹
۱۳- این تحیت نزد مرحوم امیر ظهیر الدین بن بغداد کنکری اصدار افتاد لمحروسه قونیه	۴۲
۱۴- این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت	۴۵
۱۵- این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد که شرط عیادت این ضعیف به جای نیاورده بود	۴۷
۱۶- این خدمت نزد مرحوم امیر بهاء الدین ارسال رفته بود در باب تهنیت ولادت فرزندش ابراهیم انبته الله نباتاً حسناً	۴۸
۱۷- این خدمت هم به رسم تهنیت عید فطر به حضرتش ارسال رفته بود و درین شعر لزوم مالا یلزم است	۵۰
۱۸- هم از زبان خدمتش به بزرگی ارسال افتاد که نوشته ای فرستاده بود و از حادثه ای که از روزگار به وی رسیده شکایت کرده	۵۲

ط	فهرست مطالب	
صفحه	موضوع	
	۱۹- این خدمت هم به حضرتش ارسال رفته بود در باب تهنیت ولایتی که به وی تعلق گرفت	۵۵
	۲۰- این خدمت به حضرت خداوندگارم ولی الایادی سیدالامراء والافاضل امیر نصره الدین جزاه الله خیراً فرستاده شد	۵۸
	۲۱- این خدمت هم به حضرتش تحریر افتاد در باب وفات برادرش امیر مرحوم شجاع الدین کناک رحمه الله	۶۰
	۲۲- این خدمت هم به حضرتش تحریر افتاد در باب وفات برادر دیگرش شمس الدین قیصر بك اطاب الله ثراه	۶۴
	۲۳- این خدمت هم به حضرتش ارسال رفت در باب شکایت از جماعتی که با ایشان سلوک طریق موافقت روی نموده بود و افعال و اقوالشان نامرضی یافته و صحبتشان خار دیده دیده	۶۷
	۲۴- این تحیت نزد امیر سیف الدین اصدار افتاد در شفاعت شخصی که از وی جریمه ای حادث شده بود و گناهی صادرگشته	۶۹
	۲۵- این کلمه چند از زبان خدمتش نزد بزرگی تحریر افتاد در باب شخصی که از وی خونی صادر شده بود	۷۱
	۲۶- این تحیت هم بخدمتش ارسال رفت در تهنیت عید اضحی	۷۳
	۲۷- این خدمت به حضرت خداوند مملک الاماجد والافاضل امیر نصره الدین رحمه الله اصدار افتاد از محروسه قونیه	۷۴
	۲۸- این خدمت نزد برادر حقیقی و دوست یقینی مولانا شرف الدین خطاط اصدار افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت	۷۶
	۲۹- این خدمت به حضرت خداوند مملک الحکما و رئیس الاطباء مولانا اکمل المله والدین رحمه الله اصدار افتاد	۷۷
	۳۰- این خدمت هم به حضرتش اصدار افتاد از محروسه قیصریه	۸۰
	۳۱- این خدمت به حضرت امیر مرحوم بهاء الدین مملک السواحل رحمه الله ارسال رفت از محروسه قونیه	۸۲
	۳۲- این خدمت به حضرت خداوند جامع المآثر والمناقب امیر نصره الدین رحمه الله ارسال افتاد به محروسه قیصریه	۸۶
	۳۳- این رساله نزد دوستی به طریق نصیحت اصدار افتاد	۸۹
	۳۴- این رساله در باب مناظره ای میان دل و دماغ تحریر افتاد	۹۶
	۳۵- این خدمت به حضرت خداوند جامع المآثر مملک الاماجد والافاضل امیر نصره الدین رحمه الله ارسال افتاد در تهنیت شرب داروی مهمل	۱۰۱

موضوع	صفحه
۳۶- این تحیت نزد جماعت دوستان به محروسه قونیه اصدار افتاد	۱۰۳
۳۷- این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد که از حضرتش فرقت بی ارادت	
اتفاق افتاده بود	۱۰۴
۴۸- این خدمت به حضرت مرحوم شهید امیر بهاء الدین نعمده الله بغفرانه	
در باب شکر عیادت که کاتب را فرموده بود اصدار افتاد	۱۰۷
۳۹- این خدمت به حضرت خداوند ملک الافاضل بدیع الدهر قریع العصر	
امیر بدرالدین یحیی اطاب الله ثراه اصدار رفته بود	۱۰۸
۴۰- این تحیت به خدمت مخدومی ارسال افتاد در جواب مشرفه ای که	
فرستاده بود	۱۱۱
۴۱- این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد و او را به مجلس انس استدعا	
رفت	۱۱۴
۴۲- این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد که از سفری مراجعت فرموده	
بود	۱۱۶
۴۳- این خدمت در باب وفات بزرگی نزد مخدومی ارسال رفت	۱۱۹
۴۴- این خدمت از زبان شخصی نزد امیر بهاء الدین اطاب الله ثراه اصدار	
افتاد	۱۲۱
۴۵- این خدمت با قصیده ای تازی تحریر افتاد که به حضرت خداوندگار	
اعظم دوران شمس الدوله والدین محمد بن محمد الجوینی اید الله دولته	
عریضه رود و بواسطه عارضه آن قصه در تعویق ماند	۱۲۳
۴۶- این رقعہ را شبی از شبهای زمستان نزد دوستی اصدار افتاد و وی	
را به مجلس انس استدعا رفت	۱۲۵
۴۷- این رقعہ نزد بزرگی در حق عزیزی تحریر افتاد	۱۲۶
۴۸- این رقعہ در عیادت مخدومی تحریر افتاد	۱۲۷
۴۹- این رقعہ نزد مخدومی در باب شفاعت شخصی اصدار افتاد	۱۲۸
۵۰- این رقعہ نزد دوستی اصدار افتاد و او را به مجلس انس استدعا رفت	۱۲۹
۵۱- این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد که از وی منصبی گشوده بودند	۱۳۱
۵۲- این رقعہ نزد مخدومی تحریر افتاد در باب تهنیت ولایتی که به خدمتش	
تعلق گرفته بود	۱۳۳
۵۳- این رقعہ نزد بزرگی تحریر افتاد که از مناصب دنیا اعراض کرده	
بود و به جانب لمعان برق معرفت راه حق متوجه گشته	۱۳۵

فهرست مطالب	یا
موضوع	صفحه
۵۴- این رقمه نزد دوستی ارسال افتاد که از وی نقلی کرده بودند	۱۳۷
۵۵- این رقمه نزد مخدومی که به واسطه قضیه‌ای روز چند محبوس بود	
اصدار رفت	۱۳۹
۵۶- این رقمه نزد مخدومی ارسال افتاد که از سفری که وی را اتفاق رفته	
بود بازبسلامت مراجعت فرمود	۱۴۱
۵۷- این رقمه نزد دوستی ارسال رفت به استدعاء شراب	۱۴۳
۵۸- این رقمه نزد دوستی اصدار افتاد و ازمنشآت طبع او التماس رفت	۱۴۴
۵۹- این رقمه نزد مخدومی اصدار افتاد در باب تهنیت ولادت فرزندش	۱۴۵
نامدها و عنوان نامدها که فقط در نسخه مؤلف و خارج از متن موجود بود ۱۴۹-۱۵۸	
۱- نسخه رقمه ارسلتها الی بعض الاکابر شکراً و اعتذاراً عن تأخر خدمته	۱۵۱
۲- این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد که از سفری مراجعت فرموده بود	۱۵۲
۳- و شرب مسهلاً و کتبت الیه	۱۵۳
۴- ایضاً لکاتب الکتاب	۱۵۳
۵- ایضاً لمؤلفه ارسل الی بعض الاکابر و قد شرب مسهلاً یعتذر عن تأخر	
خدمته بسبب مرض	۱۵۳
۶- این رساله نزد مولانا قاضی امام الدین رحمه الله ارسال افتاد در باب	
مردی که دعوی طب میکرد و از آن شعار خالی بود، و در هر کلمه ازین	
رساله ازوم میم است	۱۵۴
۷- برسیبیل شکر به خدمت مخدومی تحریر افتاد	۱۵۵
۸- این ابیات را در اول نامه‌ای نیشتم	۱۵۶
۹- این نامه نزد خداوند امیر نصره الدین رحمه الله ارسال افتاد در باب	
وفات فرزندم معصوم مغفور عبدالرحیم اطاب الله ثراه	۱۵۶
حواشی و تعلیقات	۱۵۹-۴۲۹
فهرست‌ها	۴۳۱-۴۴۲
آیات قرآنی	۴۳۳
احادیث	۴۳۴
اشعار عربی	۴۳۴
امثال عربی	۴۳۸
اشعار فارسی	۴۳۸

صفحه	موضوع	یب	روضة الكتاب
۴۴۱	امثال فارسی		
۴۴۱	نام کسان		
۴۴۲	نام جایها		
۴۴۲	نام کتابها		
۴۴۳	فهرست منابع مقدمه و حواشی		
۴۵۵	غلط نامه		

نشانه‌های اختصاری :

رك = رجوع كنيد

ظ = ظاهراً

(ع) = عربی

(ف) = فارسی

قس = قیاس كنيد

بنام خدا

قلمرو زبان فارسی

بی گمان هر کس بخواهد دربارهٔ زبان و هنر و فرهنگ کهنسال ایران سخن گوید، باید از سرحدات فعلی که آفریدهٔ حوادث سیاسی و نظامی دو قرن اخیر است چشم بپوشد و ایران را به مفهوم واقعی و وسیع (نجد یا فلات ایران) در نظر بگیرد.

این سرزمین پهناور و کهنسال که حدّ جنوبی آن دریای فارس و دریای عمان و حدّ شمالی آن انتهای دریای مازندران یا کسپین (قزوین) و رودخانه کورا و بیابان خوارزم و حدّ غربی آن کوههای زاگروس و حوزهٔ اروندرود (دجله) و حدّ شرقی آن کوههای غربی درّهٔ سند و جبال دامندهای غربی پامیر و حوزهٔ آمویه دریا (جیحون) بود «۲۶۰۰۰۰» کیلومتر مربع وسعت داشت و دارای تمدن و فرهنگ دیرین و الهام بخش تمدنهای وسیع و جدید بوده است.

گرچه هنوز وقتی از فلات ایران سخن گویند این سرزمین پهناور را در نظر گیرند، ولی ناگفته نماند: کشور بزرگ هخامنشی در بیرون نجد ایران قرار داشت و از شمال به سرزمین ایس دن ها، ماساژت ها، دریاچهٔ آرال، دریاچهٔ کسپین، ماورای گرجستان، دریای سیاه و سرزمین سکاها و آکاتیرس ها

و مردمان سلتی و از شرق به دریای مغرب و از جنوب به دریای سرخ و کویر
عربستان و از غرب به کویر هند محدود میشد.

این کشور بزرگ از دیر زمانی تمدن و فرهنگ و زبان مشابهی
داشت که بنام «زبان ایرانی» معروف و برای همه اقوام و سکنه بشمار آن
مفهوم بود؛ تاریخ زبان این سرزمین پنهانور تا هفتصد سال پیش از میلاد مسیح
روشن و در دست است.

فرزند اصیل زبان ایرانی زبان دری (فارسی نو) است که بعد از
اسلام زبان رسمی قلمرو اسلامی بود و تا عهد حجاج بن یوسف ثقفی تمام
دفاتر دیوانی و مکاتبات دربار خلفا با این زبان نوشته میشد.
این کتاب نمونه مختصری از نفوذ و مقبولیت زبان فارسی در میان
تمام ملل وابسته به ایران و اسلام در گوشه‌ای از قلمرو زبان فارسی (آسیای
صغیر) است.

آسیای صغیر و زبان فارسی

در این گفتار از آثار زبان ایرانی و فارسی دری در آسیای صغیر که
زادگاه کتاب حاضر است بین سالهای تحریر تا زمان حاضر بحث خواهد شد،
چنانکه در سطور بعد خواهد آمد و از تاریخ تحریر نسخه اصلی به خط
مؤلف روشن میشود روضه‌الکتاب اثری است از عهد سلاجقه روم و ایلخانان ایران.
آثاری که موجود و در دسترس است نشان میدهد که زبان فارسی
زبان رسمی تحریر و تکلم تمام نواحی آسیای صغیر بوده است.

حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی معروف به ابن بی بی^۱ در تاریخ معروف خود (الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه) در شرح وقایع فتنه جُمُری^۲ و حکومت چندروزه وی گوید: «روز دیگر جُمُری را به آئین و رونق تمام با سرهنگان بسیار و چوکانداران بی شمار و جبانداران آراسته و سلاحداران و جامه داران سوار گردانیدند و گرد شهر سیران کردند و بعد از نزول دیوان داشتند و فرمانها به هر طرفی به دعوت اصحاب مناصب و طرفداران ممالک انفاذ کردند و قرار نهادند که هیچ کس بعد الیوم در دیوان و درگاه

۱- در لغت نامه و تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال ص ۵۲۸ نام و نسب ابن بی بی «امیر ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد ترجمان معروف به ابن بی بی» معرفی شده است در صورتیکه ابن بی بی در الاوامر العلائیه خود را به صراحت «حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی» مینامد ر. ک. ص ۱۰ و نیز درص ۴۴۲ به قول خودش به مناسبتی از والد و والده اش یاد کند و گوید: پدر بنده مجدالدین محمد ترجمان رحمه الله از سادات گور سرخ و معتبران گرگان بود و دروقتی که کمال الدین کامیار به سفارت پیش سلطان جلال الدین برادر «اخلاط» رسید تقرب و شهرت و مهارت والده بنده را در علم نجوم و صحت احکام وی را شنید در بازگشت به خدمت سلطان (علاءالدین کیقباد سلجوقی) تعریف والد و والده بنده را نمود و چون جلال الدین را بر در «آمد» از لشکر مغول نکبت رسید سلطان تفحص حال ایشان میکرد تا خبر یافت که بی بی منجمه و شوهرش به دمشق افتاده اند نزد ملک اشرف رسول فرستاد و به اعزاز و اکرام پدر و مادر مرا به ممالک روم آورد و معزز و مکرم داشت و چون در چندین حادثه احکام بی بی را مقرون به صحت دید بر احترامش افزود و پدرم مجدالدین را به مقام تصدی انشاء سلطنت ارتقاء داد و ازین تاریخ پدرم از امراء بزرگ روم و مورد اعتماد گردید و همواره درحضرت و سفر ملازم بود و به مأموریتهای بزرگ از قبیل رسالت بغداد و شام و خوارزمیان و علاءالدین نومسلمان اعزام گردید.

۲- ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۸۶.

و بارگاه و مجلس و میدان جز به زبان ترکی سخن نگویند...» از این مطالب مستفاد می‌شود که نه تنها زبان رسمی محاوره و مکاتبه تمام آسیای صغیر در آن اوان فارسی دری بوده است بلکه از مردم عامی تا وزراء و سلاطین و شعرا و نویسندگان با وجود اینکه اغلب ترکی زبان بودند انس و الفتی ناگسستنی به زبان فارسی داشتند و با کمال رغبت و دلبستگی آن را یاد می‌گرفتند و زبان مادری و ملی خود میدانستند و مکتوبات خاطر خود را به فارسی بیان می‌کردند.

شایسته بنظر میرسد برای روشن شدن مطلب نمونه‌ای چند از اشعار فارسی ملوک و صدور و گویندگان آن دیار در ازمنه مختلف بنظر خواننده برسد؛ سلطان عزالدین کیکائوس بن سلطان غیاث الدین آن گاه که از طرف برادرش علاءالدین کیقباد و هواداران وی در قیصریه محاصره شد چون با ظهیرالدین ایلی پروانه که مورد عنایت سلطان عزالدین و بارها مشمول عواطف ملوکانه عزالدین شده و رهین مراحم سلطان بود و در قبال این همه لطف و مهر راه جفا پیموده و به علاءالدین پیوسته و در محاصره شرکت کرده بود این رباعی لطیف را :

شمع من که، کنون در سر دل رفت تنم بی‌گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت، یار غار تو منم او نیز رضا داد به گردن زدنم
بداههٔ بسرود و برسبیل شکایت و پنهانی به پروانه فرستاد و تصادفاً مؤثر واقع شد و پروانه همان شب افواج خود را به کوچ فرمان داد و از محاصره صرف نظر نمود.
این رباعی را نیز در مرض فوت سروده است :

ما جهان را گذاشتیم و شدیم رنج بر دل بکاشتیم و شدیم
 پس ازین نوبت شما باشد نوبت خویش داشتیم و شدیم
 ر. ک. ص ۱۱۴ و ص ۱۱۹ الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه
 ترکیب بند زیبا و شیوای آتی را نیز دختر حسام الدین سالار از
 موصل در تهنیت جلوس سلطان عزالدین کیکلوس فرستاده بود :

تا طره^۱ آن طره طرار برآمد بس آه کزین سینه غمخوار برآمد
 در عشق هر آن کس که بدین کوی فروشد جانش به غم و حسرت و تیمار برآمد
 خوبان جهان را همه بازار شکستند آن روز که او هست به بازار برآمد
 شمشاد خجل شد چو زبستان زمانه آن قامت چون سرو سمن زار برآمد
 شد عارض زیباش گل باغ لطافت کان سوسن نورسته ز گلزار برآمد
 ای چرخ مکن قصد به خون ریختن خلق زیرا که به یک غمزه او کار برآمد
 ای ماه کنون دهمده حسن تو بنشست چون کوکبه شاه جهاندار برآمد

شاهی به لطافت چو دم عیسی جان بخش

جمشید دوم شاه جوان بخت جهان بخش

باری دگر از دست شدی باز کجائی؟ دم چنددهی ای بت دمساز کجائی؟
 با درد و نیازم که ز تو دور افتادم تا دادم ای دیده به صد ناز کجائی؟
 من پرده غم ساختم کز تو جدا ام کار که گرفتست ز تو ساز کجائی؟
 گفتمی زره طنز که جان تو بماناد جانم به لب است ای بت طنز کجائی؟

۱- طره : بضم اول : کرانه جامه و کرانه هر چیز و موی پیشانی و موی

صف کرده بر پیشانی و بریدگی در مقدم پیشانی دختر مانند نشان زیر تاج که گاهی
 آن را از رامک که بوی خوش است میسازند. در این بیت معنی اخیر منظور است.

یکبار برانداختم و کشتیم از غم ای دوست کُش خانه برانداز کجائی؟
 اندر سر او نیست که دلدار تو باشد باز آ ز سرش ای دل جان باز کجائی؟
 شادی و طرب کن که جهان باز جوان شد از عدل شهنشاه سرافراز کجائی؟

شاهنشه غازی شرف دوده آدم

آن کش به سزا ملک جهان گشت مسلم

بیگان غم عشق تو تا برجگر افتاد سرگشته دل غمگنم از پای در افتاد
 بر روی توام یک نظر افتاد نهانی صد واقعهٔ سخت از آن یک نظر افتاد
 راهی نه به پای تن رنجور من آمد کاری نه به بازوی دل مختصر افتاد
 بهر جگر تافته چشمم ز لب تو یاقوت همی کرد طلب پر گهر افتاد
 گفتم که فتادست به دامن این دل مسکین فرمود که هم نیک فتادش اگر افتاد
 جز در در تو نیک فتادی دگرش نیست آری مگرش بهره ز تو اینقدر افتاد
 بیداد تو بر ما نرود چون سخن ما در حضرت میمون شه دادگر افتاد

شاهی که بدو گشت قوی ملت تازی

کارش همه جود و کرم و بنده نوازی

.....

در زیر نگین تو همه ملک جهان باد

ز احداث فلک ذات تو در ظلّ امان باد

در پردهٔ سرّ از لسی هر چه نهانست

در آینهٔ رأی منیر تو عیان باد

وین جلوه نشینان که همه سالک راهند

پیوسته دعاها ی تو شان ورد زبان باد

وان کس که زبان جز به ثنای تو گشاید
 در سینهٔ او هر نفسی نوک سنان باد
 وان کس که نه بردیده نهد نام تو، اورا
 بر دهر ز ایام نه نام و نه نشان باد
 هر جا که عنان پیچی بر طالع میمون
 حکم تو روا گشته ز فرمانت روان باد
 چو نان چو دل خلق همیخواست چنانی
 چو نان که دلت خواهد کار تو چنان باد^۱
 ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۱۲۶-۱۲۲

این قصیده را نیز عمدهٔ اسادهٔ نظام الدین احمدارزنجانی روز محفل
 در مدیح سلطان انشاد کرد.

از رنگ برانگیختن غمزۀ جادو هرگز نشود شاد دل من ز غم تو
 حرزی ز خط خوب توام نیست دریغا کامن شدی آخر دلم از فتنۀ جادو

 خورشید جهان خسرو غالب که ز رفعت بر خاک نهد مه ز پی خدمت او رو

 ای دیده سخا از کف در بخش تو رونق وز وصف جلال تو سخن یافته نیرو
 از فرّ مدیح تو شناسم نه ز دانش کز طبع بر آید سخن تازه و نیکو
 همواره عنان داده به فرمان تو بادا این توسن سر تیز پر اندیشه بدخو
 از چشمهٔ میناء حسام تو روان باد از خون بداندیش تو بر روی زمین جو

۱- این ترکیب بند را که نه بند و هفتاد و یک بیت است ابن بی بی قصیده
 نامیده است.

گذشته ازین شعرای بسیاری به علت حسن استقبال حکمرانان و سلاطین روم و آسیای صغیر کربت غربت تحمل نموده و به دربار سلاطین روم (ترکیهٔ حالیه) روی آوردند و در دربار آنان تقرّب یافته و مدح‌ها گفته و صلّه‌ها یافتند .

حامدی از جملهٔ آن سخنوران است و چنانکه خودگوید :

«ظهور من به شهر اصفهان بود که او يك نیمهٔ ملك جهان بود»
از اترک اطراف اصفهان بود و با پدرش باصفهان آمد و در آن شهر به کسب دانش پرداخت و در اندک زمان معلومات کافی کسب کرد، خود شاعر در این باره چنین گوید :

چو او را بود خوش آب و هوایی	در آنجا یافتم نشو و نمایی
چو طبع من سخن را مشتری شد	نصیب بنده فن شاعری شد
ولی در جملهٔ ملك صفاهان	نبود آن روز ممدوحی سخن دان
دلم میگفت هر ساعت سفر کن	وزین شهر پر آفت سر بدر کن
که ملك حق تعالی هست واسع	دروهر گوشدای مصریست جامع
درین عالم برد یاری طلب کن	گهرداری خریداری طلب کن
مرا میل سفر میبود پنهان	ولی بد پای بندم مهر یاران
در این اندیشه می بودم که آخر	فلك خاصیت خود کرد ظاهر

.....

پریشان کرد جمع دوستان را	به هم بر زد دیار اصفهان را
مرا زانجا برون انداخت ناکام	چو خویشم کرد سرگردان در ایام ^۲

۱- کذافی الاصل ، ص : «برو» ۲- ر. ک. ابن بی بی ص ۱۲۶

عاقبت عزم سفر میکنند و پس از سی سال سیر و گردش به روم وارد میشود
شرح و تفصیل این سیر و سیاحت را خود شاعر چنین بیان کند :

سفر کردم چو در از قعر دریا نهادم رخ چو خور در کوه و صحرا
چو بیک چرخ میرفتم شتابان گهی در بحر و گاهی در بیابان
.....

به هر شهری که بودم قرب سالی بدم در خدمت صاحب کمالی
.....

بگشتم مدتی در کوه و هامون بدیدم اکثری از ربع مسکون
به امر حق پس از سی سال سیران بروم افتادم از تقدیر یزدان
در روم آوازه سخندانی و ادب پروری سلطان (سلطان محمد فاتح)
را میشنود و به سال ۸۶۵ به اسلامبول میرود و اولین قصیده خود را به نام
یکی از درباریان مقرب و دستور سلطان (محمود پاشا) به مطلع :

بهار است ای گل خندان مشرف ساز بستان را

که می بخشد مه رویت شرف خورشید تابان را
میسراید و به واسطه پاشا از مقرّین درگاه و شاعر مخصوص دربار میگردد،
و پنج سال بعد در آن دیار زنی اختیار میکند و ثمره این ازدواج دو فرزند
است : فرزند اولش را محمود نامیده و خود در قصیده مفصلی که در مدح
سلطان محمد فاتح به مطلع :

رخش در آینه حسن عکس خویش نمود

هر آنکه دید جمالش نهاد سر به سجود

سروده ولادت فرزندش را به شرح زیر به عرض سلطان میرساند :

بدور معدلت خسروا مرا پسری
 به عشر اول ماه جمادی الاخر
 ز برج خاکی من گشت اختری طالع
 مسافریست رسیده ز عالم ملکوت
 ز اوج مرحله قدس هشت منزل و بیست
 ز راه دور به تعجیل میرسد گوئی
 درون گلشن مداحی شه عالم
 ز شاه این نفس اسباب سور میخواید
 سزدگر از کرم شاه دین ز کلبه من
 زوادی عدم آمد به سوی شهر وجود
 که سال هشتصد و هفتاد و پنج هجری بود
 به ساعتی فرح انگیز و طالعی مسعود
 به سوی عالم ملک از قضای رب و دود
 ره دراز برای محبت پیمود
 که صیت معدلت وجود شهریار شنود
 کمینه حامدی شاعرست و او محمود
 که مادحی دگر از نو به ملک شاه افزود
 به اوج چرخ رسد بانگ چنگ و ناله وود

این پسر از علماء دین گردید و سالها امام یکی از مساجد معروف
 بوسا بوده است . پسر دوم حامدی ظاهراً حمید نام داشت و از شعرای
 معروف زمان خود بود و بفرمان سلطان شاهنامه را به نظم ترکی درآورد .
 حامدی به فارسی و ترکی و عربی شعر میگفت و اغلب اشعارش بزبان فارسی
 است و جز چند نمونه از اشعار ترکی وی در دست نیست و از اشعار عربی
 در دیوانش هیچ نقل نشده ، این شاعر گرانمایه از خوشنویسان عصر خود
 نیز بود و دیوان خود را به خط زیبای خویش نوشته و در کتابخانه مخصوص
 سلطان در محل چشمگیری قرار داده بود و ازینرو نیز بیشتر مورد توجه
 سلطان واقع گردید . یکی از قصاید زیبای حامدی که بیشتر مورد توجه سلطان
 قرار گرفت قصیده ای است که در سال ۸۸۱ هـ . ق در شرح فتح شهر کفنه به مطلع :

ای ز فتح موکبت در چرخ از شادی فلك

در همه حالی دعای جان تو ورد ملک

از ملك تا مژده فتحت شنیدست آفتاب

آمده در چرخ و میگوید که دام الملك لك

سروده است. این قصیده وقاید و ترجیع بندهای دیگر حامدی موجب بذل توجه سلطان شدوی را هدایا و صله‌های بی‌شماری بخشید که از آن جمله بود دو غلام چالاک و خو برو. شاعر از راه نادانی و یا برای خوش آیند سلطان بعرض میرساند که اگر به جای این دو غلام بنده را دو گاو و مزرعه‌ای عطا میفرمودند تا گوشه‌ای اختیار کنم و به عبادت و دعا گوئی ذات عالی مشغول باشم بهتر و مناسبتر بود. این سخن سلطان را نسبت به شاعر بی‌میل و خشمگین میگرداند و دستور میدهد که شیخوخت تربت سلطان مراد اول را در شهر بورس اختیار کند و با مقرری اندکی امرار معاش نماید. شاعر به قبول این فرمان خرسند نبوده و نمیخواست به دوری ازد ربار سلطان تن در دهد ولی یکی از اطرافیان سلطان شاعر را از غضب پادشاه می‌ترساند و حامدی ناچار باین منصب راضی و تا آخر عمر ملازم تربت سلطان میشود غیر از حامدی صدها شاعر سخندان ملازم درگاه سلطان بودند، حامدی در این باره چنین گوید:

قرب بیست سالم محترم ساخت	مرا سر تا به پا غرق نعم ساخت
خداوند زر و دینار گشتم	به نزد خلق با مقدار گشتم
نه تنها با من این لطفش عیان بود	چو من بلبل هزارش مدح خوان بود
چنان مار از لطفش ساخت مسرور	که از الطاف شه گشتم مغرور
چو سال هشتصد و هشتاد و یک گشت	که سلطان کرد فتح کفّه و دشت
همی بخشید آن شاه کریمان	غلامان با ندیمان و حکیمان
رهی را يك دو روزی در میانه	فرامش کرد آن شاه زمانه

برای من یکی از فرط خامی طلب کرد از شه عالم غلامی
 شه دین دو غلامم داد زیرک که شهری را همی ارزید هریک
 چو قدر آن بتان نشناختم من عجب منصوبه^۱ کج باختن من
 نکرده هیچ فکر و احتیاطی در آن درگه نمودم انبساطی
 که یعنی بنده را زانها نکوتر عطا فرماید آن فرخنده اختر
 و یا خود جفت گاوی یا زمینی دهد تا من شوم گوشه نشینی
 دل سلطان که چون بحری است عمان نشد از من بدان معنی پریشان
 ولیکن آن سخن دلکش نیامد شهنشاه جهان را خوش نیامد
 رهی را خواست تا مهجور سازد وزان درگاه عالی دور سازد
 روانی ساخت آن شاه جهاندار مرا شیخ مزار غازی خونکار
 نمیکردم قبول آن پایه را من که شخصی از اکابر گفت با من
 که از قهر شه عالم بیندیش مکن رده رچه دادای مرد درویش
 ز ترس شاه منصب رد نگردم ولی میشد به گردون آه سردم^۲

یکی دیگر ازین شعرا که دیوانش در اختیار نگارنده است و با دیوان حامدی به مناسبت پانصدمین سال فوت فاتح در استانبول به طبع رسیده «قبولی» است، محل و تاریخ تولد قبولی به درستی معلوم نیست ولی از قول خودش که گوید :

در آن وقتی که این فرخنده دیوان مزین شد به مدح شاه دوران
 ز هجرت راست هشتصد بود و هشتاد که شد از ختم این دیوان دلم شاد

۱- منصوبه : شطرنج ، بازی هفتم از هفت بازی نرد . منصوبه باختن : شطرنج باختن .

۲- ر. ک. دیوان حامدی چاپ استانبول ، ص 15 - 10

گذشته سال عمرم سی و نه بود سرم از مدح شه برچرخ میسود
معلوم میشود در سال ۸۸۰ که به خدمت سلطان رسیده است ۳۹ سال
داشته پس تاریخ تولد شاعر (۸۴۱) خواهد بود.

قبولی از شعرای نامدار بارگاه سلطان محمد فاتح و معاصر و رقیب
حامدی و ساحلی بوده است. هنگام ورود بدربار سلطان از جانب وزراء و
امراء و صدور دربار که هر يك ادیبی فاضل و در ادب فارسی استادی سخندان
و شعر شناس بودند از لحاظ قریحه و قدرت بیان و معلومات ادبی و بدیهه سرائی
مانند دیگر شعرا امتحان گردید و این امر واضح میگردد که شرط اصل
تقرّب سلطان و حضور دربار دانستن زبان فارسی دری بود که زبان رسمی
ملی و دولتی به شمار میرفت.

«قبولی» این قصیده را به دستور سنان پاشا برای امتحان در جواب
قصیده خواجو که گوید:

الا ای جمع چین برچین مشکین کمند افکن

گرفته آفتاب جیب و ماه و مشتری دامن^۱

در مدح سلطان محمد فاتح سروده است:

چو زلف و غمزۀ آن شوخ آهو چشم شیرافکن

ندیدم ترك و هندو را کمند انداز و ناوك زن

چو هندوئیست دولت یار یارب سنبل زلفش

که باخورشید و ماه دارد زهر سو دست در کردن

فلک آئینه دار حسن آن مه شد که هر صبحی
کند آئینه خود را به خاک راه او روشن

.....

قبولی غزل را نیز نیک میسرود و ابیات ذیل نمونه ای است از غزلیات وی:
مردم چشم ز اشک ما چرا درهم شود
کاشنائی را چو بیند آشنا بی غم شود
مردم خونین دلان را لعل او جان میدهد
بر نیارد دم مسیح ار واقف این دم شود
چون کنم نسبت به ماه چارده روی ترا
ز آنکه ماه از چارده چون گشت افزون کم شود
سنبل زلف تو خم از دانه دل های ماست
خوشه ای کز دانه برگردید آری خم شود
شد دل سنگینت از اشک قبولی پر غبار
زنگ بر آهن بلی دایم پدید از نم شود
ر. ک. دیوان قبولی چاپ استانبول ص ۴۱ و ۲۵۷

سلطان سلیم ثانی (۹۷۴-۹۲۶) خود از شعرای بنام فارسی گوی بود
و سلیم و سلیمی تخلص میکرد و اشعار نغم میسرود و به سبک قدما شعر میگفت
و تتبع شعر سخنوران گذشته را میکرد؛ این غزل را به سبک حافظ سروده است:
تا خرقه و سجاده ام ارز درمی چند خواهم طرف میکده رفتن قدمی چند

۱- دیوان فارسی سلطان سلیم را دکتر پال هورن به فرمان امپراطور
آلمان به سال ۱۹۰۴ میلادی بطرز بسیار نفیس و برای اهداء به سلطان عبدالحمید
بچاپ رسانیده است. ر. ک. (ح) از سعدی تا جامی ص ۱۵۳.

درکش قدحی چند و فلک را عدم انگار درخاطرت ازدور ببینی المی چند^۱
 درگلشن دوران همه در دور قدح کن چون نرگس آزاده چو یابی در می چند
 همدم به جز از باده مسازید حریفان از عمر گرانمایه چو باقیست دمی چند
 حال دل عشاق سلیمی تو چه پرسی در می کده با عشق و جنون متهمی چند
 مولانا بهاء الدین علی^۲ که ادائی تخلص می کرد فتوحات سلطان سلیم
 را بفارسی و به بحر شاهنامه به نظم آورد و این بیت در وصف جنگ از آن
 منظومه است :

اجل ساقی و خون دل باده بود به هر گوشه ای مستی افتاده بود
 شکفت و مهتر از همهٔ این مدارك دو ترجمه از مجالس النفائس
 امیرعلیشیر نوائی متولد ۱۷ رمضان ۸۹۴ هـ . ق و متوفی در ۱۲ جمادی الثانی
 ۹۰۶ هـ . ق است به فارسی که اصل آن به زبان ترکی جغتائی بوده است .
 ترجمهٔ اول به نام لطایف نامه و مترجم آن فخری هراتی است که به نام
 شاه اسماعیل بن حیدر صفوی متولد ۸۹۲ هـ . ق و متوفی در ۹۳۰ هـ . ق
 در حدود ۹۲۸ هـ . ق ترجمه و اهداء شده است . مترجم سبب ترجمهٔ کتاب را
 چنین بیان کند : «... اما به سبب آنکه بعضی اعزّه و مخادیمی که به عبارت
 ترکی اطلاع ندارند از لطافت امواج الفاظ آن دریای بدایع و عمق معانی
 آن محیط صنایع بهره نداشتند تأسف تمام دست میداد و مناسب آن میدید
 که این پرده را از پیش جمال آن دلفروز که چون ترك تاتار در مرتبهٔ ترکی
 پرده دار مانده بردارد و آن صورت زیبا را که تحریر خامهٔ بدایع نگار

۱- در نسخهٔ تهران؛ گر خاطرت از دور ببیند المی چند .

۲- در نسخهٔ تهران : مولانا بهاء الدین ادائی .

خیال است بی حجاب به نظر اهل فضیلت و کمال در آورد...»
 ترجمه دوم از شاه محمد قزوینی معروف به حکیم است بین سالهای ۹۲۷-۹۲۹ که بنام دشمن ورقیب شاه اسماعیل صفوی یعنی سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید و به همان سبب مورد دست آوینز مترجم اول ترجمه شده است؛ شاه محمد در فصلی که مانند مترجم اول بر کتاب افزوده و آن را به هشت بهشت تقسیم نموده است، در روضه دوم از بهشت هشتم که مخصوص شعرای دربار سلطان سلیم خان است پس از ذکر اشعار سلطان از هشتاد و دو نفر شاعر نام می برد که در دربار سلطان بودند و جملگی به فارسی شعر میسرودند.
 ر. ک. ترجمه های مجالس النفائس چاپ تهران به همت و تصحیح علی اصغر حکمت.

از جمله کتبی هم که به نثر در آن سرزمین نوشته شده کتب:
 ۱- الاوامر العالیّه فی الامور العالیّه معروف به تاریخ ابن بی بی.
 ۲- فیه مافیه مولانا جلال الدین رومی.
 ۳- مرصاد العباد ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاه اورالاسدی معروف به شیخ نجم الدین رازی متوفی در ۶۵۴ ه. ق که به ۶۲۰ ه. ق در شهر سیواس نوشته شده است.

۴- روضه العقول تألیف محمد بن غازی الملطوی و را که تحریر دیگری است از مرزبان نامه فقط باب اول آن به تصحیح هانری ماسه در پاریس چاپ شده است میتوان نام برد. و چون این نسخه چاپی نیز نایاب بود لذا ستوری چند از مقدمه آن در زیر نقل میگردد:

«باب الملك و اولاده»

[آورده اند که در مازندران ملکی بود بارائی ساطع و فطنتی رابع
زبانی به صدق متعلی و خاطری به نور تأیید الهی متجلی با فضلی شامل و
شجاعتی کامل او را شش پسر بود هر يك به فنون فضایل موشح و به حسن
شمایل مرشح آثار نجابت برنواصی ایشان ظاهر و دست جهالت از دامن
کفایت ایشان قاصر جمله غیوث جذب و لیوث حرب

«مضارع»

شیران مرغزار و دلیران کارزار مردان روزگار و کریمان روزگار
اذا رکبوا زادوا المراكب بهجة وان جلسوا كانوا صدور المجالس
گذشته از نامه های اخوانی و دیوانی آن دیار نامه های سلاطین و
امرای خارجی نیز که با سلاطین و امراء اسلامی مکاتبه داشتند به فارسی نوشته
میشد؛ نامه ذیل را ملکه ابخاز^۱ به وسیله صلاح الدین ارسال داشته است:
«سوگند نامه ابخازی از انشاء عمادالدین اصفهانی که صلاح الدین
فرستاده بود. بسم الاب والابن و روح القدس الواحد؛ این عهدیست که میکنیم
و میثاقیست که می پیوندیم من که «تامار» دختر «گیورکی» ام و میگویم به ذات و
نفس پاک خداوند بدان خدا که موصوفست به سه اقنوم اب و ابن و روح القدس
و به حق آن ساعت که کلمه لاهوت به ناسوت پیوست و به حق آن صفت که مریم
تن گرفت و به حق آن تن که پذیرای صفت قدم شد و به حق مسیح و سخن
او در مهد و به حق مریم و روزه او در آن عهد و به حق طهارت و شرم مریم
و به حق انجیل و تورات و زبور که کلام خداست و بر مسیح و کلیم و داود
۱- از شهرهای مرکزی گرجستان و پایتخت آن کشور در عهد سلاجقه روم.

علیهم السلام نازل شد و به حق حواری و جمهور اخیار نصاری و به حق صلیب
صلبوت و جمعوت لاهوت و ناسوت که ازین روز و ازین ساعت و هو
الخمس السّادس عشر من شهر جمادی الاول سنه کذی بافلان بن فلان صافی
تیت و پاکیزه عقیدت باشم با دوست او دوست باشم و با دشمن او دشمن باشم
تا زنده ام و هرگز قصد فلان شهر و ولایت و قلاع آن نکم ...»

ر. ک. منشآت السلاطین نسخه منحصراً به فرد از کتب جناب آقای حاج
حسین نخجوانی

این سوگند نامه را نیز . امراء سلطان غیاث الدین کیخسرو دربارۀ
وفاداری به سلطان و پذیرفتن پسرش علاء الدین کیقباد ثانی را بدولت عهدی
نوشته اند :

«سوگند نامه به نام ملک اسلام

قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین : یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود . وقال عز وجل ایضا : و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و قال
ایضاً عز وجل : و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤولاً ؛

این عهدیست که میکنیم و سوگندیست که میخوریم و میثاقیست که
می بندیم به تیت صافی و اعتقاد خالص و تنی و عقلی کامل که بادوستان خدایگان
جهان خلد الله سلطانه دوست باشیم و با دشمنانش دشمن و هر چه تعلق به
مصلحت و مفسدت ملک و مملکت سلطان عالم باز گردد عرضه داریم و بدانچه
فرماید منقاد امر و نهیش باشیم و در دفع دشمن و سع طاعت خود بذل کنیم
و بر آن باشیم کی شوند خواه از اطراف و اکناف محروس زایل گردد و
هنگام محاربه و مقاتله در معرکه مخدول روی نگردانیم و در مصلحت ملک
و دولت پادشاه عالم کوشیم و هر قولی و فعلی که ضرر آن به دولت قاهره و

مملکت او رجوع کند محرز و متجنّب باشیم والله والله بالله الطالب-
 الغالب الضار النافع المدرك المهلك الحق الذي لا يموت کی چنین و بعد
 متابعت و مطاوعت و عبودیت و جان سپاری به مال و نفس قایم مقام و ولی عهد
 ملک معظم علاء الدولة والدین کیقباد را دانیم و شناسیم و بندگی او را از جمله
 فرایض و لوازم شمریم و از ربقه طاعت او تمرّد و سرکشی نکنیم...»
 ر. ک. منشآت السلاطین

در خاتمه باید گفت نفوذ و مقبولیت زبان فارسی در زادگاه
 روضة الكتاب (آسیای صغیر) به حدی بود که تبخّر در این زبان مایه سر بلندی
 و تفاخر به همگنان بشمار میرفت و اساتید بزرگ با تفنّن در زبان فارسی
 و نوشتن نامه‌ها و قطعاتی به فارسی دری سره استادی و برتری خود را به اهل فضل
 نشان میدادند، نامه مندرج در زیر یکی از نامه‌های دوستانه است که
 بدرالدین یحیی استاد و مربی ابن بی بی و صدر قونیوی به فارسی سره و به
 یکی از دوستان دانشمند خود نوشته است :

«نوعی دیگر نامه پارسی محض^۱

سزاوار خدای بخشایش است .

زندگانی خداوند ارجمند، کشور گشای دشمن بند، داد ده بزرگوار،
 راد دل هوشیار، یگانه روزگار سایه آفریدگار، سرفراز درویش نواز،
 پایمرد آز و نیاز، جو نمای گندم فروش نیکو کردار بد یار پوش، آفتاب گیتی
 افروز، دوست ساز دشمن سوزا ختر^۱ سپهر مهتری، گوهر دریای سروری، جمشید

۱- از بدرالدین یحیی دو نامه به فارسی سره در منشآت السلاطین آمده و
 سطور مندرج در متن نامه دوم ازو است .

جهان دانش، خورشید آسمان بخشش فلان الدین دراز باد در سروری و پیروزی و کامرانی و بهروزی و شادمانی و ساختگی کارهای دو جهان نهال بلندیش بارور و آفتاب ارجمندیش سایه گستر خدای پاکش در همه کارها یار و از همه بدیها نگاهدار - تا کور شود هر آنکه نتواند دید - صد هزاران درود و آفرین از دلی پاک و سینه بی خاشاک میفرستم و دست به دامن آرزومندی باز میزنم - کان ره نه بیای چون منی یافته اند - این بندگی هفتم ماه آبان از شهر همدان نوشته شد از سر شادی و آسایش و آزادی و آرایش، گردون تند رام و گردش روزگار به کام، همواره دل و درون پراوز یافت بندگی خداوند کمر بسته اند و تن و جان بر سر زانو بدان امید نشسته چشم داشت بود کی گوشه ای ازین بکار خدمتکار باز دارد و این کهتر را از گوشه اندیشه فرو نگذارد چه مردم سخنور و هنرپرور را پناه و تکیه گاه در زمانه آستانه آسمان شکوه خداوند است؛ و «تا باد چنین باد».

مؤلف کتاب و زمان وی

اطلاعات کافی از نام و نسب و زندگانی و تاریخ تولد و فوت مؤلف در دست نیست، جز اینکه در مقدمه کتاب خود را «ابوبکر بن الزکی المتطبب القونی ملقب به صدر» مینامد.

«حاجی خلیفه» نیز در «کشف الظنون» راجع به مؤلف و کتاب وی گوید:
 «روضة الكتاب وحديقة الالباب - فارسی فی الانشاء لابی بکر ابن... المتطبب^۱
 القونوی الملقب بالصدر المتوفی سنة ۷۹۴ اربع و تسعين و سبع مائة»

۱- ر. ک. کشف الظنون چاپ افست از روی چاپ دوم اسلامبول ج ۱ ص ۹۳۲ و چاپ اول ج ۱ ص ۵۸۷ که به سال ۱۳۱۰ ه. ق در اسلامبول چاپ شده است.

از قرائن معلوم میشود که حاج خلیفه نسخه کتاب را ندیده و ظاهراً ذکر نام کتاب و تاریخ فوت مؤلف منقول از مدرکی دیگر است، زیرا گذشته از این که برابر مرسوم خود و همانند آن که کتابهای دیگر را یاد کرده آغاز «روضه الکتاب» را نقل نکرده مؤلف را نیز بدون ذکر نام پدر و به عنوان «ابوبکر بن المتطبب...» مینامد، در چاپ دوم چون ناشر و یا مصحح متوجه شده که «متطبب» امکان ندارد نام شخصی باشد لذا جای نام پدر را - چنانکه در بالا نقل شد - چند نقطه قرار داده است، در صورتیکه اگر یکی از چهار نسخه مورد استفاده نگارنده و یا نسخه دیگری را دیده بود بدون تردید نام مؤلف را به طور کامل و با قید نام پدرش - چنانکه خود صدر در مقدمه به صراحت ضبط کرده است - مینوشت و تاریخ فوت (۷۹۴ ه. ق) را که بدون هیچ شبهه اشتباه و غلط است نقل نمیکرد .

آنچه مسلم است صدر در (۶۷۷ ه. ق) که تاریخ تحریر نسخه دستی خود اوست مردی کامل بوده ، زیرا ضمن یکی از نامه های همین کتاب^۱ به توبه و کناره گیری از مشاغل دولتی و گوشه نشینی خود و توجه به امر آخرت اشاره میکنند که تصمیم به این امر مناسب حال مردان کمتر از چهل و پنج ساله نیست ، پس خلاف طبیعت است که مردی کامل تا سال (۷۹۴ ه. ق) اعمی (۱۱۷) سال بعد از تاریخ تحریر نسخه دستی خود زنده مانده باشد،

۱- این نامه به عنوان «امیر بهاء الدین ملک السواحل نوشته شده است . ر. ک. ص. ۸۵-۸۲ مخفی نماند امیر بهاء الدین در فتنه جمری و به سال ۷۶۶ ه. ق در قونیه بقتل رسیده است و این نامه باید سالها پیش از آن تاریخ نوشته شده باشد زیرا نامه از قونیه به محل امارت ملک السواحل نوشته شده است و در موقع تحریر نامه امیر در قونیه نبوده و فتنه ای وجود نداشته است .

گذشته ازین صدر دو تهنیت نامه در مورد دفع فتنهٔ جمری به دوستان خود^۱ و همچنین قصیدهٔ عربی موشح ۶۷ بیتی به صاحب شمس الدین محمد بن محمد جوینی - که از طرف ایلخان بزرگ مأمور دفع فتنهٔ محمد بیگ قرامان و جمری شده بود - نوشته و ارسال داشته است، و برابر نوشتهٔ ابن بی بی در الاوامر العالیه؛ سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان روز پنجشنبه هفدهم محرم سنهٔ ست و سبعین و ستمائه^۲ و درست یکصد و هیجده سال پیش از تاریخ فوتی که حاجی خلیفه برای صدر مؤلف روضه‌الکتاب یاد میکند، لشکر جمری را شکست داد و روز بعد (روز جمعه هفدهم محرم همان سال) خود جمری دستگیر و به فرمان سلطان غیاث الدین کشته شد^۳.

با توجه به این مطالب نادرست بودن تاریخ وفات مذکور در کشف الظنون مسلم میگردد.

ولی بدورستی مشخص و معلوم نمیشود که صدر تا چه زمان زنده بوده و چه وقت فوت نموده است.

در میان یادداشت هائی که صدر بعدها به نسخهٔ دستی خود افزوده مرثیه‌ای در حق امرای روم که تاریخ ۶۷۷ ه. ق در آغاز آن مسطور است و نیز همان قصیده عربی مذکور در بالا و موشح به دعای شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان مقتول به سال ۶۸۳ ه. ق دیده میشود که در عنوان آن از صاحب دیوان با لفظ «رحمة الله علیه» یاد شده است، این قرینه نشان میدهد که صدر حداقل تا سال ۶۸۳ ه. ق در قید حیات بوده و شاید چند سال بعد

۱- ر. ک. ص ۱۰ و ۳۹ متن کتاب.

۲ و ۳- ر. ک. تاریخ ابن بی بی چاپ عکسی ص ۷۲۸-۷۲۷.

از آن و در بین سالهای ۶۹۰ - ۶۸۳ از جهان خاکی رخت بر بسته است .

معلومات

صدر در نامه‌ای که به امام الدین قاضی نوشته^۱ و از کشف مایه دانش شخصی که او را «متطبب مستعرب» مینامد قاضی را مستحضر میدارد، گوید: وی را در معرض آزمایش قرار دادم و از بی خبری و سطحی بودن دانش پزشکی وی خبردار شدم و نیز در نامه‌ای که به امیر نصر الدین نوشته و مرک پسر خود عبدالرحیم را به وی خبر میدهد^۲ به صراحت از معالجه و مداوای فرزند خود سخن میراند و میگوید که جهت تعدد قابلیت مزاج فرزندش معالجه متمر ثمر نکردید، رساله «مناظره میان دل و دماغ»^۳ نیز به اطلاعات پزشکی وی گواهی گویا است، ولی در مقدمه کتاب جایی که از تحصیلات و مراتب دانش خود سخن راند و گوید: «برخی از ایام زندگانی خویش به تحصیل کتب عربیت صرف کرده بودم و کرد ترسلات تازی و پارسی و اشعار و لطایف و نکت و نوادر ملج فضالی ماضی اطاب الله ثراهم برآمده و به خدمت استادان آن فن زانو زده ... و در آن باب استعدادی هرچه تمامتر حاصل کرده ... خصوصاً به حضرت خداوند و استادم ... بدرالدین یحیی^۴ ... خود را به صراحت تلمیذ و تربیت یافته بدرالدین یحیی - که استاد ابن بی بی نیز بوده است - مینامد و آثار مهم باز مانده از وی نیز مکاتبات و اشعار فارسی و عربی است .

قرائن نشان میدهد که شغل اصلی وی کاتبی و در اوایل از منشیان

۱- ر. ک. ص ۱۵۴ متن ۲- ر. ک. ص ۱۵۸-۱۵۶

۳- ر. ک. ص ۹۶ ۴- ر. ک. ص ۴-۵

زبردست بدرالدین یحیی بوده و برخی از نامه‌های بدرالدین بامرا و اشخاص بانشای وی نوشته شده است و بعد مدتی در خدمت بهاءالدین امیر السواحل بسر برده^۱ و نامه‌هایی از زبان وی به اشخاص نوشته^۲ و نیز ضمن نامه^۳ تهنیت «تعلق ولایتی»^۴ به آن امیر درخواست تغییر شغل و ترفیع منصبی نموده که مستلزم دوری از حضور امیر نامبرده بوده و ظاهراً تقاضای مزبور پذیرفته نیز شده است.

مولد و محل اقامت

در مقدمه کتاب صدر خود را قونیوی^۵ مینامد، ظاهراً در آن شهر چشم به جهان گشوده و در همانجا نشو و نما کرده و صاحب شغلی نیز گردیده و از همان ولایت نامه‌هایی به امیر نصره‌الدین و امیر بهاءالدین^۶ نوشته است. ولی در ایام اشتغال بیشتر اوقات زندگی خود را در مسافرت و گردش سپری کرده، ضمن نامه‌هایش از غربت و دوری یاران موافق و معاشرت با اشخاص نامتناسب^۷ شکایت دارد و دیدار دوستان را آرزو میکند^۸، وقتی از اوقات به قراحصار میرسد^۹ و از آنجا نامه‌ای به امیر نصره‌الدین نوشته و بعد برای دیدار امیر نامبرده به قیصریه رفته و مدتی نیز در خدمت وی بسر میبرد و از آنجا نامه‌ای به اکمل‌الدین طبیب نوشته است^{۱۰}، در اواخر عمر از مشاغل دیوانی

۱ و ۲- ر. ک. نامه ۳۷ ص ۱۰۷ و نامه ۱۸ ص ۵۴-۵۲

۳- ر. ک. نامه ۱۹ ص ۵۵-۵۷ ۴- ر. ک. ص ۴

۵- ر. ک. نامه ۲۶ ص ۷۴ و نامه ۳۰ ص ۸۲

۶- ر. ک. نامه ۲۲ ص ۶۹-۶۷

۷- ر. ک. نامه ۹ ص ۳۳-۳۰ و نامه ۳۵ ص ۱۰۴-۱۰۳

۸- ر. ک. نامه ۲۰ ص ۵۸ ۹- ر. ک. نامه ۲۹ ص ۸۰

دست شسته و در زادگاه خود «قونیه» به کنج قناعت نشسته و به سیر و سلوک پرداخته است^۱ لیکن معلوم نیست با وجود اینکه از معاصرین «مولانا جلال الدین رومی» نام می برد و با «اکمل الدین» طبیب و معالج و مرید «مولانا» مکاتبه و مصاحبت دارد چرا از شعر «مولانا» و شخص شخصیت وی نامی نبرده و معنای لاینحلی بوجود آورده است .

آثار دیگر مؤلف

آثار بازمانده و قابل ذکر صدر عبارتند از :

الف : «ریحانة الکتاب فی رسائل الاصحاب»^۲ این کتاب چنانکه از نامش پیداست ، نامدهائی است از اشخاص متفرقه ولی جز تشابه نام با «روضة الکتاب» و نسبت مبهم از جانب کاتب نامعلوم و با خطی مغایر خط متن کتاب به عبارت «هذا ریحانة الکتاب فی رسائل الاصحاب لصدرالدین القنوی» در سراسر کتاب نشان و مدرکی وجود ندارد که این نسبت را تأیید نماید و چون مقدمات چاپ این کتاب نیز از هر حیث فراهم گردیده و بلافاصله پس از انتشار «روضة الکتاب» به چاپ خواهد رسید و در مقدمه در مورد صحت و سقم انتساب آن به صدر قونیوی بحثی کافی شده است لذا بیش از این توضیح را موردی نیست .

۱- ر. ک. نامه ۳۰ ص ۸۶-۸۲

۲- به این نام کتابی در مراجع کتابشناسی یاد نشده ، اسماعیل پاشا در «ایضاح المکنون» کتابی به شرح : «ریحانة الکتاب و تحفة المنتاب فی تراجم الادباء والنصحاء والکتاب لابی عبدالله لسان الدین ابن الخطیب محمد...» ذکر میکند ولی ظ: کتابی دیگر است. ر. ک. ایضاح المکنون ج ۱ ص ۶۰۵

ب : آثار و ابیات متفرقه بشرح آتی :

۱- قصیده عربی موشحی است در مدح شمس الدین محمد بن محمد جوینی صاحب دیوان که از مجموع حروف اول هر بیت عبارت «هذا دعاء المولی المالك صاحب المعظم شمس الدنيا والدین محمد بن محمد ابدالله دولته» ترکیب مییابد، ابیات زیر از آن قصیده است :

هذا العقیق و هذه الجرعاء^۱ فی جانبیها روضة غناء
ذاب الندی خلل الشقیق کانه فی جام یاقوت یدار الماء
امواها فضیة وریاحها مسکية وریاضها فیحاء^۲

۲- نیز قصیده عربی موشحی است در مدح شمس الدین جوینی که از مجموع حروف اول ابیاتش بیت زیر :
«فانك واستبضاعك الشعر نحوه كمستبضع تمرأ الى اهل خیبرا»
حاصل میشود .

۳- قطعه ایست عربی و قطعه دیگر فارسی که به قول خودش :
«بحکم اشارت مخدومی تحریر افتاد تا بر در و دیوار سرائی که عمارت کرده بودند بنویسند» بشرح آتی :

أهذه دار أم صحن بستان ام فی الملاحه اضحت خلد رضوان
وهو لاء عبید ام ملائكة ام جنة ظهري ام سرب عزلان
دار علا سطحها الافلاك قاطبة ترى حضیضا لیدیها اوج کیوان
عرض السماء لدى ساحاتها سعة كأنها كرة فی جنب میدان

۱- جرعاء . ع : ريك هموار نیکو نبات آسان گذار.

۲- فیحاء . ع . وسیع و فراخ .

۳- این قصیده چهل و چهار بیت و قصیده اول شصت و هفت بیت است .

يقول اذ سمع الفردوس قصتها يا ليتني كنتها من بعض جيران
 رعى الاله من الافات بانيتها و صان نعماه ماكر الجديدان
 و عاش فيها قرير العين مبهيجا و عاش شانیه فی حزن و حرمان
 و دام بدر مناه فی سماء علی مکمل لا یله عیب نقصان
 من قال آمیناً ابقى الله مهجته من فضله و کساه ثوب غفران

قطعه پارسی

بنیاد این سرای قوی و قویم باد صحنش بحسن نزهت دارالتعمیم باد
 هر لحظه از مواهب الطاف ایزدی برکنج آستانش مرادی مقیم باد
 خاکش ز مشک از فروسنگش ز لعل ناب آبش ز شیر و شهد و زمینش ز سیم باد
 سنگ و کلوخ و خاک و کج و چوب این سرای از زخم منجنیق حوادث سلیم باد
 سیلاب حادثات چو خیزد درین جهان پیش ز عون باری سدی عظیم باد
 حشمت جلیس و بخت و سعادت رفیق و یار دولت انیس و راحت و شادی ندیم باد
 بانیش در تنعم و احوال و کارهاش بر منهج ارادت وی مستقیم باد
 در چشم آنکه نیست برش راست چون الف این عالم فراخ چو بدوی مشیم باد
 و آن دل که در هواء و لایش صحیح نیست پیوسته از وبای مصائب سقیم باد

۴- مرثیه انقراض سلاجقه و امرای روم بشرح زیر :

این مرثیه بر سبیل عموم در حق امرای روم که ایام دولتشان در شهور
 سنه ست و سبعین و ستمائة بانقراض انجامید در قلم آمد .

پرسیدم از زمانه که این سروران روم

گوئی کجا شدند و چه دیدند ازین جهان

من پارسشان بغایت شهرت گذاشتم

و امروز نیست زیشان نه نام و نه نشان

پروانه^۱ معظم گوئی کجا شده است
 کو آن همه بزرگی و کو حشمت و توان
 کو آن سوار گشتن و آن اسب ناختن
 وان سروران بطبع پس و پیش او دوان
 کو آن همه امارت و آن حکم و آن وقار
 کو آن همه خزاین و آن گنج بیکران
 کو هیتش که روم چنان گشته بود ازو
 کز گوشت میش گرگ فرو بسته بد دهان
 کو آن سپه کشیدن و آیین و برگ و ساز
 کو آن همه فصاحت و آن لفظ و آن زبان
 میران که صف زدندی بر درگش پگاه
 يك کس پدید نیست ازیشان درین زمان
 هر جا که مفسدی و حرامی و دزد بود
 از بیم تیغ او همه بودند ناتوان
 رومی که پر خوارج و آشوب و فتنه بود
 گشت از نهیب تیغش چون روضه جنان

۱- معین الدین سلیمان بن علی پروانه دیلمی از وزرای سلاجقه روم که
 پس از قتل رکن الدین قلج ارسلان بن غیاث الدین کیخسرو پسر چهار ساله او را به
 سلطنت انتخاب و از طرف ابا قاسم خان حکمران کل ممالک روم گردید و بعد از شکست
 فاحش قشون مغول از الملك الظاهر بیه‌س بندقداری در سال ۶۷۶ ابا قاسم وی را
 با خود به آلتاغ آورد و پس از محاکمه با سی و شش نفر از همراهانش به قتل رسانیدند
 و جسد پروانه را قطعه قطعه کرده و در دیک پختند و خود ابا قاسم نیز لقمه‌ای از آن را
 با غذا خورد. ر. ک. تاریخ مغول ص ۲۱۴-۲۱۳

و امروز باز بین چو وجودش پدید نیست
 چون دوزخیست پر شد ماران و کژدمان
 و ان نایب^۱ یگانه که میر گزیده بود
 گویی چگونه گشتست از دیده‌ها نهان
 کو آن همه رزانت و آن حکم و آن ثبات
 کو آن همه بزرگی و آن جمله‌خان و مان
 و ان مالها که جمع همیکرد سالها
 و ان حلقه غلامان و آیین و خاندان
 بیچاره خواجه یونس^۲ گوئی کجا شدست
 آن سرور یگانه و آن میر نوجوان
 کو آن همه تکبر و شاهی و عز و ناز
 و ان حکم در سواحل همچون قضا روان
 مسکین بهاء دین^۳ که جوانی گزیده بود
 چون از میان کار برون رفت ناگهان
 کو آن همه فصاحت و آن خط و آن سخن
 کو آن همه کفایت و آن جاه و آن مکان
 آن طبل و بوق و کوس و علمها کجا شدند
 و ان ازدها نکاشته بر روی پرنیان

۱- منظور امین الدین میکائیل نایب شهید است که در فتنه جمعی مقتول

گردید . ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۹۳

۲- شناخته نشد

۳- امیر بهاء الدین محمد ملک السواحل که در فتنه جمعی به سال ۶۷۶

ه. ق با امین الدین در قونیه شهید گردید .

دو پور صاحب از چه سبب روکشیده اند
 کز هر دو نام نیست درین دهر جانستان
 آن رزم و بزم کو و غلامان همچو ماه
 وان جامه های فاخر و آن گنج شایگان
 وان تاج گیو^۱ نیز که چون شیر شرزه بود
 آواز او بریده شد از جمع دوستان
 کو آن سپه کشیدن و آن سبالت و بروی
 و آن یوزو بازو طنطنه وان گرز و آن سنان
 ابن الخطیر کو شرف الدین^۲ که رفعتش
 یکدسته بود و بر شده تا فرق فرقدان
 جایی رسیده بود که از غایت علو
 پنداشت زیر رتبت او هشت آسمان
 بگلر بگ^۳ زمانه و صاحب قران روم
 میران به پیش حضرت او همچو کودکان
 وانگه برادرش که ضیاء الدین^۴ بدش لقب
 آن شیر با شهامت و آن میر کاردان
 گفتا که جمله مست شراب اجل شدند
 وز مجلس حیوة برفتند بر کران

۱- تاج الدین گیو سر لشکر معین الدین پروانه . ر. ک. ابن بی بی ص ۶۶۲

۲- پسر خطیر زنجانی . ر. ک. ابن بی بی ص ۶۶۵-۶۶۲

۳- ملک الامراء مبارز الدین چاولی بگلر بگ روم

۴- امیر ضیاء الدین برادر بگلر بیکی

یکچندشان مراد جهان در کنار بود
و آخر بروز رخت بیستند از میان
چونین نهاده‌اند اساس جهانیان
در دهر هیچ کس نتوان یافت جاودان
بودند پیش ازیشان میران کامکار
شاهان با تکبر و با لشکری گران
روی زمین گرفته و فرمان روان شده
برمالدار و مفلس و بر پیر و برجوان
لکن چو شست مرگ بریشان گشاده شد
جمله نگون شدند از آن تخت خسروان
با تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست
با تیغ مرگ جوشن و خفتان کند زیان»

۵- اشعار ملمعی است بشرح زیر :

«دوستی از کاتب درخواست تا شعری ملقم تازی و پارسی برطریقهُ
سعدی شیرازی بگوید آنجا که گفت :
«بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی» مبنی بر اشارت وی
بقلم آمد .

ایا ریما رهی قلبی بسهم جرحه باقی

الی کم لاتنداوینی و انت الاسی^۱ والراق^۲

۱- آسی : اندوهکین، غمکین، طیب

۲- راقی: افسونگر، دعا نویس، عزیمت خوان

چو در جمعی چه میدانی حدیث درد پنهانی
 چو در وصلی چه میدانی بلا ورنج مشتاقی
 ترفیق ایها العادی علی حالی وسلواتی
 اما تر بوا الی ضعفی و بلوائی و املاقی
 مرا باد درد خوش باشد چو تو باشی مرا مستم
 مرا باز هر خوش باشد چو تو باشی مرا ساقی
 سمودم العشق لی راح و حشو الصدر اقداح
 و کیف الموت من سم و انت الیوم تریاقی
 نمیدانم چه معجون بدین شوخی و رعنائی
 همی دانم که خوش بوئی نکور وئی سمن ساقی
 فکیف العیش یا قلبی وقد افنیت ازمانی
 فکیف النوم یا عینی وقد فرجت آماقی^۱
 از آن جفت است صدر صدر با افغان و بازاری
 که تو در حسن و رعنائی میان دلبران طاقی

ایضاً له

یامن غدا وحیداً فی اللطف والجمال	لم لا تریح صباً من وحشة الليالی
گوئی که ملک حسنم جاویدماند خواهد	جانا بخاک پایت در ورطه خیالی
من یدعی لدنیا بدراناً بلا محاق	اوفی الوری جمیعاً حسناً بلا زوال
پیش آر بیدلان را وقتی که نیکبختی	بنواز عاشقان را گاهی که خوب حالی
.....	
لهفی علی زمان والعیش فیه صاف	مامر فی ضمیری یقوی علی حالی
گوئی دگر نه بینم هرگز زمان ایشان	صدرا چه جای آنست در غصه محالی

ایضاً له

یا ملیحاً اذاب جثمانی	انت روحی وانت ریحانی
علم الله که بیحضور رخت	هستم اندر بهشت زندانی
انت فی لوح خاطری ابداً	مما اری فیہ رسم نسیانی
سخت دشوار می توان دیدن	روی خوب ترا بآسانی
حار عزمی و خاب مطلبی	فای صبری و فار احزانی
صدر اگر پیش تو نمیرد زار	باشد از غایت گرانجانی

ایضاً له

ایما من وجهه بدر التمام	ویا من صدغه ماوی الظلام
بدین خوبی و رعنائی و شوخی	نمیدانم که از خیل کدامی
جمعت الحسن فناً بعد فن	وصرت تصید افئدة الانام
همی دانم که نامی گشت عشقت	نمیدانم ولی تا خود چه نامی
قوامک فی الوری کالریح طعناً	و طرفک بینهم مثل الحسام
بری دلهای عالم را بتاراج	ندیدم مثل تو شوخی حرامی
بخلت بان تجود لمستهام	وان تروی ظمأء بالسلام
درون سرو می گردد پر آتش	چو تو بیرون بشوخی میخرامی
اذا عاینک طرفک من بعید	رایت کنانة ملئی السهام
برای صید دلهای عزیزان	بزلفی حلقه حلقه همچودامی
.....	
ولا تبخل بنقد الوصل عنا	لان البخل من شیء اللثام
برو صدرا ز سر نخوت کرانجوی	که مر معشوق را کمتر غلامی

ایضا له

یا ملیحاً حازفی اللهجة اعلی الدرجات
 انت فی الحسن کبدر لاح وسط الظلمات
 انت تفاحی و راحی انت ریحانی و روحی
 انت مالی و معاشی انت مجموع صفاتی
 ایکه در چشم تو نوری و تو در جسم حیویتی
 چند در بند هوای خود و دام هوساتی

طبعی الزخار بحر یهب الناس اللالی
 کل مایکتب کتاب الوری من لفظات
 صدر شیرین شد از اشعار تو هر ذوق دهانی
 چه عجب زانکه چو در نطق شوی جمله نباتی

ایضا له

یا منتهی الامانی یا بهجة الزمان	هات الرحیق صرفاً من صفوة الدنان
مارا حریف باید در روزهای هستی	مارا شراب باید در موسم جوانی
هات الشراب هات یا جالب الحیوة	یا زينة السقاة یا فتنة الزمان
از جمله خوشیها در خاطر من نیاید	هر صوت ارغوانی یا کأس ارغوانی
جاء الشتاء یسقی من برده سموما	ترباقها شراب کالنار فی الاوانی
عالم ز زخم سرما روی عبوس دارد	کوشیشه‌ای که خندد در بزم کامرانی
یا زبدة الانام یا مهجة الکرام	یا حسرة البدور یا حجلة الغوانی
ای جان نازنینم ای سرو راستینم	بگذار تا ببوسم پایت که میتوانی

کلی الیک مایل ^۱ صبری علیک زایل	لولا هواک حاصل مابت فی الهوان
روی تو آفتابم زلف تو مشک نابم	گوئی شبی بیوسم آن لب چنانکه دانی
حتام منک طرفی یمسی بغیرنوم	حاتم منک صدری یضحی بلاجنان
هرچند مستمندم بازار و دردمندم	چون روی تو به بینم یا بم حیوة ثانی
ان رمت فیک صبراً من کثرة الدواعی	الفیت حال صبری فی معرض التوانی
صدرست چاکر تو در دهر غم خور تو	بنواز چاکرت را چون هست را یگانی

این غزل مجنس است

ایا من سبی قلب شمس الضحی	بجید الغزال و عین المها ^۲
مها گفتمت حاش لله بتا	تو خرشید ^۳ عصری چه جای مها
و ما حاجة الناس نحو الضیا	اذا كنت تلقاهم فی الدجی
مهیاست از اشک و سوز دلم	در آب و در آتش رهی را دوجا
.....	
بری الله فی الناس حوراً ملا	حاً و لکنسه مثلکم ما بری
اگر خجلت ماه خواهی بتا	برای تفرّج بیامی برآ
فحاکی الملاحه عنکم حکمی	و راوی الصباحه عنکم روی
دل مستمندی شکستی مها	از آن روی زیبا نباشد روا
فابعاد کم عود صبری لحا	و هجرانکم خلف عبنی مری ^۴
نزار آنچنانم که در پیرهن	اگر باز جوئی نیایی مرا

۱- کذا فی المتن. ظ «قلبی الیک مایل» صحیح است

۲- مها؛ بالفتح. ع. آبدار، کجی و عیب کاسه و غیره چشم اشک آلود

۳- کذا فی الاصل

۴- از شما دور گردانیدن پوست درخت «وجودم» را باز گرفت. و هجران تنان

پشت گوشت آلود مرا بشکست و لاغر گردانید.

یـذکرنی عهدکم کلمـا بریق خفـا اونسیم سری
سراگرد سودای خوبان نکرد نـبـاذا که از پـا درآئی سرا

لغات و اصطلاحات کهن کتاب

«روضه‌الکتاب» مانند همه کتبای قرن ششم و هفتم عبارات و ترکیبات و لغات کهنه و اصللی دارد و در زیر به نمونه‌ای چند اشاره میشود:

- ۱- آوریدن ر. ك. ص ۱ س ۱۱
- ۲- متوسط گرفتن (واسطه قرار دادن) ر. ك. ص ۳۷ سطر ۱۶-۱۵
- ۳- نگوسار به جای نگونسار ر. ك. ص ۱۳ س ۱۵
- ۴- یكتادلی (يك دلی، صمیمیت، صداقت) ر. ك. ص ۲۸ س ۳
- ۵- بازجست (استفسار) ر. ك. ص ۲۹ س ۱۷ و ص ۳۱ س ۱۷
- ۶- بی طائل به جای لاطائل ر. ك. ص ۳۰ س ۵
- ۷- زیان (زندگی کننده، زنده) ر. ك. ص ۱۵۸ س ۷

نسخه‌های مورد استفاده

الف: نسخه «م» یا نسخه دستخط مؤلف متعلق به کتابخانه «ایل خلق» که ظاهراً در گذشته «کتابخانه ع.ومی وزارت معارف ترکیه» نامیده میشد به قطع (۸×۱۴/۵) و هر صفحه دارای سیزده سطر آخر این نسخه

- ۱- از نسخه‌های «م» و «آ» و «د» فقط میکروفیلمی در اختیار داشتیم که از روی آن نسخه عکسی تهیه شده است و اندازه‌های یادشده اندازه قسمت نوشته شده صفحات نسخه‌های عکسی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صد و سیس خدای راکه اعدا و فیض او درین
عالیا از تنگنای امضا و مضیق شمار نیست و ضابطی حکم
و دین بسلح حکمت و صفا و بر حضرتش سبحان خدای
در آرد آن صفا ذات سبحان او عقل و دین و فکر نعل اندیش
در و رطه قصه حیرانست و در لک فضای معرفت عالم
حضرت ربی شش و هر تیز کام و خیال چون افود از رعایت
کلال افشان و خمران

با کتنام بزرگ او پریشانست
همه ادله عقلی و ثقل برهان
زیلش روی صفای چوین برگیرد
همه فسانه نماید علوم یونانی

شامل قصاید و ابیات متفرقه عربی و فارسی از مؤلف است که بتدریج به خاتمه نسخه الحاق کرده، در برگ سفید مقابل آخرین برگ متن عبارت :
 « آنقره ایل خلق ۶۶۴ » = « Ankara il Helk 664 » دیده میشود و برگ آخر اوراق الحاقی بامهری به سجع « معارف و کالتی آنقره عمومی کتب خانه سی » ممهور است .

این نسخه به سال ۶۷۷ نوشته شده و سابقاً در اختیار « احمد بن خلیل بکتاش » بوده است، و مهری به سجع « اولاد احمد بن خلیل بکتاش وقفی » زیر مهر وزارت معارف ترکیه دیده میشود و نیز یادداشتی به شرح - « رضا پاشا کتبلری ارسنده ۲۱۶۶ نومرده بر نسخه ده و ارد که ۸۷۷ ده باز لمشد » - از طرف فهرست نویس در ذیل برگ نوشته شده است .

ب : نسخه « ن » یا نسخه کتابخانه ملی تبریز از کتب اهدائی مرحوم « حاج محمد نخجوانی » تحت شماره ثبت ۳۶۸۷ . این نسخه مانند نسخه « م » به شکل بیاضی و به قطع (۱۱ × ۱۷/۵) و هر صفحه دارای پانزده سطر که به سال ۷۳۷ ه . ق نوشته شده است .

این نسخه سابقاً در اختیار مرحوم « علی بن اسماعیل عماد الکتاب » معروف به « ادیب خلوت » آشتیانی بوده است و در حاشیه برگ اول یادداشت تملکی به خط پخته و زیبای آن مرحوم دیده میشود .

ج : نسخه « آ » یا نسخه کتابخانه موزه ایاصوفیا بد قطع (۱۱ × ۱۶/۵) و هر صفحه دارای چهارده سطر بدون تاریخ تحریر ؛ این نسخه قسمتی از مجموعه ایست که تحت شماره ۴۰۱۵ در موزه ایاصوفیا نگهداری میشود و تاریخ تحریر ندارد؛ هر سه نسخه یادشده به خط نسخ و به املاهی خیلی کهن نوشته شده است و مختصات املائی هر سه نسخه عبارتند از :

با معالی حجت باشد با منافق دشمن
 با ضایل یار باشد با نیکو دوستی محمد
 در میان فضل خواند در زبیر فریادی
 مژدهای لقب نوبت کرد چون اینست
 در میان فندی کون یان حال او
 کروک و رزید با مد مثل من بر سر صید
 با اعمار ما بامه فرین و منظم
 تا بود بر خوان دما بهمان زنا و پیر
 این کماله و لرغله اهلای میسند مانی فوج
 آن کز بیم و استراوت زدن در سبای دیار دلیه
 موجب سر و در طلعت قیور زدن او سبب نور
 ان حد و نه خود مت روضه
 الکتاب و حد یغذ الالباب

الف : همه جا «ج» به جای «چ» مانند :

«بهرجه چشم نهم شکل آن بود مسطور . ر. ك. ص ۲۲

و «آن را در زمان هرجه اندك تر معاینه بیند» ص ۹۵

و «چندانك الفاظ شیرین و عبارات رنگین آن مکرر گردد» ص ۱۵

ب : بعد از حروف مدّ و فتحه و کسره همه جادال معجمه «ن» به جای

دال مهمله «د»

مانند : «سبحان الله کدام عاقل کویندکی آب باران شورااست و حیوان

ناطق ستور یا کدام خرزمنند در خاطر گذرانند کی آفتاب تابان در روشنی

با سها مساویست؟» ص ۲۷ س ۱۰-۱۲ و «تا در تن او رمقی باشد و از آفتاب

عمر او شفق می مانند» ص ۲۸ س ۲ و «در جواب آن شنیدکی...» ص ۲۵ س ۳

و «هریکه را لایق حوصله خون چیزی دانه اند» ص ۲۴ س ۱۱

ج : همه جا «ك» به جای «گ» مانند : الفاظ «کویند» و «گذرانند»

در مثال بالا و «به نظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ کردف» ص ۲۴ س ۴

و «از تنکنای احصاء و مضیق شمار بیرونست...» ص ۱ س ۲

و «در زمان فضل خواهد زد زبس فرزنانکی

فکرهای ثاقب او تیر کردون را به تیر ...»

ص ۱۴۶ س ۱۵-۱۴

و «مفاخر آن کرام و اشراف کردف...» ص ۱۴۷ س ۴-۳

د : همه جا «که» به شکل «کی» مانند : «پیش از تو نیز گفته اند کی...»

۱- املای این کلمه بکنواخت و یکدست نیست اغلب «که» موصول را با

املای معمول امروز و «که» ربط را به شکل «کی» نوشته اند مانند : «اشارتی که در*»

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبيه
 وصفيه محمد وعترته الطيبين الطاهرين
 ما بلغ مقبلة الخير اليه الغنى
 ابو بكر النخعي الملقب بالملقب
 بالضرر الغوثي اطلقه الله
 عن وفاق القصر ما قد
 اوهاه وخص وجمه
 امامه باسود القلاء
 حاملا له وصلها
 على نبيه
 ولله



وذلك في اوله برهان المبارك مسجع
 وصغيره شمام

ص ۲۵-۲۴ س آخر و «انشاءالله می وارث علم اسلاف ...» ص ۱۰۷ س ۳ و «قادری که اگر در تصور کنجد می یک لمحّه عنایت او از عالم عاذب کردن» ض ۲ س آخر

ه : آنک، آنج، بلك به جای آنکه، آنچه و بلکه . مانند :

«باز آنک به سایه رواق و اغصان و اوراق دوحه آن التجاد دارد...» ص ۲۲ س ۱۱

و «این تصدیع مشتملست بر آنک صدر اجل ..» ص ۳۳ س ۳

و «آنچ ترا سزاوارتر است ...» ص ۲۶ س ۹ و «پس بر حسب این کلمات

و تقریر این محالات آنچ به خدمت نقل کرده اند ...» ص ۲۷ س ۱۶

و «عاقبت چون نیک بینم آنچ مانند اندر ضمیر ...» ص ۳۴ س ۸

و «بلك جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم»

ص ۶ س ۲ و «بلك به مجرد ظلم و طغیان...» ص ۱۳ س ۹

و «بلك با هر که سر از گریبان دوستی بر آورد...» ص ۱۷ س ۲

و : کچون به جای که چون مانند : «از جود بی نهایت آنحضرت

مأمول است کچون شرف استسعاد خدمت حاصل کند...» ص ۲۴ س ۳

و «چنان شد دست ز آشتی و شیدائی کچون حدیث کند بر مثال مستانست»

ص ۳۰ س ۱۵

و «بارها بر خدمت تقریر بر رفته بود کچون هوای مفارقت آن حضرت ناسازگارست»

ص ۳۶ س ۱۲

*ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود و به بازجست تأخیر زحمات بدانجناب رفیع مشرف گردانیده مصور کشت خدا گواه است که همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل و سمیر ضمیر است...» ص ۲۹ ش ۱۵-۱۷ و این نکته قابل توجه است و به ندرت نیز هردو را با املائی معمول امروز نوشته اند .

بسم الله الرحمن الرحيم وپیش
 چو سپاس و شکر قیاس خداوندی را که اعداد
 امداد فیض فضل او در بار عالمیان از شکفتن
 احصا و مضیق شمار بیرون است و طباق اسما
 و زمین ببدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش
 بشهر خداوندی که در او هر صفت ذات
 ی چون عقل و در بین و فکر و نقل اندیش در و طه
 تصور حیرانست و در سالک فضای معرفت عالم
 حضرت ابرویش و هم تیرگام و خیال جهان نورد
 از غایت کلال افتان و خیزان
 در آینه بزرگی او پریشانست

همه ادله عقلی و نقل بر مانی
 و پیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
 همه ضیانه نماید علوم یونانی
 هر سال یکنه جلالتش فرسند

د : نسخه «د» متعلق به دانشکده ادبیات استانبول به قطع ۹×۱۴/۵)
هر صفحه دارای نوزده سطر .

این نسخه به خط نسخ و در تاریخ ۸۷۷ نوشته شده و ظاهراً همان نسخه است که فهرست نویس کتابخانه عمومی وزارت فرهنگ ترکیه در ذیل نسخه «م» بدان اشاره کرده است ، در این نسخه اثر املائی کهنه بندرت پیدا میشود .

روش تصحیح

چند سال پیش که استاد بدیع الزمان فروزانفر کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی را ملاحظه فرمودند، در گفتگویی با آقای دکتر منوچهر مرتضوی اظهار داشته بودند که جای آن دارد کتاب حاضر چاپ و منتشر گردد، با سابقه لطفی که آقای دکتر مرتضوی نسبت به نگارنده دارند انجام این کار را به من محول فرمودند ، بنده نیز چون نتوانستم خود را از افتخار تعهد این مهم محروم گردانم با کم-ال علاقه و دلگرمی از روی نسخه اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز که تا آنروز نسخه منحصر بفرد در جهان شناخته شده بود به تصحیح متن کتاب و تحشیه آن پرداختم، کار خارج نویسی و تصحیح قیاسی و تطبیق متن به آخر رسیده و تحشیه قریب به اتمام بود که دوست ارجمندم آقای دکتر عیوضی از سفر ترکیه بازگشت و میکروفیلمی از نسخه دانشکده ادبیات استانبول را با خود به ارمغان آورد و بشارت داد که نسخه ای دیگر نیز در کتابخانه موزه ایا صوفیا موجود است. در آن ایام دوست بسیار عزیزم آقای بهروز درکشور

ترکیه بودند، عریضه‌ای به خدمت‌شان ارسال و درخواست گردید تا در صورت امکان میکروفیلمی از نسخه «ایاصوفیا» تهیه و ارسال فرمایند، خوشبختانه تیر آرزو به هدف مقصود خورد و دوست بسیار عزیزم بیش از حد انتظار ما در پیدا کردن نسخه‌ها و تهیه میکروفیلم بذل توجه نمودند و در نتیجه بهمت ایشان و بفاصله چند ماه غیر از میکروفیلم نسخه «ایاصوفیا» میکروفیلمی نیز از نسخه موجود در آنکارا به دست ما رسید، ناچار از نو واز روی چهار نسخه یاد شده بتصحیح پرداختم و نسخه «م» را که اصح نسخ تشخیص داده بودم متن قرار دادم و به جای قسمتهای ناقص و افتاده و غلطهای فاحش از نسخه «ن» استفاده و اختلاف هر چهار نسخه را ذیل صفحات ذکر نمودم و رسم الخطهای کهن را به رسم الخط معمول روز که ضمن معرفی نسخه‌های مورد استفاده نمونه‌هایی از آن ذکر شده است تبدیل کردم و برای اینکه توضیحات و حواشی با نسخه بدل‌ها مخلوط نشده و حاشیه بر متن غلبه نکند، کلیه توضیحات را به آخر کتاب نقل نمودم، امیدوارم این خدمت ناچیز مورد پسند اهل فضل و ادب قرار گیرد، در خاتمه وظیفه خود میدانم که از راهنمائیهای استاد ترجمانی‌زاده در مورد حل مشکلات بعضی از عبارات عربی تشکر نمایم.

میرودود یونسی

دهم دی ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حمد و ستایش خدایی که اعدا داد مدام فیض فضل او در باره
 عالمیان از تنگنای اجزاء و مضیق شمار سر و نسب و طباق آسمان
 و زمین به دایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش مشحون خداوندی
 که در ادراک صفات ذاتی چون او عمل و ورهیل و فکر نقل اندیش
 در در طمعه تصور و حیرانست در سلوک قضای معرفت عالم حضرت
 ربوبیتش و هم یز کام و خیال جهان نورد از غایت کلال افقان خجالت
 با کشته بزرگی او پریشانست همه ادله عقلی و نقلی و هرهای
 و بیش از این صفاتش جویده بزرگوار همه ضلالت نماید علوم و توانایی
 هزار سال که جلالتش نرسد صد هزار باندیشه نفسانی
 نه از علم وجود او ریزد از اشک نه وجود توان یافتن و را ثانی
 ز نور بر تو و اوج غلجی کرد بدید گشت از انقباض و طانی
 چون ترسش لو لوثمین کرد درون جو صدف طهرهای ساری
 ز خوان تعجب مشاهدی مددش همان اهل همان دیرینه
 ساطع

عدد و سبب خدای را که اعداد فیض فضل و در باره عالمیان از تکلیفی احصا
 و معنی شمار بیرونست و طایق امان و زمین بیدای حکمت و صلاح
 قدرت حضرت منون خداوندی که در ادراک صفات ذات بجز اول و آخر
 و در بین و فکر نقل از پیش در درگاه تصور جلالست و در سلوک فضایی معرفت
 عالم حضرت ربوبیتش و علم نیکو کام و خیال جهان نوز از غایت کمال **افغان**
 و خیزان باگستا و بزرگی او پرستانست همه ادله عقلی و نقل بر پایست
 و پیش روی منانش جو برده و بر کبره همه فسانه نماید علوم و ناسبت
 هزار ساله بکمالش غرضست همه منزه از ایندیشه نفس انسانیست
 نه از عدم وجود او برید و انش کس نه در وجود توان یافتن و انش
 روز بر تو اولیای عقلی سرگرد بدید گشت از انقباض نورانیست
 چون تربیتی نولوا بین سرگرد درون جوف صدف فطره و نیکیست
 و خوان نخستنی منتهای عدولش میان اهل جهان و ابراست همای
 بساط رحمت او چون کشیده فغان ز یک نوا او گشت روح جوانی
 بنور مشعله انقباض عالم است کشاید از رخ کیتی حجاب طلیعیست
 حکمران و سلطان نام و ملک عظیم و رارسد بجهان دعوی جهان باریست
 غلغله که یک نظر رحمت چندین هزار هزار صورت و ابراز انکم
 عدم بجهان وجود او هر یکی از او عدولت خود را پدید عدل و ناطق
 فصل کرد این جهان که در ملک بادشاهی خویش کاست برود و انضیب
 پشته نام کرد و تجویب باره در عرض کاه سحره فرعون حاکم خست

است

در زمان فضل خواهد زد زین فرزانگی
 که نام ثاقب او نیز کرد و نایب
 در میان مهدی گوید زبان حال او
 که ز فک هرگز نباشد مثل من روشن خیمه
 باد اعمار شما با هم قریب و مستقیم
 تا بود بر خوان دنیا میماند برنا و پیر
 لست الله که وارث اعمار اسلاف و مشید مبان معالی و معارف کرام
 و اشراق کرد و در سواي دنیا دیدار او موجب سرور و
 در ظلمت آخرت کرد و ابر او سبب نور
 آن خداوند شود لست الله تعالی
 ثم الکتاب والله اعلم بالصواب
 فی اوایل شهر المحرم الحرام
 سنه ۱۷۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ الشَّيْخُ عَجَبِي الدِّينِ بْنِ الْحَرَبِيِّ قَدَسَ
 اللَّهُ رُوحَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى وَعَلَى وَآلِهِ تَعَالَى فِيهِ الدِّينُ مُحَمَّدٌ
 عَلَى هِمَّتِهِ وَرَحْمَتِهِ وَبَرَكَاتِهِ أَمَا بَعْدُ فَأَنْتَ مُحَمَّدُ الْبَيْتِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحْبَبْتُمْ أَحَدَكُمْ أَخَاهُ فَلْيُحِبَّهُ وَأَنَا أَحِبُّكُمْ وَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى
 وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَقَدْ وَقَفْتُ عَلَى بَعْضِ تَوَالِفِكُمْ وَمَا يَتَدَكُّ إِلَهُ بِهِ مِنَ الْقُوَّةِ الْمُتَحَلِّقَةِ
 وَمَا تُحْبِلُهُ مِنَ الْفِكْرِ الْجَيِّدِ وَمَتَى مَا تَقَدَّتِ النَّفْسُ كَسَبَ يَدَيْهَا فَأَنْهَا لَا تُجِدُ حِلَاوَةَ
 الْجُودِ وَالْوَهَبِ وَتَكُونُ مَتْنُ أَكُلٍ مِنْ تَحْتِ رِجْلِهِ وَالزُّخْلُ مِنْ أَكُلٍ مِنْ فَوْقِهِ كَمَا قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنْ رَّبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ
 وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَلِيَعْلَمَ وَلِيَّتِي وَقَفَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنَّ الْوَرَاثَةَ الْكَامِلَةَ هِيَ الَّتِي تَكُونُ

روضۃ الکتاب وحقیقۃ الألباب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

حمد و سپاس خدایی^۲ را که اعداد فیض^۳ فضل او دربارهٔ عالمیان از تنگنای احصا و مضیق شمار بیرونست و طباق آسمان و زمین بیدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش مشحون، خداوندی که در ادراک صفات ذات بیچون او عقل دور بین و فکر نعل اندیش در ورطهٔ قصور حیرانست و در سلوک فضای معرفت عالم حضرت ربوبیتش و هم تیز گام و خیال جهان نورد از غایت کلال افتان و خیزان :

همه ادلهٔ عقلی ^۴ و نقل برهانی	با کتناه ^۵ بزرگی ^۶ او پریشانست
همه فسانه نماید علوم یونانی	ز پیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
صد ^۷ هزار باندیشه نفس انسانی	هزار سال بکنه جلالش نرسد
نه در وجود توان یافتن و را ثانی	نه از عدم بوجود آورید ذاتش کس
پدیدگشت از آن آفتاب نورانی	ز نور پرتو او لمعدای تجلی کرد
درون جوف صدف قطره های نیسانی	بعون تربیتش لؤلؤ ^۸ ثمین گردد

۱- ن : الرحیم و به ثقتی ؛ آ : الرحیم رب اعن ؛ ۵ : بسمله ندارد

۲- ن : حمد و سپاس و شکر بی قیاس خداوندی را ۳- ن و آ : اعداد

امداد فیض ۴- ن : در اکتناه ۵- هر سه نسخه دیگر : نه صد و

املائی اصلی متن به صد ۶- ن : لؤلوی

زخوان نعمت بی منتها و بی عددش میان اهل جهان دایرست مهمانی
 بساط رحمت او چون کشیده شد بجهان زیك نواله او گشت روح حیوانی
 بنور مشعله آفتاب عالمتاب گشاید از رخ گیتی حجاب ظلمانی
 بحکم نافذ و سلطان تام و ملک عظیم ورا رسد بجهان دعوی جهانبانی
 عطوفی که بیک نظر رحمت چندین هزار هزار صورت دلربا^۱ از کتم
 عدم بصحرای وجود آورد و هریکی را بروحدانیست خود شاهدی عدل و ناطقی
 فصل^۲ گردانید :

فقی کسل شیء له آیه تدل علی أنه واحد^۳

جباری که در مایده پادشاهی خویش کاسه سر نمرود را نصیب پشه^۴
 ناتمام کرد و بچوب پاره ای در عرض گاه سحره^۵ فرعون خاک خسار در دیده
 او مید ایشان پاشید^۶، مجیری که اگر مور نحیف بجبل متین عنایت او تمسک^۷
 کند دیده مار را از سوی قفا باز کشد، و روباه ضعیف اگر در چراگاه حمایت^۸
 او راه یابد پنجه شیر نر درهم شکند، عظیمی که گلشن فردوس از حدیقه^۹
 رضای^{۱۰} او گلزار است و دوزخ دمان از آتش سخط او شراری، علیمی که در
 آینه معرفت او اسرار نهانی چون چهره روز روشن لایحست و نسیم رحمت
 او در مشام جان عالمیان چون رایحه عنبر اشهب فایح، قادری که اگر در
 تصور گنجد که يك لمحده عنایت او از عالم عازب گردد اساس جهان سر بوی رانی

۱- ن : دلربای ۲- ن : ناطقی فضل ۳- آ و ۵ بیت عربی
 را ندارد ۴- ن : و بچوب پاره که در عرصه گاه صحرای سحره فرعون خاک
 خسران در دیده امید ایشان پاشید ۵- آ و ۵ : در چراغ حمایت
 ۶- آ و ۵ «رضای» ندارد

نهد و ترکیب عناصر و افلاك اجزاء مقسّم و هباء مفرّق شود، معبودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت او^۱ خطّ نه دایره درهم است و زبان حال عقل کلّ که افضل موجودات و اوّل مخلوقاتست در نشر آلا و بسط نعمای حضرت او اخرس و ابکم، لطیفی که چون مایده ائتلاف گستراند گرگ و میش را در یک آبشخور^۲ مهر مادری و فرزندی بخشد و ارکان مختلف و عناصر متضادّ را در یک بدن داغ ازدواج و انضمام برپیشانی نهد، حکیمی که چون معجون عجایب ترکیب کند نوش را در صورت نیش^۳ جلوه دهد و درمان را در سلک درد منخرط گرداند، جوادی که سؤال سایلان آسمان و زمین بر تکرّر ایّام و تعاقب شهر و اعوام خزائنه نعمت او را سپری نکند، غفاری که جرایم بندگان و اگرچه بعدد ریگ بیابان^۴ باشد آمرزش او را مانع نیاید، واهی که نوع انسان را بحکم و لقد کرّمنا بنی آدم خلعت اجتبأ پوشانید و کاس اصطفا نوشانید و بر موجب و حملناهم فی البرّ و البحر ایشان را طریقت معرفت سلوک دشت و دریا دریابانید و جهت استخراج منافع بر خبایای^۵ آن مطلع گردانید و بر مقتضای ورزقناهم من الطیبات تارة بماّ کلّ لذیذ و مشارب هنی که غذاء بدنست و مرّة باکتساب معارف و اقتباس علوم که غذاء نفس است جهت ایشان خوانی مهنامهپیا^۶ کرد و مبنی بر اشارت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً ایشان^۷ را بر بیشتر مخلوقات شرف امتیاز بخشید چه بیشتر مخلوقات حقّ بر یک جبلّت مجبولند و بر یک آفرینش مفلور بخلاف انسان

۱- آ و د «او» ندارد ۲- ن : آبشخوار ۳- آ و د : نوش

۴- ن : اگرچه دریای بی پایان باشد و بعدد ریگ بیابان در صورت نیش

۵- ن : بر خفایا ۶- ن : مهیا و مهنا ۷- د : انسان را

عليهم سلام الله ما حنّ اورق و ماسح و سمي و ماسبح الرعد

چنین گوید مقررّ این کلمات و محرّر این رسالات الرّاجی عفو ربّه
 القدير ابو بكر بن الزکى المتطبّب القونى^۱ الملقّب بالصّدر بلغه الله مناه و أعطاه
 مصلحته فى دينه و دیناه کد بحکم آنکه در زمان صبى و عنفوان شباب و
 ريعان عمر برخى از ايام زندگانی خویش بتحصيل کتب عربیّت صرف کرده
 بودم و گرد ترسّلات تازی و پارسی و اشعار و لطایف و نکت و نوادر و ملح

۱- ن : درود و تحایا بر روان خواجۀ کاینات باد ۲- آ و ۵ : از
تموّج لجّۀ درپای هلاکت ۳- ن : و دلالات ظاهر و قاهر ۴- آ :
داغی ۵- ن : برآل و اتباع و اشیاع ۶- د «خلفا» ندارد
۷- د «باد» ندارد ۸- هر سه نسخه دیگر : القونیوی

فضای ماضی اطاب الله ثراهم برآمده و بخدمت استادان آن فن زانو زده و بحسن ارشاد و لطف هدایت ایشان برعُجر و بُجر آن صنعت واقف گشته و در آن باب استعدادی هرچند تمامتر حاصل کرده و گردن و گوش عروس عاطل ضمیر خویش را بفراید فواید ایشان مزین گردانیده خصوصاً بحضرت خداوند و استاد امیر عالم^۱ فاضل علامه عالم استاد فضلاء شرق و غرب^۲ ذوالبیانین صاحب اللسانین^۳ که در باب کتابت بی نظیر و در شیوه بلاغت مشارالیه هر مشیر بود اعنی بدرالدین یحیی افاض الله علیه سجال رحمته و کساه لباس مغفرت در بعضی اوقات بحسب سوانح امور بحضرت مخدومان و دوستان بر شیوه کتاب مراسلات که بیشتر آن موقوفست بر اخوانیات ارسال می کردم و مسودات آن بعضی بحکم اتفاق میماند و بعضی را دست روزگار بضیاع مقرون میگردانید و سهم الرزایا بالنفائس مولع و جماعت دوستان و عزیزان ازین ضعیف^۴ التماس میکردند که آن مسودات را در سلك بیاض کشم و از آن سخنان مجموعی پردازم و من چون نکته من صنف فقد استهدف میدانستم از بیم طاعنان بی انصاف و قادحان بی مروت از آن موقف احجام مینمودم و چون سؤال ایشان در آن باب مکرر گشت و التماس بحد الحاف^۵ رسید اسعاف ایشان واجب گشت بحکم المأمور معذور در لباس حیرت و قناع خجالت از مسوداتی که دست داد تألیفی کردم و آن را روضة الکتاب و حدیقه الالباب نام

۱- ن : و پدرم و استاد امیر عادل : آ و ۵ : خداوند و پدرم امیر عالم

۲- ن : استاد فضلاء الشرق والغرب ۳- ۵ : ذواللسانین و صاحب البیانین

۴- ۵ : جماعت دوستان و عزیزان دلستان ازین ضعیف

۵- ن : الحاج

نهادم و بیشتر اشعار^۱ که در طی^۲ این مکاتبات مدرجست از قریحه^۳ خویش در سلك عبارت کشیدم بلکه جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم و در من یزید نقادان سخن و صرافان معنی بضاعت مزاجه^۴ و سیم ناسره^۴ خود را عرضه داشتم :

همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مگیلان بیستان فرستم
 اومید^۲ است که چون بمطالعه^۲ بزرگان رسد بخاصیت نظر ایشان که
 بحقیقت گوگرد احمر و اکسیر اکبرست در چشم بینندگان سنگش گهر^۳ و در
 مذاق خوانندگان زهرش شکر نماید و دانم که چون فضایی منصف درمبادی
 و مقاطع این کتاب نظر شافی^۴ کنند و این تألیف را بشرف قبول مخصوص گردانند
 از طعن جهال حقوق و حسادکنود رواج بازار آن را کسادی دست ندهد ؛
 اذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا زال غضباننا علی^۳ لئامها

۳- ن : گوهر

۲- ن : امید که

۱- آ و د : اشعاری که

۴- ن «شافی» ندارد

این خدمت نزد مخدومی ارسال رفت
که دیوان انشاء حضرت سلطنت شیدالله ارکانها
بر رأی متین و فکر دور بین وی تفویض افتاده بود

همتّی که مستدعی حصول معرفت عالم عزّت و مستوجب احراز هدایت
سبیل آخرت باشد و توفیقی که جالب مراضی و میامن رحمانی و قاید عواطف
و مراحم سبحانی بود و بصیرتی که نتایج عواقب امور و اواخر احوال و اعجاز
افکار را از سر ایقانی تمام و امعانی بالغ در مبادی وقوع^۱ ملاحظت کند و
بسطّتی که در ظلّ ظلیل آن عالمی از حرارت سموم^۲ افتقار و لوعت هاجره
احتیاج مرفّه ماند و رفعتی که هر که با ذیال حشمت آن تمسّک کند از پستی
خمول بیلندی نباهت رسد و قدرتی که کَلّه دشمنان و دماغ حسّاد را که چون
شیشه معرّم^۳ بر شیطاین غرور و مَرَدّه طغیان گشته است بمقرعّه استیلا درهم
شکند و فراغت^۴ که در فضای جمعیت آن باد پریشانی نوزد و در اطراف و اکناف
انتظام آن دست انتشار^۳ برید حوادث و راید نوایب مجال نیابد و یقینی که
ابطایل این سرای غرور و مزخرفات این کاشانه فریب^۴ عنان عزیمت او را
از توجّه بصوب اعداد اسباب نجات آخرت باز نگرداند و ذکر^۳ی حسن که

۱- ن : وقوع آن ملاحظت کند ۲- ن : هموم ۳- ن : انتشار

۴- ن : این کاشانه دلفریب

صورت جميل آن بر در و دیوار روزگار باقی ماند ذات بزرگوار خداوند
را کد مستجمع اقسام فضایل و مستوعب انواع دانش است شامل باد، شمع
معالی روشن و عصمت باری در مقابلۀ سهام حوادث جوشن :

موالیک فی برد السعادة رافل و شانیک فی قید الشقاوة حاجل
فؤادک جذلان و وجهک ضاحک و أمرک نفاذ و عمرک کامل

صد هزاران سلام و خدمت بطیب احتساء شراب ارغوانی و خوشی
استماع ارغنون^۱ و لذت ترویج هبوب نسیم اسحار و ذوق تصّوع نفحات ازهار
و اشجار و سرور استرداد ایّام شباب و حسن موقع اتّفاق مجالست با احباب
بدان حضرت که در رفعت محسود آسمان^۲ و در نزّهت فنا و خصب جناب
خاشاک چشم روضه رضوانست اصدار می افتد، سلامی چون ثغور صبح کامرانی
خندان و تحسّنی چون ایّام محتشمان بطیب عشرت و خصب نعمت^۳ گذران،
ند در حاشیۀ بساط اخلاص آن گرد تغیری و ند در منهل و داد و وفاق آن
خاشاک تکذّری :

سلام کایناس علی قلب خائف و جلوة معشوق علی عین عاشق
سلام کبعد من صدیق منافق سلام کقرب من حبیب موافق
سلام کما هبت صبا غیر قوّة معطرة کالمسک فی أنف ناشق
سلام کوجدان الحبيب حبيبہ وقد صدّه عنه صنوف العوائق
سلام کامواه عذاب تمیرة جرت من شماريخ الجبال الشواہق
اگر در باب آرزومندی بچهره منیر^۴ همایون خداوند کد تباشیر صبح

۱- ن : نعماتی ارغنون، آ و ۵ : نعمات ارغنون ۲- ۵ : در رفعت
و علاء ابواب محسود سماک آسمان ۳- ۵ : بطیب عشرت نعمت ۴- آ و ۵
«منیر» ندارد

سعادت از جبین آن لایح است و ذکر طلاق و بشاشت آن در اقطار گیتی چون
رایحهٔ عنبر تر و مشک اذفر فایح اقدام کنم و هر چه فضایل گیتی و ادبای عالم
در شرح اشتیاق و بسط نیاز دوستان و مخدومان که^۱ بدشویه گفته اند و بهزار
عبارت پرداخته و در آنجا الفاظ زیبا و معانی دلربا تعبیه کرده در سلك بیان
کشم هنوز از استیفای حق آن قاصر و عاجز باشم و بواسطهٔ آن مطلب ممتنع
از اغراض واجب باز مانم پس لازم شد تتبع عقل کردن و در مباشرت امری
که حصول آنرا استحالتی باشد تصدی و^۲ توجه نماند:

چگونه شرح دهم حال اشتیاق ترا چو شرح شدت آن حالتی^۳ زبانی نیست^۴
دروغ بود که گفتند در جدائی تو که داشک چشم مرا رنگ ارغوانی نیست
رب الارباب از مکن غیب سببی مهیا کند^۵ که مستدعی حسن اجتماع
و باعث^۶ طیب ملاقات گردد :

وهذا دعاء للوصل میسر وللجمع بین المخلصین مبشر

حقا که چون استماع افتاد که منصب إنشاء حضرت سلطنت لازالت
بالسعادة محفوفة^۷ و عیون^۸ النوائب عنها مصروفة که شریقتترین اشغال و عالیترین
اعمال است بر ضمیر روشن و خاطر فیاض و طبع زخار و قریحه و قدا خداوند
که^۹ فهرست لطایف فضلاء ماضی^{۱۰} و فذلك محاسن^{۱۱} بلغاء سالفت تفویض افتاد

۱- آ و ۵ «که» ندارد ۲- آ و ۵ «تصدی و» ندارد

۳- آ و ۵ : حالت ۴- ن از اول عبارت «شباب و حسن موقع» تا آخر

عبارت «چو شرح شدت آن حالت زبانی نیست» را ندارد ۵- ن : کند

۶- ۵ «باعث» ندارد ۷- ن : عین ۸- ن : خداوندی که

۹- آ : فصحاء ماضی ۱۰- ۵ : و فذلك مجمع محاسن

استظهار واعتضاد تضاعف پذیرفت و معنی فاعطیت القوس باریها و انزلت الدار بانیها بر خاطر گذشت گوئی که حله مطرز آن مهم خطیر را در کارگاه ازل برای لباس خدمتش بافته اند و ترکیب ادویه آن معجون شریف را در داروخانه تقدیر بروفق مزاج حضرتش ساخته حقا که نیک موافق و عظیم مطابق افتاد بعد ازین گردن و گوش عروس مملکت بجواهر اقلام خداوندی حالی خواهد بود و اطراف و اکناف سلطنت بزواهر کلام مخدومی متالای خواهد نمود :

العلم اصبح مفترأ مباسمه والفضل اصبح مصقولاً تراقیه

از لطف معهود و انعام مألوف خدمت انتظارست که تا موسم اجتماع وزمان ملاقات بمشرفات عالی مشرف فرمایند^۱ تا دیده را منوری^۲ وسیندرا سروری حاصل گردد و السلام منی^۳ یواصله کل ساعة^۴.

این تحیت بخدمت دوستی^۵ ارسال افتاد
 بجواب نامه ای که فرستاده بود
 و ذکر انهزام لشکر جمعی لعین کرده^۶

جاء البرید و فی یدیه صحیفه فی عزّها کصحائف القرآن
 فلتمتها و فتحتها و قرأتها وجعلتها حرزاً من الحدّثان
 فرأیت منها روضةً محمّرةً اطرافها بشقایق النعمان

۱- ن : فرماید ۲- هر سه نسخه دیگر: نوری ۳- ۵ «منی» ندارد

۴- ن : کل ساعة و یطالبه کل لحظة ۵- ۵ : این خدمت و تحیت نزد

دوستی ۶- ن و آ «لعین» ندارد؛ ۵ : ذکر انهزام گروهی کرده

و نشرت منها حلة منسوجة^۱ بطرائف التصوير والا لوان
و فهمت منها كل معنى رائق يخفى لسدقته عن الأذهان
و قرأت منها كل لفظ سائغ كالماء ممزوجاً بصفودنان
و كأنما هي عادة مزفوفة والشكل والأعجام كالخیلان
قد كنت میت هجر کم و فراقکم لکن وصال کتابکم احیانی
انتم من الدنيا نهاية مطلبی و نظام احوالی و رفعة شانی
نفسی الفداء لواصل بکتابه^۱ أهدى إلیّ روائح الاخوان
خطاب عالی در بار^۲ از آن جناب رسید بسان صحف الهی و وحی ربّانی^۳
بطبع مرده و پڑ مرده ام رسیدن آن چو مرده ای که رسد در خلاص زندانی
بمرغزاری تشبیه کرده ام آن را که بود و تارش باشد ز ابر نیسانی
چو مهر نامد گرفتم ز نکته‌اش شریف همه جوانب من گشت در عمّانی
بیاض معنی آن در سواد الفاظش چو آفتاب که تابد ز ابر ظلمانی
مشرفه عالی خداوندی که از دیر باز بهزار آرزو و نیاز از حضرت
باری^۴ متمنی ادراک سعادت خدمت وی میباشم و از جمله طیبات دنیا و
خوشیهای جهان که مطلوب و مرغوب همگنانست معاشرت شیرین او میجویم
نماز شامی که بحقیقت طلوع صبح کامرانی بود بمن کهنتر رسید دلی^۵ که
غرقه غمرات دریای اشتیاق بود از برکت وصول آن بساحل نجات آمد و قالبی
که مرده تمنای زمان ملاقات بود حیوتی تازه^۶ پذیرفت ذکر اشتیاق و وصف

۱- ۵ : بکتابکم ۲- ن و آ : خطاب عالی در بار ۳- ن :

آسمانی ۴- ن : از حضرت باری تعالی ۵- ۵ «که بحقیقت ... رسید

دلی» را ندارد ۶- آ و ۵ «تازه» ندارد

آرزومندی که در مشرفه^۱ عالی فرموده بود مصورگشت بحق ممالحت قدیم
و اینه لقسام^۲ لو تعلمون عظیم که ترتیب اشتیاق^۳ نزد خدمتکار از آن مکان تجاوز
کرده است^۴ که بنان خاطر بذروه^۵ بیان آن تواند رسید و طلیعه^۶ فکر اثر پایه
وصف آن تواند دید :

اشتیاق مرا تو پنداری	که مگر قابل بیان باشد
هر چه بر قَدِّ لفظ و حرف بود	گامِ ترکیب بر زبان باشد
و آنچه از لفظ و حرف بیرونست	من چه دانم که بر چندان باشد
سالها گر مرا در آن ^۴ معنی	کَلَاک و صَاف در بنان باشد
پس بهر جا که کاتبی باشد ^۵	که و را دست درفشان باشد
در پی هر تخیلی صافی	طبع زخار او روان باشد
یار من گردد و بهر وصفی ^۶	گامِ تحریر هم عنان باشد
بنویسیم ^۷ و شرح و بسط کنیم	تا بتن قوت و توان ^۸ باشد
چون بینیم آنچه باقی ماند	بدو صد بار بیش از آن باشد

باری عزّ اسمه از خزانه بی دریغ مرحمت حضرتش لطیفدای مهیا
کناد^۹ که موجب التّقاء اشباح و امتزاج ارواح گردد^{۱۰} :
وهذا دعاء یجمع الشمل عنده و یحظی به المشتاق من لدّة الوصل

- ۱- هر سه نسخه دیگر : که رتبت اشتیاق ۲- آ و ۵ : تجاوز کرده که
۳- ن : بر قدر ۴- آ و ۵ : درین ۵- آ و ۵ : یابند ۶- هر سه
نسخه دیگر : یار من گردد او بهر وصفی ۷- ۵ : و انویسیم ۸- ن :
تا بتن قوت توان باشد ۹- ن : لطیفه ای کی مهیا کناد که سبب اجتماع بر بهترین
وجهی که موجب ۱۰- ن : و امتزاج ارواح است میسر گردد

بشارتی که در باب انهزام لشکر جمری لعین و اشباع اتباع او که^۱
 بحقیقت عفاریت انس و شیاطین بنی آدم بودند فرموده بود موجب انشراح
 ضمیر و سبب انجلاء خاطر گشت. شکر نامتناهی و حمد نامحصور خدای را باد
 که عقد جمعیت ایشان را بانتشار^۲ مقرون گردانید و رایت مرتبه و جاهشان را
 در چاه عنا^۳ و هاویئه ادبار نگوسار کرد و در دیده او مید^۴ ایشان خاک خسران
 پاشید و نقش وجود ارادت^۵ ایشان را از در و دیوار روزگار بدست^۶ انه
 لایحب المفسدین محو کرد و از جیف ایشان نسور را سوری بنوا^۷ و سباع
 را اشباعی مهیا ساخت. الحق طایفه‌ای بی باک و مردم پیرحم بودند شك نیست
 که هر دونی^۸ که بی آلات پادشاهی و اسباب جهانداری بلکه بمجرد ظلم و طغیان
 و محض استیلا و اراقت دماء و هتك مجازم و تضييع اموال مسلمانان پادشاهی
 را تصدی نماید زود بود که از دست روزگار مشعبد قفای مذلت خورد و در
 ورطه هلاک افتد و جمعیت او واگرچه^۹ بعدد ستارگان و ریگ بیابان باشد
 بدافتراق و تشتت مقرون گردد :

بر وقارست همد خیر و سعادت زیرا هر کدسرتیز بود زخم خورد چون مسمار
 هر فروماید که او سوی بلندی تازد زود برگردد و سرزیر شود همچو بخار
 باری عز اسمد بر تکرر ایام همای آل سلجوق را^{۱۰} تا آشیانه نسر

- ۱- ن : لشکر جمری خارجی و اشباع و اتباع و اسباع او که؛ آ : لشکر
 جمری و اشباع و اتباع او که؛ ۵ : لشکر متمردان و اشباع اتباع ایشان که
- ۲- ن : بانتشار ۳- ۵ : «عنا» ندارد ۴- ن : امید
- ۵- «ارادت» ندارد ۶- ن : بدست ارادت و قدرت؛ آ و ۵ : بدست ارادت
- ۷- ن «بنوا» ندارد ۸- ن : هر دون که ۹- ن : او را گرچه؛ آ و ۵ :
 او اگرچه ۱۰- آ و ۵ «را» ندارد

طایر برافراشته دارد^۱ و دیده روزگار دشمن خاندان ایشان را^۲ در زیر علم
نصرتشان کشته بیناد :
و هذا دعاء مستجاب لأنه صلاح لكل الناس في القرب والبعد

این رساله بمحرر سۀ قونیه حمیت عن الآفات نزد جماعتی دوستان بیتگانه اصدار افتاد

نسیم باد صبا چون وزی سحر گاهی بروضه ای که درو توده ریاحین است
سلام من برسان نزد دوستان قدیم بگو که صدر زرد فراق غمگین است
زبس که اشک پیایی ز دیده میبارد ز خون دیده کنارش همیشدر نگین است
زحیرتی که فتادش چو عزم خواب کند سرین خویش گمان میبرد که پائین است
مدت اعمار خداوندان کامل و دوستان یکدل و حریفان موافق و قرینان
مطابق که وجود هر یک طراز حله ایام و غره جبین شهر و اعوام و بیت قصیده
سیادت و صدر جریده امارتست نهایت^۳ اعمار و غایت گردش ازمان و ادوار باد
اطراف و اکنافشان بعون عصمت رحمن محفوف و مشمول و دیده اعدا و حسادشان
بمیل خذلان مکفوف و مسمول :

فلک غلام و جهان بنده و زمان چاکر خردمقارن و حشمت جلیس و دولت یار
صد هزاران سلام و خدمت بحسن ایام صبی و طیب نسیم صبا و لذت
سایه امان و نزهت ازهار گلستان بدان دیار فضایل و بلاد امائل و افاضل که

خاک بقعه جینان و کحل باصره^۱ جنانست و آب خوش گوار جد اول و انهار آن موجب رشک صد هزار چشمه آب حیوان اصدار می افتد سلامی که در مشرع صافی آن وجود هیچ کدورت صورت^۲ نبندد و تحیتی که در حلقه های زره صافی آن نفوذ سهام تملق و تکلف را طریقی دست ندهد چندانکه الفاظ شیرین و عبارات رنگین آن مکرر گردد گوش را از شنیدن آن لذتی تازه و چشم را^۳ از دیدن آن^۴ نصرتی بی اندازه حاصل شود :

سلام کحب لایمل کلامه	و یزداد طیباً بالحدیث المکرر
سلام کبد رلاح فی وسط غیهب	سلام کاس فاح فی جنب عبهر ^۴
سلام کایام الشباب اللتی مضت	الی عهد شیخ ذی ارتعاش معمر
سلام کاقبال اتی بعد شقوة	واهدی صفاء غب عیش مکدر

اشتیاق بطلعت زیبا و مشاهده جان فزای آن عزیزان که تریاق سموم هموم مشتاقان و جلاء آینه ضمائر دردمندانست چون عجایب روزگار بوقلمون و حوادث و وقایع این پرده نیلگون از حیث انحصار بیرونست :

تو اشتیاق چه دانی چو وصل دیده نئی برو که فرقت یاران بگفتن^۵ آسانست
 نصیب هر کس اگر هست در جهان چیزی مرا نصیب زیاران خویش هجرانست
 باری عز وجل^۶ پیش از قدم وجل و هجوم اجل^۷ لطیفدای کرامت کناد
 که سبب جمع شمل دوستان مخلص گردد :

وهذا دعاء جامع لمصالحی ومدن لی الآمال بعد شطونها

۱- ن «صورت» ندارد ۲- ن : وچشمی ۳- ۵ «آن» ندارد
 ۴- ۵ این بیت را ندارد ۵- ۵ : یاران خویش ۶- ن : باری تعالی
 پیش از قدم اجل

ای دوستان محترم و برادران مکرم عرفکم الله حقوق اخوانکم و جنبکم طوارق زمانکم در شریعت اخوت و مذهب فتوت و مروت چگونه روا بود که این خسته سهام فراق^۱ و افتاده سکر جام اشتیاق مدتی مدید باشد تا از میان^۲ آن مشاهده کرم و معاهد نعم و اخوان صفا و خالان وفا مفارقت کرده است و دیده از مطالعه حیوة بخش آن عزیزان دوخته و ترک هوای آن شهر که خوشی آن باجان^۳ آویزشی دارد و لطف سریان^۴ آب خوش گوار آن با خون و گوشت آمیزشی لاعلی سبیل الاختیار گفته و یکی^۵ از آن حریفان هم خوار و خواب و یاران هم کاسد و هم شراب این خسته ایام را بنوشته‌ای^۶ یاد نیاورد و دل دردمند او را که از وحشت غربت و ضربت کربت حالی هر چه^۷ زارتر دارد بترویج سلامی و تشریح پیامی دلجوئی نکرد :

نسیتم صدیقاً کنتم تعرفونه و نسیان عهد الاصدقاء ذمیم

مگر ندانستند که اهمال رعایت دوستان قدیم عادت نیکو هیده و خصلتی قبیح است و زبان ملامت مردم در آن باب بهزار عبارت منطلق و فصیح دوست باید که از احوال دوست متفحص باشد و در شدت و رخا و خبیث و رجا با وی مشارک و مساهم بود^۸ :

وکل أخ عند الهوینا ملاطف و لکنما الاخوان عند الشدائد

- ۱- ن : سهام حوادث فراق ۲- ن : باشد که تا از میان ۳- ن :
 بجان ۴- ن : جریان ۵- ن : و هر یکی ۶- ن : پیوسته
 ۷- ن : گرچه ۸- ن : پیش از بیت عربی ابیات آتی فارسی را علاوه دارد:
 مرا دوست باید بهنگام غم بشادی نباید (؟) مرا دوست کم
 مرا یار باید که همدم بود بشادی شادی بغم غم بود

و حفظ جانب دوست^۱ را در مقام حضور و موقف^۲ اجتماع تنها رعایت
 نکند بلکه با هر که سر از گریبان دوستی بر آورد و دست بر کاسه موافقت
 و مرافقت یازید^۳ چندانکه ذکر آنکس در جهان دایرست در حال حضور و
 غیبت از رعایت حقوق دوستی وی فارغ و غافل نیاید^۴ هکذا حالة اخوان^۵ الصفا:
 گر ندانی بدوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن
 با این همد از سر اقتضاء عرفی که میان خلق متداولست این کلمه
 چند در قلم آمد:
 وإلاّ علی کل حال أمّ عمر جمیلة وإن لبست خلقانها اوجدیدها

این بندگی بحضرت مولانا ملک الحکما^۶ والأطباء اکمل الدین
 ادام الله فضله^۷ تحریر افتاد

بدان خدای که بر آستان قدرت او	نهادداند عقول و نفوس پیشانی
بقادری که بیک قدرت از سرای عدم	پدید کرد چنین شکل‌های روحانی
بعالمی که در آئینه حقایق او	بسان روز هویداست راز پنهانی
بقاهری که اگر یک نظر بقیمر کند	همد اساس جهان سر نهد بویرانی
بهادی که اگر نه هدایتش بودی	ره صواب ندیدی کس از پریشانی

۱- ن: دوستان ۲- ۵: حضور موقف ۳- ن: نازد

۴- ن: نباید بود؛ آ و ۵: نباشد ۵- هکذا حال و حالة اخوان

۶- ن: بخدمت خداوند مولانا سلطان الفضل ملک الحکما؛ ۵: بخدمت مولانا

ملک الأطباء والحکما ۷- ن: فضائاه؛ آ و ۵: ظله

بعون بعثت^۱ پیغامبران راه نمای خلاص داد جهان را ز تید نادانی
 که بی حضور تو دشوار میدهد دستم که تا ز نم نفسی در جهان بآسانی
 سعادت بی که حاشیه بساط حشمت آن از وصمت انقباض محروس و از
 وقوع غبار پریشانی مکنوس بود^۲ و سیادت بی که رایات اعداء و الویه حساد
 را درهاویۀ خذلان و مغاک خسران منکوس گرداند و دولتی که اطناب سراق
 جلال آن بمسامیر بقا مسقر باشد و رفعتی که اوج کیوان در مقابله کنگره
 ایوان آن حسیض نماید و صحتی که دست یازی^۳ عوارض جسمانی و طوارق
 حوادث نفسانی بنیان اعتدال آن را از پای در نیارود و شهرتی که مرکب باد
 صبا در وقت مجاراة و زمان مسابقت پیش سیر او کودن باشد و زکری حسن که
 زوال سورتش از مصحف روزگار صورت نبندد و فکری ثاقب که در عواقب
 امور جز در سلامت و قفل استراحت نگشاید ذات بزرگوار خداوند را شامل
 باد، رخساره آمال گلگون و سینه بدسگال چون دل لاله پر خون جام کامرانی
 در بزم زندگانی دایره و بریدصیت مکارم اخلاق آن حضرت در بسیط زمین سایر:
 بادا حسود جاه تو در ظلمت ضلال تا هست خلق را بضیا رهبر آفتاب
 وهذا دعاء فيه للخلق راحة وامن من الآفات والنكبات
 صد هزاران سلام و خدمت بخوشی ایام وصال یاران و لذت طروق^۴
 خیال دوستان بدان جناب بزرگوار که منبع فضایل و مجمع افاضل است اصدار
 می افتد، سلامی که غنچه وداد آن جز بنسیم اخلاص نشکفد و نهال اتحاد آن

۱- ن: بعث ۲- آ و د: «بود» ندارد ۳- آ و د: بازی

۴- د: طروق

جز بلواقح مصافات و وفاق بارور نیاید چون رأی عاقلان دورین بمثابت^۱
 عهد و جزالت میثاق موصوف و چون الفاظ دلبران نازنین پر حلاوت خالص و
 عذوبت صرف مصروف و موقوف نه هواجس تکلف و خواطر^۲ ریا را بر حاشیة
 ضمیر آن گذری و نه برید تعسف و نفاق را در فضای مباحضت و مخالفت
 آن سفری :

سلام کصدغ فوق خدّ موّرد و صدر صقیل فوق متن مخضر
 سلام کشر ب تحلّ ظلّ غمامة لذی روضة مخضرة ذات انهر
 سلام کما آب المسافر سالماً فصادف طلقاً رائقاً وجه مصدر

سورت التیاع و نایرة اشتیاق را بمشاهده خجسته و لقای همیون
 خداوند چه شرح دهم که اگر بر شیوة ارباب بلاغت و قاعده اصحاب براعت
 در تشبیب وصف و تصدیق لغت آن الفاظ متین و عبارات رنگین آورم و بد
 زبان و هزار بیان در تقریر تشبیهات لطیف و تحریر تجنیسات شریف آن
 اقدام نمایم و در مبادی و مقاطع آن خیالات نادر و صنایع بدیع بکار آرم و
 عمر عزیز خود را در تنمیق و تنسیق ترتیب و ترکیب آن صرف گردانم و از
 زمره کتّاب جهان در این^۳ باب استعانت طلبم و اطباق افلاک را اوراق سازم
 و اغصان اشجار را بمثابت اقلام در دست گیرم و میاه بحار و جداول و انهار^۴
 را بجای دوده و عوض مداد در دوات کنم هنوز از استیفاء حق تقریر و استقصاء
 وجه تحریر آن عاجز و قاصر باشم :

ز صد داستان کاشتیاق تراست همانا که يك داستان باشدی

۱- آ و ۵ : بنایت ۲- ۵ : خاطر ۳- هر سه نسخه دیگر :

در آن ۴- ن : انوار را

شك نیست که هوای آن حضرت همد را سازنده است و محبت حسن مجاورت آن جناب در فضای خاطر جمله تازنده هر طوطی زبانی که از نبات انعام آن حضرت چاشنی خورده است دائماً بذکر ثناء و ورود دعاء آن دولت سرایان خواهد بود و هر مردم چشم^۲ که از آن دیباچه صباحت و صحیفه طلاق محظوظ گشته است و عاقبت کار بحسب مواعظ اقدار از نیل آن سعادت محروم مانده از غایت هیجان اشواق^۳ و ثوران اتواق کم تواند غنود عجب اگر روزگار تمکین دادی و سعادت بخت مساعدت نمودی^۴ و توفیق رفیق گشتی^۵ تا بنده نیز چون سایر خدم و باقی حشم از چشم حوادث روزگار در امان ظل ظلیل و امن طیب مقیل آن حضرت روزگار گذرانیدی و از فراید فواید آن جناب گردن حال خود را حالی کردی درین باب چه محذور لازم آمدی خصوصاً باوجود مفارقت خدمت که بحقیقت مفارقت حیوتست قضاء حوادث روزگار باید خوردن و در مضیق شداید انواع مقاسات باید کشیدن :

درد و بلا و رنج ز گردون نبود بس سر بازی^۶ فراق تو هم بود در خورم
گفتم که در جناب تو عمری بسر برم تقدیر گفت باش که در فکر دیگرم
حقا که چون شنوده می آید که حال بندگان آن حضرت در سلك انتظام منخرطست و خاطر چاکران آن دولت از توالی حبور و وفور سرور مشاهده پر نور خداوند منشرح و منبسط و چاکر قدیم خود را از نیل آن سعادت محروم می یابد از غایت^۷ پریشانی دل و تورع ضمیر نزدیکست که اختلالی در وجود

۱- ن : آن دولت را ۲- در هر سه نسخه دیگر : چشمی
۳- آ «اشواق» ندارد ۴- آ «نمودی» ندارد ۵- ن : کردی
۶- آ : سر بازی ۷- ن : می ماند تا از غایت

خدمتکار راه یابد :

چو عالمی بلفای تو نوش مییابند در آن میانه نصیب رهی چرانیش است
 امّا باز چون مشاهده می‌رود که تقدیر باری مخالف تدبیر انسانست^۲
 و روزگار بر منع ارادت آدمی حریص و عروس مراد از ملاحظت دیده طالب
 محبوب و حصول آرزو هر نفسی را ناممکن اندک‌مایه سلوتی روی مینماید:
 فان أک قد اصبححت فی الناس سالیاً فبالیأس اسلو عنک لا بالتجلد
 اومید^۳ بفضل باری^۴ هر چه واثق‌تر است که از آنجا که غایت لطف
 قدرت اوست جمع شمل را بطریقی روزی گردانده که بعد از آن وجه مفارقت
 را استحالتی و طریق مباحثه را تعدّری روی نماید وما ذلک علی الله بعزیز.

این خدمت بخضرت خداوند ملک الأدبا و الفضلا استاد الزمان
 فارس میدان علم البیان^۵ بدرالدین یحیی أطاب الله ثراه اصدار رفته بود
 در باب فقیهیه که میخواست تا از آن دریای فضیلت اغتراف کند^۶
 و از فواید انوار آن آفتاب علوم اقتباس نماید^۷

سلام علی المولی الذی أنا عبده و حق لمثلی أن یکون له عبدا
 هو السید التذّب الذی راش أسهمی وحدّ سنائی حین لم یعرف الحدا
 علیه سلام کلمّا فاح نشره مدی الدهر فرحاً^۸ اخجل البان والرنندا

۱- هر سه نسخه دیگر: درین میانه

۲- آ و ۵: انسانی است

۳- ن و ۵: امید

۴- ن: باری عزّ شانه

۵- آ: علمی البیان: ۵:

۶- ۵ «کند» ندارد ۷- ۵: کند

۸- آ: فوجاً: ۵: فوجاً

آفتاب فضیلت خداوندگارم که در آسمان افادت علوم حقیقی و آفاق
 تعلیم مقدمات یقینی^۱ درخشانت و بیرکت پرتو ضیاء و شعاع سنای آن عالمی
 از ظلمت شب جهالت بنور صباح معرفت می رسند و از لَجَّة دریای ضالالت
 بساحل نجات هدایت می یابند از وصمت کسوت فنا در امان باری مصون باد^۲
 شمع سعادت در ایوان معالی تابان و عروس منقبت^۳ در شبستان ارادت خرامان:
 و هذا دعاء لا یطیش^۴ سهامه و ینفذ فی الاغراض کالبرق فی الدجی
 صد هزاران بندگی و زمین بوس بدان جناب بزرگوار که مقصد فضایی
 عالم و مطلق نظر علمای عصرست اصدار می افتد، جنابی که تشنگان راه حقیقت
 را مشربی گوارنده و مسافران راه معرفت را هوای سازنده است هر که باذیال
 عاطفت^۵ خاک آستان آن تمسک کرد از انیاب ذئاب جهل و چنگال کلاب
 غباوت خلاص یافت و باز آنکه بسایه رواق و اغصان و اوراق دوحه آن التجا
 آورد از گرمای آتش نادانی نجات حاصل کرد نیاز و تعطش^۶ بلثم سده منیف
 که همراز آسمان و همزانوی فرقدانست چون فزایل و مکارم آن حضرت
 نامحصور است و جانب آن جناب دائماً بدیده خاطر مرموق و ملحوظ:
 از آن جناب سعادت اگر چه ماندم دور نشد دلم بهوای کسی دگر مسرور
 خیال خدمت آن قبله در دو چشم منست بهر چه چشم زهم شکل آن بود مسطور
 چو جان و دل بغلامی ملازمند آنجا چگونه باشم یکدم ز خدمت^۷ مهجور
 باری عز اسمه که محصل مآرب و مکمل مطالب و میسر هر عسیر و

۱- ن: مقدمات حکمت که یقینی
 ۲- ن: مصون و محروس باد
 ۳- ن: عروس سیادت و منقبت
 ۴- ۵: لا تطیش
 ۵- ۵: باذیال
 ۶- ن: اشتیاق
 ۷- ۵: ز خدمت

مقرب هر بیدست پیش از هجوم لشکر منون و قدوم حشر روزگار بوقلمون
سعادت تقبیل آن انامل که بحقیقت مفاتیح ابواب فضايل اند روزی گرداناد
ینه لایخیب الاملین. این تصدیع مشتملست بر آنکه صدر اجل امام فاضل فلان
الدین جوانی هنرمند و بانواع دانش متحلی است خاطری در غایت حدت
وطبعی در غایت استقامت دارد :

ادیب فاضل لبق لیب ذکی فی شمائله حراره
تناجیه بطرفک من بعید فیفهم رجع طرفک بالاشاره

مدتی نزد خدمتکار نیز هم از ذخایر آن حضرت تحصیل کرده است
واز مشارب آن اهلیت^۱ اغتراف نموده اگرچه این چاکر از استفاده هرروزه
آن حضرت محروم مانده است واز تحصیل هر ساعته آن جناب مهجور شده لکن
صدف خاطر او از فراید فواید آن دریای مکرمت مشحونست و چهره طبعش
بگلگونه تحصیل سالف گلگون :

فان فارقتنی امطاره فاکثر غدرانها مانضب

و مذکور از بس که صیت آن حضرت را در عالم از هبوب نسیم شمال
سایر تر واز طروق خیال دایر تر دید و امارات آن فضیلت را کالشمس لایخفی
بکل مکان مشاهده کرد بعزیمتی درست و احرامی صادق^۲ احرام خدمت بسته
قصد آن کعبه ابرار و قبله احرار کرد :

فکأنه عاف الشرب من هذا النهر الصغير فقصد نحو ذلك البحر الغزير
وكره صحبة هذا الفقير الوقير فتوجه تلقا ذلك الملك الكبير^۳

۱- ن : واز مشارب انعام اهلیت

۲- هر سه نسخه دیگر: «نیستی صادق

۳- د «الملك» ندارد

و درین باب حق بدست مذکور است که جاور ملکاً او بجرأ شنیده است و فواید آن را بچشم اعتبار دیده از جود بی نهایت آن حضرت مأمولست که چون شرف استسعاد خدمت حاصل کند از آن عالم مردمی ملحوظ شود^۱ و بنظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ گردد و نفس تشنه^۲ او^۳ از آن مشرع علوم و منهل آداب سیراب آید .

این نبشته نزد یکی از اهل حسد که از روی نادانی هذیبانی چند از وی نقل کرده بودند تحریر افتاد

توانم این که نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم که ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست
نمیدانی ای فلان که حظوظ متسمّند و استعدادات و ارزاق مختلف
و هر یکی را لایق حوصله خود چیزی دادند و بکاری مشغول گردانیده^۴ و
نخوانده‌ای این معنی که :

فمالک شیء غیر ما الله شاءه فان شئت طب نفساً فان شئت مت کظماً
پس بر موجب این مقدمات ترا اندیشه مبارات و مساوات من از کجا
در خاطر می‌گذرد و بعطیه‌ای که واهب حقیقی جلّ و تعالی^۴ مرا مخصوص
کرده است حسد و منافست^۵ بچد طریق روی می‌نماید پیش از تو نیز گفته‌اند:

۱- د «شود» ندارد ۲- ن : «او را» ۳- آ «گردانیده»

ندارد ۴- ن : جلّ و علا ۵- ن : مناقشت

کد یارب^۱ مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنان کزوی برشک آید روان بوعلی سینا

و در جواب آن شنیده^۲ که :

برو جان پدر تن در مشیت ده که کم افتد

زیاجوج تمّی رخنه در سدّ و لو شئنا

چون اجزاء ترا در اصل فطرت بجهل^۳ و غباوت مرگب کرده اند و

بیدبختی و بلادیت مخمّر گردانیده اظهار دشمنی و حسد بر جماعتی که بتوفیق

حق^۴ هدایتی یافته اند و میان اقران و اترا ب خود بشرف بعضی ادراکات مخصوص

گشته و سعادت امتیاز حاصل گردانیده چه فائده دهد و از آنجا چه نتیجه^۵ حاصل

آید ندانستدای که چندان شراب که تو^۶ در مجلس غفلت خورده ای من در

قنادیل اشتغال زیت سوزانیده ام و چندان زمان که تو در بطالت گذرانیده ای

من در کار بوده چون توفیق شرف نفس و ظلف عرض نیافتی و در تحصیل اسباب

آن تقصیر کردی یداک او کناه و فوک نفخ تصوّر باید کرد و دیگران را که از

مضیق آن ضلالت بروشنائی هدایت تفصّی بسته اند معذور باید داشت : بنهاد^۷

بجهد هیچ کس را ندهند؛ دیر است که گفتند و^۸ درین باب حکاکان سخن

در رگرانماید سقّده :

و من عجب الاّ یام بغی معاشر غضبان^۹ علی سبّی اذا أنا جاریت

۱- ن : الهی ۲- ن : شنید ۳- آ : در اصل بجهل ؛ ۵ :

در اصل جبات بجهل ۴- آ و ۵ : حق تعالی ۵- ن «نتیجه» ندارد

۶- ن «تو» ندارد ۷- ن : بنهاد ۸- ن «و» ندارد ۹- هر سه

نسخه دیگر : غضاب

يغيظهم فضلى عليهم و نقصهم كأنى قاسمت الحظوظ فخايت
بمعادات من از چد روی تصدّی^۱ می نمائی که اگر تو آتش سوزان و
من هیمة خشک باشم احراق تو در خاطر نیارم و اگر تو گرگ درنده و من
گوسفند چرنده باشم از مقابله تو تنکّب نجویم و اگر تو شمشیری باشی
برّان و من مجروحی افتان و خیزان از برابر تو روی نگردانم اگر دوست
باشی از وجود تو استظهاری نیفزایم و اگر دشمن شوی از ترس تو تغییری
در خاطر راه ندهم :

قدمت الريح طول الدهر واختلفت على الجبال فما زالت رواسيها
آنچه ترا سزاوارست آنست که شمشیر زبان مرا از نیام دهان بیرون
نیاری و سرود بیادستان ندهی و مرا باظهار جهل و مساوی عرض خود مشغول
نگردانی و إلاّ بعزت باری^۲ :

چنان بهم زنمت پیش خاصّه و عامّه کد تا بحشر کسی عرض تو نیابد پاک
سبحان الله كيف اجر ب ذباب السيف على ذباب الصيف و كيف
اعاقب التيس والعقل هناك ليس فلم يبق الا تقصير الكلام^۳

این نوشته نزد دوستی ارسال افتاد که بسخن و شاة اصغا کرده بود
و ضمیر منیرش بواسطه اباطیل حساد و اعدا تغییر پذیرفته

وسمك صن عن سماع القبيح كصون اللسان عن النطق به

۱- ۵ : قصدی ۲- ن «والا بعزت باری» راندارد ۳- در هر سه نسخه
«والسلام» علاوه دارد

بیهوده قول حاسد و دشمن بجمستگی بی آنکه باز دانی در گوش کرده‌ای
 بخادم مخلص رسانیدند که ضمیر منیر خداوندی که چشمهٔ آفتاب
 عالمتاب و صفحهٔ آینهٔ روشن است. بدم سرد ارباب نیمت تیرگی پذیرفته
 است و مشرب موالات و مؤاخاة که از دیرگاه باز میان ما^۱ بصفا معروف بود
 بغبار و خاشاک اباطیل حساد کدورت یافتند^۲ الحق موجب توزع ضمیر و سبب
 پریشانی خاطر گشت. بارها بخدمت تقریر رفته بود که سخن آن^۳ طایفه مبنی
 بر دروغ محض و بهتان خالص است و این قضیه بطول مدت اختیار و استمرار
 زمان امتحان بتصدیق انجامیده و شواهد یقین و قرائن حقیقت بر صحت آن
 دعوی دلالت کرده باز انفعال از تجربه قضیه مجرب و توقف خاطر در امری
 معلوم وجهی ندارد سبحان الله کدام عاقل گوید که آب باران شورست و حیوان
 ناطق ستور، یا کدام خردمند در خاطر گذراند که آفتاب تابان در روشنی باسپا^۴
 مساویست و زمین در عظیم باسما^۵ موازی، هیچ انسانی گوید که عصا^۶ نی شکر
 مرارتی دارد و جوهر آب جاری قساوتی یا ممکن بود که در مجاری آب
 حیوان کدورتی راه یابد و در اجزاء کرهٔ اثیر برودتی مرکوز باشد :

و مبنی قلت هذا الصبح لیل أ یعمی العالمون عن الضیاء

پس بر حسب این کلمات و تقریر این محالات آنچه بخدمت نقل
 کرده‌اند اگر صحتی دارد از من^۶ قبل خواهد بود و باز تأکید را گفته می‌آید
 که آن قضیه کذب واضح و دروغ محض بود و بالله العظیم و بحق صحبت قدیم

۱- ن «ما» ندارد ۲- ن : پذیرفته ؛ آ و ۵ : گرفته

۳- آ و ۵ : این ۴- ۵ : با ماه ۵- ن و ۵ : با سمان

۶- آ و ۵ : ازین

که حکایت برین منوالست که تقدیم افتاد و واقع برین طریقت کد ذکر رفت
وتا درتن اورمقی باشد و از آفتاب عمر اوشفق می ماند بر هوا و ولای آن حضرت
خواهد بود و بانواع جفای خداوند مواد یکتا دلی^۲ خواهد افزود :

گرم چو مشک دهی بی جنایتی بر باد ورم چو عود زنی در میان جان آتش
بخوشدلی بکشم گرم و سرد تو که مرا تو در بهار نسیمی و درخزان آتش
والله عرفه^۳ حتموق اخوانه و وقاه شر زمانه^۴ و^۵.

این خدمت بحضرت خداوند و استادم

افضل المتأخرین بدرالدین یحیی رحمه الله علیه^۶

در جواب مشرفه ای که نزد کاتب نوشته بود در باب تأخیر مکاتبات
عتابی مشفقانه فرموده اصدار افتاد

بنفسی کتاب جاء منك مختم	له فی صمیم القلب و دّ مخیم
نهضت له لما أتانی مبجلاً	وظلت به یومی من البشر أبسم
وصیرت عنوان الرسالة كعبة	اوجه وجهی نحوها ثم اخدم
رعتنی علی بعد دعاء مشوقاً	فظلت البیها کانی محرم
فناجی ضمیری اذا أتتني ضمیر کم	فصرنا علی شطّ النوی نتکلم
وامعنت طرفی فی رقوم سطورها	فشبهتها بالروض و هو منمنم ^۸

- ۱- هر سه نسخه دیگر : بر ولاء و هوای آن حضرت ۲- ن : و
بانواع یکتا دلی ۳- ن : يعرفه ۴- ن «والسلام» علاوه دارد
۵- د «والله عرفه شر زمانه» را ندارد ۶- ن «علیه» ندارد
۷- ن : أتني ۸- ن : منهم

واودعتها فی القلب منی ونحوها اری^۱ رغبتی من حیث انوی واعزم
 واعذب من وصل تصداه هاجر و احسن من یسر تلقاه معدم
 مدام و لكن المدامة مرة و ورد و لكن شمه لیس یزکم
 حروف و قرطاس ترات^۱ كأنها سماء یحلیها^۲ بدور و أنجم

چون خطاب بزرگوار از آن حضرت که در شرف موازی سیماک و در
 رفعت مساوی افلاکست، حضرتی که منبع فضایل و مجمع افاضل و ملاذ هنروران
 جهان و مفرغ محنت زدگان روزگار است بمن کهتر که افتاده سؤرت کأس فراق
 آن دولت و خسته ضربت سهام هجران آن جنابم رسید :

بوسیدم و بردیده بی خواب نهادم پیچیدم و تعوید دل شیفند کردم
 از برکت وصول آن دل بی قرار را سکون^۳ و دیده بی خواب را آرامی
 حاصل گشت، دولتی که مطلوب دیریند و سعادت بی که مأمول بزرگ بود روی نمود:

الحمد لله حمداً لا انقضاء له علی بلوغی آمالاً ارجیها

عالمی بنده نوازی در اثناء سطور آن مسطور^۴ و جهانی چاکر پروری
 در ضمن مطاوی الفاظ آن مدرج بود الفاظی چون رخسار دلبران زیبا و
 چون روضه بهشت دلگشا آراستد چون پرتاوس و پیراستد چون بزم کیکوس :

چون آن عبارت و آن خط خوب پیش آرم همدجوانب من پر ز در مکنون است
 اشارتی که در ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود و بیاز جست تأخیر
 زحمات بدان جناب رفیع مشرف گردانیده معور گشت. خدای گوا هست که
 همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل و سمیر ضمیر است و دعاء آن دولت ورد اوقات

۱- آ و د: تَرائَت ۲- ن: تَحلیها ۳- هر سه نسخه دیگر:
 سکونی ۴- آ و د «مسطور» ندارد

وحرز نوائب وملما تست امّا بواسطه کثرت اسفار ومزاوالت شداید شرط^۱ ادای
عبودیت بطریق کتابت در توقّف می ماند وخدمتی که فرض عین است بحسب
این اسباب متخلف^۲ می شود وهم در خاطر می گذرد که چشم آن حضرت از آن
بزرگوار ترست که هر باری بمطالعه زحمات بنده مشغول گردد وگوش آن دولت
از آن شریف تر که هروقتی^۳ سوی سخنان بی طایل خدمتکار ملتفت شود :

فلست بالباطل المردود أشغله لأنه باقتباس الفضل مشغول

پس مبنی برین کلمات بردعائی^۴ که وظیفه مخلصان و ثنائی^۵ که عادت
بندگان یکدل باشد اقتضای می افتد که همیشه اوقات آن جناب منیع برابتناء
ذکر جمیل واقتناء اجر جزیل موقوف باد وچشم حوادث روزگار از ملاحظت
آن حضرت مکفوف ومصرف .

این تحیت نزد جماعتی عزیزان از مقام غربت تحریر افتاد

نسیم باد صبا چون گذرکنی بسحر	بموضعی که دروگلشن وگلستانست
سلام من برسان نزد دوستان عزیز	بگو که صدر زهجرانتان پریشانست
خوشی جمله جهان بی وجود خدمتتان ^۶	بیش دیده او چون بالای زندانست
چنان شدست ز آشفستگی و شیدائی	که چون حدیث کند بر مثال مستانست
ز درد هجر بزرگان و فرقت یاران	سرشک دیده بی خواب او چو بارانست

۱- ۵ : شاید لیل و نهار شرط ۲- ن : مختلف ۳- آ و د
«وگوش آن هروقتی» را ندارد ۴- هر سه نسخه دیگر : بردعایی
۵- ن : ثنائی ؛ آ و د : ثنائی ۶- ن : خدمتشان

چون آن مجالس و ایّام انس یاد آرد زغب و حسرت آن همچو بیدلرزانست
 زبس تعلق دل بی حضورشان او را ند رأی فرجه صحرانده عزم بستانست
 در اندرون زتشوق چو زار میگیرید ورا از آن چدکه اطراف باغ خندانست
 چو نور دیده نباشد مصاحب دیده درون خانه و بیرون دشت یکسانست
 بجمع شمل اگر چه تباعدی افتاد امید او همگی بر جناب یزدانست
 این دوست خسته مدتی است تا از رسته آن عزیزان رخت رحلت
 بسته است و شیشه اقامت^۱ بر سنگ عزیمت شکسته و کأس مهاجرت^۲ از دست
 ساقی روزگار خورده و آن عزیزان ذکر هم الله حقوق اخوانهم و وقاهم شر^۳
 زمانهم در مراتع آن ریاض رنگین و مشارع آن حیاض شیرین خالغ العذار
 در تنزه آمده و روزی یاد این دوست که در وقت شدت و رخا و خبیثت و رجا
 یار غار و مونس غمگسار بوده و زمانی متطاوّل و متمادی با ایشان در انواع
 حالات هم خور و خواب شده در خاطر نیاورده^۴ و سلامی و پرسشی که در بازار
 روزگار ارزان تر از آن متاعی موجود نیست دلجوئی نکرد^۵ و معنی صحبة الغار
 لاتنسی فراموش کرده الحق آن^۵ معنی درون را چنان خسته و خاطر را چنان
 شکسته گردانید که معالجه آن بعقاقیر جالینوس و حیل و فسون بطلمیوس
 مصوّر نگردد، آخر نه رعایت حقوق دوستان نزد ار باب دین و مروت دینی
 لازمست و باز جست و تفحص اخبار و احوال ایشان پیش اصحاب انسانیت
 قرضی واجب و فرضی متعیّن و نگمته اند که :

۱- ن : اقامت را ۲- ن : مهاجرت را ۳- د و آ : یاد

نفرموده ۴- آ و د : نفرموده ؛ ن : نکرد ۵- ن و د : این

من ليس يعرف للاخوان حقهم فليس يعرفه دين و ايمان
و درين باب هم بطريقی حق بدست ایشانست چه بیشتر اختلاط و
دوستی ابناء روزگار موقوف بر صحبت مجازی و مبنی بر شیوه بازیست، مادام
که رشته منافقت و سلك مجالست میان همدیگر منظم بود منظور و مرموق
همدیگر باشند و چون عروۀ الفت ایشان بدست حوادث روزگار و جواذب
لیل و نهار انفصام پذیرد و عقد صحبت ایشان که بمثابة عقد پروین بود بسببی^۱
بافتراق بنات التمش گراید انفصال میان ایشان بوجهی صورت می بندد و بطریقی
پیش می آید که پنداری که هرگز با همدیگر راهی نسپردند و در يك کاسه
دست نکرده :

اذا غاب شخص المرء يوماً وليلة فليس له في العالمين صديق
ولكنني ما زلت اراعي ذمامهم و عهدهم عهد^۲ علی وثیق
فلی عند زلات الأخرى غفلة و طرف^۳ الی وجه الحفاظ رموق
لئن كنت اضحی شاحط الدار عنهم فان خیالی دارهم لطروق
فی الجملة در نشیب و فراز عالم فراوان دویدم و از کسی که خصال
دوستان حقیقی و یاران یقینی درو موجود باشد بسیاران را پرسیدم و در آن
باب بسی تاختم و عاقبة الامر از آن معنی بوئی^۴ نیاقتم نقد همد را در بوته
امتحان تبرج دیدم و حدیث وفا و صفای ایشان را دروغ شنیدم :

اذا ما الناس جرت بهم لیب فانی قدا کلتهم و ذاقا
فلم ار ودهم الا خداعاً و لم ار دینهم الا نفاقا

۱- ن : بی سببی ۲- ن : عقد ۳- ن : و طرفی

۴- آ و د : وان ۵- هر سه نسخه دیگر : بوی

امروز درین جهان بجز شیشه می یک دوست ندارد اندرون صافی
 با اینهمه چندانکه آن دوستان عزیز در حقیقه مودّت نهال خلاف
 نشانند^۱ من تخم وفا کاشتم و اندیشه بر رعایت این معنی^۲ :
 عسی الا یام ان یرجعن قوما کاندی کانوا^۳ گماشتم و صورت حال :
 یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف^۴

ور نسازد می بیاید ساختن با خوی دوست
 نصب دیده گردانیدم و بدین نکته لطیف راحت سینّه دردمند طلبیدم
 حقا که هیچ وقتی نگذرد که خیال آن عزیزان درکشور دل این ضعیف دو
 اسبد نتازد و عنان عزیمت وی نگیرد و نصیحت ؛ از یار بهر جفا بریدن
 خامیست . درگوش هوش وی نخواند و با آواز بلند انشاد نکند :
 اذا كنت فی کل الاُمور معاتباً صدیقك لم تلق الذی لاتعاتبه
 فعش واحداً اوصل أخاك فانه مقارن ذنب مرة و مجانبه
 وان أنت لم تشرب مراراً علی القندی ظمئت وای الناس تصفو مشاربه
 مع هذا بهر حالی که هستند روزگار جمعیت آن عزیزان از پریشانی
 ایام مصون باد و امداد نعمای ایزدی هر ساعتی^۵ روز افزون والسلام منی
 یواصله کل ساعة ویطالعهم کل لحظة .

۱- آ نهال : ندارد و ۵ : مودّت خلاف خلاف نشانند ۲- آ و ۵

«این معنی» را ندارد ۳- ن : صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان عسی الا یام...

۴- ۵ : عظیم ۵- ن : هر ساعت

این تحیت نزد امیر مرحوم شهید بهاء الدین^۱
امیر السواحل رحمه الله تحریر رفته بود

سلام علی وادی‌الامیر و لیتنی حللت بوادیه مکان سلامی
شوق خدمتکار مخلص برجانب‌عالیت شوق مرد تشنه باشد سوی ینبوعی^۲ زلال
شرح شوق را نیارم کرد اشباعی تمام تا نیابد خاطر عالی از آن معنی مالال
سالهاگر شرح و بسط آن بصددستان کنم تا بدان حدی که دست و خاظم گیرد کلال
استعانت جویم از کتّاب در تحریر آن تا ییابد شرح شوق إلتقاء تو کمال
عاقبت چون نیک بینم آنچه‌ما ند در ضمیر بیشتر باشد از آن معنی که بگذشت از خیال
سعادت‌ی که بنیان آن چون ترکیب فلک استوار و مدت بقاء آن چون
دوران زمان پایدار^۳ باشد و توفیقی که جوامع مطالب و همگی هم را در
ربقه حصول مقرون گرداند و چشم دوستان آن حشمت را^۴ بمطالعۀ بدایع
صنایع باری تعالی^۵ در باره حشم و خدم آن حضرت قریر کند و صحتی که صرافت
مزاج اعتدال^۶ آن از صروف روزگار و دور ایام در مجلس زندگانی اعتدال
نپذیرد ذات بزرگوار خداوند را محصل باد رخساره تیغ آبدار آن حضرت
بگلگونه خون دشمنان مورد^۷ و زلف سنان جان شکار آن دولت بیرچم^۸ کله

۱- آ و ۵ «بهاء الدین» ندارد ۲- ن و ۵ : ینبوع ۳- ن :
دور زمان باشد ۴- ن : آن حضرت را ۵- ن و آ «تعالی» ندارد
۶- آ و ۵ «اعتدال» ندارد ۷- ن : خون دشمنان آب داده مورد
۸- آ و ۵ : از پرچم

حَسَّاد مَجْعَدٌ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْخُلَصِّ السَّجْدِ صَدِّ هُزَّارِ أَنْ خِدْمَاتٍ وَتَحَايَا^۱ كَيْهِ صَوْرَتِ
 حَالِ آن از خلوص سراير و تَضَوُّعِ ضَمَائِرِ تَعْبِيرِ كُنْدِ وَنَشْرِ مَطَاوِي آن اَزْ نَشْرِ
 مَكَارِمِ وَ مَحَامِدِ آن حضرت آگاهي دهد بِخَوْشِي وَ طَيْبِ نَسِيمِي كَيْهِ صَبِّحْدَمِ بَرِ
 گِلِسْتَانِ پَرِ نَمِ وَزِيدِهِ بَاشَدِ وَ جَيْبِ وَ دَاْمَنِ بَرِ وَاِئِجِ رِيَا حِينَ مَلُؤْنَ مَعْطَرٌ^۲
 گردانیده بدان جناب كَدْ در رَفْعَتِ^۳ طَيْرِهِ گَرِ آسْمَانِ وَ در شَرَفِ رَتَبَتِ تَاجِ فَرْقِ
 فَرْقِدَانِسْتِ اَصْدَارِ مِي اَفْتَدِ نِيَا زِ وَاشْتِيَاقِ بِنْدَةِ مُخْلِصِ كَيْهِ نَقْشِ وِلَايَةِ آن حضرت
 بَرِ لَوْحِ جَانِ نَبَشْتِه است وَ رَنَكِ هَوَايِ عِبُودِيَّتِ آن جناب در تَجَاوُفِ عُرُوقِ
 وَ عِظَامِ^۴ بَاخُونِ وَ مَغْزِ خَوِيْشِ سَرِشْتَدِ بَادِرَاكِ اسْتِعْسَادِ خِدْمَتِ كَيْهِ مَثَابِتِ فَعْلِ
 اَكْسِيرِ در طَبِيعَتِ نَحَاسِ وَ صَوْرَتِ تَأْثِيرِ زَرِ در اَزَالَتِ اَفْلَاسِ دَاَرْدِ نَهْ بَدَانِ حَدِّسْتِ
 كَيْهِ بِيَايِ مَرْدِي عِبَارَاتِ وَ دَسْتِگِيرِي اسْتِعَارَاتِ وَ هَمِيشَتِي تَقْرِيرَاتِ سَرِ اَزْ گَرِيْبَانِ
 بِيَانِ آن بِيْرُونِ تَوَانِ كَرْدِ وَ بَا فَوَاهِ مَحَا بَرِ وَ السَّنَةُ اَقْلَامِ حَيْلَةُ شَرْحِ وَ بَسْطِ آنرا
 وَ جَبِي تَوَانِ يَافَتِ :

اِذَا رَمَتْ أَنْ اِحْصَى اِشْتِيَاقِي اَلْيَكْمِ تَقَاصَرَتْ اَلْاَلْفَاظُ عَنْ حَدِّ مَقُولِي
 خُصُوصاً بَا وَجُودِ خَاطِرِي كَيْهِ اَزْ زَخْمِ حَوَادِثِ دَرْدَمَنْدِ وَ اَزْ كَشَاكُشِ
 هُمُومِ مَسْتَمْنَدِسْتِ: نَايِدِ زَدَلِ شَكْسْتِه تَدْبِيرِ دَرَسْتِ^۵.

وَ كَيْفِ اِجْرِي لِسَانَا فُلَه^۶ غَيْرِ وَ كَيْفِ اَطْلُقِ فِكْرًا شَدِيدِ رَيْبِ

بَارِي تَعَالَى اِدْرَاكِ سَعَادَتِ خِدْمَتِ كَيْهِ پِيْشَوَايِ حَاجَاتِ وَ سَرِ دَفْتَرِ مَطَالِبِ

۱- ن: تَحِيَّاتِ ۲- ۵: مَلُؤْنَ وَ مَعْطَر ۳- ۵: كَيْهِ در شَرَفِ
 رَفْعَتِ ۴- ن: در تَلَاوُفِ عُرُوقِ وَ تَجَاوُفِ عِظَامِ ۵- آ وَ ۵:
 نَايِدِ زِ دَلِ شَكْسْتِه تَدْبِيرِ دَرَسْتِ در شُورِه زَمِيْنِ كَسِيْ گِلِ وَ لَالِه بَخْسْتِ
 ۶- ۵: فُكَّه؟

و ملتماست بروجهی احسن والیق روزی گرداند :

وهذا دعاء فيه للعین قرّة وللقب ترویح وللصدر مشرح

اگر از جانب^۱ خدمتکار استفساری رود که بعد از مفارقت خدمت بر چه حال می‌زید و بر چه شیوه زندگانی میکند مانند خدمتکار و طریق بودن وی بعد از آن حضرت ماندن ماهی در بیابان و بقاء روغن در گرمای آفتاب تابانست حال تشنهٔ عظیم که از زلال مشرب عذب دور ماند چگونه باشد و زندگانی طریحی سقیم که از لقای صحت و مراقت عافیت مهجور شود بر چه سان گذرد .

ما كنت أعرف ما مقدار وصلکم^۲ حتی انقضى فاذا الدنيا له تبع
چو قدر وصل ندانستد از نادانی کنون ازو بخیاالی بخواب خرسندم
و مصداق این قضید را معنی نعم الله مجهولة اذا فقدت عرفت شاعدی
عدل و ناطقی فصل است بارها بخدمت^۳ تقریر رفتد بود که چون هوای مفارقت
آن حضرت ناسازگارست انتقال شاید و چون مربع جناب آن دولت مرتع^۴
مریع و مرغزاری خصب است ارتحال نباید اما مبنی بر آنکه بدین جانب
دیدن خویشان که اداء حقوق ایشان نیز از جملهٔ فرایض است دامن گیر
میشود گاه گاه از آن عالم مروت و کشور انسانیت مفارقت روی می‌نماید
انشاء الله تعالی که این بار حصول خدمت بطریقی مهیا گردد که امکان مفارقت
آن تا وقت وجوب حکم هادم اللذات ممتنع نماید .

۱- ۵ : اگر جانب ۲- ۵ : وصالکم ۳- آ و ۵ : با خاطر

۴- آ و ۵ : مرتعی

این تحیت هم بخدمتش اصدار رفته بود^۱
در باب عزیزی که عزم حضرتش داشت

باری تعالی اسماع وافواه جهانیان را باطابت ذکر و حالات شکر^۲
خداوندگار مشنّف ومطیبّ دارد و او تاد خیام آن حضرت را با فرق^۳ فردان
ومرز مرزبان موطنّد و مطنّب گرداناد جوی مراد در بوستان معالی جاری و
شاخ و بینخ^۴ نهال بزرگی درغایت ارتفاع واستواری .
حشمت جلیس وتخت وسعدت رفیق و یار

دولت انیس و راحت و شادی ندیم باد
ومذا دعاء للأنام جمیعهم وحسن لهم من مقلب الحداث
صد هزاران سلام و خدمت و ثنا و مدحت بطیب نکیته کلبه عطار و
کثرت قطرات ابر نو بهار بدان جناب بزرگوار که مطمح نظر آمال اکابر گیتی
ومطرح رحال رجال^۵ اماثل عالم است اصدار می افتد .

سلام کتبیض ترایب کاعب سلام کتسوید عذار مراهق
سلام کعطشان السم بمنهل وقد ذاب حرّاً فی طوال السمالق
سلام کعقد الدّر فی جید غادة سلام کضوء النار فی عین طارق
سلام کثیر لایعد^۶ فصوله بتحریر مشتاق و تقریر ناطق

۱- ن : اصدار افتاد ؛ آ و ۵ : اصدار افتاده بود ۲- آ : «شکر»

ندارد ۳- هر سه نسخه دیگر : تا فرق ۴- ن : شاخ و بینخ

۵- ۵ «رحال» ندارد ۶- ۵ : لاتعد

شعف و نیازمندی بدان طلعت همیون که نور بخش آفتاب تابان و منبع سرچشمه آب حیوان و مفتاح قفل حاجات انام و قبله نیات و طلبات زمره کرامت از آن درجه متجاوز است که عقل دور بین کند کمال آن تواند دید و وهم تیز گام عرض فضای ساحت آن تواند نوردید رب الارباب توفیق سعادت ادراک خدمت که غایت بغیت و نهایت امنیست است محصل و میسر کند^۱ :

و هذا دعاء للقلوب مخلص من الضيق والبلوى الى راحة الصدر
این خدمت مشتمل است بر آنکه مولانا امام عالم^۲ فلان الدین از جمله مخدومان خدمتکار مخلص است و در فنون بلاغت و اسالیب فصاحت میان فضلاء مقامات مشهور و آثار محمود^۳ دارد و طبعی بزینت در^۴ فضیلت آراسته و زبانی بحلیه ذلاقت پیراسته مدتهای مدید و ازمنه متطاوّل گرد اماثل عالم و افاضل گیتی گشته و از درر فواید و غرر فراید ایشان اطراف جیب و دامن خاطر انباشته و بیرون آداب درسی فضایل نفسی چون طهارت ذیل و نقای عرض و خلوص اعتقاد و صدق لهجه و وفور حیا و صیانت هوا حاصل کرده و باملی هر چه تمامتر و رغبتی هر چه بیشتر جهت حاجتی بدان جناب متوجه شده و چون دانست که این چاکر از جمله بندگان آن حضر تست وی را متوسط گرفته ان شاء الله که چون بخدمت مستعد گردد از آن جناب که هیچ آملی بی بهره و هیچ قاصدی خایب نگشته است مقضی الحاجه^۵ عودت سازد :

و أنت الذی ما خاب فیک رجائنا وای رجاء خساب عند کرام^۶

۱- ن «میسر» ندارد ۲- ن : بر آنکه امام الائمه ؛ آ و ۵ : بر آنکه

امام عالم ۳- ۵ : مقامات و آثار محمود ۴- ن : در ۵- ن :

الحاجات ۶- ن و آ : کریم ؛ ۵ مصراع دوم را ندارد

این تهنیت بحضرت بزرگی اصدار افتاد
در باب انهزام لشکر جمری لعین و پراکنده گشتن جمعیت ترکان
و خوانج بی دین^۱

باری تعالی مشارب انعام آن حضرت و مناهل اکرام آن دولت را از
ازدحام اعداء حقود و ورود حسادکنود صافی داراد رایت جهاننداری همیشه
در اوج نصرت افراشته وقصر کامرانی بنقوش تصاویر خلود نگاشته حق علیم
است که چون^۲ استماع افتاد که آن طایفه بغات و زمره طغات که بطر ثروت
نظر بصیرت ایشان بسته بود و دیو غرورشیشه عزیمت ایشان را بسنگ بیفکری
شکسته و مرغ هوای کاذب درآشیا نه تجاوزیف دماغ ایشان بیضه هوس باطل
نهاده و در دیک جگر و دلشان مزوره سودای بیحاصل پخته تا بواسطه این
معانی در زمره اشقیا معدود گشتند و بدست خود تیشه^۳ بالا برپای خود زدند
و بداغ یخربون بیوتهم بایدیهم موسوم شدند و از سر ناپاکی و بی دینی مالهای
موفور و رغایب و غرایب نامحصور مسلمانان بدست او باش و اراذل اترک
ضایع گردانیدند و دمء و فروج ایشان را که در اوعیه شریعت و حصون طریقت
مصون و محروس بودند دست مال هر خسی و پای کوب هر ناکسی کردند و غبار
فتند بر صحن عالم چنان انگیزختند که چشم راحت را پر خاك و چشمه عافیت را

۱- ن و آ : انهزام لشکر جمری و پراکنده گشتن جمعیت ترکان ؛

انهزام قومی از متمردان ۲- «چون» ندارد ۳- ن : خودشان

پر خاشاک گردانیدند و گرگان ستمکاری و سگان بیدادی^۱ را بر صحرای فساد و فضای فتنه چنان پراکندند که دو کس را^۲ از ابناء سبیل و زمرة رفاق در راهی طریق اتفاق دست نمی داد^۳ و وجه مرافقت ظاهر نمی گشت بدست بندگان آن دولت که بحقیقت شیران بیشه معارك و نهنگان دریای مقاتل اند مقهور شدند و از لب شمشیر آبدار و زبان سنان جان شکار چاکران آن حضرت آیت جزاء^۴ بما کانوا يعملون معاینه شنیدند و صورت فدمرناهم تدمیرا^۵ بچشم حقیقت دیدند و طعم و مزقناهم کل ممزق^۶ بذایقه تجربت چشیدند و کلمات یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلاً^۷ در خاطر ندامت بعد زبان حسرت گذرانیدند تا خلقی از آن مخذولان و زمرة خاینان و خایبان طعمه سیوف و عرضه ختوف گردانیدند و خرمن باقیان را بیاد نصرت در صحرای خسار و بیابان دمار دادند و کالفرش المبتوث ایشان را آواره و سرگردان گرد عالم دوانیدند و علامت کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة بر ناصیه حال خود دیدند :

تراهم و رماح القوم تتبعهم کالشهب ینفض^۴ فی اثر الشیاطین
مما^۵ هریق دماء القوم بینهم قد کن وجه صحاری^۶ الحرب کالطین
چندان شادمانی روی نمود و استظهار و اعتضاد افزود که امداد اعداد^۷

[آن باستغراق اوراق بیایان نرسد و صحن فسحت آن بکام تقریر تحریر پیموده

۱- ۵ : بیداد را ۲- ن : که کسی را ۳- ن : دست نمی دهد

و در م در متن «نمی دهد» و در حاشیه اصلاح کرده اند «نمی داد» ؛ آ و د «نمی داد» ندارد ۴- ن : تنفض ۵- آ و د بیت دوم را ندارد ۶- ن :

قد عادت ترب صحاری ۷- از اینجا در حدود هشت ورق از نسخه م افتاده است . و افتادگی درمیان دو قلاب از ن نقل شد

نگردد و کلاه مباحات مماس فرق اکیلل شد و سوار مفاخرت بمعصم کف^۱
الخصیب رسید ؛ شعر^۲ :

ازین بشارت خرّم که ناگهان آمد نسیم عافیت و نفحه امان آمد
عروس امن که بد رفته^۳ از کنار همه بعون رحمت حق باز در میان آمد
جهان که گرگ صفت بود پیش ازین با خلق پیش^۴ باز چو یاران مهربان آمد
هزبر ملک بتأیید حق تلافی^۵ کرد مضرتی که بگیتی ازان سگان آمد
شک نیست که طبع شمشیر را در اصلاح مزاج فتنه خاصیتی عجب
است و دست سنان را در ازاله غبار ظلم تأثیری بدیع اگر نه هیبت شمشیر
آبدار بودی آتش فساد در جهان زبانه زدی و هبوب صرصر بیدادی آب
رویها بردی وضعفا را از دست اقویا جان بلب آمدی و درویش سبیل توانگر
کشیدی و مبنی بر ظلم و تعدی که در طبایع مرکوز و مجبولست شرّ شیر^۶
میان اهل عالم متطایر گشتی و اثر نکایت آن تافلک اثیر رسیدی و صید راحت
که بهزار حیل در دام بنی آدم می افتد از میان عالم رمیدی و ماده حرث و
نسل با نقطاع انجامیدی و لقد احسن من قال :

تیغ سیاست است که مر روی ملک را در کلّ حال تازه تر از برگ گل کند
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه تأثیر صد مفرّح و صد جام مل کند
اعلی الممالک مایینی علی الأسل والظعن عند محبّه^۷ کالتبل
ما تقرّ سیوف فی ممالکها حتی تقلقل دهرأ قبل فی القل

۱- متن برابر آ ؛ ن و د ؛ کف الخصیب
۲- لفظ «شعر» را
ندارد ؛ آ ؛ بیت
۳- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ و در رفته ۴- د ؛ همیشه
۵- آ ؛ تلافی ۶- د ؛ شیر شر ؛ آ ؛ شر شر
۷- د ؛ محبّه

ان شاء الله که بعد ازین بعز^۱ دولت آن حضرت احوال جهانیان مستقیم گردد و کارهای خلایق منتظم شود چنانکه برید فتنه گرد فضای امن و راحت نگردد و سیاره ستمکاری در ولایت عافیت تردد نکنند و انیاب نوائب شکستند و دستهای حوادث بسته شود چنانکه مردم صورت پریشانی و نقش تشویش از آینه خیال محو گردانند و مثال آن^۲ جز در شکن زلف دلبدان^۳ و پیچ گیسوی مادرویان نبینند :

وهذا دعاء یفرح الدهر عنده ویشمل کل الناس بالحسنات

این تحیت نزد مرحوم امیر ظهیرالدین بن بغدادین^۴ کنکری^۵
اصدار افتاد لمحروسه^۶ قونیه

شعر :

یا نازح الدار عن بلادی سقیما لایامننا^۷ المراضی
اذا نحن للحادثات سلم وعن صروف الزمان راض^۸
کان آثارها علینا مواقع القطر فی الریاض

قصر معالی خداوندیم که از شرفات جلالش مدار فلک توان دید و از سر دیوارهای کمالتش تسبیح ملک توان شنید در طول امدی و استمرار مدتی که محاسب وهم و محرّر خیال از حصر بقای آن قاصر و عاجز آید راسی^۹ و راسخ باد و آیات صحیفه کرمش^{۱۰} سور جود آل برمک را که در ورق مصحف روزگار مسطور است ناسخ، مزاج هوای آن حضرت از فساد دست و پوی^{۱۱} مصایب

- ۱- آ و ۵ : بفّر ۲- آ و ۵ : آن را ۳- ۵ : دلبران
۴- ۵ : بغدادین ۵- آ : کنکری قدس الله روحه ۶- آ : از محروسه ؛
۷- آ و ۵ : لایامننا ۸- متن برابر آ و ۵ : ن : راضی
۹- برابر آ و ۵ : ن : راستی ۱۰- آ و ۵ : از فساد و پای

سليم و گوشه جگر اضرار و حساد آن دولت بزخم دندان ارقم نوائب سليم^۱؛
شعر:

و هذا دعاء لا يرام زواله ويشمل حال الناس طراً نواله

صد هزاران خدمات و تحایا بخوشی لذات کاسی که در ایام مواصلت
میان ما دایر و طیب نکبت حدیثی که در اوقات مجالست و منافست میان ما
سایر بود^۲ بدان جناب که آرزوی دل شیفته و مطلوب خاطر پریشان بنده است
رسانیده می آید؛ شعر^۳:

سلام کعبود فلاح من وسط مجمر	سلام کنای ناح فی جنب مزهر
سلام کامن جاء من غیر موعده	الی خائف مستوحش ذی تفکر
سلام کسلسال نمیر مصفق	یسکن من حر الحشاء المتسعر
سلام کبستان انیق مریح ^۴	سلام کریحان ذکی ^۵ معطر
سلام کریحان و روح و راحة	الی ذلك الخلق الکریم المطهر

اگر در شرح آرزومندی خوضی رود و در بسط آن اقدام افتد^۶
کو تند نظران گمان برند و بیگانگان توهم کنند که مگر قابل حصرست و صلاحیت
احصا دارد که در آن شروعی^۷ می رود پس مبنی برین مقدمات^۸ رجوع الیق و
اضراب و اختصار اوفق^۹ می نماید:

بیجان پاک تو گر سالها کنم تقریر	ز صد حدیث نیازم ^{۱۰} یکی بیان نکنم
و گر کنم بحیل نیز شمه ای تحریر	چنانکه بایدم ای دوست ^{۱۱} آنچنان نکنم

۱- متن برابر آ و د؛ ن: سهیم ۲- آ و د: مجالست و منافست

سایر بود ۳- آ و د: لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و د: مذبح

۵- متن برابر تصحیح قیاسی و هر سه نسخه: ذکی ۶- آ و د: و در باب

بسط آن اقدامی افتد ۷- آ و د: که در آن باب شروعی ۸- آ و د:

پس برین مقدمات ۹- آ و د: الیق و اختصار اوفق ۱۰- ۵: نیارم

۱۱- متن برابر آ و د؛ ن: دوست من آنچنان

من این چنین که شدم از لقای تو محروم بصد طریق و بدلون چون فغان نکنم
چنان نیم که چو در راه فرقتی افتد بهیچ حال دگر^۱ یاد دوستان نکنم
حقوق صحبت دیریند در ضمیر منست بجز بفکرت آن لقمه در دهان نکنم
وگر کسی شکند عهد دوستان قدیم بحق صحبت یاران که من همان نکنم

اگر چه روزگار چنانکه عادت اوست در چشم آرزوی بنده میل میمانعت
کشیده است و پیش سینه مرادش دست مدافعت نهاده و لب تشنه خشک او از
مشرب^۲ خوش گوار شیرین آن جناب محروم مانده اما حق علیمست که دایما
باز جان مشتاق و دل نگرانش بصوب آن حضرت در پرواز است و عندلیب
زبان وی در قفص^۳ بی یاد آن حضرت مرغی بی آواز است^۴ امید بفضل حق^۵
واثق است که ایام مهاجرت را پایانی و ابعاد مفارقت را نهایی رسیده باشد
و این بنده و دوست قدیم از آن عالم لطف و جهان آزادی عن قریب ملحوظ
شود و بنظر آن سعادت مرموق و ملحوظ گردد از جود بی دریغ آن حضرت
آملم که تا وقت ملاقات از سوانح امور و کیفیت احوال و استقامت مهمات و
سلامتی ذات مطهر اعلام فرماید تا هم از مراحم و الطاف خداوند دل معجروح
خسته را مرهمی و خاطر آشفته را همدهی دست دهد جاوید کامیاب باد .

۱- متن برابر آ و د ؛ ن : دیگر ۲- متن برابر آ و د ؛ ن :

خشک اورا مشرب ۳- آ و د ؛ در قفص دهان ۴- آ و د «است» ندارد

۵- د ؛ حق تعالی

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد
و او را بمجلس انس استدعا رفت

شعر :

یا رحمة الله حلی فی منازلنا و جاورینا فدتك النفس من جاری

شعر :

گر بر سر آنی که قدم رنجانی دریاب که بی صبری ما می دانی
جماعتی احرار و طایفه ای ابرار که همدلوق خدمتکاری آن حضرت در
گردن دل و حلقه چاکری آن دولت در گوش جان دارند^۱ در روضه ای که
رضوان در حسن نزهت و طیب نکبت آن انگشت گزانت و فلک در حسن
ازهار و انوار آن که گوئی^۲ هریکی آفتاب تابان و کوبی درخشانت^۳ بصد
هزار دیده نگران ؛ شعر :

گوئیا انجم زگردون ریختند اندر زمین

زان سبب صحن گلستان سر بسر اختر گرفت

نرگس در اطراف باغ تاج زرین بر سر نهاده و سبزه در اکناف راغ
ردای زمردین بردوش انداخته و لاله جگر سوخته که مدتی در زندان زمین
محبوس بود جام لعل بشادی روزگار بر کف نهاده و قرآش باد صبا جهت
نثار مقدم بهار از نقد کیسه درختان توده های نقره خام بر نطع ریاض تعبید
کرده و دست^۴ ایام از قطرات شب نم عقده های ثمین از گردن و گوش اغصان
آویخته و سلطان فصل نو بهار که نام وی^۵ گلست از خلوت خانه استراحت و سراچه

۱- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ در گوش او دارند ۲- آ و د «گوئی»

ندارد ۳- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ درخشانت و بصد ۴- متن برابر

آ و د ؛ ن ؛ دوست ۴- آ و د «وی» ندارد

فراغت کلاه یا قوتی بر سر^۱ نهاده بصفهٔ بار آمده و لشکر ریاحین از چپ و راست میمنه و میسره راست کرده و^۲ سوسن بهزار زبان دعا و ثنا را پیش آمده و سرو آزاد رعایت بندگی را بر یک پای ادب ایستاده و نی کمر^۳ عبودیت بصد جا بر میان بسته و بلبل صاحب ذوق بر منابر اغصان صلاهی عشرت در داده؛ شعر^۴:

هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل نالدهاست

هر کجا چشم افکنی آنجا بتوده لالدهاست

در چنین مقامی بدین خصال گزیده و خال پسندیده حاضر اند و شرابی که در و فورضیا طیره گر^۵ عکس آفتاب و از غایت رقّت و صفا رشک در خوشابست در میان^۶ دایر:

قهوة قرقف تربت مع الدهر وصینت فی دنها قبل نوح
من کمیت کانهما نعم الله توالط لطیب و طعم و ریح

از دست ساقی که کرشمهٔ چشمش مستی هشیاران و سلسلهٔ زلفش بند پای عاقلانست توسن طبیعی که بناو ک چشم مستش در هر طرفی از خونها جویها روان کرده^۷ و بکمند زلف مشکینش در هر مسکنی دل هزار مسکین در دام بلا^۸ کشیده؛ شعر^۹:

قام الغلام یدیرها فی کأسها فکان بدر^{۱۰} التم یحمل کوکبا

و بی وجود خدمت^{۱۱} خداوندی سلك جمعیت ایشان را نظامی دست

-
- ۱- آ و د «برسر» ندارد ۲- آ و د «و» ندارد ۳- د ؛
نی شکر کمر ۴- آ و د ؛ لفظ «شعر» را ندارد ۵- آ و د ؛ حاضرند
۶- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ طیرگر ۷- آ و د ؛ در میان ایشان
۸- آ و د ؛ کرده است ۹- آ و د «دل» ندارد ۱۰- آ و د «بلا» ندارد
۱۱- د ؛ لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- د ؛ فکان البدر ۱۳- آ و د
«خدمت» ندارد

نمی‌دهد و زمرهٔ عشرت را کامی بر نمی‌آید؛^۱ شعر^۲:

برخیز و بیا که مجلس آراستدایم مفزای سخن که از غمت کاسته‌ایم
ز ایزد بدعا دوش ترا خواستدایم و امروز بدین امید برخاسته‌ایم
اسباب طرب را بی‌وجود خدمت آبی^۳ ضعیف است و طبیعت بهار را
خاصیت مزاج خریف اگر جمعیت ایشان را که مثبت^۴ شکل پروین دارد
بتشریف قدوم رعایت نفرماید بافتراق بنات النعش خواهد گردانید^۵ باقی بکرم
آن بزرگ منوطست و بحسن قیام آن خداوند مربوط .

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد

که شرط عیادت این ضعیف بجای نیآورده بود

شعر^۶:

مرضت ولم یکن^۷ فی الأرض حرّ یشرّ فنی بیرّ او سلام
وضنوا بالعیادة وهی اجر کأنّ عیادتی بذل الطعام

شعر^۹:

من اوفتاده زرنج و عنای خود نالان تو از غرور تجاهل کنی که نشنیدی
چه جرم دیدهای از صحبتی که با ما بود^{۱۰} کد از محبت مازود دامت چیدی
مدتست که این دوست طریح اسقام و حلیف آلامست و از دوستان
غیر تب^{۱۱} که دایما درین نایبه تردد می‌کند و هر روز گرد بالین می‌گردد و از

۱- آ و د : کامی نمی‌آید ۲- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

۳- آ و د : آبی ۴- د : که بمثابت ۵- آ : گرائیدن ؛ د : گرائید

۶- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۷- آ و د : فلم یکن ۸- متن برابر

آ و د ؛ و ن : کأنی ۹- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۰- متن برابر

آ و د ؛ ن : چه جرم دیدی که از صحبت که با ما بود ۱۱- متن برابر آ و د ؛
ن : غریب

غایت یکتادلی که^۱ میان ماموگداست نصیحت زر غباً نزد حبابس گوش می نهد
و^۲ باجتهاد تمام در کار این ضعیف گرم روی تقدیم می دارد و آبی در دست و
پا می ریزد و مزوره او را با تش خویش می پزد و مانند طبیبان حاذق از غایت
اتحاد میان تجاویف عظام و عروق می گردد دیتاری از دوستان درین دیار
روی ننمود و بیادتی که موجب احتساب ثوابست رغبتی نفوذ این معنی از
زمره دوستان مخلص قبیح است^۳ و از جمله یاران صادق شنیع و از طرف آن
یار یگانده شمع شبهای غربت و تعویذ تبهای کربت بود اقبیح نمود یاران
را در وقت نزول مصائب خواهند و دوستان را در حال حدوث شداید طلبند؛
شعر^۴ :

ای هیچ نخورده غم بغم خوردن من ناگشته پیرشی پیرامن من
یکبار درین تب بکنارم درگیر باشد که بسوزد دل تو بر تن من^۵
والسلام علی من اتبع الهدی^۶

این خدمت نزد مرحوم امیر^۷ بهاءالدین ارسال رفته بود

در باب تهنیت ولادت فرزندش ابراهیم انبته الله نباتاً حسناً^۸

شعر^۹ :

تسابق من افق السعادة والعلى هلال لنا منه السعادة تجتلى

۱- متن برابر آ و د ؛ ن «که» ندارد ۲- آ و د «و» ندارد

۳- آ و د «است» ندارد ۴- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۵- آ :

بر دل من ؛ د ؛ با تن ۶- آ و د «والسلام . . . الهدی» را ندارد

۷- د ؛ این خدمت نزد ذوالمکارم امیر مرحوم ۸- د «انبته الله نباتاً حسناً»

را ندارد ۹- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

بیشرنا فی المهد حسن روائه و منظره المرضی بالفضل والحجی
 أضاءت به الافاق قبل ابتداره و سار به الساری الی حیث ما انتوی
 فلا ابصرت عین ولا اذن وعت^۱ باکرم منه فی البریة منتمی
 دوش دیدم که قرّاشان^۲ تقدیر صحن خاک را بجاروب احترام میرفتند
 و فرش زمین را بگلاب احتشام می شستند و با همدیگر میگفتند که بعد ازین
 حال عالم رونقی دیگر گرفت و کار و بار بنی آدم زینتی دیگر پذیرفت امارات
 بدروزی در هر دمی کاملتر خواهد بود و علامات پیروزی در هر قدمی شاملتر
 خواهد نمود بختهای رمیده باز آیند و نزاع طوابع فضل که در کریج^۳ خمول
 و آشیا نه عطلت فرو خفته بود^۴ در پرواز شوند شمشیر هنر را که در نیام نسیان
 زنگ^۵ خورده بود وقت آمد که بصیقل^۶ رحمت ایزدی بزدا یند و در فضیلت^۷
 را که بمسامیر فتور محکم گشته بود گاه آن^۸ آمد که خازنان عاطفت باوی^۹
 بگشایند. این ضعیف چون این کلمات را بگوش هوش بشنید^{۱۰} از غایت ابتهاج
 این معنی و شدت احتیاج بدین دعوی پیش رفت و از آن منہیان بشارت سعادت
 استفسار آن^{۱۱} معنی کرد. گفتند جناب عالی فلانی را از ملک عدم ملک زاده ای
 مسافر رسیده است که آثار نجات در اسرّ جبین او واضح است و دلایل
 اصالت در صحیفه رخسار او لایح :
 نجاته موصولة باصاله فجلا - لت^{۱۲} الذی عینین فی غسق الدجی

- ۱- ۵ : سمعت ۲- آ و ۵ : فرشتگان ۳- متن برابر
 تصحیح قیاسی ؛ ن و آ : کرنج ؛ ۵ : کرنج خانه ۴- آ و ۵ : بودند
 ۵- آ و ۵ : زنگ ۶- آ و ۵ : که صیقل ۷- متن برابر
 آ و ۵ ؛ ن : در فضیلت ۸- آ و ۵ «آن» ندارد ۹- آ و ۵ ؛ باری
 ۱۰- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : نشنید ۱۱- آ و ۵ ؛ این معنی
 ۱۲- آ ؛ مجلت ۵ ؛ تخلّت

از افق آسمان آن حضرت عجب بدری طالع شد و از نهال چمن آن دولت عجب میوه‌ای نافع گشت^۱ و از مهب^۲ فضیلت نسیمی وزید که محروران بادیۀ فاقه را راحت بخشید و از غنچه سیادت گلی بشکفید^۳ که جیب و دامن عالم را بر ایحه^۴ معنبر خود معطر گردانید^۵ و از بیشه شجاعت شیری ظاهر شد که بزخم چنگال آهنین گردن اعدا و حساد دودمان خویش را درهم شکند و از پشت مکرمت^۶ سالدهای در وجود آمد که فضایل^۷ آبا و اجداد خود بآثر و مناقب کسبی و ارثی مرصص و مستحکم گردانید؛ شعر^۸:

خدونی به ان لم یفق سرواتکم و یسرع حتی لایکون له مثل
در حال سجده شکر گزاردم و از باری عزّ اسمد مزید عمر آن مبارک
قدم خواستم که سالهای نامتناهی چشم آن حضرت بلقay همایونش روشن
وصحن گیتی بمحاسن آثار و محامد کردارش گلشن باد. دیده حدثان^۹ از ملاحظه
آن جناب مکفوف و جمله اوقات بمراضی سبحانی مصروف^{۱۰}.

این خدمت هم برسم تهنیت عید فطر بحضرتش ارسال رفته بود

و درین شعر لزوم^۹ مالایلزم است

شعر^{۱۰}:

نوروز خرم آمد و هم عید محترم صحن چمن مشابیه مینو شد و ارم

۱- آ: یافع گشت؛ ۵: یافع گشت ۲- آ و ۵: شکفید ۳- آ: گرداند
۴- متن برابر آ و ۵: ن «مکرمت» ندارد ۵- آ و ۵: که مبانی فضایل
۶- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۷- آ و ۵: حرمان ۸- ۵: مصروف
بحق ملک العطوف والنبی الرؤف ۹- آ و ۵: و درین شعر صنعت مالایلزم است
۱۰- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد

صراف روزگار ز نقد دفین خاک پر کرد نطع باغ ز دینار و از درم
 در فرجهٔ عجایب تأثیر نو بهار طفل شکوفه سر زده از پردهٔ حرم
 بلبل ز شاخسار همه روز چون خطیب شکر بهار گوید^۱ و گوید که قاصر م
 سوسن بجویبار کشیده زبان تیز اندر خلاف بید که خالیست از کرم
 از بس که صحن خاک مزین شد از نبات پا در زمین نمی‌نهدم^۲ دل که بسپرم
 درّی نهفته بینم هر جا که بنگرم لعلی فتاده بینم هر جا که بگذرم
 گل در درون غنچه بسی رنجه‌ها کشید تا عاقبت رسید بمقصود لاجرم
 این عید نو بهار هزاران^۳ خجسته باد بر میر نیک سیرت و شیر مظهرم

انقضاء ماه روزه که مفتاح قفل جنت و موسم بخشش رحمت و مغفرت
 بود و اقبال عید که غرهٔ جبین ایّام و درّهٔ ثمین عقدشهور و اعوام است برخداوند
 مبارك باد^۴ دفتر حسنات از تعلقات^۵ طاعات و مسودات عبادات مشحون و مرور
 اوقات و ساعات بمراضی ایزدی مقرون . بندۀ مخلص بر آن بود که مبنی بر
 قاعدهٔ مألوف و رسم معتاد که میان ابنای روزگار متعارف است که در چنین
 روزی مخدومان خود را تحف ببرند و هدایا فرستند و بقدر امکان خدمتها^۶
 کنند و نواله‌ای که هم از خوان انعام و افضال آن مخدومان باشد پیش آرند
 و مبنی برین معنی که^۷؛ شعر^۸:

فقیم الباغ قد یهدی لمالک برسم خدمته من باغ التحفا

- ۱- متن برابر آ و د ؛ ن : شکر نو بهار گوید ۲- آ و د ؛
 نمی‌دهم ۳- آ و د ؛ هزاری ۴- آ و د ؛ بر خداوند مبارك و
 میمون باد ۵- آ و د ؛ تعلیقات ۶- آ ؛ خدمتهائی
 ۷- آ و د «که» ندارد ۸- د لفظ «شعر» را ندارد

از اشجار مکرمات ایشان نوباوهای فرستند اما چون عظمت همت^۱ و کبر نفس و ارتفاع شأن خداوندی بدیده اعتبار مطالعه می‌رود و حقارت دنیا و زخارف آن در برابر آن مرتبه دیده می‌آید خجالت دامن گیر می‌شود که از در خدمت^۲ [بمیسور دنیاوی درآید و خوان‌ریزه نزدحاتم زمان عرضه کند روضه رضوان را بدستهای چند ام‌غیلان چه احتیاج است و منبع آب حیوان را بقطره‌ای چند شوراب چه افتقار^۳؛ شعر^۴؛

آفتاب از سراج مستغنیست خضر وقت از اجاج مستغنیست
پس اضراب لایقتر دید و بار سال دعا و عرض ثنا اقتصار نمود.

هم از زبان خدمتش به بزرگی^۵ ارسال افتاد که نوشته‌ای فرستاده بود و از حادثه‌ای که از روزگار بوی رسیده^۶ شکایت کرده^۷

خطاب بزرگوار از آن حضرت نامدار مشتمل بر انواع اصطناع و مبنی بر اصناف الطاف برین دیار تافت و خاک تیره از لمعان شعاع و انتشار ضیاء آن روشنی افلاک یافت انی القی الی کتاب کریم بر زبان آمد^۸ [و بقدیم تعظیم ورود آن را استقبال رفت و بر مضمون آن اطلاع کلی حاصل گشت آنچه

- ۱- آ و ۵ : عظم همت ۲- متن برابر آ و ۵ : ن : از خدمت
- ۳- پایان افتادگی نسخه م ۴- آ : چه حاجت افتد ؛ ۵ : لفظ «افتقار» و «حاجت افتد» را ندارد ۵- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۶- ن : بزرگی
- ۷- آ : رسیده بود ۸- ۵ : هم از زبان خدمتش بزرگی ارسال افتاد در جواب مکتوبی متضمن از شکایت روزگار ۹- از اینجا بقدر هفت ورق نسخه ن از نسخه م افتاده است و افتادگی در بین دو قلاب از ن نقل شد

جهت چشم زخم حال و ضیاع مال نموده بود و التفات خاطر و تشویش ضمیر مبنی برین معنی^۱ اظهار کرده معلوم شد، خاطر عزیز از آن قبل فارغ فرماید و بسیار گرد سرو پای غصه بر نیاید و شجاعت نفس و قوت مصابرت وی بر وقوع احداث و نزول نوایب در کار آرد که آدمی را در سرای حدوث و مقام کون و فساد جنس این واقعده بسیار افتد و مثال^۲ این حال بسی روی نماید؛ شعر^۳:

انّ الولاية لاتدوم لواحد ان کنت تنکرها^۴ فاین الاول

در شرابخانه دنیا غم^۵ و شادی در یک بستو معجون کرده اند و منصب و عزل و راحت ورنج در یک غلبه تعبیه ساخته؛ شعر^۶:

از دهر مزد^۷ گاه نزارست و گدسمین و ز چرخ حصه گاه شرابست و گدخمار
و هردو را بقای دایم و درنگی خالد نیست و اگر کسی نیز خواهد
که ایام نکبت و زمان عزلت و مدت پریشانی و بلیت دایم ماند از مطلوب
دور افتد و از لقای مأمول محبوب شود؛ شعر^۸:

لا تحمد الدهر فی بأساء یکشفها فلو اردت دوام البؤس لم یدم

مردم حازم^۹ کسی است که در حال وقوع نوایب و حدوث مصایب چنگ
در حبل متین اصطبارزند و باقبال دنیا شادان و بادبار وی محزون و پریشان
نگردد که این معنی از اخلاق بزرگان است؛ شعر^{۱۰}:

۱- د: تشویش بر آن معنی ۲- آ و د: مثل ۳- آ: شعر
تازی؛ د: لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و د: تنکرها ۵- آ: لفظ «غم»
را ندارد ۶- آ: بیت؛ د: لفظ «شعر» را ندارد ۷- متن برابر آ و د؛
ن: لقمه ۸- آ: شعر تازی؛ د: لفظ «شعر» را ندارد ۹- آ و د:
مرد حازم ۱۰- آ و د: لفظ «شعر» را ندارد

لا یفرحون^۱ اذا نالت رماحهم قوماً و لیسوا مجازیعاً اذا نیلوا^۲
 امید^۳ بفضل حق واثق است که بعد ازین الطاف باری^۴ متوالی و متراحم^۵
 و عواطف حضرتش متواتر باشد که رحمت جنابش جابر هر کسیری و فریادرس
 هر اسیری است^۶ احترام و احتشام خداوندی بدرجۀ کمال رسیده بود و چشمهای
 عالمی از هر طرفی بدان معنی^۷ نگران و دلپای جهانی از هر گوشه‌ای بدان فضایل
 از بیم عین الکمال لرزان^۸ شده تا ناگاه جهت تجربه حوصلۀ خداوندی و
 تصفیل آینه نفس و تشحید شمشیر اعتقاد وی و تذکیر قوت و بسطت باری تعالی^۹
 بر کافۀ خلائق از مکن غیب من حیث لا یحتسب چنین واقعه‌ای پیش آمد و
 معنی لنبلونکم ایکم احسن عملاً برین دعوی برهانی ناطقست اما آنچند
 اصل کارست حیوة نفس است که چون سر بسلامت است^{۱۰} اصل غنیمت و سرمایه
 سعادت حاصل است و لقد احسن من قال ؛ شعر^{۱۱} :

و رأس مالک و هو الروح ان سلمت لا تأسفن^{۱۲} لشیئی بعده ذهباً
 حاسب زمانک فی حال^{۱۳} تصرفها تجده اعطاک اضعاف الذی سلبا

۱- د : لا یفرحون ۲- آ و د : نیلوا ۳- آ : او مید
 ۴- آ و د : باری تعالی ۵- آ و د : و تراحم ۶- آ و د : جابر
 هر کسیر و فریادرس هر اسیر است ۷- آ و د : معالی ۸- متن برابر
 آ و د ؛ ن : ارزان ۹- آ «تعالی» ندارد ؛ د : بسطت نعمت باری
 ۱۰- آ و د : عبارت «حیوة نفس است که چون سر بسلامت است» را ندارد
 ۱۱- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- آ و د : فی حالی

این خدمت هم بحضرتش ارسال رفته بود
در باب تهنیت ولایتی که بوی^۱ تعلق گرفت

شعر^۲:

الله حیث رحلتُم جَار لکم والامن دار والسرور ندیم
والعیش غُضُّ والمناهل عَذْبَةٌ والجوّ طلق والریاح نسیم

شعر^۳:

چگونه نصرو ظفر هم عنان تو نشوند چوهر کجا که نبی دل خدات همراست
دو حقه معالی خداوند کم کدر چمن فضا یل اصلها ثابت و فرعها فی السماء
نعت حال آنست و عالمی بلذت مذاق ثمار آن آسوده اند و از گرمای حوادث
و هاجره نوایب بسایه اغصان و اوراق آن غنوده از زخم تند^۴ باد حداث و
اجتياح صرصر ملوان^۵ در کنف باری عزّ اسمد مصون و محروس باد، چهره آمال
بگلگونه^۶ حصول گلگون و ترادف نعمای ایزدی از حیث انحصار بیرون؛ شعر^۷:
وهذا دعاء یطرق الدمر عنده و یعلم ان الله ینصر جنده

بنده مخلص زمین عبودیت می بوسد و صورت حال اشتیاق خود بدان
جناب که مثابت التفات تشنه الیم بوجود آب زلال و مرتبت انتظار طریحی
سقیم بحصول ابلال دارد عرضه می کند^۸ و بتقلد آن مهم خطیر که بندگان
حضرت احضرها الله میامن^۹ موسوم گشتند اند شکر باری می گذارد و مزید جاه

۱- متن برابر آ و د؛ ن «که بوی» را ندارد ۲- آ و د لفظ
«شعر» را ندارد ۳- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴- د «تند» ندارد
۵- د: صرصر حدثان اواه ۶- آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۷- آ و د: محصول ابلال عرضه میدارد ۸- آ و د: المیامن والسعادة

آن دولت می‌خواهد و باجابت مقرون باد هنوز نتایج مخایل و فواید امارات که در لوح ناصیه آن حضرت بچشم فراست مطالعه رفتند است^۱ درمکمن غیب‌کامن است امداد آن حشمت هر دمی متوالی و اعداد آن نعمت هر لحظه‌ای مترادف^۲؛ شعر^۳:

یبشرنی الآمال انک تنتهی الی امد لم یرتقیه أَمیر
هنوز دولت تو شاخ بال^۴ خواهد کرد چو هیبت که در اجزای^۵ جان بدخواهست
ز جاد و عمر معالی^۶ که رفت در تقدیر هر آنچه هست کنون آن یکی ز بنجاهست^۷
و مانسته بشری بما ستنا له من العز ان الالف یبدأ من فرد

اگر چه مصالح امور عالمی بدان جناب که مدار ارباب و مرکز اصحاب مهمانست منوطست و زحمات اشغال جهانی بدان حضرت مربوط و تراکم کارهای خلاق هر چه بیشتر و ترادف ملتمسات ارباب طلبات هر چه تمامتر اما این معنی ان شاء الله^۸ که آن حضرت را از رعایت حقوق بندگان مخلص و هواداران یکزبان و یکدل که ارتفاع شأن و ازدیاد جاد و جلال خداوند را بدعاها خواستند شاغل و مانع نیاید؛ شعر^۹:

فدینک لایشغلك عن رعی حقنا ممالك قدالقت الیک امورها
فالشمس شغل فی السموات شاغل ولکنها لاتمنع الارض نورها
بیش ازین بیندگی^{۱۱} آن حضرت تقریر رفتند بود که آن مهم که بخدومت

۱- آ و ۵ «مطالعه رفته است» را ندارد ۲- آ و ۵: مترادف
خواهد بود ۳- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و ۵: شاخ و بال
۵- متن برابر آ و ۵: ن: اجرای ۶- آ و ۵: عمر و معالی
۷- آ و ۵: یکی ازین جا هست ۸- آ و ۵: اما انشاء الله که این معنی
۹- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۰- آ: لایمنع ۱۱- متن برابر
آ و ۵: ن: بیندگی

معلوم است جهت بنده اگر در روزگار مهلی^۱ باشد ترتیب رود خداوند درین^۲ باب متقبل شده کنون بحمدالله بلوغ آن امنیت میسر است و حصول آن آرزو مهیا اگر مرحمتی خواهد^۳ فرمود وقتست چنین اتفاق هر باری دست ندهد و حکما گفته اند الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود وهم بعبوديت حضرت تقرير رفته بود که التماس این قضیه جهت انقطاع و انزال این چاکر نیست بلکه غرض کَلّی درین باب آنست که تا بنده بدان^۴ مهم^۵ جهت مصلحتی که روی نموده است^۶ مستظهر باشد باقی اهتمام آن کار را بنایی می تواند گذارد و از مضیق آن شغل بدیگری تفصّی می توان^۷ جست خدای داناست که بنده را در خاطرست که تا مرغ جانش در قفص قالب مقید است دعاء آن حضرت خواهد سرائیدن و از آفتاب عمرش تا شفق باقی باشد هوا و ولاء آن جناب خواهد ورزیدن؛ شعر^۸:

از مهر تو بگسلم کرا دارم دوست وز کوی تو بگذرم کجا خواهم شد
مراحم و الطاف آن حضرت بند را ندچنان مشغوف^۹ و مفتون گردانیده اند
که آسان آسان از خاک آستان آن^{۱۰} خداوند دامن درچیند^{۱۱} و در گوشه خانه فراغت گزیند .

۱- آ و ؛ مهل ۲- آ و ؛ در آن ۳- آ ؛ و حصول
آن بغیت اگر مرحمتی خواهند ؛ ۵ ؛ و حصول آن بغیت محصل اگر مرحمتی خواهند
۴- آ ؛ آنست تا بنده بدان ۵- آ و ؛ «است» ندارد ۶- متن برابر
آ و ؛ ن ؛ پناهی ۷- آ و ؛ بدیگر تفصّی میتواند ۸- آ و ؛ لفظ
«شعر» را ندارد ۹- در آ مشغوف و بعد روی «مشغوف» قلم زده و نوشته اند
«شیفته» ۱۰- آ و ؛ «آن» ندارد ۱۱- آ و ؛ دامن چیند

این خدمت بخضرت خداوندگارم ولی الایادی سیدالامراء والافاضل امیر نصره الدین جزاه الله خیراً فرستاده شد^۱

روضه معالی خداوند^۲ که بخصایص مکارم اخلاق متجلی و بر رأی^۳
رزین و عقل متین متخصّص است و از اکابر اقطار جهان بشرف نفس و وفور
دانش و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی و بر منهاج حکمت و
قضیه دین مستقیم و در سن^۴ جوانی تجارب پیران روزگار یافتند و در سخاوت
از ابر و دریا در گذشته و در تهوّر و تنمّر از شیر شرزه سبق برده و در رفعت
همت^۵ و خصب ریاض فتوت و مروت^۶ معن و حاتم را معزول کرده بزلال انهار
علوم حقیقی و ثمار اشجار معارف یقینی آراسته باد. صد هزاران سلام و خدمت
بطیب مذاق آن اخلاق بزرگوار و حسن ذکای^۷ آن اعراق نامدار تبلیغ می افتد
سلامی که ازیال آن بنسیم خلد معطر باشد و اطناب آن باوتاد خلود مسقر ؛
شعر^۸ :
سلام کأنفاس الصبا بعد ماجرت علی منبت الريحان والرنند والورد
علی الحضرة العلیا دام ظلّالها من التائق^۹ الصادی الی ذلك الورد
اگر در شرح آرزومندی خوضی رود و در تقریر و تحریر بعضی از آن
شروعی افتد فی قصتی طول و انت ملول شب کوته تو ملول افسانه دراز چون

۱- آ : این خدمت بخضرت خداوند ولی الایادی سیدالامراء والافاضل
جامع المناقب والمفاخر امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال رفت ؛ ۵ : بخضرت
خداوند سیدالامراء والافاضل امیر نصره الدین ارسال رفت ۲- آ و ۵ :
روضه خداوند ۳- آ و ۵ : برأی ۴- ۵ : در رفعت و نعمت
۵- آ و ۵ : مروت و فتوت ۶- آ و ۵ : ذکای ۷- آ و ۵ : لفظ
«شعر» را ندارد ۸- آ : التائق ۹- آ : شب کوته و تو ملول ؛ ۵ : شب
کوته و تو ملول و افسانه

زبان عبارت واستعارت از بیان حصر آن عاجزاست و نطابق بلاغت و حصافت^۱
از احاطت شرح آن قاصر شروع در آن باب جز سبب سآمت و منتج داعیه^۲
مالالت نباشد؛ شعر^۳ :

لم تبق فی جسدی عضوٌ وجارحةٌ الا لفرقة مخدمومی بها الم
منی الیه اشتیاق لا یحیط به وصف اللسان ولا القرطاس والقلم
رب العباد و خالق البحار والاطواد^۴ تیسیر ملاقات بر بهترین وجهی^۵
و موافق ترین حالتی میسر کند؛ شعر^۶

وهذا دعاءٌ للاخلاء نافعٌ وللهجر شتات وللوصل جامعٌ^۷
شعر^۷ :

وأبرح ما یكونُ الشوق يوماً اذا دنت الخیام من الخیام
چون بمحروسة قرا حصار وصول افتاد و داعی^۸ شغف سلسله اشتیاق
خدمتکار جنبانید و هوس مطالعه آن جمال روح افزای که دیباچه کرم و
عنوان مروّست در دل انداخت این کلمه چند برسبیل یاد آورد پیشتر از
نزل^۹ تقدیم رفت ان شاء الله که در پی این تصدیع بدان جناب^{۱۰} عزیمت افتد
و از مشاهده خجسته و لقای همایون خداوندی حظوظ وافر^{۱۱} استیفا رود
مع هذا چندین کتّ مکاتبات ارسال رفت و انواع تعطف و تلطف تبلیغ افتاد
بپیچ گونه بجواب^{۱۲} مقرون نگشت و بمشرفدای^{۱۳} مشفوع نشد عجب کاریست؛

۱- آ و د : فصاحت ۲- آ و د : جز سبب مالالت و منتج داعی سآمت

نباشد ۳- آ و د : لفظ «شعر» را ندارد ۴- د : والاطواد

۵- آ : تیسیر اسباب ملاقات بر بهترین وجهی؛ د «وجهی» ندارد ۶- د لفظ
«شعر» را ندارد ۷- آ و د : بجای لفظ شعر «مبنی برین قضیه که»

۸- آ و د : داعیه ۹- آ و د : یاد آورد و پیش نزل ۱۰- آ و د :

در پی تصدیع بدان جانب ۱۱- آ و د : دیرینه ۱۲- آ و د : بجوابی

۱۳- د : مشرفه ای

شعر^۱:

آن دلت را خدای نرم کند
وین دعای خوشست آمین کن
فی الجمله آنچه وظیفه خدمتکاریست^۲ از تقدیم مراسم خدمت و تشیید
مبانی عبودیت تقصیری نمی رود باقی ارادت آن جناب را حکمی دیگر
است ؛ شعر^۳:

ما را تو بهر صفت که داری
دل کم نکنم ز دوستداری
شعر^۵:

وما أنا الا کالمدام لصاحبی
یزید علی طول الجفاء صفاء

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد

در باب وفات برادرش امیر مرحوم^۶ شجاع الدین کناک رحمه الله^۷
شعر^۸:

نسالم هذا الدهر و هو معاتب^۹ ونطمع فی اعتابه و هو عاتب
هو القدر المحتوم ان جاء مقدماً^{۱۰} فلا الغاب محروس ولا الليث واثب
و کاین طلبنا العیش صفواً جمامه فلم تخل^{۱۱} من رنق الخطوب المشارب
ومن یبل انفاس الوری و نفوسهم یجدما ذیوباً^{۱۲} یقتضیها النوائب
وما الناس الا خایضوا^{۱۳} غمرة الردی فطاف علی ظهر التراب و راسب

- ۱- آ : بیت ؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد ۲- آ و د :
خدمتکاریست ۳- آ : بیت ؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد ۴- آ :
نکند ۵- د لفظ «شعر» را ندارد ۶- آ و د «مرحوم» ندارد
۷- د «رحمه الله» ندارد ۸- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۹- آ و د :
محارب ۱۰- متن برابر آ و د ؛ ن : مقدماً ۱۱- آ و د : یخل
۱۲- آ و د : دیونا ۱۳- آ و د : داخلا

حجاب خاک اگر برگیری از پیش همه پر سوسن و پر یاسمین است^۱
 [تو پنداری که در هر ذره خاک رخ و چشم نگاری در کمین^۲ است
 گیاهی سرزند سروی بریزد چه شاید کرد رسم عالم اینست
 حق علمست که چون آن واقعه هایل و خبر فطیع^۳ بگوش خدمتکار
 رسید آتش آشفستگی زبانه زد و دریای اندیشه درتموج آمد^۴ و باد هوا جس
 در فضای ضمیر وزیدن گرفت ندچندان غصه و پراکندگی خاطر روی نمود
 که دایره عبارت محیط آن شود و نطق الفاظ استعارات^۵ حصر آنرا محتوی
 گردد چه چون قواعد^۶ محبت و مبانی مودت میان^۷ دو کس مستحکم باشد و
 بوسایل یکنادلی و ذرایع یگانگی برمرور ایام و کرور شهر و اعوام مقرون
 و مشفوع گشته باید که در وقوع شدت و رخاء و حدوث غم و شادی بایکدیگر
 مشارک و مساهم^۸ باشند حتمًا که وصول آن خبر در درون بنده نکایتی عظیم و
 تأثیری^۹ بلیغ^{۱۰} کرد اما چون این قضیه معلوم است که دنیا فینای فنا و منزلت^{۱۱}
 رحلت و مقام بلیت و عرصه آفات است بحبل متین اصطبار تمسک می کند
 و در آن باب بمصایب امم سالف و رزایای عزیزان ماضی تقیل و تبّع
 می نماید ؛ شعر^{۱۲} :

فلو كانت الدنيا تدوم لواصل لكان رسول الله فيها مخلدا

گردون بجل عقود مرا بر اعمار^{۱۳} مولعت و روزگار برهدم بنیان

۱- از اینجا بقدر دو ورق نسخه ن از نسخه آ افتاده است ۲- ۵ :
 نگاری نازنین ۳- ۵ : آن خبر هایل و واقعه فطیع ۴- ۵ : اندیشه بموج
 آمد ۵- ۵ «استعارات» ندارد ۶- ۵ : قاعده ۷- ۵ «میان» ندارد
 ۸- ۵ : مساهم و مشارک ۹- متن برابر ۵ : ن : تأثیر ۱۰- ۵ : تمام
 ۱۱- ۵ : منزل ۱۲- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۳- متن برابر ۵ :
 ن : گردون محل عقود مرا بر اعمال

آدمی حریص و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع^۱؛ شعر^۲ :
 این الذی الهرمان من بنیانه ما قومه ما یومه^۳ ما المصرع
 شعر^۴ :

فی الجملة درین بحر^۵ که غرقت جهان کشتی وجود ما بیادی گروست
 توقع ثبات از دنیای دنی داشتن بلمعان سراب مغرور شدن است و
 نقش بصحیفه^۶ آب نگاشتن ؛ شعر^۷ :

جهان رباط خرابست^۸ برگذر گدسیل گمان مبر که یک مشت گل شود معمور
 بسا جباران که بحصانت قلاع و ارتفاع جبال بملک^۹ خویش مغرور
 بودند و بخصب نواحی ولایت و شوکت رجال و ابطال واحتشاد اجناد وقوت
 ذخایر مسرور گمان برده که مجال حوادث در آن محال محال باشد^{۱۰} و بهیچ
 حال دست تصاریف روزگار بدامن دولت ایشان نرسد و گل اقبال ایشان را
 از تند باد قهر آسیمی نیاید^{۱۱} و ندانستند که باری تعالی ماهی فلک را در رش^{۱۲}
 گیرد و سر طایر را بینادق قدرت در زمین افکند تا ناگاه هاتف غیب در
 گوش وجود ایشان آیت حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة^{۱۳} فاذا هم
 مبلسون فروخواند^{۱۴} و واقعاً اینما تکونوا یدرککم الموت^{۱۵} [ایشان را معلوم
 گردانید و دست فنا ایشان را از اوج^{۱۶} آن مصاعد قلال و مراقی جبال بحضیض

-
- ۱- ۵ : عبارت «و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع» را ندارد
 ۲- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۳- ۵ : مایومه ما قومه ۴- ۵ لفظ «شعر»
 را ندارد ۵- ۵ : درین جهان ۶- ۵ : برصحیفه ۷- ۵ لفظ
 «شعر» را ندارد ۸- ۵ : خرابیست ۹- ۵ : جبال ملک ۱۰- ۵ :
 بود ۱۱- ۵ : نرسد ۱۲- ۵ : که قضای باری ماهی فلک را در شصت
 آرد ۱۳- ۵ : برخواند ۱۴- خاتمه افتادگی نسخه آ
 ۱۵- آ و ۵ «اوج» ندارد

لحد تنگ و تاریک مقید و محبوس گردانید و صحیفه ایشان را چون نامه مثال در نوردید^۱ و شاهین کبر ایشان را که در هوای کبریا پرواز می کرد در شبکه مهانت و بیم چارگی گرفتار کرد^۲ و طبع توسن ایشان^۳ که سر از چنبر^۴ حکم گردون می پیچید گرفته^۵ عقال مرگ شد^۶ و پلنگ نخوت ایشان که باشیر فلک دعوی مبارات می کرد در دست روباه اجل زبون آمد؛ شعر^۷:

انجام دهر حسرت وزاری و شیونست زان روی دل نبست درو مرد پیش بین
هر چند جام نوش چشاند ولی^۸ چه سود چون در گلوت زهر کند جام آخرین
دل در جهان مبنده که بسیار همچو تو دل در جهان بیست و نیاسود بیش ازین
آن را که داد باز ستاند بعاقبت وان را که پرورید بخاکش کند دفين
پس بر موجب^۹ این مقدمات خداوند را ناچار است که صبر را کار فرماید و از خاتمت جزع و عاقبت زاری بیندیشد که اشتغال در آن باب جز افاده سرباری غصه و تضییع وقت صورت نبندد و بزوال انبیا علیهم السلام و حکما و ملوک سالف و عزیزان ماضی اقتدا کند و تسلی واجب بیند تا آتش مصیبت را سکونی و جراحات مفارقت را مرهمی دست دهد و اگر چنین نفرماید؛ شعر^{۱۰}:
الدهر لیس بمعتب من یجزع
و رأیه فی تصور هذا اعلی و اشرف^{۱۱}

۱- آ و ۵: و صحیفه ایشان را نامه مثال در نوردید ۲- متن برابر
آ و ۵: ن: گشت ۳- آ و ۵: تا توسن طبع ایشان ۴- ۵: از جیب
چنبر ۵- آ و ۵: گرفتار ۶- آ و ۵: گشت ۷- آ و ۵: لفظ
«شعر» را ندارد ۸- آ و ۵: زمی ۹- آ و ۵: بر حسب
۱۰- آ و ۵: لفظ «شعر» را ندارد ۱۱- آ و ۵: عبارت «و رأیه... و اشرف»
را ندارد

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد^۱

درباب وفات برادر دیگرش شمس الدین قیصر بك اطاب الله ثراه^۲

این الذین غدوا ملوکاً فی الوری وغدا فناءهم مسرح الرواد
و تسربلوا خیر الثیاب و جللوا الاغرار والانجاد بالاجناد
اضحت رفاتاً فی التراب عظامهم هیئات لیس زمانهم بمعاد
الفضل فوق الارض لکن تحتها تتشابه الامجاد بالاوغاد^۳
شعر پارسی^۴:

زمین گرگشاده کند راز خویش پدید آرد انجام و آغاز خویش
برش پر ز جنگی سواران بود کنارش پر از^۵ تاجداران بود^۶
پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ چاک^۷ پیرامنش^۸
حقا که چون آن واقعه موجع و نازله هایل و قضیه الیم بگوش بنده^۹
رسید چندان^{۱۰} پریشانی و حرقت در درون راه یافت که شرح^{۱۱} آن حالت
جان گداز بعمرهای دراز ممکن نگردد دریغ آن نوجوان نازنین پیش از آنکه
غنچه شباب او بنسیم طراوت تمام بشکفتد از عصف تندباد حدثان در خاک
افتاده و نهال^{۱۲} عمر او که در چمن روزگار از آن رشیق تر درختی و سرسبز تر

۱- آ : ارسال رفت ؛ ۵ : ارسال شد ۲- آ : امیر شمس الدین
قیصر رحمه الله رحمة واسعة ؛ ۵ : امیر شمس الدین قیصر ۳- آ و ۵ : این
بیت را ندارد ۴- آ و ۵ عبارت «شعر پارسی» را ندارد ۵- متن
برابر آ و ۵ ؛ ن : پر ز تاجداران ۶- آ و ۵ : کنارش پر از تاجداران
بود - برش پر ز جنگی سواران بود ۷- آ و ۵ : چاک و پیرامنش
۸- آ و ۵ : خدمتکار ۹- آ و ۵ : چندان ۱۰- متن برابر آ و ۵ ؛
ن : بشرح ۱۱- آ و ۵ : سنان

شاخی ممکن^۱ نبود پیش از آن که بشمار معالی بارور^۲ گردد از تف صاعقه مصایب باحترق انجامید و هلال درخشان عمر او که در آفاق جوانی مانند آفتاب عالم افروز بود پیش از آن که دایره او بانوار نتایج فضایل ممّتی گردد گرفتار دام محاق و مقید قید نقصان گشت و چشمه^۳ حیوة او پیش از آن که عالمی را از تشنگی اجتیاح ارتوا بخشد بخاشاک ممات مکدر شد^۴ اما باز چون تأمل می‌رود خود روزگار را این معنی عادی قدیم و رسمی سالف است^۵ قصر قیصر که کنگره ایوان باوج کیوان^۶ دعوی تقابل می‌کرد در و دیوار آن از زخم منجنیق^۷ حوادث چنان خراب شد که صورت بنیاد آن از آینه روزگار بکلی ناپیدا گشت و ملک نوشروان با بسطی که داشت از قدوم حشر نواب و ترک تاز لشکر مصایب چنان بیریشانی انجامید و بخرابی روی نهاد که یک لمحّه اقامت در وی متعذر نمود و کوس کیکوس که طنین صدای آن گوش فلک کر کرده بود^۸ و صوت عنیف آن که در ازعاج خواطر از غریدن رعد سبق برده بود و غلغل هیبت آن^۹ در جهان انداخته چنان دست حوادث^{۱۰} از هم فرو درید که در هیچ زمان^{۱۱} آوازه آواز آن نماند و چتر دقیانوس که همای واقع آن^{۱۲} از آشیانه نسر طایر در گذشته بود در چاه رزایا چنان نگوسار شد که اثر

-
- ۱- آ و ۵ «ممکن» ندارد ۲- ۵ : باروار ۳- آ و ۵ : گشت چشمه ۴- آ و ۵ : گشت ۵- آ : مألوف است ؛ ۵ : عادتیست قدیم و رسمی مألوف است ۶- آ و ۵ : ایوان آن با اوج کیوان ۷- ۵ : آن بمنجنیق ۸- آ و ۵ «بود» ندارد ۹- آ و ۵ «آن» ندارد ۱۰- آ و ۵ : دست حوادث چنان ۱۱- آ و ۵ : زبان ۱۲- آ و ۵ «آن» ندارد

آن در جهان صورت‌پذیر نیست^۱؛ شعر^۲:

نیست امین روزگار ایمن^۳ ازو چون شوی

ورتو^۴ امین خوانیش دولت مأمون کجاست

حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد

جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست

در جام روزگار زهر و نوش را بهم امتزاج داده‌اند^۵ و در شبستان

ایام دیو و سروش را بیک جای مقام ساخته ظلمت تابع نور و غصه‌تالی سرور

است^۶ هر که از کاس جهان شراب‌حیوة چشید بضرورت^۷ زحمت خمار^۸ ممتاش

باید کشید و هر که از باغ دنیا گل راحت بوئید دل و دیده را عاقبت بخار

مشقت باید خلیل لباس‌زندگانی بردوش خلق دیبای‌زیباست اگر دست‌روزگار

نر بودی و نهال عمر آدمی در باغ روزگار در غایت رشاق و طراوت است^۹

اگر صرصر قهرش از بیخ نکندی^{۱۰}؛ شعر^{۱۱}:

سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج

صحبت گل خوش‌بدی گر نیستی تشویش‌خار

پس بر حسب این مقدمات و نتایج این کلمات خداوند را واجب است^{۱۲}

که صبر و سکینه را کار فرماید و دل را بقضای باری راضی گرداند و در احوال

۱- ۵: نیست و کیفیت رفعت آن در عالم سمر هرسمیرنه خبر هرخبیرنه

۲- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۳- آ: امن ۴- ۵: گر تو

۵- ۵: داده ۶- آ و ۵ «است» ندارد ۷- آ و ۵ «ضرورت» ندارد

۸- آ و ۵ «خمار» ندارد ۹- ۵: رشاق است و طراوت ۱۰- آ و ۵:

بر نکندی ۱۱- ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- پس خداوند را بر حسب

این مقدمات و نتایج این کلمات واجب است

عالمیان نظر اندازد که هردلی از ضربت شمشیر^۱ مرگ پرخونست و هر
طاقتی از زخم کلنگ او سرنگون :

ألم تر أن الدهر يهدم ما بنى ويأخذ ما أعطى ويفسد ما أسدى
که^۲ باری عز اسمہ این واقعہ را آخر وقایع گرداناد والسلام^۳.

این خدمت ہم بحضورتش ارسال رفت^۴

در باب شکایت از جماعتی که^۵ با ایشان سلوک طریق موافقت^۶
روی نموده بود و افعال و اقوالشان^۷ نامرضی یافته و صحبتشان^۸
خار دیده دیده

وما كنت في تركيك الا كتارك	یقیناً وراض ^۹ بعده بالتوهم
وقاطن ارض الشرك يطلب توبة	ویخرج من ارض الحطيم و زمزم
ورأى كلام يقتفی اثر باقل	ویترك قساً جانباً وابن أهتم ^{۱۰}
و ذی علق یأتی طیباً لیشتفی	به وهو جارٌ للمسیح بن مریم
فلم أرَ قبلی من یحارب بخته	ویشکو الی الدنیا افتساد التعم
ولأحد یحوی مفاتیح جنة	و یقرع بالتطفیل باب جهنم
فتاده ام بگروھی که در میان نشان هست	سیاق لفظ رکیک و مجال معنی تنگ

۱- آخر افتادگی نسخه م ۲- ن «که» ندارد ۳- ن: گرداناد
آمین یا رب العالمین و سلم؛ آ و ۵: گرداناد ۴- ن: فرستاده شد
۵- ن: آن جماعتی ۶- ن: طریقت و مراققت ۷- ن: اقوال ایشان
۸- ن: یافته و امتزاج با ایشان ۹- متن برابر سه نسخه دیگر م: وراضی
۱۰- ن: آیهم

بندۀ مخلص بعد از مفارقت خدمت که مفارقت^۱ عین راحت بود نزد این طایفه که حکم ایزدی با ایشان اجتماعی^۲ روزی کرد ضایع تر از شانه در خانه خصی^۳ کل و متروک تر از مصحف طاهر در صندوق زندیق معطل است بلکه ضایع تر از آینه پیش هندوان و صحاح اللغه جوهری در بلاد روسان^۴. ضایع تر از آفتاب در دیده کور و ز لؤلؤ و لعل ناب در خانه مور بی فایده تر از شمشیر بران بدست جبان و مطروح تر از لوح اسرار پیش اخرس نادان اما بر حسب این موعظه که :

وَأَرْضَهُمْ مَا دَمَتْ فِي أَرْضِهِمْ وَدَارَهُمْ مَا كُنْتَ فِي دَارِهِمْ
و موجب این قضیه که :

و قد يتزيا بالهوى^۵ غير اهله ويستصحب الانسان من لا يلايحه
با ایشان طریق مداراة مسلوک می آید و با خوی ایشان سازگاری تقدیم می رود و بر موجب^۶ این معنی که :

اذا كنت في دارٍ ولم تك منهم فكل ما علفت من خبيثٍ وطيبٍ
در باب ذوق^۷ تلخ و شیرین موافقت روی می نماید چه هر عاقلی را که بکام و ناکام^۸ با جماعتی صحبت افتاد و فرش مخالطت میان ایشان گسترده شد و کس موافقت دایرگشت باید که چون از مخالطت ایشان مفارقت جوید بروجی از آن مضیق تفصی نماید که صحبت سالف^۹ و خدمت متقدم را بزبان نبرد و معنی :

۱- ن : که بحقیقت مفارقت ۲- ن : اجتماع ۳- ن : رومیان
۴- ن : بالهو ۵- ن : بر مقتضای ۶- آ و ۵ : ذوقی ۷- ن :
بکام ناکام ۸- ن : سالفان

اذا كنت في دارٍ وحاولت تركها فدهها وفيها ان رجعت مُعاد
نصب دیده سازد چه^۱ هیچ عاقل شمشیری که زدود^۲ بی سببی در زنگ^۳
نهد و درختی که بجان پرورد بی بهانه از بیخ نکند^۴ و زرع^۵ی که بطول مدت
بدست آورد بی واسطه نسوزاند و بنیادی که بخون دل برآورد بیموجبی^۶
برهدم آن رخصت نهد ان شاء الله که مفارقت بروجهی میسر گردد که متضمن
صالح جانین باشد وما ذلك على الله بعزيز :

این تحیت^۷ نزد امیر سیف الدین اصدار افتاد^۸ در شفاعت شخصی که
از وی جریمه ای حادث شده بود و گناهی
صادر گشته^۹

من ذا الذی ما ساء قط و من له الحسنی فقط
هیچ خصلتی از خصال گزیده بزرگان و هیچ عادتی از عادات حمیده
مخدومان در مقابلۀ رأفت و رحمت و قبول معذرت و اقامت عشرت زیرستان
نیست و در آن باب اقتدا بلطف و کرم باری عز^{۱۰} اسمد باید کرد که با^{۱۱} کمال قدرت
و شکوه پادشاهی و ارتفاع شأن و غایت جلال و نهایت کبریای خود پرده عفو
و اغماض بر جرایم بندگان نافرمان بردار مسدول میکند و در مکافات اعمال
قبیح و عثرات و سقطات ناهموار ایشان اجمال و امهال میفرماید تا باشد^{۱۲} که

۱- ن : که ۲- ن : شمشیر را که زدود ۳- ۵ : زنگ
۴- ۵ : بر نکند ۵- ن : بیموجب ۶- ن : این خدمت ۷- ن :
رفت ۸- ن و ۵ عبارت «و گناهی صادر گشته» را ندارد ۹- ن : باری
تعالی ۱۰- ن «با» ندارد ۱۱- آ و ۵ : میفرماید باشد

ایشان بر مفسد و مقابح اعمال و افعال خود مطلع شوند و بنظر اعتبار طریق
 رشاد و سداد خود بینند و چون از در توبه در آیند و بقدّم استغفار و اعتذار
 بایستند انابت ایشان را بقبول^۱ مشفوع گرداند و ملتمس ایشان را بنجاح
 مقرون کند و از سر زلّات و سقطات ایشان درگذرد و منشور^۲ و من عمل منکم
 سوءً بجهالةٍ ثم تاب من بعده وأصلح فانه غفور رحیم موشح بتوقیع
 عفا الله عما سلف بدست ایشان دهد و کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی
 دارد تا بندگان با سر رشته طاعت آیند و تقصیرهای گذشترا بخدمات پسندیده
 تدارک کنند درین وقت فلانی که بگناه خود مقرر و بجریمة خویش معترفت
 نهالست که خداوندی او را در باغ رعایت و عنایت نشانده است و او را بآب
 تربیت و حسن اتمام و فرط ترشیح و ترقیح تازه و شاداب گردانیده و در کنف
 انعام و حجر اکرام پرورش داده تا بعون تربیت و حسن شفقت خداوندی شاخها
 کشیده و بشمار معارف بارور شده اگر بهر ثمره خدمت او را همچنان بنداوت
 عاطفت سرسبز می‌دارد و از احتراق لواحق حرور خشم^۳ خداوندی او راق و
 اغصان آنرا در ظل ظلیل خود رعایت میکند امداد آن نعمت و اعداد آن
 ممت^۴ برقرار معهود و طریق مألوف مستمر خواهد بود و درین باب خداوندی
 محمود و مشکور باشد و اگر اجتیا^۵ آن در خاطر گذراند و از بیخ بر کند و
 جملة اجزاء آنرا آتش سازد در آن باب معذور و معفو بود :

اگر بار خار است خود کشتدای و گر^۶ پرنیان است خود رشتدای

۱- ن : بقول ۲- از اینجا بقدر هشت ورق و نیم نسخه م نسخه‌های

آ و د افتادگی دارد ۳- ن : حشم ۴- ن : امنیت ۵- ن :

اختیاج ۶- ن : و اگر

جبلت آدمی از خطا و خطل خالی نیست چون ترکیب او را از عناصر متضاد و امزجه مختلف آفریده‌اند و با این همه چندین اسباب خارجی در مزاج^۱ او مؤثر و چندین سوانح غیرارادی در طبیعت او حاکم اگر وقتی از طریق اعتدال تنکب جوید و بجاده اعتساف گراید و خطائی از وی در وجود آید^۲ و سپوی مشاهده افتد گناه او را نزد اصحاب نظر و ارباب انصاف وزنی بیشتر نباشد :

و کیف یلام المرء فی خبث فعله و اول شیء قد غذا دم الطمث
از خطئه آب و خاک یک شخص نخاست تا بر رخ او گرد خطائی نشست^۳

این کلمه چند^۴ از زبان خدمتش نزد بزرگی تحریر افتاد در باب شخصی که از وی خونی^۵ صادر شده بود

بعد خدمات^۶ و عرض اشتیاق معروض است که از وقوع آن واقعه^۷ شنیع و حدوث آن حادثه هایل چندانی پریشانی و توزع خاطر و سوز درون راه یافت که باستغراق اوراق پایان نرسد^۸ و بمرهای دراز اندکی از بسیار آن مقرر نگردد الحق قضیه ناهموار و کاری مستقیح بود اما تقدیر باری با تدبیر بشر^۹ باطل است و بهر کس که قضائی^۹ مقدر گشت و اجلی معلوم رسید

۱- ن : خارجی و داخلی در مزاج ۲- ن عبارت «و بجاده اعتساف گراید و خطائی از وی در وجود آید» را ندارد ۳- ن : بعد از بیت عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» را علاوه دارد ۴- ن : این خدمت
۵- ن : که از وی بی ارادت خونی ۶- ن : بعد ادای خدمات ۷- ن :
۸- ن : اما در مقابلۀ تقدیر باری تدبیر بشر ۹- ن : قضا

بمیقات اجل ومیعاد فنا دود وسوی صوب ردی وجانب هلاک گراید چنانکه
 کلام مطهر گوید^۱ قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی
 مضاجعهم و حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم^۲ اذا اراد الله انفاذ قضائه و
 قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه و قدره مؤکدا این
 معنی است و هر که گمان برد عقده‌ای را که از شصت فلك محکم گشته باشد
 بکفایت وکیاست خود بگشاید یا قضائی را که تقدیر باری بنفاذ آن صدور
 یافته بود بعقل متین و رأی صایب خود دفع کند چیزی محال و امری متعذر
 طلبیده باشد :

قضا دگر نشود و هزار^۳ ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
 پس مبنی برین مقدمات تقدیر باری چشم بصیرت آن شقی را باز
 بست و بتدبیر^۴ ناصواب رأی او را مقرون گردانید کالباحث عن حثفه بظلفه^۵
 خویشتن را در ورطه هلاک افکند و بپای خویش بدام محنت افتاد و در زمره
 اشقیا که یخربون بیوتهم باید بیهیم معدود گشت :

ولیس لرجل حظه الله رافع ولیس لامر شاءه الله دافع
 هر آنکه گردش گیتی بکین او بر خاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
 کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی داند و دام

۱- ن : فرماید ۲- ن : مصطفی علیه ۳- ن : و از هزار

۴- ن : و تدبیر ۵- ن در حاشیه «والخادع مارن انفه بکفه» علاوه دارد

این تحیت هم بخدتمش ارسال رفت^۱

در تهنیت عید اضحی^۲

اتساک العید مغتر الشایا يبلغك المحامد والتحايا
 ويتحف بهجة النوروز طراً اليك مسلماً بدل^۳ الهدايا
 فهذا اليوم في الايام حسناً كخلقك في الخلايق والسجایا
 زمان طال^۴ واعتدل الهواء كعدلك في حكومات الرعايا
 وأصبحت البلباب مفصحات بمدحك في الغدايا والعشايا
 فحيث لحظت تبر^۵ او لجین^۶ كأن الارض اظهرت الخبايا
 فعش يا سيد الامراء دهرأ طويلا لا يصادفك المنایا
 قلوب^۷ لم يكن فيها هواكم لنبال النوائب كالرمايا
 وأبدان^۸ نمت بالغدر فيكم لقصاب الحوادث كالضحايا
 وليکم^۹ رفيع الجد عال^{۱۰} يقلب جنبه بين العطایا

رسمی قدیم وقاعده ای معتادست که زمره چاکران در مراسم اعیاد و
 ایام شریف بخدتم مخدومان خویش هدایا فرستند و انواع تحف بکاربرند
 و بقدر طاقت خدمات تقدیم دارند و چون درملک یمین یساری^۵ که فراخور
 تحفه آن حضرت باشد موجود نیست بر موجب قول متنبی :

لا خیل عندک تهديها ولا مال فليسعد البطن ان لم تسعد الحال
 بردعا اقتصار^۶ نمود ویتی چند ارسال کرد^۷ ان شاء الله که بگوش ارتضا

۱- ن : اصدار افتاد ۲- ن : فطر ۳- ن : بذل ۴- ن :

طاب ۵- ن : یمین و یساری ۶- ن : بردعا اختصار ۷- ن : رفت

مسموع و بچشم استحسان مرموق شوند .

این خدمت بحضرت خداوند ملک الامجاد والافاضل امیر نصره الدین رحمه الله اصدار افتاد از محروسه قونیه^۱

فان ترجع الایام بینی و بینکم بذی الاثل صیفاً مثل صیفی و مربعی
اشدُ باعناق النوی^۲ بعد هذه مرائر ان جاذبنها لم تقطع
نه آنچنان بلقای تو گشته ام مشتاق که وصف آن بزبان قلم توانم گفت
بسالها نتوانم که در شمار آرم اگر حکایت آن دم بدم توانم گفت
بشرح شوق اگر عالم^۳ کند یاری و گرچه بیش بود عمر کم توانم گفت
ز صد هزار مطلق حدیث مختصری مگر بخدمت تو چون رسم توانم گفت
آفتاب سعادت خداوند که در اوج سیادت طالع است و بلمعان پرتو
انعام و بریق احسان ظلمت احتیاج بنو الآمال را بنور نجاج مبدل گردانیده
از وصمت هبوط و نقصان کسوف مصون و محروس باد، روضه معالی که بر یاحین
فضیلت و ازهار مکرمت مزین است بسحاب فضل الهی ممطور و موفور و
گردن و پشت معاندان و مزاحمان آن حضرت از تحمل شداید روزگار و مقاسات
نوایب لیل و نهار منکوس و موقور بمحمد و عترته^۴ :

وهذا دعاء لا یرد عروجه و تفتح ابواب السموات عنده

۱- ن : این رسالت بخدمت خداوند ملک الامجاد والافاضل امیر نصره الدین

ادام الله ایامه فرستاده شد از محروسه قونیه حرسها الله تعالی ۲- ن : الهوا

۳- ن : عالم ۴- ن : موقور گران بار بمحمد وآله

صد هزاران سلام و خدمت که مطاوی آن بر طریق اتحاد و شیوه
صداقت از رنگ رعنائی و بوی تکلف و تعسف خالی باشد و فحای آن
بر محض محبت و خلوص طؤیت و نصوع^۱ مودت موقوف بود بدان جناب که
منبع فضایل و کان فواضل و دایره افادت و قطب استفادتست^۲ تبلیغ می افتد :

سلام کتسلیم الحبيب الذی نأی	علی عاشق نضو کتیب مسهر
سلام کترجیع القیان سحیره	سلام کایسار الفقیر المفتر
سلام کما باح ^۳ النسیم مغلساً	باسرار ورد و رحیق مغبر
سلام کما مر ^۴ الخلاص مبشراً	بسمع اسیر وسط سجن مقبر
سلام صفا ^۵ من کل شوب کانه	ضمیر حکیم بارع متبحر

شعف و نیازمندی بادرک سعادت خدمت که ورای سعادات هر دو
جهانی^۵ است چون صیت مکرم و آوازه مکارم اخلاق^۶ خداوندی در جهان
نمی گنجد و نطق گیتی از احتواء شرح آن قاصر می آید حقا که چون ایام^۷
مواصلت و اوقات معاشرت که در خدمت خداوند مصروف می افتاد^۸ و آن الطاف
و مکارم^۹ که در هنگام محاورات و زمان محاضرات در مجلس انس مشاهده
میرفت در خاطر میگذرد تموج و تلاطم امواج^{۱۰} اشواق بحدی میرسد^{۱۱} که
نزدیک می آید که کشتی وجود خدمتکار در غرقاب هلاک گرفتار شود^{۱۲} :

سقى الله اياماً لنا و ليالياً مضین فما يرجی لهن رجوع
اذ العیش صافٍ والاحبة جيرة^{۱۳} جمیع واذ کل الزمان ربیع

۱- ن : تضرع ۲- ن : استفادت ۳- ن : ناح ۴- ن : صفاء
۵- ن : سعادت دو جهانی ۶- ن «اخلاق» ندارد ۷- ن : ساعات
۸- ن : می افتد ۹- ن : مکرمت ۱۰- ن : موجهای ۱۱- ن :
رسید ۱۲- ن : گردد

واذا انا اما للعواذل في الهوى فعاص و اما للهوى فطميع^۱
 باری عز اسمہ از آنجا کہ رحمت بی نہایت اوست جمع شمل را
 سببی مہیا کناد :

و هذا دعاء للقلوب مفرح وللمسم تریاق وللعین ائمد

این خدمت نزد برادر^۲ حقیقی و دوست یقینی مولانا شرف الدین
 خطاط اصدار افتاد و او را^۳ بمجلس انس استدعا رفت

جهان زقر بہاران چو حسن یار گرفت

خنک کسی کہ بکف جام خوشگوار گرفت

در چنین روزی کہ نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون
 نگاشت و بدست تحسین تزیین عرصہ جهان را بعرایس انوار و نفایس ازہار
 منور گردانید و از خزائن قدرت خلعتهای گرانمایہ و کسوتہای فاخر بر اعطاف
 و اکتاف جهان پوشانید بندہ مخلص در مرغزاری کہ با حسن باغ ارم لاف
 ہم سری میزند و با طیب روضہ بہشت دعوی برابری میکند برہر شاخساری
 عندلیبی سرایان و برہر خار بنی از عکس چہرہ گل چراغی درخشان، از رحمت
 اغیار چون گلزار^۴ بہشت از جوار خار خالی حاضرست و میان او و شاہدی
 کہ بحسن طلعت رشک آفتاب تابان و بر شاققت قامت طیرہ گر سرو بوستان است
 شرابی کہ در طیب مذاق معادل عصر جوانی و مماثل آب زندگانی است دایر

۱- ن : فطیع ۲- ن : مادر ۳- ن : و ویرا ۴- ن :

از دست حوادث روزگار وجواذب ایام دمی منزوی شده و از زحمت کشاکش
هموم ساعتی فراغت طلبیده و بر موجب :
فان تسأل الایام باسسی لمادرق واین مکانی مساعرفن مکانی
عیش خود را مهتا یافته امّا^۱ بی وجود آن خداوند کسوت لذت او
جامه ای بی طراز و عندلیب طبع او مرغی بی آواز است از کرم معهود و لطف
سابق خداوند انتظار می رود که تشریف حضور ارزانی دارد و بنده مخلص را^۲
از آن جهان لطف و عالم مردمی بی نصیب نگذارد.^۳

این خدمت بحضرت خداوند ملك الحکما و رئیس الاطباء

مولانا اکمل الملة والدین رحمه الله اصدار افتاد^۴

عسی الله یقضی بالتواصل بیننا کما هو فینا بالتهاجر یحکم
یاربم توفیق آن ده تا کشم باری دگر^۵ خاك آن درگاه عالی تو تیا سان در بصر
در کنار آرم چو دیگر چاکران آنجا مراد بر میان بندم چو دیگر بندگان آنجا کمر
خدمتکار مخلص که خدمت آن حضرت طراز حله زندگانی و فهرست
آمال و امانی و نقش صحیفه^۶ خیال و عنوان نامه استقامت احوال و سبب حیوة
ابد و موجب بقاء سرمد و نهال باغ سیادت و مفتاح در سعادت و فاتحه اوراد
فکر و زیور افکار ذکر میدانند بیک دل و هزار زبان هر زبانی مترجم هزار^۸

۱- ن : و اما ۲- ن : و زمره مخلصان را ۳- ن : نگذارد
و سلم ۴- ن : این خدمت هم بحضرت خداوند گار ملك الحکما افضل الوری
اکمل الدین نوشته شد ۵- ن : باری دیگر ۶- ن : آن حضرت را
۷- ن : صفحه ۸- ن : بهزار

بیان در قناعت خجالت لاأحصى ثناء عليك و در حجاب حیرت :
 اذا لم تستطع امراً فدعه و جاوزه الى ما تستطيع
 ثنا ومدحت^۱ و آفرین و محمدت^۲ میرساند :

من وصف حضرت^۳ بکدامین زبان کنم کر وصف آن زبان خردم‌الکن اوقات
 ولو أن لی فی کل منبت شعرة لساناً یث الشکر فیک لقصر
 گاه‌گاه چون خدمتکار خواهد که عنان قلم بدست گیرد و نوک آن را سه
 اسبه در مضمار بیاض جولان دهد و از بحار آن فضیلت قطره‌ای در کام کس
 الفاظ ریزد و از خیال آن اهلیت ذره‌ای در کف^۴ ترازی عبارت نهد و از
 عرایس افکار مخدّره‌ای در جلوه آرد و از ثمار معالی نوباوه‌ای فرستد عقل
 که پادشاه مملکت انسان و پیشوای زمره خردمندان است زبان قلم میگیرد
 و ندای الشمس تکبر عن حلی و عن حلل میدهد و این بیت انشاد میکند که^۵ :
 کمال ذاتی^۶ او خود ز شرح مستغنی است بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
 من کان فوق نجوم اللیل مرتبة^۷ فلیس یرفعه شیئ و لا یضع
 اما چون شیوه اهل روزگار و قاعده ارباب زمان بر آن جملت اشتبار
 یافته است که اگر بنده در مقام^۸ غربت خداوندان خود را یاد نیارد و بخدمت^۹
 جناب ایشان را تصدیعی ندهد ذکر^{۱۰} او را بر جریده بی وفائی ثبت کنند^{۱۱}
 در آن روزگار او را بداغ بی ثباتی موسوم گردانند در بعضی اوقات مخالفت
 عقل کرده میشود و از جنس این سخنان بی طایل و عبارات^{۱۲} بی حاصل فرستاده

۱- ن : محمدت ۲- ن : مدحت ۳- ن : نعمت ۴- ن : کفه

۵- ن «که» ندارد ۶- ن : ذات ۷- ن «در مقام» ندارد ۸- ن :

بخدمتی ۹- ن : ندهد و ذکر ۱۰- ن : کند ۱۱- ن : عبارت

می آید و بحسب این اعداد اغضا و اغماض اومید^۱ می رود حق علیمست که اگر جریان ارادت بر قضیه مشیت بودی و تدبیر انسان موافق تقدیر باری افتادی و روزگار ناسازگار دست رد بر سینه مراد ننهادی و مورد آمال را بخاشاك عوايق مكدّر نكردی^۲ و عروس ارادت را در پس پرده امتناع متواری نداشتی، جز خاك درت نخواست بودن مسكن :

و ذاك لان الفضل عندك باهر و ليس لان العيش عندك بارد

انصاف کسی که در آن دریای لطف و جهان آزادی دیده باشد و ذوق ثمار آن اشجار فضایل یافته و زلال آن انهار علوم^۳ چشیده و بدین شغل مدبر مزور و عیش مكدّر مشغول گردد هما نامیان او و نیل سعادات^۴ بعد المشرقین باشد امّا از آن جانب نیز^۵ اگر همت مقصور بودی که خدمتکار از مضیق این زحمات تفصی جستی و ازمباشرت این شغل استعفا طلبیدی و عمر عزیز خود را بعبث جای دیگر ضایع نکردی، ظاهراً این امنیّت بحصول موصول گشتی^۶ :

لین^۸ کفنتنی همه اکملیه بسحبانها لم یفتخر^۹ قط وائل

سحبت ذیولی از و الت بظله فها أنا سحبان وها أنا وائل

نیز خدمتکار از جمله منتیمان آن حضرت و پروردگان آن نعمت است و غالب ظن آنست که خدمتکار واسطه عقد شاگردان و صدر جریده بندگان آن حضرت تواند بود و سبب افتخار و اعتضاد روزگار بسیاران^{۱۰} شاید شد و

۱- ن : امید ۲- ن : نکرد ۳- ن : که آن ۴- ن :
و زلال ریاض علوم ۵- ن : سعادت ۶- ن : «نیز» ندارد ۷- ن :
گشتی و این آرزو دست دادی ۸- ن : لین ۹- ن : تفتخر
۱۰- ن : بسیاران را

ندای فیالرزام رشحوا بی^۱ مقدماً تواند داد و آداب مکتسب بر اقران خود
تفوق تواند طلبید و بی انکار منکری این معنی را بتحقیق رسانید :
انا الذي ما رأى عين الوری شجراً مثلی علی روضة العلیاء مغروسا
هزار سال بیاید که تا بیاغ هنر زشاخ دولت چون من گلی بیار آید
او امید^۲ بفیض فضل الهی چنان است که ادراک سعادت خدمت بروجهی
احسن میسر گردد که امتداد ایام آن با نقراض زمان حیوة متصل باشد^۳.

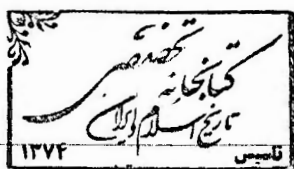
این خدمت هم بحضرتش اصدار^۴ افتاد از محروسه قیصریه^۵

سلام علی الذات المقدسة اللتی	یفوق شذاها المندلی المعبقا
سلام اذا ما فض قاریه ختمه	تعاطی سلافاً بابلیاً معتقا
سلام کمثل الروض باکره الصبا	فصادف ریحاناً و نوراً مفتقا
یفرح مرآه کثیباً متیمأ	ویطرب ذکره حماماً مطوقا
سلام معانیه اذاماً تؤملت	تذکر ^۶ خیر الناس عبداً مشوقا
درشدا ید صبر کردن بدبود لکن که کرد	بر فراق ^۷ خدمت تو صابری تا من کنم
گر نگردد آب عمرم تیره از گردا جل	چشم باز از گرد نعل مرکبت روشن کنم
سلامی که قواعد مودت آن از صرصر ساعی تمام تزلزل نپذیرد و	
خدمتی که مبانی ^۸ محبت آن از منجنیق حاسد فتنان تخلخل نبیند چون اساس	

۱- ن : رشحونی ۲- ن : امید ۳- ن : باشد و سلام

۴- ن : ارسال ۵- ن : افتاد بمحروسه قونییه حرسها الله تعالی ۶- ن :

یذکر ۷- ن : در فراق ۸- ن : میان



آسمان استوار و چون اوتاد زمین پایدار از سر خلوص عقیدتی که گرد تغیر
مداومت و مشاحنت بر بساط کمال آن ننشینند و صفای ضمیری که وقوع شوایب
محاسدت و مکاشحت زلال منبع آن را مکدر نکند چون شمایل عاقلان بفنون
محاسن آراسته و چون قدود دلبران از وصمت عیوب پیراسته، نه درمطاوی
الفاظش صورت تکلفی و نه در فحای معانیش شیوۀ تعسفی بحضرت خداوندگار
حکمای جهان سلطان اطبای زمان معدن لطف و اشفاق منبع مکارم اخلاق
آفتاب آسمان سیادت سرو چمن فضیلت خلاصۀ تکرر ایام زبده تعاقب شهر
واعوام اکمل الملة والدين متع الله المسلمين بطول بقائه اصدار می افتد التیاع
و تشوق بدست بوس اشرف که غایت^۱ نهمت افاضل روزگار و نهایت بغیت امثال
عصرست صورت افتقار تشنه الیم بوصول آب زلال و مثال احتیاج علیل^۲ سقیم
بحصول ابالال دارد بلکه اشتیاق محبوسی که^۳ در کنج زندان محنت و سرای
بلیت بوجود خلاص و انتظار صاحب وحشتی بطلوع تابشیر صبح ایناس :
هر لحظه بدیدار تو محتاج ترم^۴ از مرده بزندگی^۵ و دیوانه بعقل
أشتاقهم وهم الحیوة و مذاؤا أنامیت فی صورة الاحیاء
و چگونه مشتاق نباشم بخداوندی که مرا از حسیض خمول باوج
نباغت رسانید و از لجنۀ دریای ضلالت بساحل نجات آورد و بضاعت مزجاة
طبع مرا همسر گنج قارون و صحیفۀ روزگار مرا بحفظ شرف مشحون
گردانید و لاشۀ خنک طبع مرا هم عنان باد صبا و غروس عاطل رویت مرا

۱- خاتمه افتادگی نسخه های آ و د ۲- ن : علیلی ۳- هر سه
نسخه دیگر «که» ندارد ۴- ن : مشتاق ترم ۵- ن «هم» ندارد

بفتون زیور محلّی کرد^۱:

له أیادی الیّ سابقه اعدّ منها ولا اعددها
 اقرّ جلدی بها علیّ فما أقدر حتی الممات اجحدها
 حق علیم است که بنده مخلص هواخواه آن حضرت و دوستدار آن
 دولت است و همیشه ذکر آن سیادت ورد روزگار خود میدارد و این معنی را
 از جمله بواعث سعادت خود می شمرد:
 اگر بنطق درآیم توئی همه سخنم و گر خموش شوم جز تو نیست دریادم
 فاذا نطقت فانت اول منطقی و اذا سکت فانت فی اضماری
 باری عز اسمہ سعادت ادراک آن خدمت عن قریب روزی گرداناد^۲:
 وهذا دعاء یکسب العبد رفعة ویمنحه عزاً و مجدداً مؤثلاً

این خدمت بحضرت امیر مرحوم بهاءالدین ملک السواحل

رحمه الله ارسال رفت از محروسه قونیه^۳

لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم زمان بتفریق الجميع اریب
 و او حشنی من بعد أنسی بقر بکم و ما ذاك من فعل الزمان عجیب

۱- ن: بفتون زیور و اصناف در و گوهر مزین و محلّی گردانید

۲- آ و ۵: گرداناد و هو القادر علی ما یشاء ۳- ن: این خدمت بحضرتش
 امیر السواحل مرحوم بهاءالدین رحمه الله فرستاده شد از محروسه قونیه حرسها الله
 تعالی؛ آ: این خدمت بحضرت امیر مرحوم سعید شهید بهاءالدین ملک السواحل
 از محروسه قونیه حمیت عن الافات؛ ۵: این خدمت بحضرت مرحوم بهاءالدین
 ملک السواحل صادر شد از محروسه قونیه

فما البعد ما بين الجسم^۱ مفرق اذا كان ما بين القلوب قريب
 بخدائی که نفس ناطقه را با تن تیره آشنائی داد
 که مرا کم شبی چراغ حیوة بی جمال تو روشنائی داد
 سعادتی که معطی حیوة ابد و واهب عیش مخلّد و مشید^۲ قواعد دولت
 و مقید شوارد حشمت و مستوجب ازدیاد موافات زمان و سبب انتقاض^۳
 نوایب حدثان و معدّ موارد آرامش^۴ و منتج حصول اسباب استراحت و آسایش
 باشد^۵ و صحتی تام^۶ که بهیچ حال^۷ غبار انحراف بر دامن اعتدال آن ننشیند
 و دیده فلك تزلزل ارکان آن نبیند و توفیقی که هادی طریق آخرت و محصل
 کمالات نفس بشریت باشد^۸ ذات بزرگوار خداوندگار سرو چمن سیادت
 نوردیده امارت نهال باغ سروری درّ اکیلل مهتری آفتاب آسمال جلال^۹
 حاوی مفاتیح خزاین فضل و افضال فلان الدولة والدین^{۱۰} را شامل باد، دیده
 روزگار از ملاحظت^{۱۱} جناب عالی کلّیل و درون حساد از مقاسات شداید آیام
 علّیل^{۱۲} مطالب و مباحی بحصول^{۱۳} موصول و سعادت عاجل و آجل از فیض فضل
 الهی مبذول :

بواعث هممت را مباد هیچ زوال نتایج کرمات تا قیامت افزون باد

-
- ۱- متن برابر سه نسخه دیگر؛ م : فما البعد بین الجسم ۲- ن :
 مخلّد و سیادتی که مشید ۳- ن : انتقاض ۴- ن : و معدّ مواد
 آرایش ، آ و ۵ : معدّ مواد آرامش ۵- ن : بود ۶- آ و ۵ : تمام
 ۷- ن : بهیچ غبار ۸- ن : گردد ۹- آ : آفتاب جلال
 ۱۰- هر سه نسخه دیگر : فلان الدین ۱۱- ن : ملاحظه ۱۲- هر سه
 نسخه دیگر : شداید روزگار علّیل ۱۳- ن : مطالب و معالی بحصول

هر آن دلی که درو^۱ نیست شوق حضرت تو ز بس ترا کم غمها همیشه پر خون باد
 صد هزاران سلام و خدمت^۲ بدان جناب بزرگوار که مدار از باب حاجات
 و مرکز اصحاب مهمانست اصدار می افتد :

سلام کمثل الروض با کره الصبا سلام کمثل الماء شیت^۳ به الخمر
 ایا ماجداً فوق الانام بجوده^۴ عليك سلام الله ما طلع البدر
 حق علیمست که اشتیاق بدست بوس اشرف بدان نهایت است که اگر^۵
 بنده مخلص همه روزگار خود را در تقریر آن صرف کند و در بسط تفصیل
 اجزای آن شروعی سازد و در آن باب مبالغه هر چه تمامتر تقدیم دارد
 هنوز از هزار یکی واز بسیار اندکی گفته باشد^۶ وهل يدخل الحصباء والرمل
 فی العد^۷ خیال خدمت^۸ حریفی موافق^۹ و ذکر حضرت^{۱۰} شرایب مطابق^{۱۱} است :
 دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش
 ابداً خیالک لایفارق مضجمی و کذا حدیثک لم یزل فی مسمعی^{۱۲}
 گر آرزو جمال نماید و گر نه^{۱۳} من خوش می برم بوعده او مید^{۱۴} روزگار
 و رزانکه وصل یار میسر نمی شود یارب چه عیشهاست مرا با خیال^{۱۵} یار
 چگوننه مشتاق نباشم بخداوندی که رافع علّم مروت و منبع فضایل

- ۱- ن : هزاران دلی در آن ۲- آ : هزاران و خدمت
 ۳- ن و ۵ : شیب ۴- ن : ایا ماجداً فاق الکرام بجوده ، آ و ۵ : ایا
 واحداً فاق الانام بجوده ۵- ن «اگر» ندارد ۶- ن «آن» ندارد
 ۷- ن : هنوز از استیفاء آن شرح آن قاصر باشد ۸- ۵ : خیال آن خدمت
 ۹- هر سه نسخه دیگر : مطابق ۱۰- ۵ : و ذکر آن حضرت ۱۱- هر سه
 نسخه دیگر : موافق ۱۲- آ و ۵ : این بیت را ندارد ۱۳- ن : گر
 آرزوی جمال تو روی نماید و گر نه من ۱۴- ن و ۵ : امید
 ۱۵- ن : بخیال

و کان فتوت است^۱ مجالست خدمتش بدل آب زندگانی و ملازمت حضرتش موجب حیوة جاودانی نظیر ذاتش چون وجود وفا و سایه عنقا ناموجود^۲ و وظایف کرشم چون حسن اخلاق بزرگوارش نامعدود، عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن:

لیس من الله بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد^۳

رای منیرش چون پرتو آفتاب روشن و جمال طلعتش طیره گرسد هزار گلشن حلمی چون قواعد کوه استوار و ثباتی بر تکرر ایام و تعاقب شهر و اعوام پایدار نفسی در حضانة^۴ حکمت پروریده و دامنی از وقوع غبار خیانت کشیده^۵ باری تعالی که مسبب الأسباب است سببی مهیا کنساده توفیق ادراک^۶ سعادت خدمت آن حضرت بزودی میسر گردد:

و هذا دعاء فیهِ للمصدر راحة و امن من الافات والنکبات

اگر از جانب خدمتکار استفساری رود بحمدالله و منته خدمتکار درین حال از بیشتر شواغل دنیا اعراض کرده است و بجانب لمعان برق معرفت حق متوجه گشته و بعد از فراغت مباحث علمی و مقدمات یقینی روی بطاعت حق که سرمایه نجات و اکسیر حیوة است آورده و جمیع^۷ لذات وهمی و خیالات حسّی را که چون عهدکودکان و مهر زنان و ابر تابستان ناپایدار است^۸ بر دل سرد کرده، باشد که بواسطه این معانی^۹ بنظر فیض فضل الهی ملحوظ

۱- ن: و منبع ارکان فتوت است؛ آ «است» ندارد ۲- آ و د: مفقود ۳- ن: فی الواحد ۴- ن: حضانة ۵- ن: خیانت ۶- ن «که» ندارد ۷- ن: دریافت ۸- آ و د: زوال کشیده ۹- ن: تابستان و آفتاب زمستان ناپایدار است ۱۰- ن: که جمله بواسطه سبب این معانی

گردم^۱ و از نتایج رحمت او محظوظ شوم^۲ :

و غیر فؤادی للغوانی رمیه و غیر بنسانی للزجاج رکاب
 بشد زخاطرماندیشه می و معشوق برفت از سرم آواز بربط و طنبور

این خدمت بحضرت خداوند^۳ جامع المآثر و المناقب

امیر نصره الدین رحمه الله^۴ ارسال افتاد بمحروسه قیصریه^۵

کتبت ولو اننی استطیع لاجلال قدرك دون البشر
 قددت^۶ الیراعة من انملی و كان الممداد سواد البصر
 ای نسیم سحری ای نفست^۷ جان پرور اگر این بار مقرر شودت عزم سفر
 پاره ای از فلك تاسع چون درگذری درگهی بینی موسوم بصدق و هنر
 شعف بنده بیچاره بدان سده رسان خدمت خادم غمخواره بدان حضرت بر
 گلزار سعادت و نهال اقبال^۸ خداوندی که در جویبار فضایل^۹ و باغچه
 معالی^{۱۰} در غایت طراوت و تازگیست از آسیب تندباد حوادث و ذبول گرمای
 نوایب در ظل ظلیل باری عز اسمه^{۱۱} مصون و محروس باد، حاشیه دولت بحفظ
 خلود مرقوم و ریاض حشمت بسحایب فیض فضل الهی مرهوم بمحمد و من تابعه^{۱۲} :

۱- آ و ۵ : گردد ۲- آ و ۵ : شود ۳- آ : خداوند
 ۴- آ : ادام الله ایامه ۵- ن : این خدمت بحضرت خداوندگار جامع المناقب
 و المکارم امیر نصره الدین ادام الله نعماء فرستاده شد : ۵ : این خدمت بحضرت
 خداوند امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد بمحروسه قیصریه
 ۶- ن : نفس و ۷- ن : و نهال دولت و اقبال ۸- ن : معالی
 ۹- ن : فضایل ۱۰- ن : باری تعالی ۱۱- ن : بمحمد و آله المغفور المرحوم

وهذا دعاء لایخاف مرده واعلم ان الدهر طوعاً بوده^۲
 صد هزاران سلام و خدمت چون ایام جوانی و آب زندگانی رسانیده
 می آید سلامی که تَضَوُّع آن مجمر هوا را معطر گرداند و مطالعه آن صحن
 دماغ را مَبْخَر کند چون اخلاق مجلس عالی از وصمت کدورت خالی و چون
 الفاظ عذش بفراید لآلی حالی :

سلام کتسوید العذار اذا بدا	دقیقاً لطیفاً فوق خدی محمر
سلام کما زفت عروس خریده	الی ختن ذی شهوة متشمر
سلام کنوم بآء بعد تسهد	سلام کأمنی آب غب تحذر
سلام کارغام العدو و قهره	غداة ملاقة بجیش مظفر
سلام وهل یغنی السلام متیماً	اذا کان وصل الحب غیر میسر

در بسط اشتیاق خوضی نمی رود و در تفضیل^۴ و تشریح اجزاء آن شروعی
 نمی افتد چه در کاری که حصول آن ناممکن و وجود آن مستحیل باشد
 عاقلان رغبت نکنند و در طلب اسباب آن اوقات خود^۵ مصروف نگردانند :
 و ان صواب الرأي والحزم لامرء اذا لم یطق امرأ تنكب جانباً
 لکن برسبیل نمودار برین دو بیت کمال الدین اسمعیل اقتصار می افتد^۶ :

بزرگوارا شوق رهی بحضرت تو چو لطف شامل تو از قیاس بیرون است
 ز درد هجر تو هر شب فغان و ناله من چو پای همت تو بر فراز گردون است
 باری تعالی پیش از حلول امری که لحوق آن ناگزیر است حصول

۱- ن : بان ۲- ن : مودة ؛ آ و ۵ : یوده ۳- ۵ : الحبيب
 ۴- آ : نمی رود در تفصیل ۵- ن : اوقات عزیز خود ۶- ن : نمودار
 بر دو بیت اقتصار می افتد ، گفتار کمال اسمعیل است ؛ آ و ۵ : نمودار بر این دو
 بیت کمال الدین اسمعیل قدس الله روحه العزیز اقتصار می افتد

سعادت‌نی که عوض آن متعذر است و آن^۱ معنی مشاهده^۲ لقای روزافزون مجلس عالی است روزی گرداناد و ما ذلك على الله بعزیز حق علیمست که از آن زمان باز که مجلس عالی بمبارکی^۳ ازین صوب عزیمت فرمود خاطر را هر لحظه طیرانی و بواعث نزاع را هر لمحہ هیجانی بود، نهدل را بدواعی لذات میلی^۴ و نه ضمیر را بنتایج مسرات التفاتی^۵:

بی روی تو گر چهره گذر جای گلست ما را ند غم باغ و ند پروای گلست
گر بی تو برم دست سوی گل بادا در چشم من آن خار که در پای گلست
هب أن مصر أجنان الخلد ما اشتهم النفوس فیها من الاشیاء موجود
ماذا انتفاعی اذا كانت وراهمنا موجودة^۶ و حبیب^۷ النفس مفقود
مبنی بر آنکه مجلس عالی از سلامتی ذات^۸ شریف اعلام نکرده بود
دواعی هواجس را اثری هر چه ظاهر تر و بواعث وسواس^۹ را نکایتی هر چه
تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی^{۱۰} مزاج محروس اخبار کرد
و خذلان طایفه^{۱۱} طایغان را معلوم گردانید بقدر طاقت و امکان بشریت شکر باری
تعالی گزارده شد الحمد لله حمداً یمتری المزید^{۱۲} و شکراً یرتبط العتید شک
نیست که هر حاکمی که بلباس امانت ملبوس گردد و بملازمت دیانت مشهور
شود و دامن مروّت خود را از وقوع غبار خیانت محروس دارد و در همه

۱- ن : و این ۲- ن : عالی است بمبارکی ۳- ن : میل
۴- ن : التفات ۵- آ و ۵ : وجیب ۶- ۵ : از سلامت ذات ۷- آ :
وسواس ۸- ۵ : عبارت «هر چه ظاهر تر و بواعث وسواس را نکایتی هر چه
تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی» را ندارد ۹- ۵ «طایفه»
ندارد ۱۰- آ : الحمد لله یمتری المزید : ۵ : الحمد لله الذی یمتری المزید

احوال مراقبت حدود حق از^۱ جمله لوازم شمرد و جانب اقویا را برضعفا در وقت فصل قضایا ترجیح ننهد و مکارم اخلاق و بسط عدل و بذل رأفت را زیور روزگار خود سازد، در همه کارها مظفر و اندر همه احوال منصور باشد : تیرفکرت چو درآرد^۲ بکمان تدبیر^۳ درمجارى غرض غرق کند تا سوفار و هر که با چنین کسی تنازعی باطل و عداوتی بی حاصل طلبد زود بود که از دست روزگار سیلی مذلت خورد و از نتایج کردار قبیح خود کیفر کشد :
 پرید الحاسدون لیطفوه و یأبی الله الا ما یشاء

این رساله^۴ نزد دوستی بطریق نصیحت اصدار افتاده

اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی ینفعک قولی ولا یضرک تقصیری
 کلمه‌ای چند از زبان قلم تحریر می‌افتد و نکته‌ای چند از ملهم خرد تقریر می‌رود انتظار است که مقدمات آنرا بجان تلقی کند و کلمات آنرا بگوش عقل^۵ استماع فرماید :

اسمع بقبلک ان الازن کاذبه و انظر بعقلک^۶ ان الطرف خوان
 بدان ای دوست عزیز که هر که^۷ خواهد که بدرجه عالی و پایه بلند رسد چنانکه دیده عقل از ادراک ذروه آن کلیل ماند و بنان فکر بدامن

۱- ن : حق تعالی از ۲- ن : درآید ۳- آ و د : تیرفکرت
 چو زند خود بکمان تدبیر ۴- هر سه نسخه دیگر : رسالت ۵- ن :
 فرستاده شد ۶- د : تلقی بجان کند ۷- ن : بگوش هوش استماع
 ۸- د : بقبلک ۹- ن : عزیز هر که

بیان آن نرسد و جاسوس و هم پیرامن صحرای آن نبیند و در دنیا بلباس سلامت مستور و در آخرت از جود بی‌عوض و کرم شامل‌باری عز اسمہ مغفور ماند باید که در خلاء و ملاء علم ایزد را محیط احوال خود داند و مبنی بر وجود خلوت و مکان وحدت ارتکاب جریمه‌ای نکند و اتیان قبیحی در خاطر نیارد که اگرچه در آن حالت از چشم مردم مخفی ماند لکن در آینه معرفت حق عز اسمہ ظهوری هرچه تمامتر و وضوحی هرچه بیشتر دارد و امام اعظم شافعی رضوان‌الله علیه^۱ میفرماید :

اذا ما خلوت الدهر يوماً فلا تقل خلوت ولكن قل عليّ رقيب
فلا تحسبن الله يغفل ساعة ولا كل ما يخفى عليه يغيب

و ظاهر را بلباس عدل و مکارم اخلاق که از جمله کمالات نفس انسا نیست مزین گرداند و با اهل زمان هیچ بابی از ابواب مراعات نامرعی نگذارد و بداند که بعد از انقطاع علاقه شوقی و تصرف^۲ تدبیری که میان نفس و بدنست هیچ خلّقی چون نام نیک که^۳ مجدّد آثار و مخلد اعمار است^۴ امکان تصور ندارد: گر قصد یادگار کنی بعد رفتنت چون نام نیک در دو جهان یادگار نیست و چنگ در دامن مقبلان آخرت زند و مصاحبت عزیز ایشان را مغتنم دارد باشد که بسعی همت و اثر برکت^۵ ایشان بنظر الهی ملحوظ گردد و از نتایج رحمت او ملحوظ شود که جلد حقیر که دست مال هر دونی و پای کوب هر زبونی بود چون مجاورت مصحف طاهر را بجان تلقی کرد مقبّل

۱- ن : رحمه الله ۲- ۵ : علاقه بشری شرفی و تصرف

۳- ن «که» ندارد ۴- آ : که مجدّد آثار اعمار است ؛ ۵ : که مجدّد و مخلد

آثار اعمار است ۵- ن : برکات

پادشاهان و مبدل عالمان شد^۱ :

من جاور الاشراف عاش مشرفاً و مجاور الاوباش غیر مشرف
 أو ما ترى^۲ الجلد الحقیق مقبلاً و مبدلاً از صار^۳ جار المصحف
 و از صحبت مدیران و اراذل و رعاع الناس اجتنابی هر چه بلیغ تر
 تقدیم دارد که صحبت ایشان مفسد اعمال و منقص هر کمال است و پیغامبر
 صلی الله علیه و سلم می فرماید^۴ که الصاحب رقعة فی الثوب فلینظر الانسان
 بم یرقع ثوبه آتش که در روشنی مشهور و یحذت و ذکاء معروفست چون^۵
 بجوار خاکستر مقرون گردد آن روشنی^۶ بکدورت و آن حدت بیلادت
 مبدل شود :

عدوی البلید الی الجلید سریعة کالنار توضع فی الرماد فتخمد
 آتش چو شود مجاور خاکستر آن جمله روشنیست مستور شود
 و معنی سعادت و شقاوت که نفوس را بعد از مفارقت ابدان عارض
 میشود چنان تصور کند که پادشاهی را^۷ دو پسر بود و آن هر دو را برای تحصیل
 علم و استکمال نفس از شهری بشهری فرستاد و از دیده طلیعه و از بدن
 مرکبی و از فکر اتابکی و از عقل کدخدائی^۸ و از جوارح و قوی حشمی و
 از کبد طبّاحی و از دافعه فراشی و از حافظه خازنی و از خیال جاسوسی
 مصاحب ایشان گردانید چون هر دو بدان شهر رسیدند و روزی چند پاییدند

۱- ن : گشت ۲- ن و ۵ : آماتری ۳- ن : اذا صار ۴- ن :
 و بینمیر علیه السلام میفرماید ۵- ن : معروفست و چون ۶- ن : روشنی
 را : آ و ۵ : گردد روشنی ۷- ن : پادشاه را ۸- ن : وزیر

شهری دیدند چون روضه بهشت دلگشا^۱ و انواع اسباب لذات درو مهیا^۲ آن یکی بلدات^۳ زور و بواعث غرور آن شهر چنان مست^۴ شد که امکان افافت او نزد عقل امتناعی هر چه تمامتر داشت و حصول انابت وی^۵ استحالتی هر چه بیشتر، روز و شب در آشامیدن خمر و اعتناق اعتناق حور^۶ می بود و از استیفاء لذات و سوق شهوات نمی غنود تا عاقبت آنچه داشت سپری شد و از جمله اسباب او هیچ^۷ باقی نماند و آن دیگر در احراز کمالات و تحصیل علوم و کسب فضایل اجتهادی بلیغ نمود و سعی وافر تقدیم داشت و از ذخایر معارف زادی هر چه تمامتر مهیا کرد و از چراگاه ریاضت مرکبی قوی همیکل در تحت تصرف آورد بمزخرفات آن شهر بهیچ حال ملتفت نگشت^۸ پس عاقبة الامر هردو را رجوع بوطن اصلی نزد پدر خویش از جمله لوازم و فرایض شد و امکان اقامت در آن شهر نیک ممتنع مینمود لاجرم بضرورت هردو از آن شهر بیرون آمدند و قصد شهر آبا و اجداد کردند آن یکی که از علم مرکبی و از تقوی زادی و از هدایت دلیلی داشت در زمانی هر چه اندکتر مسرور و فرحان بشهر خویشان رسید و دیده بیدار ایشان^۹ روشن گردانید و در آن شهر از جمله متمیزان گشت و آن دیگر که در کاشانه^{۱۰} فریب و سرای غرور که عالم ارکانست جمله مواد خود را در رسته بازار باطلیل

-
- ۱- آ و ۵ : دلگشا و چون باغ ارم زیبا ۲- ن : لذات در آن مهیا
 یکی بلدات ۳- آ و ۵ : و از انواع اسباب لذات زور و بواعث غرور آن
 شهر یکی چنان مست شد ۴- ن : او را ۵- ن : و اعتناق حور
 ۶- ن : از جمله اسباب وی هیچ ؛ آ و ۵ : از جمله اسباب هیچ ۷- ن :
 التفات نکرد ۸- ن : بیدارشان ۹- ن : از کاشانه

در من یزید خسارت داده بود خوار و گرسنه و پیاده^۱ و تنها در خارستان آن راه
هر لمحه کاس عذاب می چشید و بدست حسرت خاک بر سر^۲ میپاشید و بعد
از مقاسات هزار بلا^۳ و مشقت چون بشهر خویشان رسید از عنایت ایشان
محروم شد و از دیدار ایشان محجوب ماند :

هر چند که تو چاره بهبود کنی آن به که هر آنچه می کنی زود کنی
زان می ترسم که چون^۴ پشیمان گردی آن مایه^۵ نماند که بدان سود کنی
پس مرد عاقل را ناگزیر است که در احراز فضایل اعمال و کسب
معارف و جمع مکارم اخلاق و تحصیل علوم بقدر طاقت و امکان بشریت رغبت
کند و خویشتن را از اعتقادات عوام که بحقیقت شیاطین انس اند ممیز
گرداند و اگر تواند که جمیع اوقات خود را باقتباس کلمات علمی و ادّخار
مقدمات یقینی صرف کند^۶ نبادا که درین باب که توانی را^۷ اصلاً بخود راه دهد
و بطریق سآمت و جاژه ملالت گراید که در سخنان^۸ ادریس علیه السلام مسطور
است که جالسوا العلما و استمعوا کلامهم و ان قدرتم ان یکون جمیع
زمانکم مصروفاً علی هذا فافعلوا فانتم بالحقیقة رابحون و در اخبار
مصطفی صلی الله علیه و سلم^۹ آمده است که روزی پیغامبر^{۱۰} در مسجد درآمد^{۱۱}
جماعتی را دید که نماز می کردند و جماعتی دیگر تعلیم علم می کردند اشارت

۱- آ و د : داده بود پیاده ۲- هر سه نسخه دیگر : خاک ندامت

برسر ۳- د : مقاسات و محنت و هزار بلا ۴- آ و د : که تو

۵- د : چون مایه ۶- د : کند بهتر باشد مبدا ۷- ن : مبدا در

این باب توانی را : آ : نبادا در این باب که ۸- آ : که سخنان ۹- ن :

مصطفی علیه السلام ۱۰- ن : پیغامبر علیه السلام ۱۱- ن و د : در

مسجد آمد

فرمود بجماعتی که نماز میکردند وگفت أما هؤلاء عباد الله يسألون الله فان شاء أعطاهم وان شاء منعهم پس روی آورد بجماعتی که تعلیم علم میکردند و فرمود که أما هؤلاء فانهم يعلمون الناس ويتعلمون وانما أنا بعثت معلماً فخلع نعليه و جلس بينهم و در پرورش تن توغلی^۲ بیشتر نکند که انسان عبارت ازین خانه مختصر و بنیاد ضعیف نیست^۳:

يا خادم الجسم كم تشقى^۴ بخدمته أ تطلب الربح فيما فيه خسران
عليك بالنفس فاستكمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان
بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش و گرنه ساخته اندت چنانکه می بایی
خروس وار سحر خیز باش تا سروتن بتاج لعل و قبا^۵ی چکن بیارایی
و یقین شناسد که دنیا پیرزنی در لباس دختران و خرابی در مظهر
آبادان^۶ است مهر او چون وفای زنان و ابر تابستان ناپایدار و حسرات^۷ او
چون اوراق اشجار و عدد رمل بی شمار^۸:

طباخ روزگار زدیک نعیم و ناز يك لقمه ای نداد که آن ناگوار نیست
از نصیب عقل هر که حصه دارد از روزگار رواجی بی کسادی و صلاحی
بی فساد و صعودی بی هبوطی و اوجی بی حسیضی و بلوغی بی قنوطی و شهدی
بی شرنگی و صلاحی بی جنگی متوقع نباشد^۹:

كل صعود الى هبوط كل نفاق الى كساد

کیف ترجی^{۱۱} ثبات حال فی عالم الکون و الفساد

۱- آ و ۵: که و اما ۲- ن: توغلی ۳- ۵: نیست و موافق
این معنی گفته اند ۴- ۵: تسعی ۵- ن: بتاج و لعل قبا
۶- ن: پیرزنی است در لباس ۷- ن: آبادانی ۸- ن: تابستان
ناپایدار است و حسرات ۹- ۵: بیشمار است ۱۰- هر سه نسخه دیگر:
توقع ندارد ۱۱- ن: یرجی

زندگانی خوش نعمتی است اگر روزگار منغصی نگماشتی و جوانی
دل فریب زینتست اگر دست قهر او^۱ باقی گذاشتی و^۲ هر که خواهد که^۳ در وقت
مفارقت در جان نهاد او دردی^۴ و در دامن نفس او گردی نماند باید که در
دار دنیا اتّخاذ متاعی نکند که فردا فراق آن مشوش روزگار و منغص احوال
او باشد :

الم تر أن الدهر يهدم ما بنى ويأخذ ما أعطى ويفسد ما أسدى
فمن سره الأيرى^۵ ما يسوءه فلا يتخذ شيئاً يخاف له الفقد

و چندانکه تواند در قطع علایق دنیا اجتهاد نماید و بعلاصت تجرید
موسوم^۶ گردد و سخنان زاهد انبیا را عیسی علیه السلام که لیس^۷ لی و لبد^۸
یموت^۹ و لازوجه تعصی و لا بیت تخرب^{۱۰} صلائی الشمس و سراجی القمر
أبیت حیث ادر کنی اللیل آکل مما تنبت^{۱۱} الارض و مع هذا لیس فی الدنیا
رجل أغنی منی امام احوال خود سازد و در مردم بواسطه کشف حال و درن
جامد بچشم حقارت ننگرد که در میان آن طایفه کسانی باشند که بهره
بحضرت باری عز اسمہ رجوع سازند^{۱۲} اجابت آن را در زمان هر چه اندکتر
معاینه بینند که مصطفی میفرماید^{۱۳} رب أشعث أغبر ذی طمرین لایؤبه به

- ۱- د : قهر او را باقی ۲- ن و د : گذاشتی هر که ۳- ن
« که » ندارد ۴- ن : نهاد از دردی ؛ د : مفارقت جان از نهاد او در دامن
نفس ۵- ن : الاتری ؛ د : ان لایری ۶- آ و د : موسوم ۷- ن :
السلام لیس ۸- د : یخرب ۹- آ : سراج ۱۰- آ : ینبت
۱۱- ن : که بهره باریتعالی رجوع بیارند ؛ آ : باری رجوع سازند ؛ د : که هر چه
بحضرت باری رجوع سازند ۱۲- ن : مصطفی علیه السلام میفرماید ؛ آ :
مصطفی فرماید ؛ د : که مصطفی فرماید علیه السلام

لو أقسم على الله لأبر و در اشعار امام اعظم شافعی رضی الله^۱ عند آمده است :
 لاتعجبك^۲ من يصون ثيابه حذر^۳ الغبار وعرضه مبذول
 فلربما افتقر الفتى فرأيت^۴ه دنس الثياب وعرضه^۵ مغسول
 و از طیش و نزق اجتناب واجب بیند و اخلاق خود را از وصمت
 افراط و تفریط رعایت کند و سخن بقدر حاجت گوید و هر کاری که کند باید
 که بر جای خویش باشد :

ابر باشد که یافد می گرید برق باشد که خیره می خندد
 اگر آن دوست عزیز صورت این مقدمات را نصب^۶ دیده سازد و در
 وقت حدوث حادثات و وقوع مشکلات بر موز آیات این کلمات رجوع کند
 همانا که از زمرة ابرار و جمله اخیار باشد رزقنا الله و ایاکم علماً نافعاً
 و قلباً خاشعاً و لساناً ذا کراً و بدنأ صابراً و عیناً بعیوننا بصیرة و یداً عن
 عن لذات دنیانا قصیرة^۷

این رساله^۹ در باب مناظره ای میان دل و دماغ تحریر افتاد

روزی از روزها که کاس شقایق پر شراب و دیده نرگس نیم خواب
 بود هوا از تراکم ابرها چون میشد پیل^{۱۰} کشته و طفل شکوفه بر اطراف اغصان

۱- ن و آ : امام شافعی ؛ د «رضی الله عنه» را ندارد ۲- ۵ : يعجبك

۳- ن : حضر ۴- ن : الثياب فی عرضه ۵- ن : گوید هر کاری

۶- آ و ۵ : بجای ۷- ن : نصیب ۸- آ و ۵ : قصیرة آمین یارب العالمین

۹- ن : رسالت ۱۰- ن : نبل

لب از شیر ابر ناشسته^۱ مزاج هوا را اعتدالی هرچه بیشتر و ثغور اقاقی را
افترازی هرچه تمامتر :

هو الروض وردی النسیم سماء الروض^۲ مسکی الدخان
فحيث لحظت تبر اولجين من الانوار او فص^۳ يمان^۳
زمین زبرگ شکوفه چو خرمن کافور هوا زبوی بنفشه چو کلبه عطّار
باد صبا چون دم مسیح^۴ در حالت تنسم حیوة می بخشید و صحن چمن
از اقاقی و سمن چون کف کلیم می درخشید عروسان اشجار سر از پرده
صیانت بیرون کرده و بلبلان مقتون در محاذات جمال گل بالحن مختلف و
نعمات مؤتلف گوی تجوید در میدان ذوق از هزار چنگ و ارغنون برده :
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته چو شاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار
كان الطل^۵ فوق النور صباحاً نثیر^۵ الدر او دمع الغواني
چهره گل چون بناگوش خوبان مورد و گیسوی بنفشه چون زلف
ایشان مجعّد روی زمین از سبزه در لباس زبرجد^۶ رفته و فراش باد غبار صحن
چمن بجاروب هبوب^۷ رفته آب را در حلاوت با شکر ممائلتی بود و خاک را
در عطریّت با مشک مناسبتی مشاطه صنع عروسان چمن را در زر و زیور^۸
گرفته و قطرات شب نم صبحدم برصفحات گلپای طری چون درر^۹ ناسفته :
عالمی اندر تحرّك عالمی اندر نما شاخ راسیمین کلاه و باغ را زرین قبا^۹
درچنین فصلی این ضعیف را روی نمود که فصلی مبنی بر قواعد طبی

۱- ن : از شیر ناشسته ۲- ن : الارض ۳- ن : یمانی
۴- ن : عیسی ۵- ن : یثیر ۶- ۵ : زبرجدی ۷- ن : در
زیر و زیور ۸- آ : برصفحات گلپای سمن چون درر ناسفته ؛ ۵ : برصفحات
اوراق طلپای چون درر ناسفته ۹- ن : کمر

در مناظرهٔ دل و دماغ^۱ در حضرت نفس بپردازم چون خاطر را در تقریر معانی آن^۲ میلانی و بنان را در تحریر الفاظ آن^۳ پیرانی دیدم بقدر امکان و موافات^۴ زمان در انشاء آن شروع کردم رحم الله امرءاً نظراً لئنا بعین الانصاف و شوق عصا^۵ الخلاف و ستر عیوبنا و استغفر ذنوبنا و السلام منی یواصله کل ساعة، وقتی میان دل و دماغ که یکی منبع حیوة و دیگری محل^۶ حواس^۷ است در حضرت نفس که مدبّر بدن و حافظ ترکیب و سلطان وجود انسان است مناظره افتاد دماغ گفت که من محل^۸ قوای شریف و معدن احساس و خزانه حکمت و منبع حواس، حرکت و سکون که در حیوة مدخلی هر چه تمامتر دارند از من صادر میشوند و ابصار و اسماع که یکی مؤدّی مبصرات و دیگری مبلّغ اصوات است از من حادث میگرددند^۹ ینبوع قوت شامه و ذایقدهام که یکی قاضی مشمومات و دیگری^{۱۰} ممیّز مطعومات و مشروبات است، قوت لامسه را که مدرک^{۱۱} ملموسات است از من جویند و بیشتر اعصاب که آلات حرکتند از من رویند تجاویف من عیون ارواحست و مؤخّر من خزانه^{۱۲} معانی و مقدّم من مطلع اشباح، قوت^{۱۳} مفکّره که انسان ببرکت هدایت او از جمیع حیوانات ممتازست در صمیم من است وجوی فایض نخاع از جود عمیم من، قصر من در غایت ارتفاع و بقعه من اشرف بقاع است صدف درر خیال و حاوی لوح

۱- ۵: عبارت « در چنین فصلی این ضعیف را روی نمود که فصلی مبنی بر قواعد طبی در مناظرهٔ دل و دماغ » را ندارد ۲- آ و ۵: معانی میلانی ۳- آ و ۵: امکان و موافات ۴- ن: عصبی ۵- ن: میشود ۶- ن: میگردد ۷- ۵: و دیگر ۸- قوه لامسه که ۹- ن: خزائن ۱۰- ن: و قوه مفکّره

صور بحار و جبال^۱ دل گفت : منشور سلطنت اعضاء بنام من موقعست و ایصال حیوة بدن بر رأی من مفوض وسط سینه که اشرف مواضع واحسن اماکن است جلوس مرا سریرست و جمیع اعضاء از استمداد فیض حیوة از من ناگزیر عروق ضواری که ظروفاً حیوة اند از من رویند و از حرکات انقباضی و انبساطی^۱ آن عروق طیبیان حاذق دلایل جویند ، استراحت اعضاء از حرکت منست و علت بقای انسان روزی چند از برکت من منم که اولین^۲ نقطه که از دایرة وجود ظاهر شد و اول بریدی که بر صحرای حدوث سایر گشت ، روح نفسانی فضلدهای از خوان من و روح^۳ طبیعی براتی از دیوان منست. چون تنازع ایشان بغایت انجامید و مناظره ایشان بنهایت پیوست نفس گفت که ای دل تو معدن هوسات^۴ و ای دماغ تو منبع تخیلاتی افتخار نه بدین مقدمات کنند و هدایت نه ازین کلمات جویند متاعی که قابل تلاشی و محل فسادست اگر چه از روی مرتبت نفاسستی هر چه تمامتر دارد وجود او را نزد عقلا و زنی بیشتر نیست :

علمی که ازو گره گشاید بطلب	زان پیش که جان از تو بر آید بطلب
این نیست که هست می نماید بگذار	وان هست که نیست می نماید بطلب
لایغبطن ^۵ اهل دنیا سرهم ^۵ زمن	فسوف یطرقهم بالهم ^۵ والحزن
یغیر هم کل دنیا هم وینهب ^۶ ما	اعارهم یبیدا للاحداث والمحن
حتی یروحوا ^۷ بلا مال کما خلقوا	کان ^۷ ما خولوه اُمس لم یکن

۱- هر سه نسخه دیگر : انبساطی و انقباضی ۲- ن : من است
 منم اولین : ۵ : من منم آن اولین ۳- ن : روحی ۴- ۵ : هوسات
 ۵- ن : اهل دنیا هم ۶- ۵ : دنیا وینهب ۷- ن : یروحوا

لا يصحب المرء مما كان يملكه فى ظلمة اللحد الا خرقه الكفن
انگشت شکر در دهن کس ننهاد کانگشت گزان نکر دخونین دستش
تو که دلی هدف سهام روزگار و لگوکوب تعاقب لیل و نهاری^۱ درون
تجاویف تو از حوادث افلاك پر خون و حالت تو هر لمحہ از حال ایشان
دگرگون^۲ در طلب احراز تراؤس^۳ و نباهت مستعار در عذاب و روز و شب جهت
نیل امانی کاذب در اضطراب منبع شهوت و معدن غضبی و انسان را در ارتکاب
اهوال و اقتحام مهالك سببی :

در دست دل از دست دلم گشته اسیر چونین که منم اسیر دل باد دلم
اشتیاق نام تو از انقلاب است^۴ و در زوایای تجاویف تو قطره ای چند
خوناب^۵ نفوس عزیز را^۶ برای تحصیل حطام دنیا از در بدر میگردانی^۷ و در
میدان حرص بتازیانه^۸ مدلت میدوانی :

انت الذى تدع الانسان مضطرباً وترک الرجل الشیخان حیرانا
و تو که دماغی زاویه هوسات بی حاصل و محنت خانه^۹ تخیلات بی طایلی^{۱۰}
دیگ هوس تو دایما از آتش اکاذیب در غلیان و مرغ خیال تو در هوای ضلالت
در طیران کاسه^{۱۱} آرز^{۱۲} تو سرنگون و بواعث مطالب تو از حیث انحصار بیرون:
پر می نشود کاسه^{۱۳} سرها ز هوس هر کاسه که سرنگون نهی^{۱۴} پر نشود
جرم تو در غایت^{۱۵} سخافت و جوهر تو در نهایت رخاوتست باصره

۱- ن : نهار ۲- هر سه نسخه دیگر : دیگرگون ۳- ن :
تراؤس ۴- آ : اشتیاق نام از انقلاب است ۵- ن : خونابست
۶- ن : عزیزان ۷- آ و ۵ : گردانی ۸- آ : تازیانه ۹- ن :
محبت خانه ۱۰- ن : تخیلاتی بی طایل
۱۱- ۵ «آز» ندارد
۱۲- ن : شود ؛ آ و ۵ : بود ۱۳- آ و ۵ «غایت» ندارد

تو از وصمت رمص و شامۀ تو از سیلان مخاط و ذایقه تو از جریان لعاب و
سامعۀ تو از سهوکت و سنج خالی نیست :

انف یسیل^۱ و اذن ربجها^۲ سهک والعین مرمصة والثغر^۳ ملعوب
عالمی که گرد تغیر بر بساط^۴ کمال آن ننشیند و دیده فلك تزلزل ارکان
آن نبیند عالم حق است که مرجع نفوس طاهر و مصعد صوالح اعمالست :
هر روز دو عید در کنارش هر هفته چهار نو بهارش
هدی المکارم^۵ لا ثوبان من یمن خیطاً قمیطاً فعاداً بعد اسمالا
هدی المناقب^۶ لا فعبان من لبن شیئاً بماء فعاداً بعد ابوالا
رزقنا الله عملاً یوصلنا^۷ الیه فما التکلان الا علیه^۸ .

این خدمت بحضرت خداوند جامع المآثر ملک الاماجد والافاضل
امیر نصره الدین رحمه الله^۹ ارسال افتاد در تهنیت^{۱۰} شرب دار و مسهل

با یمن و فرح باد قرین خوردن مسهل برکان وفا نصره دین عالم و فاضل
در هر نفسی فوج سلامت متزاید در هر قدمی موج شکایت متزایل
شخص تو چو بحر یست درو^{۱۱} قوت دارو چون موج کدر اند^{۱۲} همه خاشاک بساحل

۱- ن : تسیل ۲- د : ربجها ۳- ن : والشعر
۴- ن : تغیر مدهانت بر بساط ۵- آ و د بترتیب: هذا المکارم ، هذا المناقب
۶- ن : علماً یوصلنا ؛ آ و د : رزقنا الله وایاکم عملاً یوصلنا ۷- د : علیه
وهو حسیننا و نعم المعین ۸- آ : ادام الله ایامه ۹- ن : خداوند گارم
جامع المآثر والمناقب امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد ؛ د : خداوند
ملک الامرا والافاضل امیر نصره الدین ادام الله ایامه ارسال افتاد ۱۰- ن :
بحر یست و درو ۱۱- ن : کراند

این تحیت نزد جماعت دوستان بمحروسة قونیه اصدار افتاد^۱

أيا بلداً قد فاتنى طيب ارضه عليك سلام الله ما طلع البدر
سلامٌ غريبٌ بان عنه قراره ولم يبق فيه لا حيوة^۲ ولا صبر
اذا ذكرته نفسه ما يسرها من الدهر شيئى لاسماع ولا خمر
أيا بلداً أمواهه مستطابة و اطرافه خضر و سكانه غر^۳
هواك^۳ مأمولى و تربك منبتى^۴ و ماءك مطلوبى و رؤيتك العمر
نسيم الصبا ان جزت^۵ ارض احبتى فقل لهم قد مل من هجر كم صدر
اشتياق اين ضعيف بشهر قونيد كه محسود جنان و مطلوب عالميان است^۶
ند چنانست كه بريد خيال كه پيك جهان گردست پيرامن شرح آن مجالى يابد
و تير فكرت كه گره گشاي مشكلاتست در مجارى بسط آن^۷ نفوذى كند .
و اذا رجوت المستحيل فانما تبنى الرجاء على شفير هار
بيان را در تقرير مقدمات آن قصورى هر چه بيشتى و بنان را در
تحرير كلمات آن فتورى هر چه تمامتر و چگونه مشتاق نباشم بشهرى كه
دامن آن از درر افاضل گران بار و جيب آن از نجوم^۸ فضائل مطالع اقمارست
خاك آن در طيب را يحد باعنبر معادل و آب در عذوبت^۹ باشكر مماثل است^{۱۰} :
من خواهى كه دست بوصل تو كردمى تدبير چيست چون ندهد روزگار دست

۱- آ : اصدار افتاد فرستاده شد ؛ د : فرستاده شد ۲- آ و د :
فيه حيوة ۳- آ و د : هواك ۴- ن : منبتى ۵- ن : جرت
۶- د : و مطلوب جنانست عالميانست ۷- آ و د : در مجارى آن
۸- ن : آن نجوم ۹- ن : و آب آن در عذوبت ۱۰- آ و د : و
جيب آن باشكر مماثلست

نقل فؤادك حيث كنت^۱ من الهوى فما الحب^۲ الا للحبيب الاول
 كم منزل في الارض يالفه الفتى وحينئذ^۳ أبداً لاول منزل^۴
 اگرچه مخدومان آن طرف کثرهم الله^۵ اسباب رامش و آرامش این
 ضعیف مهیّا می دارند و در تحصیل مواد فراغ او جبهدی بلیغ تقدیم میکنند^۶
 لکن چون همدمی نیست که بواسطه محاوره^۷ و سبب مکالمه^۸ او آتش غربت
 سکونی یابد یا عالمی که ببرکت ارشاد و هدایت اجتهاد او نفس را در مدارج
 ترقی استکمالی^۹ حاصل شود از اقامت اهانتی و از تمکن ترددی روی
 می نماید^{۱۰}:

ای عرش نشیمن تو شرمت ناید کای^{۱۱} و مقیم خطه خاک شوی
 ارض الفلاحة لو اتاهها جروول اعنى الحطیئة لاعتدی حراثا
 باری تعالی که^{۱۲} مسبب الأسبابست مشاهده عزیزان و دوستان^{۱۳} را که ماده
 زندگانی و سبب حیوة جاودانی است علی الخصوص حضور خدمت فلانی را
 بی منع مانعی مهیّا گرداناد ، وما ذلك علی الله بعزیز^{۱۴}.

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد که از حضرش
 فرقت بی ارادت اتفاق افتاده بود

أ شوقاً و مسافارتکم غیر لیلۃ فکیف اذا سارالمیطی بنا شهرا

-
- ۱- هر سه نسخه دیگر : شئت ۲- ن : وما الحب ؛ آ و د : ما الحب
 ۳- ن : لاول المنزل ۴- ن : ذکرهم الله ۵- ن : میدارند ۶- ن :
 محاورت ؛ د : مجاوره ۷- ن : مکالمت ۸- آ و د : استکمال
 ۹- ن : روی نماید ۱۰- ن «که» ندارد ۱۱- آ و د : عزیزان
 ۱۲- ن : گرداناد بمنه و کرمه وجوده ۱۳- ن : دوستان

چو قدر وصل ندانسته‌ام ز نادانی کمون ازو بخیالی بخواب خر سندم
 بندهٔ مخلص بار مشقت مفارقت دوستان بی پایان کشید و کس مهاجرت
 عزیزان از دست ساقی حوادث فراوان چشید و از روزگار ناسازگار بی دادی
 بسیار دید و از هر کس و ناکس کلمات وحشت انگیز بسیار شنید چنانکه
 اگر صحن سینهٔ او را بجویند و تجاویف دل او را تفتیش کنند از وقوع سهام
 زهر آلود ایام و اثر لگدکوب^۱ شهر و اعوام مقدار سر مویی درست نیابند.^۲
 براند دیدهٔ من سیل در جهان و هنوز^۳ میان شادی و طبعم^۴ هم آنچنان گردست
 زبس که در دل من غصه‌های بسیارست نمیتوانم گفتن مرا فلان در دست
 رمانی الدهر بالارزاء حتی فوادی فی غشاء من^۵ نبال^۶
 فصرت اذا أصابتني سهام^۷ تکسرت النصال^۸ علی النصال
 با اینهمه چون مجموع این شداید بمفارقت خدمت خداوندی مقایسه
 می‌رود و در کفّهٔ تقابل موازنه‌می‌افتد فراق آن حضرت فذالك مصایب و سردتر^۹
 نوایب می‌آید چنانکه بالای آن^۷ معنی مرتبه‌ای در مشقت^۸ تصور نتوان کرد
 و مقابل آن قضیه شدتی در خاطر نتوان گذرانید :
 ايتها النفس اجملی جزعاً ان السدی تحذرین قد وقعا
 و دانم که خداوندی میدانده که الم برابر لذت^۹ است چندانکه لذت
 بیشتر باشد الم هر چه تمامتر خواهد بود و کدام لذت^{۱۰} برابر حسن مجاوره^{۱۱}

۱- ن : ولگدکوب ۲- ن : سر و مویی درست نباشد ۳- ن :
 در جهان هنوز ۴- ن : شاد و طبعم ۵- ن : نبالی ۶- ن :
 مصایب و دفتر ۷- ن : این ۸- ن : درمنقبت ۹- ن : لذات
 ۱۰- آ : لذات ۱۱- ن : مجاورت

و طیب مفاکھه^۱ خداوندی باشد پس بر حسب^۲ این مقدمات الممفارقت خدمت برابر لذت آن حضرت^۳ تواند بود :

از آن بشوق ندارم نظیر در عالم که تو بفضل نداری بعهده خود ثانی شک نیست که هر که ذوق ثمار^۴ اشجار آن معالی چشیده باشد و صفای زلال آن انهار فضایل دیده دایما از تمنای ادراك آن سعادت فارغ و غافل نتواند بود :

الف با خدمت تو یافته بودم زین پیش^۵ صعب باشد بهمه حال فطام مألوف حق علیمست که بنده مخلص در خاطر داشت که باقی عمر در خدمت مصروف کند و از نتایج آن حضرت چنانکه پیش ازین معهود بود محظوظ شود اما چون عادت روزگار معلوم است که شأن او تکدیر مشارب لذات و تعویق مطالب سعاداتست چه چاره توان کرد :

لکن ما الحيلة^۶ و العوائق جمعة^۷

و علی آن اسعی و لیس علی ادراك النجاح

من خواستمی^۷ که روی من بودی ماه اکنون که نشد مرا در آنجا چه گناه با این همه هرجا که هستم دعاگوی آن دولت و ثناگستر آن حضرتم : محبك حيث ما اتجهت رکابی^۸ و ضيفك حيث كنت من البلاد باری عزاسمه پیش از حلول امر مقدّر^۹ و اجل محتوم باری دیگر

۱- هر سه نسخه دیگر : و طیب محاوره و مفاکھه ۲- ن : بر موجب
 ۳- آ و د : لذت ملازمت آن حضرت ۴- ن : ثمار ۵- ن : زین
 پس ۶- ن : توان کرد لکن شعر ما الحيلة و العوائق جمعة و علی- آن اسعی و لیس
 علی ادراك النجاح ۷- د : میخواستمی ۸- ن : الهوی
 ۹- آ و د : مقدور

این بندهٔ مخلص را بدان جهان لطافت و عالم فضیلت رساناد و یرحم الله عبداً
قال آمیناً .

این خدمت بحضرت مرحوم شهید امیر بهاء الدین تغمده الله بغفرانه
در باب^۲ شکر عبادتی^۳ که کاتب را فرموده بود^۴ اصدار افتاد

به بنده خانه قدم رنجه کرده ای آری برای تربیت من کنی هزار چنین
ز بام کعبه بسوراخ مور فرق بسیست ولیک پر تو خورشید را چه آن و چه این
ازین تفاخر در کوی من عجب نبود که سر بر آرد تا فرق چرخ خالک زمین
مرا که در ره شکر تو دست و پای نیست^۵ بدست و پاهمه^۶ تشریف دادی و تمکین
در سخنان حکما^۷ خوانده بودم که مر آفتاب را حرکت مستقیم^۸
مستحیل است و حرکت جوهری عالی جهت نفع جوهری سافل متعذر و
حصول وجود چیزی عظیم در محلی صغیر ناممکن و تحیز^۹ عقل ممتنع، اما
چون خداوندی قدم رنجه فرمود و با علو همت و سمو مرتبت^{۱۰} و ارتفاع شأن
و تمانع مکان مثل من نحیف را که از دریای جودش قطره ای و از کوه فضلش
ذره ای و از اسمار بزرگیش حدیثی و از لشکر معالیش ضعیفی باشم بنواخت
و زاویدای که تا این وقت محل احزان و منزل تصاریف حدثان بود بفر

۱- ن «امیر» ندارد ۲- ۵: بحضرت امیر بهاء الدین رحمه الله در

باب ۳- آ و ۵: عبادت ۴- آ و ۵: فرمود ۵- ن: دست و پا

نیست ۶- ن: بدست و همه ۷- آ و ۵: «حکما» ندارد ۸- آ

«مستقیم» ندارد ۹- ن: تحیز ۱۰- ن: مزیت

همای آسای خود که اثر تباشیر صبح کامرانی و طلوع آفتاب نیل‌امانی بر ناصیه آن ظاهر و لایح است مورد و مصدر^۱ افراح و مغنی و مستقر ارواح گردانید دانستم که مر آفتاب را حرکت مستقیم جایز است و حرکت جوهر عالی جهت نفع^۲ سافل واقع و چیزی کثیر در محلی^۳ صغیر ممکن و تحیز^۴ عقل موجود حقا اگر ممکن بودی که غبار راه را بر طوبات بیضی و زجاجی و جلیدی آب زدمی و بجاروب مژه رفتمی و دیباچه رخسار خود بر خاک گستریدی هنوز از استیفای عذر قدم و ادای^۵ حقوق خداوندی قاصر و عاجز بودمی. باری عزاسمه ذات مبارک او را از لجام ریز لشکر حوادث و ترکتاز حشر نوایب در حصار حراست خود محروس دارد^۶ و دشمنان جاه و جلال او را درهاویۀ بلا و چاه عنا منکوس گرداناد^۷.

این خدمت بحضرت خداوند ملک الافاضل بدیع الدهر قریع العصر
امیر بدرالدین یحیی اطاب الله ثراه اصدار رفته بود^۸

جوامع همم بنده حرص خدمت تست	اگر چه حرص بنزدیک عقل مذمومست
ز خاک پای تو ^۹ کش میبرد ^{۱۰} دست بدست	بین که مردم چشم چگونمحر و مست
فبالله ابلغ ما ارتجی	وبالله ^{۱۱} ارفع ما لا یتقی

۱- ن : و مورد مصدر ۲- ن «نفع» ندارد ۳- ن : محل
۴- ن : تجریر ۵- هر سه نسخه دیگر : از استیفاء ادای ۶- ن : دارد
۷- ن : گرداناد و سلم ۸- ۵ : این خدمت بحضرت ملک الافاضل بدیع الدهر
الشمایل بدرالدین یحیی اصدار رفته بود ۹- ۵ «تو» ندارد ۱۰- ن :
میبرد ۱۱- ن : وتالله

هر پرتوی که از ساکنان عالم کمرانی و متصرفان^۱ خطّه جاودانی و متقلدان ولایت سعادت و متمسکان بقعه طهارت و مجاوران سراق الهی و محصلان کمالات نامتناهی بطریق فیضان و سبیل سریان^۲ برمشتی مساکین و گروهی ارباب ماء و طین که در ظلمت خانه عناصر و کنج زندان ارکان مقید بر ازخ هیولی و صورت مانده اند و بطبیعیات مستعار و بلذات^۳ ناپایدار که بحقیقت چون خیال خواب و لمعان سراب^۴ بی ثبات است مشغول گشته نزول میکند نثار ذات بزرگوار فلانی باد، آینه نفس از زنگار حرص و غبار غفلت مصون و تجاوزیف سینه و دل از ذخایر حکمت و نفایس معرفت مشحون بالنبی و عترته اجمعین^۵ :

و هذا دعاء لیس یجذب روضه و یبقی مدی الايام بالنور حالیا
خدمات و تحایاً^۶ بخوشی اعتدال هوای جوانی و مذاق شراب ریحانی
و لذت نیل آمال و امانی و حسن جلوۀ غوانی بعدد قطرات شب نم برصفحات
گلپای طری و معادل نغمات و اصوات بلابل سحری بدان جناب بزرگوار که
مجثم افاضل عصر و مخیم اماثل عالمست اصدار می افتد :

سلام کصوت الرعد فی اذن مجذب احس باسبال^۷ الحیاء المتقطر^۸
سلام الی الاذان حلو وصوله کوعده باتیان الحبيب المبشر
سلام کتسلیم الطیب معالجاً علی دنف حلف الفراش المستر
سلام کتسويد العذار اذا بدا دقیقاً لطیفاً فوق خد محمر^۹

۱- ن : و متصرفان ۲- ن : هیجان ۳- هر سه نسخه دیگر:

مستعار و اذات ۴- ن : شراب ؛ آ و د : سرابی ۵- د «بالنبی و

عترته اجمعین» ندارد ۶- ن : تحیات ۷- ن : استئال ۸- د :

ممطر ۹- ن : مخمر ؛ آ و د : این بیت را ندارد

نایره اشتیاق بدریافت سعادت خدمت بحدّیست که از تسکین حرارت آن آب هزار دجله و جیحون قاصر آید و صحن آرزومندی چنان عریض است که دست هزار مهندس تقریر و تحریر مساحت ساحت آن نکند و مرتبه نیازمندی چنان بلند است که بنان هزار وهم و خیال بذروه تصوّر آن نرسد شك نیست که رنجور را بحصول صحت واسیر را بوصول خلاص و تشنه را بلقاء آب و عاشق شیفته را بحضور^۲ معشوق و مسافر دوردست را بهوای وطن و درویش معیل را بوجدان مال و گرفتار شب کربت را بطلوع^۳ صبح ایناس اشتیاق و تحنّ هر چه بیشتر باشد^۴ باری تعالی دریافت سعادت خدمت بر خوبرین حالتی میسر کند و هذا الذی أبغیه یا امّ مالک. مدتی شد که خدمتی^۵ بدان جناب بزرگوار اصدار نیفتاد و تصدیعی در قلم نیامد چه سمع مبارک آن جناب از آن شریفتر است که باستماع هر سخنی بی حاصل تصدی نماید و چشم آن حضرت از آن عزیزتر که بمطالعۀ هر نوشته‌ای بی ترتیب مشغول گردد: فلست بالباطل المردود أشغله لانه باقتباس الفضل مشغول

اما چون مدت^۶ متممادی می‌گردد و زمان متطاوّل میشود و ارسال خدمات بحسب این اعذار موقوف^۷ می‌ماند بیگانگان بر بی ثباتی و عدم التفات حمل می‌کنند و خلاف واقع در خاطر می‌گذرانند حق علیمست که چون استماع می‌افتد که امور آن حضرت در سلك ارادت منتظم است و ایام ولیالی بر قضیه مشیت آن جناب جاری و صحت که اصل نعمتها و امن که سردفتر^۸ را محتاج است

۱- هر سه نسخه دیگر: بوجود ۲- آ: شیفته بحضور ۳- ۵ :
 کربت بطلوع ۴- ن «باشد» ندارد ۵- ن: که خدمت ۶- ن :
 مدتی ۷- ن : بوقوف ۸- ۵ : و امن روزگار که سردفتر

حاصل است و احوال بندگان و نزدیکان مضبوط^۱ و مزاج خویشان و متعلقان محروس^۲ سجده شکر گزارده می شود و از باری تعالی مزید آن اسباب خواسته می آید با جابت مقرون باد^۳.

این تحیت بخدمت مخدومی ارسال افتاد

در جواب مشرفه ای که فرستاده بود

أَتَانِي كِتَابٌ مِنْ دِيَارِ أُعْزَتِي	فَهِيَ-جِ أَشْوَاقِي وَ زَادَ بَلِيَّتِي ^۴
فَذَكَرَنِي عَهْدُ الْحَمَى وَ عِرَارِهِ	وَرَكُضُ التَّصَابِي فِي مِيَادِينِ غَفْلَتِي
يَزِيدُ ظَمَأَ الصَّادِي تَذَكُّرَ مِنْهَلِ ^۵	فَلَا غُرُو أَنْ زَادَتْ بِهِ نَارَ عِلْتِي
فَصَادَفْتَهُ كَالْأَمْنِ فِي حَالِ رَوْعَتِي	وَالْفَيْتَهُ كَالْبِرِّ فِي حَالِ عِلْتِي
وَ أَوْدَعْتَهُ مَنِي مَحَلِّ حَشَاشَتِي	وَ عَانَقْتَهُ شَوْقاً مَكَانَ احْبَتِي
إِذَا بَتُّ مُشْتَقِلاً أَقُولُ بَسَانِهِ	نَسِيمَ الصَّبَا بَلِّغِ إِلَيْهِمْ تَحِيَّتِي
وَ سَلِّمْهُمْ مَنِي سَلاماً مُكَرَّراً	وَ أَوْضَحْ لَهُمْ حَالِي وَ بَيْنَ قَضِيَّتِي
أَيَا سَيِّداً مُذْ بَانَ عَنِي لِقَاءُهُ	كَرْهَتِ حَيَوَتِي وَ اسْتَطَبَّتْ مَنِيَّتِي
إِذَا مَا تَمَنَّى النَّاسُ عِزّاً وَ رَفْعَةً	فَلَقِيَاكَ بَيْنَ النَّاسِ وَ اللَّهُ مَنِيَّتِي ^۶
كِتَابَكَ تَسْبِيحِي وَ ذَكَرَكَ مَصْحَفِي	وَ وَجْهَكَ مَحْرَابِي وَ أَرْضَكَ قَبْلَتِي

دوش یعقوب وار بوی یوسف می جستم و او یس قرنی کردار دندان
شکیبایی می شکستم و داود دوش از زخم ضربت فراق زار زار می نالیدم و بنغمه

۱- ۵ : نزدیکان و متعلقان مضبوط ۲- ۵ : و مزاج اقارب و خویشان
محروس ۳- ن : می آید قرین اجابت باد بمحمد و آله الطاهرين و الطيبين
۴- ن : محبتی ۵- ن : منهلی ۶- آ و ۵ : این بیت را ندارد

رخیم وصوتی ضعیف این شعر ترنم می کردم که :

دیرست که یاد می نیاری زرهی ان شاء الله که خیر مانع باشد
و سر برزانی^۱ حیرت نهاده و خرمن صبر برباد داده در حجره مدرسه
غربت و کنج خانه مشقت این بیت تکرار می کردم^۲ که^۳ :

شهری همه در زبان گرفتند مرا کز من قلمت چرا زبان^۴ باز گرفت
و با خود می گفتم که مدتیست که از آن گلستان فضایل بویی^۵ ندمید
و از آن روضه معالی نسیمی^۶ نوزید و از آن کشور محامد بریدی نرسید و از
آن سحاب مکارم قطره ای نبارید شب همه شب درین غصه می بودم و از غایت
آشفته گی و توزع خاطر لحظه ای نغمودم و از درگاه باری بتضرع و ابتهال
می خواستم که از آن عالم بزرگی خبری یابم و از آن جهان مردمی اثری بینم^۷
تا آخر تیر دعا در هدف اجابت آمد و عروس مراد روی بنمود^۸ و حجاب تمانع
مرتفع گشت و از آن دیار کرم کتاب کریم بلکه جنت نعیم رسید چون عنوان
نامه دیدم بوسیدم و با دل گفتم که :

این خط شریف از آن بنان است وین نقل حدیث از آن دهانست
وین بوی عبیر آشنایی از ساحت یار مهربانست
مهر از سر نامه برگرفتم گفتمی که سر گلابدانست
قاصد مگر آهوی ختن بود کش نافه مشک بر میان است
چون سطور آن را مطالعه کردم و بر معانی آن واقف گشتم مرغزاری

۱- هر سه نسخه دیگر : در زانوی ۲- ن « که » ندارد

۳- آ و ۵ : این تکرار می کردم که ۴- ن : زفان ۵- ن : بوی

۶- ن : نسیم ۷- ن : اثری می بینم ۸- هر سه نسخه دیگر : نمود

از خدود شقایق نعمان و ثغور اقحوان و دیده نرگس پر خواب وزلف بنفشه
 پرتاب میلامیل دیدم و دریایی از اصناف^۱ لی و درر و جواهر گرانمایه و
 گهر^۲ مالامال^۳ یافتم، در هر سخنی لطیفه‌ای نهان و در هر نکته‌ای گنجی^۴ شایگان
 پنهان دیدم :

چو دختری که مطیّب شود بگام زفاف چو روضه‌ای که شود وقت صبحدم مرهوم
 میان او ز عبارات پر بها مشحون کنار او ز کنایات دلربا مرقوم
 ز حسن معنی و لفظش^۵ گراکتساب کند حیوة بخش شود در زمانه باد سموم
 از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست که مثل آن نشدم هرگز از نبات کرم
 قدوم آن چون قدوم شادی^۶ بخاطر مغموم بود و وصول آن چون
 بلوغ خبر خلاص بگوش محبوس نمود^۷ برخاستم و سجده شکر گزاردم و آن را
 حرز آفات و حمایل ملقات^۸ ساختم :

فکتابکم بیدی نهاری کله و اذا رقدت یکون تحت و سادی
 ان شاء الله که در پی این صبح بشارت آفتاب جمال مبارک خداوندی
 که^۹ فهرست سعادت و عنوان سیادتست روی نماید و در پی این رعد محبت^{۱۰}
 باران رحمت آید و حرارت آتش فراق را بآب وصال تسکین دهد^{۱۱} چه :
 دردی که^{۱۲} در احنای ضلوع کامن است جز بنظر آن حضرت معالجه نپذیرد

- ۱- ن : و دریای آن اصناف ۲- ن : گوهر ۳- ۵ : گرانمایه
 ۴- ن « گنجی » ندارد ۵- ن : معنی لفظش ۶- آ :
 قدوم آن قدوم چون شادی ۷- ۵ : محبوس مغموم نمود ۸- ۵ :
 حمایل بلیات ملقات ۹- ۵ « که » ندارد ۱۰- ۵ : محنت
 ۱۱- آ « دهد » ندارد ۱۲- ن : درد که

وغصه‌ای که در تجاویف دل و دماغ راسخ است جز بدست موصلت آن خدمت
انفلاع نبیند :

ازین سپس بلقا کوش کاشتیاق رهی از آن گذشت که یا بد بنامه خرسندی^۱
اگرچه مطالعه مقاطر اقلام و مواقع کلام خداوندی از جمله سعادت‌های
بزرگ و نعمت‌های شگرف است اما مشاهده محیای کریم و تقبیل انامل شریف
را خاصیتی و تأثیری دیگرگونست :
شکر هر چند خوش دارد دهان را نه چون تریاق سازد^۲ خسته جان را
اگرچه آب گل پاکست و خوش بوی^۳ نباشد تشنه را چون آب در جوی
باری تعالی امنیت قرب آن حضرت را^۴ بنجاح مقرون گرداناد و این
بنده مشتاق را بدان جهان فضایل رساناد .

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد و او را بمجلس انس^۵ استدعا رفت

یا صاحب عنندی سادة احرار و قلوبهم شوقاً الیک حرار
فامنن علینا بالبدار فانما اوقات ایام السرور قصار
طایفه بزرگان و زمره عزیزان هریکی در اکناف عالم^۶ بفضیلت مشهور^۷
و در اقطار گیتی بحسن اخلاق مذکور از عذوبت الفاظشان شکر انگشت گزان^۸

۱- د : زنامه خورسندی ۲- ن : سازند ۳- ن : پاکست

خوش بوی ۴- آ : قرن آن حضرت را ؛ د : ضمیر آن حضرت را ۵- د :

«انس» ندارد ۶- ن «عالم» ندارد ۷- د : مشهورند ۸- د : گزان است

و از خجالت سرعت ایرادشان^۱ برق هوا نورد افتان خیزان^۲ فضله عبارتشان^۳
 سرمایه هزار حریری و حمید و نان ریزه خوان^۴ الفاظشان ذخیره هزار صاحب
 و ابن العمید :

لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم^۵ ارق من الصهباء واصفی^۶ من الدمع
 همد در خور پیشگاه^۷ ملوک و سلاطین و جمله پرورده قصور و دواوین
 در مرغزاری^۸ [که حسن آن مسروق از روضه جنان و طیب آن مذکر مغازله
 غزلانست از اصناف ریاحین و انواع لاله و نسرين درخشان^۹ و از نثار انهار و
 ازهار و انوار^{۱۰} و اوراق گلپای آبدار طیره گر آسمان :

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده
 در هر گوشه ای جویی^{۱۱} روان و در هر شاخی عندلیب سرایان حاضرند و
 شرابی تلخ^{۱۲} از زندگانی زیرکان و سرختر از چهره دلبران و صافی تر از آب
 روان^{۱۳} و خوش بوی تر از بوی جانان^{۱۴} تناول می کنند از دست ساقی شیرین
 حرکات، مطبوع شمایل و صفات در هر نظری شیوه ای مدغم و در هر حرکتی
 لطیفه ای مضمّن ؛ شعر^{۱۵} :

بدور^{۱۶} علینا الراح من کف شادن له لحظ عین یشکی السقم مدنف
 کأن سلاف الخمر من ماء خده و عنقوده من شعرة الجعد یقطف

۱- ۵ : ایشان ۲- ن و ۵ : افتان و خیزان ۳- ۵ : عبارت
 ایشان ۴- ن : ریزه خون ؛ آ : ریز خوان ۵- ن : عشرتم فوجدتم
 ۶- ن : واصفا ۷- ن : خوان پیشگاه ۸- از اینجا بقدر چهار ورق
 نسخه ن از نسخه م افتاده است و افتادگی در میان دو قلاب از ن نقل شد
 ۹- ۵ : درخشانست ۱۰- آ و ۵ : ازهار و انوار ۱۱- متن برابر
 آ و ۵ ؛ ن : در گوشه ای جوی ۱۲- آ و ۵ : تلختر ۱۳- آ و ۵ :
 باران ۱۴- ۵ : خوبان ۱۵- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد
 ۱۶- آ و ۵ : تدور

باسماع^۱ مطربی خوش شیرین^۲ انجام و آغاز ؛ شعر^۳ :
 اذا هو غنی ابهت الناس صوته و اطرق^۴ اجلالاً له کل حاذق
 از لطف بینهایت و چاکر نوازی و رعایت خداوندی انتظارست که طراز
 حله^۵ همگنان و واسطه عقد چاکران گردد و خواب حوادث و غفلت ایام را
 از جمله^۶ نعمتهای شگرف و سعادتهای بزرگ شناسد :
 کم من مؤخر لذة قد امكنت لغد و ليس له غد بمؤات
 حتی اذا فاتت وفات طلابها^۷ ذهب عليه نفسه حسرات
 غافل منشین که این زمان نیست^۸ عزیز هر دم که^۹ بر آید از تو جا نیست عزیز
 عمری که بیامد و بخواهد رفتن^{۱۰} ضایع مکنش که میهمان نیست^{۱۱} عزیز^{۱۲}

این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد

که از سفری مراجعت فرموده بود^{۱۳}

جاء البشير مبشراً بایابکم و ملات صدری بهجة و جبورا

- ۱- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ باستماع ۲- آ و د ؛ خوش آواز شیرین
- ۳- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ و اطراق
- ۵- آ و د ؛ ایام از جمله ۶- متن برابر آ و د ؛ ن ؛ طالبا ۷- متن
- برابر آ و د ؛ ن ؛ منشین که زما نیست ۸- آ «که» ندارد ۹- متن
- برابر آ و د ؛ ن ؛ بیامد و بخواهد رفتن ۱۰- متن برابر آ و د ؛ ن ؛
- که مهمانست ۱۱- ۵ بیت زیر را علاوه دارد ؛ «بسا ز توشه زبهر مسافران
- وجود که میهمان عزیزند و روز کی چندند» ۱۲- پایان افتادگی نسخه^م
- ۱۳- این نامه در ن نیامده و در آ و د بدون عنوان و بلافاصله بعد از ابیات ؛
 «غافل منشین...» قرار گرفته است

قد کان مورد عیشتی متکدراً^۱ والان اضحی صافیاً و نمیرا
 نفسی الفداء لو اصل بحديثه^۲ أضحی لدى من الامیر خبیرا
 داوی مریضاً و استمال متیماً^۳ و اراح ذاحزن و فل^۴ أسیرا
 والله لو أنى وهبت حشاشتی^۵ بدل الجعالة ما وهبت کثیرا
 فبقیت منشرح الجنان کأننى^۶ ألفت کنزاً او جعلت وزیرا
 ما کنت افرح مثل ما أنا فارح^۷ لو کنت أعطی^۸ جنة^۹ و حریرا
 قد قیل افراط المسرة مهلك^{۱۰} لو کان حقاً لانعدمت سرورا
 زد یا خبیر^{۱۱} من الامیر حمیدته^{۱۲} انی أشم^{۱۳} من الحديث عبیرا
 أهلاً بمن طاب القریض بذکره^{۱۴} وغدا به طرف الزمان قریرا

حقاً که مدت حرمان لب تشنه خدمتکار از آن مشرب عذب^۳ خوش گوار^۴
 اعنی جناب بزرگوار خداوندگار نامدار عالی تبار قبله الاحرار کعبه الابرار
 خلاصه القرون والادوار معدن الحقایق والاسرار المؤید بتأیید ربه المختار
 ابقاه الله واسطة لقلادة الاخیار وجعل منهل دولته صافياً من شوائب اقدار
 الاقدار بمحمد وعترته الالذین هم فی دجی الشک کالاقمار بغایت رسیدہ
 بود و زمان تشوق دیدہ مستمند بمطالعه مشاهدہ آن صحیفہ مردمی و دیباچہ
 آزادی اعنی لقای حیوة بخش آن حضرت بنہایت انجامیدہ و دست نیاز مرتفع
 و عرصہ آمال متفسخ^۵ و دیدہ انتظار چہار و کلیت خاطر بصوب خداوندی
 نگران تا بشارت مراجعت از کدام جانب در رسد و نسیم لطف ایزدی از
 کدام^۶ مہب^۷ در تنسم آید^۸ و بچہ طریق ثغور کمرانی سوی تبسم گراید تا ناگاه

۱- د : فک ۲- د : اعطیت ۳- آ و د : «خدمتکار» ندارد
 ۴- د : «عذب» ندارد ۵- آ : منفسخ ؛ د : منفسح ۶- د : عبارت
 «در رسد و نسیم لطف ایزدی از کدام» را ندارد ۷- د : «آید» ندارد

مبنی برین قضیه^۱ ان الله بالبرية لطفاً سبق الامهات والاباء بشارت قدوم
آن حضرت بزرگوار در رسید و تباشیر صبح کامرانی بر مقتضای کلام یزدانی که
ان مع العسر يسراً از افق شادمانی طالع شد در برابر آن عطیة عظیم و
موهبت جسیم هذا من فضل ربی گفته آمد :

خود هر که زاین دطلب حاجت خویش ناچار بمقصود رسد آخر کار
خدای داناست که در مدت مفارقت از آن جناب عالی بنده کمینده
از ایام حیوة لذتی نیافت و از وجود زندگانی حاصلی ندید و شربتی آب^۲
بی تشویش تناول نکرد و قدمی بی حیرت بر زمین نهاد و در این باب حق بدست
مذکور است چه هر که روزی در عداد بندگان آن حضرت آمد و در سلك
خدمتکاران منخرط شد و از آن دریای مکرمت و آفتاب سیادت محظوظ
گشت و لذت قرب جوار آن دولت یافت^۳ روزی بی یاد آن حضرت نباشد و
مجموع ملك دو جهان بعوض خاك آستان آن جناب در چشم او حقیر نماید:
أقلب طرفی لا أرى من أحبه و فی الدار ممن لا أحبّ كثير

ان شاء الله که در پی این بشارت سعادت تقبیل انامل شریف میسر
شود^۴ و آینه سینه خدمتکار که از دم سرد ایام مهاجرت کدورت پذیرفتد است
بدستاری مواصالت انجلا پذیرد و مأمول دیرینه بحصول انجامد و بخت خفته
بیدار شود و طالع رمیده باز آید و عروس مراد دست دهد^۵.

۱- آ و د «که» ندارد ۲- آ و د «آب» ندارد ۳- د «یافت»

ندارد ۴- د : گردد ۵- د : عروس مراد جلوه دهد انه علی ذلك قدیر
و بالاجابة جدید ۶- از اینجا بقدر يك ورق نسخه ن از نسخه م افتاده است
و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد

[این خدمت در باب وفات بزرگی نزد مخدومی ارسال رفت

شعر: ۱

خبر اتانا من عینة موجع کادت علیه تصدع الابداد
 حق علیمست که چون استماع افتاد که آن دریای فضیلت غایر^۲ گشت
 و آن آفتاب سیادت منکسف شد و آن روضه معالی بذبول انجامید و آن
 کشور فضايل، و دیار ایادی خالی ماند و ناعی باغی در گوش خواند؛ شعر^۳ :
 آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
 سرو سعادت از تف خذلان زکال گشت وانگه بر آن زکال جگرها کباب شد
 پاره‌ای صبر که در احنای ضلوع از ترك تاز نوایب و لجام ریز مصایب
 متواری بود رخت بست^۵ و قطره‌ای چند خوناب که در تجاویف دل و سینه از
 دست بازی روزگار کامن بود از راه دید^۶ فرو بارید؛ شعر^۷ :

فمن نساء تسود منه قلوبنا و من حدث تبيض منه الذوائب
 فوالله ما طرفي عليك بجماد وهل يجمد العینان والقلب ذائب
 ولا لغلیل النحر^۸ بعدك ناصح ولو فشاءت^۹ بین الضلوع سحائب

اما باز چون در احوال گذشتگان خوضی می‌شود و در تواریخ انبیا
 و آثار حکما و علما و ایام ملوک و سلاطین سالف نظری می‌افتد و معنی

۱- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۲- آ : غایر ۳- آ و د
 لفظ «شعر» را ندارد ۴- د : وانگه بدان : آ : ونگه بدان : متن دیوان
 خاقانی چاپ امیرکبیر : و اکنون بر آن؛ متن دیوان خاقانی چاپ زوار : اکنون
 بر آن ۵- د : رخت بر بست ۶- آ و د : دیده ۷- د لفظ
 «شعر» را ندارد ۸- آ و د : البرج ۹- آ و د : نشأت

اهل الدنيا كصور فی صحیفه اذا نشر بعضها طوی بعضها معلوم می شود و
برید اینماتکونوا بر فضای خاطر می گذرد و رقم کل من علیها فان بر ناصیه
مخلوقات مشاهده می رود و هاتف غیب سر المصیبه اذا عمت طابت در گوش
عقل می خواند هیچ دست آویزی چون شکیبایی و هیچ پای مردی چون
فروتنی دست نمی دهد و روزگار قاصم اصلاب و قاسم اسلاست اعنی شکننده پشته
و قسمت کننده مالهاست^۱ گر به صفت بچدای نژاد که نخورد و سنگ سیرت با
هیچ کس تملق^۲ نکرد که نگزید با هر که پیمان بست نقض کرد و هر که را
ولایت داد معزول گردانید^۳:

نهد چون بجه خورشید بچدای در خاک چو نعر و سان بندد ز اختران زیور
الدهر یطرق بالخطوب وما لنا بعوانها اید^۴ ولا ابکارها
والترب^۵ اوکار الانام و کلنا کالطیر رائحة الی اوکارها^۶
زین عمر^۸ بتعجیل دوان سوی زوال دانی کدمرا^۹ جهان چد آمد بخمال
دشتی آمد ولی ز غم میا لامیل طشتی آمد ولی ز خون مالامال
پس مبنی برین کلمات خداوندی را واجب است که تجلّد و اضطبار
را شعار خود سازد و تن بقضای باری در دهد^{۱۰} و معنی و کیف^{۱۱} توقیه و بانیه
هادمه در خاطر گذراند و صورت حال: و گر تو غم خوری^{۱۲} غم را از آن هیچ،

- ۱- ۵: عبارت «اعنی شکننده پشتهها و قسمت کننده مالهاست» را ندارد
۲- آ: با هیچ تملق ۳- پایان افتادگی نسخه م ۴- آ و ۵: خورشید
بچه ای: ن: خورشید بچه را ۵- ن: ایدا ۶- ن: والتراب
۷- ۵: این بیت را ندارد ۸- ن: زعم ۹- ن: ترا
۱۰- ن و ۵: باری دهد ۱۱- ن: دهد و کیف ۱۲- ن: گذراند؛
مصراع: اگر تو غم خواری

نصب^۱ دیده سازد و نصیحت :

أمن المنون ورييها تتوجع والدهر ليس بمعتب من يجزع
و اذا المنية أنشبت اظفارها الفيت^۲ كل تميمه لاتنفع
درگوش کند و یقین^۳ شناسد که هیچ معینی در وقت وقوع^۴ نوایب و
حدوث مصایب چون شکیبایی دست ندهد و هیچ واعظی و مذکری چون مرگ
همسایه روی ننماید و السلام^۵.

این خدمت از زبان شخصی نزد امیر بهاء الدین اطاب الله ثراه اصدار افتاد^۶

سواك يعي قول الوشاة من العدى وغيرك يمضى بالظنون الكواذب
درحق^۷ بنده گرچه گروهی ز مفسدان هريك همی کنند بنوعی سعایتی
با این همه ز قصد همه^۸ عالم چه باك گر باشدم ز عون تو اندك حمایتی
طریق نمامان و شیوه و شاة و حساد مفسد آن است^۹ که چون مشرب
مصافات میان دو کس صافی بینند و آینه موافقت میان دو دوست روشن یا بند^{۱۰}
از سر خبث جبلت و رداعت^{۱۱}] طینت که بدان معنی مطبوع و مجبولند جهد

۱- ن : نصیب ۲- ن : القیت ۳- ن : و یقین ۴- هر سه
نسخه دیگر : در وقوع ۵- هر سه نسخه دیگر «و السلام» را ندارد
۶- ن : اصدار رفت ۷- ن : جمله ۸- ن : و شیوه مفسدان است ؛
آ : و شیوه و شاة و حساد مفسدانست ؛ د : و شیوه و شاة و حساد و مفسدان آن است
۹- آ و د «یا بند» ندارد ۱۰- از اینجا از نسخه م بقدر دو ورق نسخه ن
افتاده است و افتادگی بین دو قلاب ن نقل شد

سازند تا آن مشرب یگانگی را بخار و خاشاک نیمت تیره کنند و آن آینه یکتا دلی با نفاس سعایت تاریک گردانند و همچنان اگر مخدومی را ببینند که بنده‌ای را از زمره بندگان خود بمزید عنایت مخصوص گردانید و در توقیح^۱ احوال و اهتمام امور^۲ او مزیتی اندیشید او را بجشم آن مخدوم بصورتی جلوه دهند و در مذاق ارادت او^۳ بطعمی موصوف گردانند^۴ که موجب اعراض و سبب نفرت طبع آن مخدوم گردد و از دیرباز میان مردم کس نیمت دایرست و قضیه^۵ سعایت سایر اما طایفه کفاة و زمره دهات که بنور کیاست و صدق فراست مخصوص اند و بنظر فیض فضل الهی مرموق بمقدمات مزخرف و شاة^۶ و کلمات ممّوه حسّاد التفات نکنند و قوت سامع را^۷ از استماع آن سخنان بی اصل صیانت فرمایند؛ قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنباء فتبينوا ان يصبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين. وقال النبي عليه السلام^۸ ألا أخبركم بشراركم المشاؤون بالنميمة المفسدون بين الاحبة ؛ شعر^۹ :

بدان خدای که در خوان پادشاهی او به نیم پشّد رسد کاسه سر نمرود
که آستین ذمت خدمتکار از آرایش این تهمت چون دامن مریم پاکست
و عرض او در نسبت آن دروغ چون گرگ یوسف بی گناه و خدمتکار هر جا که
هست دعاگوی آن دولت و مهمان احسان و انعام آن حضرت است و تا جان

۱- آ و د : ترفیح ۲- آ و د «امور» ندارد ۳- آ و د
«او» ندارد ۴- آ «گردانند» ندارد ۵- آ و د : قصه ۶- آ و د
«وشاة» ندارد ۷- متن برابر آ و د : ن : وقوف سامع را ۸- آ و د :
صلی الله علیه و سلم ۹- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

در تن دارد برین شیوه خواهد بود و طریق اخلاص و عبودیت خواهد نمود^۱؛ شعر^۲:

فرمان تو گر بردل و برجان باشد این هردو فدا^۳ کردنم آسان باشد
لیکن چومرا نخواهی ای قبله بخت ناخواستن^۴ ترا چه درمان باشد

این خدمت با قصیده‌ای تازی تحریر افتاده^۵ به حضرت
خداوندگار اعظم دوران شمس الدولة والدین محمد^۶ بن
محمد الجویینی ایدالله دولته عریضه^۷ رود و بواسطه^۸
عارضه آن قصه^۹ در تعویق ماند^{۱۰}

شعر^{۱۱}:

قصدتك من كل الوسائل عارياً ودمعی من التقصیر فی وجنتی هام
و كنت لابناء المكارم كعبة فجئت بحاجاتی علی زی احرام
آستان درگاه خداوندگار اعظم عصر که با دایره قوس و قزح لاف
همسری می زند و با فرق قدان و مرز مرزبان^{۱۱} دعوی برای می کند تا انتهای
ادوار و انقضاء ازمان سجده گاه گردن کشان گیتی و بوسه جای سروران عالم باد؛
شعر^{۱۲}:

-
- ۱- آ، بنمود؛ ۵: پیمود ۲- آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۳- متن برابر آ و د؛ ن: فدای ۴- متن برابر آ و د؛ ن: تاخواستن
۵- آ و د: رفته بود که ۶- آ و د: خداوندگار اعظم دوران، دستور
ایران و توران شمس الدنيا والدین محمد ۷- آ و د: عرضه ۸- آ و د:
قضیه ۹- ۵: ماند و آن امنیت میسر نشد ۱۰- آ و د لفظ «شعر»
را ندارد ۱۱- آ و د: مرزمان ۱۲- آ و د لفظ «شعر» را ندارد

وهذا دعاء فيه للمخلوق راحة وامن من الافات والنكبات

بنده کمینه مدتیست تا بدست مشاطه ارشاد فضلاء محقق گردن و گوش
عروس عاطل خاطر را بجواهر کلام و فراید اقاام آراسته است و بداس^۱ تربیت
علماء مدقق نهال ضمیر را از شعب ناهموار چهل پیراسته و درنشیب و فراز
گیتی حضرتی را جویان که^۲ روز بازار فضایل را درجوانب آن نفاقی بود و
مردم را بجلب بضاعت علوم و تمیز^۳ ذخایر سخن بصوب آن اشتیاقی بحمدالله
امروز بر مقتضای ان الله بالبریه لطفاً سبق الامهات والاباء مأمول دیرینه که^۴
سمیر ضمیر و جلیس خاطر بود از ممکن غیب روی نمود: [۵]

فقلت للنفس جدی الان واجتهدی و ساعدینی^۶ فهذا ما تمنیت
اگر سعادت طالع اسعاد^۷ کند و شاخ بخت مثمر آید ان شاء الله که
خدماتی در طی مکاتبات و محاورات مشاهده افتد که آن را در شیوه بلاغت مزیدی
دست ندهد و نظیری صورت نبندد :

زشاخ خاطر خود میوه‌های خوب آرم بدست تربیت اربیل و آب^۸ فرمایی
اگر موافق خاطر بود قبول کنی و گر قبول نیاید جواب فرمایی

۱- متن برابر آ و ۵ ؛ و بدس ۲- آ و ۵ ؛ حضرتی را چنانکه
۳- آ و ۵ ؛ میر ۴- متن برابر آ و ۵ ؛ ن ؛ دیرینه است که
۵- پایان افتادگی نسخه م ۶- ن ؛ وساعدتنی ۷- آ و ۵ ؛ استسعاد
۸- ن ؛ از نیل آب

این رقعہ را شبی^۱ از شبهای زمستان نزد دوستی اصدار افتاد و وی را بمجلس انس استدعا رفت

بود رسم سلامی بامدادان اگر چه اتفاق امشب فتادست
ولکن چون تویی روز زمانه ترا هر گه که بینم بامدادست
امشب که روی هوا از ذرات برف پر کافور سوده و پشت زمین از یخبند
آینه زدوده جماعتی^۲ مشاہیر هریکی^۳ در فضیلت افسانہ در زبان هر خویش
و هر^۴ بیگانہ از زخم دندان سرما کہ بتر از انیاب کلب عقور است در بندہ خانہ
خزیدہ اند و از سایر چاکران و زمرہ بندگان خدمتکار را گزیدہ و در سر
دارند^۵ کہ بہت دفع اذیت سرما و جمعیت خلان وفا قدحی چند صہباتناول
کنند^۶ و این معنی^۷ بی حضور خدمت کہ طراز حلقہ زندگانی و فہرست آمال و
امانی است نامدای بی عنوان و ولایت^۸ بی سلطان و سیندای بی جانان^۹ و آسمانی
بی آفتاب درخشان می نماید^{۱۰} اگر از لطف معہود و بندہ نوازی مألوف تشریف
حضور ارزانی فرماید ہماناکہ ناظم عقد چاکران خواہد بود :

فان تأتانا نستوف منك حظوظنا^{۱۱} [من الفضل والعلیا والعجز والفخر

۱- آ : راستی ۲- ن و آ : زدودہ است جماعتی ۳- آ و د :
ہریک ۴- د «ہر» ندارد ۵- د : گزیدہ و میخواستند ۶- ن : می کنند ؛
۷- د : خلان وفا بمجاورہ دلربا مشغول شوند و از مجاورہ زیبا اسیناسی حاصل کنند
و این معنی ۸- آ و د : ولایتی ۹- ہر سہ نسخہ دیگر : وسینہ بی جان
۱۰- د : درخشان و جویی بی آب روان می نماید ۱۱- از اینجا بقدر سہ
ورق نسخہ ن از نسخہ م افتادہ است و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد

فان لم تزرنا سیدی ضلّ سعیننا وخاب الذی نرجو^۱ من لذّة الخمر

این رقعہ نزد بزرگی در حق عزیزی تحریر افتاد

جناب عالی خداوندگار که تشنگان بادیۀ افتقار و احتیاج را^۲ منہلی خوش‌گوار ورنجوران حرمان و خبیث را هوای سازگارست تا نہایت ادوار و غایت اعمار مدار ارباب حاجات و مرکز مهمات^۳ باد، ظل سعادت ممدود و عاقبت^۴ امور محمود بحق ملک الودود^۵؛ شعر^۶:

همیشہ تا کہ بود وصف زلف در ایات ہمیشہ تا کہ بود نعت خال در امثال
سری کہ از تو بیچد بریدہ باد چو زلف دلی کہ از تو بگردد سیاه باد چو خال
مبنی بر آنکہ ذکر انعام و احسان و إشاعت خیر و امینان^۷ خداوند
در بارہ فضیلت و زمرہ اصحاب معرفت در اطراف عالم از ہبوب شمال دایر تر
است و در ارجا و اکناف گیتی از طروق خیال سائر تر فلانی کہ بخصایص
آداب و شمایل فضیلت مزین است و بحظی^۸ وافی از فضایل ارثی نیز موصوف
و مشہور و فرع نسبت او از ارمہ^۹ هنرمندان و جرثومہ فضلاست جہت کفایت
مہمی نیاز عرض کردہ و احرام عبودیت بستہ^{۱۰} بصوب آن قبلہ کرم و کعبہ نعم
متوجہ گشتہ است^{۱۱} بامید آنکہ بنظر عنایت ملاحظ و بنصاب مرحمت محظوظ

۱- آ و د : نرجو ۲- آ و د : احتیاج و افتقار را ۳- آ و د :
و مرکز اصحاب مهمات ۴- د : عواقب ۵- آ و د : عبارت «بحق
ملک الودود» را ندارد ۶- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۷- آ و د :
خیر و آستان ۸- آ و د : و بحظ ۹- آ و د : ارمہ ۱۰- د
«بستہ» ندارد ۱۱- د «است» ندارد

شود ان شاء الله که غنچهٔ امل او بنسیم لطف خداوندی بشکفتد و شاخ طلب او بنداوت عاطفت مولوی سرسبز شود تا مقضی الحاجة از آن حضرت عودت سازد و در دعای دولت بیفزاید و بنده نیز درین باب متقلد منن وافر باشد.

این رقعہ در عیادت مخدومی تحریر افتاد

خدای^۱ داند و دانم تو نیز می دانی کز انحراف مزاجت درون من ریش است
از آن زمان که خبر داده اند^۲ رنج ترا مذاق نوش جهان در دهان من نیش است
حق علیمست که تا استماع^۳ افتاد که ذات مبارک و مزاج محروس را که
عالم آزادی و جهان مردمی است عارضه ای صحت انجام روی نموده^۴ و انحرافی
عافیت پذیر طاری گشته دواعی درون و هوا جس خاطر را ثورانی^۵ حاصل شد
که شرح نکایت و وصف لوعهٔ آن بعمرها ی دراز در نطق الفاظ نیاید و
باستغراق اوراق در حیز عبارت نگنجد ؛ شعر^۶ :

فانک ما مرضت بل القلوب فانک ما اعتلت بل المعالی^۷

امید^۸ بفیض فضل ربّانی^۹ و ثوقی^{۱۰} هر چه تمامتر دارد که از داروخانهٔ
رحمت خود شفای عاجل مهیا گرداند که جالب صحت و دافع الم گردد^{۱۱}

-
- ۱- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : خدا داند ۲- متن برابر آ و ۵ ؛ ن :
خبر دادند ۳- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : بااستماع ۴- آ و ۵ ؛ ن : نموده است
۵- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۶- آ و ۵ ؛ ن : فانک ما اعتلت بل المعالی
وانک ما مرضت بل القلوب ۷- آ ؛ امید ۸- آ و ۵ ؛ الهی
۹- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : و ثوقی ۱۰- ۵ ؛ گردد که

خاطر را آسوده و دل را مرفه دارد که باری عز شأنه ثبات دل و قوت درون
بندگان خود را با احتمال ادوا و مقاساة امراض امتحان می فرماید و مرارت
درد را سبب ادراك حالات صحت می گرداند تا مردم حال طعم لطف و مذاق
قهر حضرتش دانند^۱ و اثر تصرف پادشاهیش در ولایت وجود خود بینند و در
زمان صحت شاکر و در وقت حدوث مرض صابر باشند^۲.

این رقعہ نزد مخدومی در باب شفاعت شخصی اصدار افتاد

شعر: ۳

فلو اخذ الله العباد بذنبهم اعد لهم في كل يوم جهنما

شعر: ۴

از خطئه آب و خاك يك شخص نخواست تا بر رخ او گرد خطایی ننشست
قال الله تعالى فمن عفا^۵ واصلح فاجره على الله نسل آدمی در سرای
کون و فساد از اتیان خطا و حدوث زلل خالی نیست چه جیبلی باشد که او را در
کارگاه فطرت بعلامت و نسی آدم موسوم کرده اند و ندای اول الناسی اول الناس^۶
در گوش عالم در داده است که هیچ^۷ بنده بی نقص و هیچ آفریده بی عیب نیست؛

شعر: ۸

- ۱- متن برابر آ و ۵ ؛ ن : داند ۲- ۵ : باشند و در هر دو حال
باستغفار و انابت مشغول گردند ۳- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۴- آ و ۵
لفظ «شعر» را ندارد ۵- برابر متن قرآن کریم چاپ مصر و چاپهای معتبر
ایران ؛ ن : عفی ؛ آ و ۵ ؛ و من عفا ۶- متن برابر ۵ ؛ ن : اول الناس
اولی الناس ؛ آ : اول الناس اول الناسی ۷- آ و ۵ : در داده هیچ
۸- آ : شعر فارسی ؛ ۵ لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد

بیوستان بزرگی اگر نهال بود باسماں معالی اگر هلال بود
 بگو بجمله گیتی کجا توانی یافت کسی که نسبت عیبی برو محال بود^۱
 وفلانی اگر چه ازوی بی ارادت^۲ جریمه‌ای حادث گشته است و استحقاق
 عتابی و عقوبتی زیادت دارد اما باز چون از جمله بندگان قدیم و خدمتکاران
 دیرینه است و بخطا و خطل خود مقرر و معترف عفو جمیل خداوندی را^۳
 مستوجب است. اگر نسیم عاطفت و مرحمت خداوندی بر فضای^۴ حال وی وزد^۵
 حیوتی تازه و نضرتی بی اندازه یابد ان شاء الله بعدالیوم بر حسب رضای آن
 حضرت و مقتضای ارادت آن دولت زندگانی کند^۶؛ شعر^۷ :
 بعفو کوش چو جرمی فتاد در راهی که عفو حلیه احرار روزگار آمد

این رقعہ نزد دوستی اصدار افتاد و او را بمجلس انس استدعا رفت
 شعر^۸:

انعم ولد فلامور او اواخر ابدأ اذا كانت لهن اوائل
 مادمت من ارب الحسان فانما روق الشباب عليك ظل زائل
 آستین عشرت چاکران بطراز حله^۹ حضور خداوندی مطرز باد، بندگان
 قدیم و چاکران دیرینه که همه داغ اخلاص بر جبین و مرکب انقیاد و اذعان

۱- آ و ۵؛ بگو بجمله گیتی کجا توان یافت کسی که نسبت عیبی برو محال بود

بیوستان بزرگی اگر نهال شود باسماں معالی اگر هلال بود

۲- متن برابر آ و ۵؛ ن؛ اگر چه بی ارادت ۳- آ و ۵؛ خداوند را

۴- آ و ۵؛ خداوند بر فضای ۵- متن برابر آ و ۵؛ ن «وزد» ندارد

۶- متن برابر آ و ۵؛ ن؛ کنند ۷ و ۸- آ و ۵؛ لفظ «شعر» را ندارد

۹- آ و ۵ «حله» ندارد

زیر زین دارند^۱ پنهان از حوادث روزگار و عوایق گیتی در گلستانی چوروضه^۲
بهشت دلگشا و جویباری چون سبزه عذار شاهدان زیبا حاضرند و شرابی
بصفای ضمیر خردمندان و طیب مذاق حضور دوستان تناول می‌کنند از دست
ساقی شیرین حرکات مطبوع شمایل و صفات^۳ [۲]:

این جمله^۴ مهیاست و لیکن بی‌تو حقا که بچشم^۵ ما ندارد آبی
اگر غنچه دعوت ما را بنسیم اجابت بشکفاند و عنان عزیمت بصوب
چاکران چسباند^۶ مجلس ما را نوری تازه و خاطر را سروری بی‌اندازه بخشیده
باشد ایام عشرت و اوقات انس و راحت را معتنم باید داشت که روزگار بحوادث
آبستن^۷ است^۸ و دنیا بفتن نوایب و صنوف مصایب گران بار، هر وقتی فراغت
متعذر می‌باشد^۹ و هر باری طلب آسایش مستحیل :

فما العمر الا صحه و شبيهه	و کأس وقرب من حبیب موافق
و من عرف الايام لم يغترر بها	و بادر باللذات قبل العوائق
زان پیش که از زمانه تا بی بخوریم	باری بهم ای دوست شرابی بخوریم
کین دهر سیه کاسه بی‌نان و نمک	چندان ندهد امان که آبی بخوریم

۱- متن برابر ۵؛ ن : دارد ؛ آ «دارد» ندارد ۲- آ «و صفات»
ندارد ۳- پایان افتادگی نسخه م ۴- ۵ : حاضرند و صحبت و مجالست
همدیگر را غنیمت شمرده بمحاورات عذب و حکایات رطب که مروج روح و دیباچه
هر فتوح است مشغولند ؛ این جمله ۵- ن : چشم ۶- آ و ن : حسباند
۷- ن : آبستان ۸- ۵ «است» ندارد ۹- ن : میشود

این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد^۱کہ از وی منصبی گشودہ بودند^۲

وما كنت الا السيف جرد للوغي	فاحمد فيها ثم رد الى الغمد
دھر اگر از تو ^۳ منصبی بگشود	غصہ کم خور کہ کار دھر ^۴ اینست
منصب و عزل هر دو یکسانست	نزد او کش دو چشم رہ بین است
دادن و بستدن ز لیل و نهار	کپنہ رسم و قدیم آیین است
مرد عاقل چو دید در انجام	آنچه بر روی کار پیشین است
ند باوقات شغل دلشادست	نہ باایام عزل غمگین است
هر یکی را زمان منصب و عزل	پیش ازین روز رفته تعیین است
بنمما در جهان کسی کو را ^۵	دایما عزّ و جاه تمکین است
هر کہ از روزگار مہری یافت	عاقبت زو درونش پرکین است
غایت عزل راحت و شادست	حاصل شغل رنج و نفرین است
پیش دانا بخوش دلی کنجی	بہ از آن تاج و تخت زرّین است
هر کرا ملک عزلتست بدست	جای او بر فراز پروین است ^۶
[بخوشی جهان نیارد روی	هر کہ قصدش رعایت دین است ^۷
بخدایی کہ از مواہب او	پیشہ و دشت و کوه رنگین است

۱- ن : ارسال رفت ۲- آ : فرو گشودہ بودند ؛ ۵ : فرو گشودہ

بود ۳- ن : دھرا گرتو ۴- ن : دنیا ۵- ن : کہ او را

۶- از اینجا بقدر ہشت ورق نسخہ ن از نسخہ م افتادہ است و افتادگی بین دو قلاب

از ن نقل شد ۷- آ و ۵ : این بیت را ندارد

شاخ را از بهار احسانش دامن پرنثار سیمین است
 که نیرزد بتلخی انجام هرچه برخوان دهر^۱ شیرین است
 منصبی که غبار عزلت^۲ بر حاشیه بساط آن ننشیند و ولایتی که دیده
 روزگار زوال آن نبیند از خزانه^۳ یوتی الملك من تشاء^۴ والله واسع^۵ علیم ذات
 خداوندگار^۶ را حاصل باد اگر از بندگان حضرت منصبی فروگشوده اند و عملی
 بازداشته صیانت خاطر شریف که عزیزترین از حاصل^۷ دنیاست واجب فرماید
 که جمله طبیبات عالم و ذوقهای گیتی را چون کسی بدیده^۸ اعتبار^۹ تأمل کند
 بیک ساعته تشویش درون و آشفتگی خاطر نمی آرد؛ «مصرع»^{۱۰} همدگنج دنیا نیرزد
 برنج . و شاید که خدای را عز شأنه درضمن این معنی حکمتها باشد که
 مشاهده اثر آن از ملاحظه^{۱۱} دیده ظاهر مخفی بود عسی أن تکرهوا شیئاً وهو
 خیر لکم مؤکداً این معنی است چون منشور معرفت ملایکه بتوقع^{۱۲} انی أعلم
 ما لا تعلمون موقع است^{۱۳} پس آدمی را چه قدرت آن باشد که صلاح و فساد
 خویش بشناسد^{۱۴} و صورت مصلحت خویش را در آینه معرفت خود بیند
 قال الله تعالی^{۱۵} لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما منی السوء^{۱۶}

۱- آ و ۵ : دور ۲- آ و ۵ : عزل ۳- آ : یوتی الملك من
 تشاء ؛ ۵ : یوتی ملکه من یشاء ۴- آ و ۵ : خداوند را ۵- آ و ۵ :
 عزیزتر از حاصل ۶- آ و ۵ : عبرت ۷- آ و ۵ : لفظ «مصرع» را
 ندارد ۸- آ و ۵ : ملاحظه ۹- متن برابر آ و ۵ : ن ؛ بتوقیعی
 ۱۰- آ «است» ندارد ۱۱- آ و ۵ : شناسد ۱۲- آ «قال الله تعالی»
 ندارد ؛ ۵ : بیند برسد رسل و هادی سبل که تاج لولاک بر تارک داشت ورتاج افلاک
 در فترک چنین اشارت رسید که قل ؛ لو کنت ۱۳- ۵ : السوء واین خطاب

درین باب شاهی عدل و ناطقی فصل است ؛ شعر^۱ :

این کارها بحضرت یزدان مقوض است مردم بسر حکمت یزدان نمی رسد^۲
 زمام اختیار خود بدست قدرت حق باید گذاشت و منصب و عزل و
 راحت ورنج را از حضرت او باید انگاشت تا دایما گشاده خاطر و همیشه
 شادان باشی که در کل عالم بحقیقت بانی و هادم و معطی و آخذ حضرت باری
 است که بیده الامر انه علی کل شیء قدير .

این رقعہ نزد مخدومی تحریر افتاد در باب تهنیت ولایتی^۳

که بخدمتش تعلق گرفته بود^۴

شعر^۵:

هنيئاً لملك انت صرت اميره	بلوغ الامانی و ابتناء المحامد
فمن بعد هذا اليوم يحلو لاهله	مناهل قد شيت بسم الاساود
وتعتدل الايام فيه و يقتفى	صنوف البرايا منه طرق الفوايد
تري الاسد و الارام في جنباته	قد اضطلحت من عدلكم في الموارد
فمن ظهرت فيه علائم بأسكم	قد انطمست منه رسوم المفاصد

شعر^۶:

ولایتی که در احکام بندگان آید ^۷	ولایتی است که اقبال را درو مأواست
بقر ^۸ عدل جها تباب عالم آرایت	همه جوانب آن رشك گنبد خضراست

۱- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد ۲- ۵ : نمی رسند ۳- ۵ :

منصبی ۴- ۵ «بود» ندارد ۵ و ۶- آ و ۵ لفظ «شعر» را ندارد

۷- آ و ۵ : آمد ۸- آ و ۵ : زفر

چنان شده است ز بیمت که در مناهل آن گوزن طعنه زنان در قفای شیر و غاست
تغیری که بد اندر مزاج آن راسخ ببرد تیغ تو زیرا معالجبی داناست
اگر کسی شرفی یابد از ولایت و جاه ولایت از تو شرف یابد و سعادت خواست

رایت^۱ ظفر و پیروزی والویه نصرت و بدروزی آن دولت تا اوج کیوان
برافراشته باد و حواصل نسور و بطون سباع از جیف اعدا و حساد آن حضرت
انباشته، حق علیمست که چون استماع افتاد که حل و عقد آن ولایت خطیر و
قبض و بسط آن منصب بزرگ بینندگان حضرت تعلق گرفت مأذنه اعتضاد بضاعت^۲
پذیرفت و پشت استظهار قوی گشت و عروس مراد روی نمود بعد از این مساکن
آن بقعه که چون زلف دلبندهان مظلّم و پیریشان بود چون صفحه^۳ روز روشن
لایح گردد و در حدایق آن مواضع که خار آشوب و فتنه رسته بود گل امن و
راحت فایح شود و تردد عساکر نوایب و حشر مصایب از^۴ عرصه آن بقعه که مدتی
عرضه آفات بود با نقطاع انجامد و اهالی آن که^۵ در کشاکش آوارگی و شکنجه
بیچارگی حیران بودند بمقرّ اصل^۶ بفرارغت بال و رفاهیت حال متوطن شوند
و دست متعدّیان از دامن حال آن ولایت چنان کوتاه شود که گرگ گرسنه
گرد میش ضعیف نگردد و چنگ^۷ و منقار باز سینه تیهو را تعرض نرساند
این معنی نشان آنست که باری تعالی^۸ باسکّان آن ولایت عنایتی تمام و
رحمتی بالغ دارد چه هرگاه که ایزد را عز شأنه^۹ در باره جماعتی نظر شفقت
باشد برایشان کسی را حاکم و امیر گرداند که بزیور عدل و انصاف وجود و

۱- آ و د : رایات ۲- آ و د : تضاعف ۳- د «صفحه»

ندارد ۴- متن برابر آ و د : ن : او ۵- متن برابر آ و د : ن «که»

ندارد ۶- متن برابر آ و د : ن : آوار ۷- آ و د : اصلی

۸- آ : چنگل ۹- آ و د : باری عز شأنه ۱۰- آ و د : عز سلطانه

احسان آراسته بود و الحمد لله^۱ که ذات بزرگوار خداوند این مناقب^۲ را
مستوجب^۳ و این فضایل را مستجمع است که سالهای وافر در علو همت و درجت
و سمو^۴ مرتبت^۵ مستدام باد .

این رقعہ نزد بزرگی تحریر افتاد^۵ کہ از مناصب^۶ دنیا
اعراض کرده بود و بجانب لمعان برق^۷ معرفت
راه حق متوجه گشته

شعر^۸:

خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار^۹
صجبت گل را نخواهم نیز با تشویش خار
جمله لذات شیرینند در بدء رخس^{۱۰}
لیکن این بنگر که چون زهر ندد را انجام کار
غافل مسکین نداند کاین جهان پرگزند
مرغ عمرش را بگردون می کند هر دم شکار
بر جهان سست خاطر کی کند سخت آن کسی
کز خدا داند^{۱۱} یقینی نیک و عقلی استوار
منصب دنیا نیرزد عزلت یک لحظه را
ور جهانی بنده داری از صغار و از کبار

- ۱- آ و ۵ : بحمد الله ۲- آ : مفارقت ۳- آ و ۵ : مستوعب
۴- آ و ۵ : در علو درجه و سمو مرتبه ۵- آ و ۵ : رفت ۶- ۵ :
منصب ۷- آ و ۵ : شرف ۸- آ و ۵ : لفظ «شعر» را ندارد
۹- آ و ۵ : باغم و درد خمار ۱۰- آ : جشش ؛ ۵ : در بدو و حسن
۱۱- آ و ۵ : دارد

عاقبت باید گذشتن زینجهان سرسری
 خواه در عالم بمان صدسال^۱ خواهی صدهزار
 نیست دنیا جز عجوزی در لباس دختران
 پنجه خود کرده از خون جپانداران نگار
 عهد او با هیچ کس هرگز نبینی استوار
 ورنه نداری باورم کو رستم و اسفندیار
 حق علیمست که چون استماع افتاد که خداوندی^۲ از مباشرت مناصب
 دنیا که چون لمعان سراب و خیال خواب ناپایدار است اعراض کرده است^۳
 و باعداد زاد آخرت که متضمن نجات نفس است توجه نموده چندانی سرور
 و ابتهاج حاصل گشت که شرح آن بتحریر قلم سرتیز و تقریر خاطر خیال انگیز
 ممکن نگردد شك نیست که برکت علم وفایده دانش مردم را آخر براهی
 قویم و جاذبه ای مستقیم هدایت کند و در غمرات خدمات ابناء دنیا^۴ که ملازمت
 ایشان مکدر صفاء آینه^۵ نفس است باقی نگذارد؛ شعر:^۶
 ابناء جاه منصب^۷ دنیا مشوشند خرم کسی که حاجب و^۸ بوابشان ندید
 هر کس که گشت طالب ایشان معذبست و آن کس که ترك خدمتشان کرد آرمید
 از بهر يك دو حبه که از کیمسده^۹ شان بری مانده ترازو می بایدت خمید

۱- آ و د : صد سال و خواهی ۲- آ و د : خداوند

۳- آ و د : «است» ندارد ۴- د : خدمات دنیا ۵- آ و د «صفا»

ندارد ۶- آ : شعر فارسی : د لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد

۷- آ و د : جاه و منصب ۸- متن برابر آ و د : ن «و» ندارد

۹- متن برابر آ و د : ن : از بهر يك دو حبه که از کیمسده^۹ شان بری

درگاه ایزدی بطلب هر زمان از انك هر کو رسید جایی از درگهش رسید
 روزی زخلق جوینی از آن در مشقتی روزی چرانجویی زانکس^۱ کت آفرید
 ملازمت^۲ ارباب دنیا واصحاب مناصب پیش ازین که خلق را آسایشی
 و هنر و علم را رونقی و گشایشی بود هنوز بر نفوس^۳ عزیز دشوار می آمد^۴
 اذا الناس ناس والزمان، زمان فکیف درین زمان که^۵ ثوران فتنه و هیجان
 بی دادی در فضای عالم متواتر است و شرر شرّ مفسدان در اطراف و اکناف
 گیتی متطایر و اهل حکم و ارباب امر بسبب ضعفی^۶ که در دانش ایشانست
 رعایت حقوق هنرمندان را تارك و مهمل: عاقل بچنین روز کناری گیرد، حقاً
 که آن^۷ فکر خداوندی^۸ را موافق افتاد خصوصاً با وجود آن که اسباب فراغت
 حاصل است و مواد استراحت مهیا که سالهای وافر از نتایج این سعادت
 محظوظ و بنظر فیض فضل الهی ملحوظ باد^۹.

این رقعہ نزد دوستی ارسال افتاد

که از وی نقلی کرده بودند

هینئاً مرئاً غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت

۱- آ و د، از آن کس ۲- متن برابر آ و د، ن، ملازمان

۳- د، بنفوس ۴- پایان افتادگی نسخه م ۵- ن و آ «که» ندارد

۶- ن، ضعیفی ۷- هر سه نسخه دیگر: این ۸- آ و د، خداوند را

۹- از اینجا بقدر شش ورق نسخه م از نسخه د افتاده و ناقص است

رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد
 ترا چون مضغه‌ای وقت مذمت در دهان دارد
 جواب من همین بودست ایشان را که از یارم
 مرا این بخت بس باشد که نامم بر زبان دارد

یکی از مردم رسانید که شبی خداوندی در حق بنده مخلص بر شیوه
 ادبا مدحی قدح آمیز میفرمود و نیش و نوش را در یک بستو تعبیه میکرد و
 چون در باب فضیلت خدمتکار وقت محاوره سخن میرفت از تربیتی و تحسینی
 که مخدومان در حق خادمان کنند تنکب و تجافی می نمود و یالیت که همین
 بودی بلکه باهانت جانب و کسر حال بنده ملتفت میبود^۱ از سر اعتقاد کمال
 محاضرت و صدق مخالفت که خدمتکار را در حق دوستانست قرص نیمیت و
 وشایت او در تنور ضمیر بنده گرم نگرفت و بضاعت^۲ [تعلق او^۳ در بازار قبول
 چاکر رواجی و نفاقی نپذیرد^۴؛ شعر:

فقلت له لما أتانى واشياً تزحزح ذمياً لأقرباً ولا سهلاً

با این همه اگر نیز^۵ مصداق این معنی بتحقیق قرینست دشنام تو به
 ز آفرینست بنده از جنس آن مردم نیست که از جفای دوستان متأثر شود و
 مشرب صافی و داد^۶ و وفاق او بشوایب خبث^۷ و شاة مکدر^۸ گردد؛ شعر^۹:

۱- ن عبارت «و یالیت که همین بودی بلکه باهانت جانب و کسر حال بنده
 ملتفت میبود» را ندارد ۲- از اینجا بقدر دو ورق و نیم نسخه ن از نسخه م
 افتاده است و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد ۳- آ ؛ بضاعت نفاق او
 ۴- آ ؛ نپذیرفت ۵- آ «نیز» ندارد ۶- متن برابر آ ؛ ن ؛ صافی
 و وداد ۷- متن برابر آ ؛ ن ؛ خبث و وشاة ۸- آ ؛ متکدر
 ۹- آ ؛ بیت

من همچو شرابم که با نواع^۱ جفا صافی شوم و رقتم افزون گردد
و غرض از تشبیب این کلمات و تصدیر این مقدمات حقا که ارادت
شکایت نبود بلکه مقصود کلی و مطلوب اصلی آنست که تا بنده صدق ولاء
خود را عرضه^۲ دهد و اعتقادی که در حق^۳ بندگان آن دولت دارد باز نماید
و الاخذ او ندحا کمست و کل^۴ ما یفعل المحبوب محبوب، درمسند^۵ عزت سالیان
وافر مستند باد و در احراز اقسام فضایل از میان اکفاء و اقران مستبد^۶.

این رقعہ نزد مخدومی که بواسطه قضیہ ای روز

چند محبوب^۵ بود اصدار رفت^۶

شعر:

گلی بدست که دادست روزگار بگو که بعد از آن بجفا خارهاش ننهادست
فای^۱ جواد لم یغیره کبوة وای^۲ حسام لم یصبه فلول
فای^۳ ملال لم یشنه محاقه وای^۴ طلوع مساتلاه افول

حق علیمست که شب و روز دل و جان ملازم خدمت اند و دست نیاز
سوی حضرت باری مرتفع و دیده امید^۵ بواردات لطایف ایزدی نگران تا
برید رحمت و رایید عاطفت از کدام صوب در رسد و وجه خلاص خداوندی
برچہ روی صورت بندد بعزت باری که اگر بنده را ممکن شدی یک لحظه
از ملازمان خدمت فارغ و غافل^۶ نبودی اما رای عالی را معلوم است که

۱- آ: ار با نواع ۲- آ: خود را بخدمت عرضه ۳- آ: که
در مسند ۴- آ: مستبد بمحمد و عترته اجمیع ۵- آ: قضیہ چند
محبوس ۶- آ: افتاد ۷- آ: اومید ۸- پایان افتادگی نسخه م

عوايق بسیار وموانع^۱ بی شمار بنده را از نیل آن سعادت محروم میدارد :
 فلو قدرت علی الاتیان زرتکم لکن وجه طریقی صار مسدودا
 مع هذا خاطر را از تراکم غصدها وضمیر را از توارد اندیشه‌ها که
 بحقیقت موجب خرابی بدنست صیانت فرماید وگوش در راه رحمت حق
 نهد که آواز خلاص^۲ از کدام جانب^۳ در رسد ونسیم شفقت و مرحمت حضرت
 عزّت از کدام صوب^۴ وزیدن گیرد امیر المؤمنین^۵ علی بن ابی طالب کرم الله وجهه^۶
 میفرماید :

وما عن لی خطب ففوضت أمره الی الملك الجبار الا تیسر^۷
 گوشه زندان و موضع حبس جای اشراف روزگار و موقف احرار
 دنیا بوده است، ولقد احسن من قال :

خوش باش که سیّاره بر احرار نهد بند یاد آر زیّاره و از یوسف چاهی
 الیث یحبس والمهند بغمد، مصایب گیتی وحوادث روزگار برایدای
 خواطر بزرگان مولع است ورزایای^۸ دهر ووقایع دنیا بر ازعاج عزیزان^۹ حریص :
 ففی السماء نجوم ما لها عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر^{۱۰}
 ثبات خاطر و قوت دل بر مکابده ایام مشقت^{۱۱} و مجاهده لیلالی نکبت

-
- ۱- ن : بسیار موانع ۲- ن : که او را خلاص ۳- ن : صوب
 ۴- ن : جانب ۵- ن و آ : گیرد که امیر المؤمنین ۶- ن : ابی طالب
 رضی الله عنه ۷- ن : تیسرا ۸- ن : رزیای ۹- آ : بر ازعاج
 دلهای عزیزان ۱۰- ن : پیش از این بیت دو بیت زیر را علاوه دارد
 «یاذا الذی بصروف الدهر عیرنی هل عاند الدهر الا من له خطر
 أما ترى البحر یملو فوّه جیف ویستقر بساقصی قعره الدرر»
 ۱۱- ن : ایام و مشقت

حلیه روزگار خود سازد که حوادث دنیا جلای آینه نفوس احرار و موجب
تضاعف ژنگ^۱ قلوب ایام است :

لله درّ النسائبات فسانها صد آء اللثام و صیقل الاحرار

و در زمان غایت پریشانی اومید^۲ خود را بحضرت باری واثق دارد^۳
که چون شدت بغایت رسد و محنت بنهایت انجامد اثر رحمت ایزدی^۴ را
آن لحظه چشم باید داشت :

شب نبینی که تیره تر گردد آن زمانی که روز خواهد بود
و در عین بلا و محض عنا مترقب سوانح لطف باری باید شد^۵ که ارباب
عبرت واصحاب تجربت در مرارت دارو حلاوت صحت مشاهده میکنند^۶ :
پیش دانا زبان شدت دی قصه راحت بهسار کند

این رقعہ نزد مخدومی ارسال افتاد که از سفری که وی را
اتفاق رفته بود باز بسلامت مراجعت فرمود

نبیت انک بالسعادة قاوم فملیئت منه غبطة و سرورا
ورایت حقاً لبشیر لو اننی^۷ أعطیتہ الدنیا رایت یسیرا
فبقیت منشرح الجنان کاننی الفیت کنزاً و جعلت وزیرا

-
- ۱- آ : ژنگ ۲- ن : و در زمان خیبت امید ؛ آ : و در زمان
خیبت اومید ۳- ن و آ : واثق تر دارد ۴- ن : ایزیدی
۵- ن : باید داشت ۶- ن : میکند ۷- ن : لبشیر و لو اننی

ورجعت منطلق الخطأ^۱ فکأننی^۲ قد كنت قبل وصوله ماسورا
 اهلاً بمن طاب القريض بذكره و غدا به طرف الزمان قدیرا
 دوش از الم ضربت فراق آن حضرت بر خود می پیچیدم و بصد افغان
 و زاری از نکایت بُعد آن دولت می نالیدم و با روزگار می گفتم که اگر ابعاد
 دوستان را^۳ نهایی و ایام مفارقت یاران را غایتی پدیدست که^۴ وقت است که
 این بسته قید اشتیاق خلاصی یابد و این خسته تیغ فراق مرهمی بیند و تا
 در تن رمقی و از آفتاب عمر شفقی باقیست از زندگانی این ضعیف ایام
 وصال را بهره‌ای^۵ ماند و مصداق این معنی که: وجاد بوصل حين لا ينفع الوصل،
 بتحقیق نرسد :

جگر درتاب، دل در موج خونست گس آری رحمتی و قتش کنونست
 تا ناگاه از مکنم غیب بریدی رسید و مشرفه عالی رسانید و بیمن
 ملاقات خدمت بنده را بدین نزدیکی موعود گردانید در مقابله آن موهبت
 هذا من فضل ربی گفته شد حقاً که چندانی ابتهاج روی نمود و استظهار و
 اعتضاد حاصل گشت که اگر مدتهای مدید در تحریر و تقریر آن صرف شود
 هنوز بیشتر آن معنی ناگفته ماند :

فهذا سروری من وصول کتابکم فکیف سروری من حصول لقائکم
 که باری عز اسمہ هر چه زودتر این بنده مشتاق را از مشاهده طلعت
 همایون خداوندی که صحیفه مردمی و دیباچه آزادیت محظوظ گرداند .

۱- ن : الخطی ۲- آ : و رجعت الخطی فکأننی ۳- ن :

۴- ن و آ «که» ندارد ۵- آ : وصال بهره‌ای

این رقعہ نزد دوستی ارسال رفت باستدعاء شراب

چہرہٴ آمال آن حضرت چون رخسار شراب سرخ گلگون باد^۱ و حسود
جہاد و جلال آن دولت از دار حوادث و جفتہ نوایب چون خوشہٴ انگور
سرنگون، ثغور حال دوستان در مجلس کامرانی چون دہان شیشہٴ خوش گوار
خندان و دیدہٴ بخت دشمنان در شکنجہٴ روزگار و کشاکش لیل و نہار چون
چشم را ووق^۲ گریان :

چولالہ ہر کہ برت سر نمی نہد در خاک گر آب صرف خورد در مزاجش آتش باد
درین شب قاری و ہوای تاری ماہ رویی سمن بویی کہ قامت دلرباش
رشک قد سرو بوستانست و چہرہٴ زیباش طیرہ گر گل خندان پیالہ ای چند
نوشیدہ و از غایت سؤرت جوانی وحدت غلوای شباب جوشیدہ :
ہمد شمایل دیوانگان گرفتہ ولیک بزیر ہر خم زلفش روان صد عاقل
و جہت اتمام حال سرخوشی و تشیید مہمانی مستی شراب می طلبد و
عشرت می جوید اگر چہ این حالت غایت مطالب و نہایت مآرب چاکر است
اما چون این معنی کہ مفتاح قفل شادمانی و شمع مجلس زندگانی است درین
وقت تعذری دارد نزدیکست کہ آن یار^۳ دیر حاصل شدہ زود ازدست بیرون
آید و آن فرصت کہ بخون جگر در کنار آمد از میان فوت شود^۴ اگر از شراب خانہ
عامرہ اندکی شراب ریحانی کہ ہم زادہٴ آب زندگانی و فروزندہٴ آتش جوانی

۱- آ : شراب گلگون باد ۲- آ : رواق ۳- ن : «یار» ندارد

۴- ن : شدہ

است انعام فرماید حقیقت از مقدم آن مهمان عزیز که فتنه صد هزار یوسف عزیزست راحت‌ها روی نماید و غصه‌ها پشت دهد و اگر آن معنی در توقف ماند خدمتکار از نیل آن سعادت محروم خواهد ماند و رأیه فی‌ذلك اعلیٰ.

این رقعہ نزد دوستی اصدار افتاد و از منشآت

طبع او التماس رفت

گردن و گوش روزگار بقلاید فواید^۲ کلمات درر بار و شنوف صنوف عبارات بزرگوار آن جناب نامدار مزین باد و آثار انامل شریف برصفحات ایام و اوراق شهور واعوام الی وقت‌القیام روشن :

تا جهانست دولّت بادا ای دریغاکه این جهان فانیست
دوستی عزیز و یاری محرم^۳ دی‌روز از نتایج خاطر روشن و منشآت
طبع مستقیم خداوند^۴ قطعه‌ای شعر که بحقیقت روضدای بود بانواع ریاحین
واصناف ازهار و انوار آراسته انشاد کرد^۵ از حلاوت الفاظ و رقّت معانی و
سلاست ترکیب و حسن تألیف آن اهتزاز و نشوتی حاصل گشت :
از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست که مثل آن نشدم هرگز از نبات کرم^۶
کلمات لو انّ للدهر سمعاً مال من حسنہا الی الاصغاء
طبع بنده را بمطالعۀ نظایر و اخوات آن میلی وافر و رغبتی بلیغ

۱- ن : این ۲- آ : فراید ۳- ن : محترم ۴- ن :

خداوندی ۵- ن : کرده ۶- متن برابر ن و آ : م «کرم» ندارد

حاصل گشت از لطف بی دریغ خدمت انتظارست که بجز وی^۱ چند از آن
فوا که بستان اهلیت و ریاحین گلستان فضیلت محظوظ شوم و نکات شریف و
کنایات لطیف آن را در اوقات وحشت سمیر ضمیر دارم :
العلم ینهی امله ان یمنعوه امله لعلمه ینذله لاهله لعلمه^۲

این رقعہ نزد مخدومی اصدار^۳ افتاد

در باب تهنیت ولادت فرزندش

اهلاً و سهلاً بمولود أخی ثقة	کانه فی قماط المهد هرما س
غدا الزمان قریر العین مبهجاً	واصبح الناس لایعروهم الیاس
فیه الشجاعة والعلیاء والکرم	والعزّ والمجد والاحسان والباس
یشیر نحو البرایا طرف سؤدده	ان ابشروا برئیس جوده یاس
بعاده لکروب الخلق مجلبه	و قربه لقلوب الناس ایناس
یکمی ویضحک منه الدهر من فرح	لانه فی ریاض الامن میاس ^۴
تراه وسط قماط المهد متقدماً ^۵	کان عزته فی الضوء نبراس

دوش مبشر اقبال و منبهی سعادت در گوش بنده فرو خواند که از عالم
غیب مسافری رسیده است که آثار نجابت بر جبین او واضح است و رایحه
اصالت از خلق او فایح و در بوستان معالی نهالی بالا^۶ کشیده است که در
سایه اغصان آن خلقی از گرمای مصایب و سموم نوایب تواند آسود و خوش

۱- آ، بجزئی ۲- پایان افتادگی نسخه ۵ ۳- ن : ارسال

۴- ن : میاس ۵- ن : فی وسط قماط المهد متقیماً ۶- ن «بالا» ندارد

خوش دره‌وای خنک و خاک نمناک آن خواهد غنود و در آسمان سیادت ماهی
 طالع شده است که درماندگان ظلمت شب جهالت را بنور خویش هدایت
 کند و بدست مشاطه^۱ پرتو^۲ خود خدود ثمار^۳ معالی و سواف فواکه فضایل را
 گلگون گرداند بر موجب این عطیئه^۴ شگرف و موهبت جسیم^۵ شکر باری
 عز شأنه^۶ گزارده شد :

شکر ایزد را که دادت آنچنان شبلی قوی

آنچنان شاخی برومند آنچنان ماهی منیر

آنچنان فرزند مقبل کز زمان مقدمش

کام عالم شد محلی چشم گیتی شد قریر

برجبین او نبشته دست قدرت این سخن

کین ولید آمد بکلی ملک دانش را امیر

با معالی جفت باشد با مناقب همنشین

با فضایل یار باشد با زبردستی سمیر

در زمان فضل خواهد زد زبس فرزانیگی

فکرهای ثاقب او تیر گردون را بتیر

در میان مهد میگوید زبان حال او

کز فلک هرگز نیامد مثل من روشن ضمیر

۱- ن : «و بدست» ندارد ؛ آ و د : و بدست ماشطه^۱ پرتو ۲- ن :

خدود سوابق ثمار ۳- ن : «جسیم» ندارد ۴- ن : باری تعالی ؛

آ و د : باری عز اسمه ۵- ن : خواهد از بس

باد اعمار شما باهم قرین و منتظم^۱

تا بود برخوان دنیا میهمان برنا و پیر

ان شاء الله که وارث اعمار اسلاف و مشید مبانی و مفاخر^۲ آن کرام
و اشراف گردد و در سرای دنیا دیدار او موجب سرور و در ظلمت قبور^۳ کردار
او سبب نور آن خداوند شود .

تمت روضة الكتاب وحديقة الاحباب والحمد لله كما هو اهله وصلواته
على نبيه وصفيه محمد و عترته اجمعين و فرغ من تأليفه منشيہ الفقير الى
ربه الغنى ابوبكر بن الزكى المتطبب الملقب بالصدر القونى اطلعہ الله عن
وثاق النفس بما قيدت او هامه وبيض وجه ايمانه بما سودت اقلامه حامداً
لله مصلياً على نبيه وآله وذلك فى اواخر رمضان المبارك سنة سبع وسبعين
وستمائة^۴ .

۱- ن : قرین منتظم ۲- ن : و مشید بنیان معالی و مفاخر ؛ آ و ۵ :
و مشید مبانی معالی و مفاخر ۳- هر سه نسخه دیگر : و در ظلمت آخرت
۴- ن : شود . انه القادر على ما يشاء . تم الكتاب بعون الله الوهاب وعنده ام الكتاب وقع
الفراغ من تسميته يوم السبت في وقت بين الصلوتين في غرة جمادى الاخر سنة سبع و
ثلاثين وسيمائة وسلم و آ : شود والسلام و ۵ : شود ان شاء الله تعالى تم الكتاب والله
اعلم بالصواب في اوائل شهر المحرم المحترم سنة ۸۷۷ .

نامه‌ها و عناوین نامه‌هایی که فقط در نسخه

مؤلف و خارج از متن موجود بود

نسخة رقعة ارسلتها الى بعض الاكابر
شكراً و اعتذاراً عن تأخر خدمته

اراني الله طلعتہ سریعاً واصحبہ السلامة حيث سارا
و بلغه امانیہ جميعاً وكان له من الحدثان جارا
انواع خيرات واصناف مبررات که خداوند معظم کيف الامم معدن الفضل
والکرم ادام الله نعمته وصان عن المکاره مهجته در حق خدمتکار میفرماید
در مضایق امور و شدايد احوال و غروض احوال دستگیر و پای مرد آن حضرت
باد ؛ بنده بایستی که چون سایر خدم و باقی حشم به بندگی بشتافتمی اما مبنی
بر آنکه مرکبی موافق دست نداد و مزاج را نیز هنوز ابلالی و انتعاشی
حقیقی از مقاسات مرضی که مدتہا مشاهده کرد حاصل نگشت آن امنیت که
متضمن سعادت دنیا و آخرت بود در تعویق افتاد ان شاء الله همم فلکی و شیم
ملکی آن حضرت عذرخواه این تقصیر افتد والله یقیه و یقیه و الی درجات
الغابرين یرقیه وهذا القدر یکفیه .

این خدمت نزد بزرگی اصداد افتاد
که از سفری مراجعت فرموده بود

جاء البشير مبشراً بايا بكم فملات صدري بهجة وحبوراً^۱

ابیات ارسلتها فی اول کتاب الی خدمة المولی العلامة
افضل المتأخرین قطب الملة والدين کثر الله امثاله

سلام علی مولی حرمت ازدیاره	و بعد سوء الحظ عنی دیاره
یفید و یهدی جاره کل ساعة	ولو ان جار الله اصبح جاره
من القلب یغنی کل شیئی وینمحي	اذا طالت الايام الا ادکاره
لحي الله قلباً لایهیم صباية	اليه وطرفاً لایطیل انتظاره
و طوبی لمن یصغی الی در لفظه	و ینفق فيه ليله و نهاره
و ذلك فضل الله يؤتیة طالباً	جلا قلبه بالرشد ثم اناره
هو البدر الا ان مغناه سامک	تری فوق فرق الفرقدين . . . ^۲
هو البحر الا أن فيه عنوبة	علی عدم التعطیش فاقت . . . ^۳
اری همی تسمو بان احرز العلی	والقط من ذاك الکلام خیاره
ومن غاص فی بحر کبحرک لم یزل	من الدر لایختار الا کباره

۱- این نامه بمناسبت اینکه در نسخه‌های آ و د نیز موجود بود در ص

۱۱۶ متن بجای رسیده است ۲ و ۳- جای نقطه‌ها ناخوانا است

و شرب مسهلا فکتبت الی خدمته

هنيئاً لمولانا تناول مسهل منقّ غسولٍ جاذبٍ لشفائه
 فيمنحه برّاً على حسب طبعه ويعطيه انعاساً على وفق رأيه
 فيضحي صحيحاً ذانشاط و قوة من الدهر يوماً لا يري وجهه دائه

ايضاً لكاتب الكتاب

بهر کجا که خرامی خدات یاور و یار امان و امن و فرح منزل و سرور ندیم
 زمانه خرّم و آبش خورت فرات و زلال هوا گشاده و باد و زنده باد نسیم

ايضا لمؤلفه ارسل الى بعض الاكابر وقد شرب مسهلا يعتذر عن تأخر خدمته بسبب مرض

يارب تو مبارك بكن آن دارو را وز جمله آفات نگه دار او را
 وانرا كه بجان و دل غلامش نبود آويخته دار زار بردار او را
 حق عليمست كه حسرت مفارقت خدمت آن حضرت اثرها ميكند كه
 نكایت اين مرض مخوف كه در مكابده آن گرفتارم در جنب شدت آن مألوف
 مينمايد. شك نيست كه چون دو وجع دريك بدن جمع شوند ويكي را بر
 ديگري رجحان قوي باشد اقوى اثر اضعف را محو ميگرداند ، فما القى
 من العلة ما القى من الجنة . بنده بايستی كه امروز بر عادت معهود و طريق

مألف ملازم حضرت عالی بودی و خدمتی که وظیفه اوست بجای آوردی ،
 اما دور از آن حضرت در تنگنای ضیق النفس و درد پهلو چنان گرفتارست
 که مجال حرکت ندارد ، انشاءالله که بیمن همت عالی و عاقبت آن مرض
 بعافیت انجامد و برید سلامت از مکن غیب روی نماید :
 و ما عن لی خطب ففوضت امره الی الملك الجبار الا تیسرا

این رساله نزد مولانا قاضی امام الدین رحمه الله ارسال افتاد

در باب مردی که دعوی طب میکرد و از آن شعار

خالی بود، و در هر کلمه از این رساله لزوم میم است

اخدم مجلس الامام الاعظم حمی الرحمن مهجقه من هجوم الملمات
 و ادام نعمته مادامت السموات ومنحه مجدداً ممهداً و کرماً موطداً يؤمه الانام
 لمطالبهم و یخدمه الکرام لمهنة مشاربهم و دام حماه مهیجاً للمسرات و
 منبعاً للکرامات ما لمع النجوم و أنمل ماء الکروم و اعلم ضمیره المنیر
 امر المتطبب المستعرب مع علم المولی بمقدار معرفته و مبلغ مقدرته فالمرء
 ما مارس العلوم ولا لازم مجالس القروم ولما امهل امره مذدم ولم یمتحنه
 منی منازع لامعارض بما علم تسامحاً و مراعاةً للشیم من مناقسة المغربین و
 حمايةً للهمم من مجاذبة المسافرين زعم الملوك محجماً من مقابلته و مکافحته
 و مقصراً من مطاولته و مکاوخته فلما علمت متصوره القمته لقمة مرة بحت
 من حلقومه و فهمته ما مقدار علومه .

بر سبیل شکر بخدمت مخدومی تحریر افتاد

اتانی علی بعد النوی منك نعمةً فقا بلتها بالمدح والحمد والشکر
 فقلت رعاك الله يا افضل الوری وحيك رب العرش يا اوجد العصر
 باز جستی و انعامی که خداوندگار معظم ولی الأیدی والنعم اعلى الله
 شأنه درین ایام افلاس و هنگام احتیاج و زمان انقطاع اسباب از سر طبع
 کریم و نفس طاهر و شفقت شامل و شیمت بال در حق بنده کمینه مبذول فرموده
 است بهزاران دعا و ثنا و خدمات مبنی مقابل افتاد: اینها ز تو آید این چنین ها
 تو کنی؛ مثل عربست که شنشنة اعرفها من أخزم .
 خداوندگار با شاعت انعام و افاضت اکرام و اسباغ احسان مفطور
 و مجبولست: از آفتاب عجب نیست نور بخشیدن، بمنن سابق مشفوع گشت
 و بایادی سالف منضم شد باری عز اسمه ذات بیهمال آن حضرت را از آسیب
 زوال و نقصان عین الکمال محروس دارد و شوارد اغراض و مقاصد دوجہانی
 آن جناب را بعید نجاح مأنوس گرداناد آمین رب العالمین .

ایضاً له

كفاك من الدنيا لباس وطعمة وكن یقیل الحر والبرد والمطرا
 فان زاد شیئی زاد غمّ و غصة فكن قانعاً تلقی السلامة والظفرا

این ابیات را در اول نامه‌ای نبستم

پرتو خط شریف تو چو برین چاکر تافت گرد خود هر نفسی لؤلؤ و مرجان بینم
چون بگیرم بکف و بوسم و دروی نگرم زیر هر نکته غرّا اثر جان بینم
در تعجب شوم و جای تعجب هم هست که درون ورقی چشمه حیوان بینم
گرچه دیدم ز فراق تو بسی درد و غنا این زمان از اثر دست تو درمان بینم

این نامه نزد خداوند امیر نصره‌الدین رحمه‌الله ارسال افتاد

در باب وفات فرزندم معصوم مغفور عبدالرحیم

اطاب‌الله ثراه

خداوندگار معظم ولی‌الله بین‌الأمم مولی‌الایادی والتعم‌سالهای مدید
و عمرهای کامل و ازمان طویل وارث اعمار بندگان و بنده‌زادگان باد .
بررأی عالم‌آرای عرضه می‌رود که روز پنجشنبه چون شهر آمدم
عبدالرحیم را بحالی یافتم که نصیب بدخواهان آن دولت و حصه دشمنان
آن حضرت باد سه روز بود که ذات‌الجنب داشت و تا قوتش بود ماده مرض دفع
میکرد شب آدینه که شب بحران بود قوتش نیک ساقط شده بود و چندانکه
میخواست که چیزی نفث کند طبیعت مواته نمیکرد و چندانکه جهد کردم
که تقویت قوت کنم تا بر دفع قادر گردد ممکن نشد جهت آنکه قابلیت
متعذر بود همان شب بدارالخلود منزل گزید :

گفتم شب وصل را چراغ افروزم هرچند که در دمیدم اندر نگرift
 وقد فارق الناس الأحبة قبلنا و اعیاء دواء الموت کلّ طیب
 فی الجملة بنده بیچاره نیک بدحال و پریشان و حیران و باجگری
 بریاست :

ما حال من کان له واحد یؤخذ منه ذلك الواحد
 آه چنان نهالی که پیش از آنکه بشمار فضایل بارور گردد صرصر
 اجل از بیخ برکند و طراوت و خضرت آن را بدبول و صفت مبدل گردانید
 و بردل این پدر بیچاره غریب داغ حرقت و حسرت نهاد .
 هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه صعه
 هوی من رأس مرقبة ففتت تحتها کبه
 الام علی تبکیه و المسه فلا
 و کیف یلام محزون کبیر فاته ولده
 عنان قلم میکشم که اگر بر قدر حرقت درون و اشتعال احشا سخن رانم خاطر
 مبارک را سآمت روی نماید و نطق طوامیر از حصر آن تنگ آید :
 عندی من الهم مالو أن ايسره یلقى علی الفلک الدوار لم یدر
 بنده بیچاره را نصیحتی فرماید که اثر لفظ مبارک در ظلمات و قایع
 سود مشعل عالم افروز است :

وانت تعلم الناس التعزی و خوض الموت فی الحرب السجال
 مبنی بر آنکه معبودست که بندگان خداوندان را از سور و ماتم و
 شادی و تفرقه و جمعیت خاطر خود اعلام کنند این کلمه چند در قلم آمد تا
 بر بی ادبی حمل نفرماید که جز آن حضرت کجاء دارم که غم پردازی و نفثه المصدوری
 تقدیم کنم :

آورده بدم بتی بصد حیلہ بدست گفتم کہ دلم از غم و اندیشه برست
 اکنون کہ زدست جست آن دلبر مست خاییدن لب چه سود مالیدن دست

این ابیات کہ ذکر میرود در مرثیہ آن مرحوم گنفته شد

کیجا یابم ترا جانا کہ از چشم نہان گشتی
 چو جان جان من بودی نہان چون جان از آن گشتی
 تو پنداری زیان کردی کہ سود عمر کم کردی
 درین عالم اگر مردی در آن عالم زیان گشتی
 ملک بودی بجان پاک و نفس روشن و عالی
 از آن از خاک بپریدی مقیم آسمان گشتی
 چو این گلخن خلق دیدی بخالق روی بنہادی
 ز جن و انس بگذشتی خریدار جہان گشتی
 زمان وصل در حلقم بدی چون آب خوش سایغ
 ولی در مدت ہجران بسان استخوان گشتی
 توان من توان دانست گرچہ رأی اندک شد
 کہ من جای دگر بودم تو بی من ناتوان گشتی
 چرا گریان کنی ہر دم بجای آنک خندانی
 نہ اول ہمچو گل بودی باخر زعفران گشتی
 جوان بودی و چرخ پیر کردت این پی رحمت^۱

۱- این رثا ناقص وبا مصراع مذکور در فوق کتاب ختم میشود .

حواشی و تعلیقات

حواشی و تعلیقات

ص ۱ س ۳ طباق : (ع) موافق و برابر و السموات طباق جهة مطابقت بعضی بعضی را یا بجهة قرار گرفتن هریک بر روی دیگری. ر. ك. منتهی الارب

بدایع : (ع) جمع بدیعة: نو بر آورده شده و جمع بدیع که فعیل است در معنی فاعل و مفعول (نو برون آورنده و نو برون آورده شده) بُدُع می باشد بروزن عُنُق و نظایر آن از قبیل : نذیر و نُذُر، جدید و جُدُد، سَدِیس و سُدُس بسیار است. ر. ك. منتهی الارب، شرح شافیة ابن حاجب ...

ص ۴ صنایع : (ع) جمع صنیع و صنیعة : احسان و تربیت و نیکوئی و صنع جمیل. ر. ك. قاموس المحيط فیروز آبادی جمع صنیع است. ر. ك. منتهی الارب

جمع صنیعة است در مفهوم: کار و هنرنیک و تربیت و جمع صنیع از روی قیاس صُنْع می باشد مانند : نذیر و نُذُر. ر. ك. اقرب الموارد والمنجد

و در لسان‌العرب و مجمع‌البحرین برای صنیع و صنیعة
 جمعی ذکر نشده است. ر. ک. لسان‌العرب، مجمع‌البحرین
 ص ۱ س ۵ نُغْل : ^{۲۱} (ف) بمعنی آغل و جائی باشد که در بیابان‌کنده
 باشند تا شبها گوسفندان را آنجا برند و خود نیز در آن
 بیاسایند، رودکی گوید :

گوسفندیم و جهان هست بکردار نُغْل

چون گه خواب شود سوی نُغْل باید شد
 و بمعنی عمق و ژرفی آبهای بزرگ نیز باشد^۲، عطار گوید:
 نُغْل چاهی است این چاه طبیعت

مشو زنه‌ار گمراه طبیعت

ر. ک: برهان قاطع، صحاح‌الفرس، فرهنگ رشیدی لغت
 فرس اسدی، مجمع‌الفرس سروری

۱- بفتح اول و کسر ثانی ر. ک: برهان قاطع: بفتح نون و کسر غین،
 ر. ک. فرهنگ رشیدی

۲- بضم نون و غین معجمه ر. ک: مجمع‌الفرس

۳- لغت فرس اسدی و برهان قاطع، معنی دوم را ندارد و فرهنگ رشیدی نویسد:

نُغْل: بضم تین: عمیق، مرادف نغول باشد، عطار گوید:

نُغْل چاهی است این چاه طبیعت مشو زنه‌ار گمراه طبیعت

و در مجمع‌الفرس بفتح تین «نُغْل» به‌ردو معنی آمده است ولی ظاهراً
 بضم تین صحیح است زیرا این کلمه مخفف نغول میباشد که در اشعار
 مولانا در معنی ژرف، عمیق و دور دست آمده است:

خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نغول
 ر. ک. مثنوی نیکلسون ص ۱۱۵ س ۷

و نیز:

تا عمر آمد ز قیصر یلک رسول در مدینه از بیابان نغول
 ر. ک. مثنوی نیکلسون ص ۸۶ س ۸

ص ۱ س ۶ کلال : (ع) مصدر ، مانده و رنجور شدن و کند گردیدن

کارد و شمشیر . ر. ك. منتهی الارب

س ۸ اکتناه : (ع) بکنه چیزی در رسیدن . ر. ك. منتهی الارب

س ۸ ادله : (ع) ج مفردش دلیل : رهنما ، جمع دیگر این

کلمه ادلاء است و دلایل بر خلاف مشهور جمع دلالت است

نه دلیل . ر. ك. المنجد، منتهی الارب، لسان العرب...

س ۸ نقل برهانی : اخبار و مطالبی که ذکر آنها مبتنی بر دلیل

و برهان باشد .

س ۹ زپیش روی صفاتش چو پرده برگیرد

: نظر بر اینکه ذات و صفات خداوندی یکی است و صفات

مختصه خدایتعالی از ذات لایزالش جدا نبوده و عین ذات

میشود، پس وقتی که پرده از روی صفات برخیزد عین ذات

نمایان گردد و در این حال تمام مباحث بیجا و همه ادله و

براهین باطل گردد .

س ۹ علوم یونانی : علومی که از یونان به عالم اسلامی انتقال یافته

است و مهمترین و بلکه همه آنها عبارتند از: طب، فلسفه

و منطق، نجوم و ریاضیات؛ طب و فلسفه بوسیله دانشمندان

مسیحی سریانی و نجوم و ریاضیات توسط علمای هند به عالم

اسلامی و سایر نقاط جهان انتقال یافت .

س ۱۱ آورید : (ف) ماضی مطلق از آوردن، از افعال کهن فارسی

و در متون قدیمه نظایر و مشتقات آن بسیار بکار رفته

و در شاهنامه فردوسی صدها بار آمده است ، محض نموند
 بچند بیت اشاره میشود :

جدا کرد گاو و خر و گوسفند

بورز آورد آنچه بد سودمند

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۹ س ۱۶

سر مرد تازی بدام آورد چنان شد که فرمان او برگزید

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۹ س ۱۳

چو جمشید را بخت شد کندرو

بتنگ آوردش جبهاندار نو

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۳ س ۱۷

در مثنوی مولانا نیز چند جا آمده است :

آوردش تا بنزد آن رسول که بجان او کرده بددینش قبول

مثنوی چاپ بمبئی ج ۶ ص ۴۵ س ۱۹

آوردند و جنبیت پیش کش پس بکردندش سواره میروش

مثنوی چاپ بمبئی ج ۷ ص ۳۵ س ۱۱

ظ : نیکلسون این آیات را الحاقی میداند و در مثنوی
 چاپ خود نیاورده است .

در هفت پیکر نظامی نیز آمده است :

بود میلی بر آوریده بماء که زبردینش فتاد کلاه

هفت پیکر نظامی چاپ وحید ص ۱۵۶ س ۴

ناگفته نماند تعدیه افعال متعددی با علامت مصدری (یدن)

که درین کتاب بکرات تکرار شده است شبیه تعدیه فعل‌های متعدی زبان فعلی آذربایجان است و افاده این معنی میکند که **آمر و فاعل** فعل دو شخصی جداگانه است مانند :

آبارماخ و آپارتدیرماخ ؛ یازماخ و یازدیرماخ یعنی بردن و کسی را وادار بد بردن کسی یا چیزی کردن ؛ نوشتن و نویساندن یا نویسانیدن .

فردوسی نیز این قبیل افعال را اغلب درست در همین مفهوم بکار برده است چنانکه در بیت اول گوید: «هوشنگ» از حیوانات، گاو و خر و گوسفند و آنچه سودمند بود برگزید و مردمان را یاد داد تا آنها را بکار وادارند .

آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع بدپهلوی این کلمه اشاره میکند و گوید: «آوردن؛ پهلوی *āwaritan* و واضح است که آوردن در این مفهوم شکل دیگری از آوردن است و با (آوریدن) بمعنی حمله کردن و جنگ آوری که در کتابهای لغت ذکر شده است جز شباهت لفظی مناسبی ندارد» . ر. ک: برهان قاطع به تصحیح دکتر محمد معین.

ص ۱ س ۱۳ **لؤلؤ - دَر** ؛ هردو واژه عربی ، و فارسی آن گوهر و مروارید است :

بعون تربیش لولوی ثمین گردد

درون جوف صدف قطره‌های نیسانی

در افساندهای قدیم آمده است که مروارید از آب نیسان

حاصل میشود و صدف بهنگام نیسان بسطح آب آید و دهان بگشاید و چند قطره از باران را ببلعد و این قطره‌ها با امتزاج براق صدف بدل به مروارید گردد، بیت ناظر این افسانه میباشد. ر. ک. برهان قاطع بد تصحیح دکتر

معین، تحفه حکیم مومن ص ۲۳۵

زخوان نعمت بی منتهای بیعدش

ص ۲ س ۱

میان اهل جهان دایر است مهمانی

یادآور قول استاد سخن سعدی شیرازی است که فرماید

« باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت

بیدریغش همه جاکشیده » . ر. ک. مقدمه گلستان سعدی

س ۲ بساط: (ع) به کسر باء: گستردنی مانند: فرش و غیره،

ج، بسط بضمتین بر وزن عنق.

بساط: (ع) بفتح باء: زمین فراخ هموار و زمین فراخ و

یکسر و دیک کلان. ر. ک. منتهی الارب. در متن بفتح با

مناسب است.

س ۲ نواله: (ع) دهش، عطا، سزاوار و بهره و نصیب، در کتب

لغت عرب فقط نوال بدون تاء بهمین معانی است.

ر. ک. المنجد، منتهی الارب و ...

س ۴ سلطان: حجت بضم اول و سکون و ضم لام هر دو، قدرت

پادشاه، قهرمان. ر. ک. منتهی الارب، لسان العرب،

قاموس اللغة بحکم نافذ و سلطان تام و ملک عظیم ... ظ،

اشعار از خود مؤلف است.

ص ۲ س ۵ عطف : (ع) مهربان ، خوشخوی « رجل عطف » یحیی المنهزمین یعنی پناه دهنده فراریان. ر.ك: ذیل اقرب الموارد این کلمه از لحاظ معنی لغوی و در نظر مؤلف از اسماء خاصه باری تعالی و درین کتاب در ردیف اسماء الحسنی مذکور است ولی در قرآن کریم و هیچیک از روایات مختلفه اسماء الحسنی نیامده است .

اسماء الحسنی^۱ : خدایتعالی را یک هزار و یک اسم واز میان این نامها نود و نه نام بنام اسماء الحسنی نامیده شده است . اسماء الحسنی : در قرآن کریم ذیل چهار آیت بذات لایزال باری تعالی اختصاص یافته است :

۱- ولله اسماء الحسنی فادعوه بها آیه ۱۸۰ سورة الاعراف ۷

۱- حکیم نظامی در مقدمه لیلی و مجنون بشرح آتی باین اسامی مقدسه اشارتی لطیف دارد :

مادر که سپند یار زادم	با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام	بینی عدد هزار و یک نام
والیاس کالف بری زلامش	هم-یا-نود و نه است نامش
زینگونه هزار و یک حصارم	با صد کم یک سلیح دارم
هم فارسیم از کشیدن رنج	هم ایمنم از بریدن گنج
گنجی که چنین حصار دارد	نقاب درو چکار دارد .

ر. ك: لیلی و مجنون چاپ وحید ص ۴۴

توضیح : لفظ «نظامی» که تخلص شاعر است بحساب جمل مساوی است با هزار و یک مطابق اسماء خاصه ذات باری و لفظ «الیاس» که نام شاعر میباشد بحساب جمل مساوی یکصد و دو میباشد و چون الف و با «ا+ب» را که تعداد عددی آن دو حرف سه است از یکصد و دو کم کنیم نود و نه و برابر تعداد اسماء الحسنی است بشرح زیر : *

۲- قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أياً ما تدعوا فله

الاسماء الحسنی آیه ۱۱۰ سورة الاسراء ۱۷

۳- ألا لا إله إلا هو له الاسماء الحسنی آیه ۸ سورة طه ۲۰

۴- هو الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی

آیه ۲۴ سورة الحشر ۵۹

اسماء الحسنی: از روی سه روایت معتبر و منقول در مفتاح کفعمی^۱

$$\begin{array}{lcl}
 * \text{ن} + \text{ظ} + ۱ + \text{م} + \text{ی} = \text{نظامی} & ۱ + \text{ل} + \text{ی} + ۱ + \text{س} = \text{الیاس} & \\
 ۵۰ + ۹۰۰ + ۱ + ۴۰ + ۱۰ = ۱۰۰۱ & ۱ + ۳۰ + ۱۰ + ۱ + ۶۰ = ۱۰۲ & \\
 ۱ = \text{ب} + \text{با} & \text{تعداد اسماء الحسنی} = ۹۹ = ۳ - ۱۰۲ & \\
 ۳ = ۲ + ۱ & &
 \end{array}$$

حساب جُمْل یا حساب ابجد

یگان	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
دهگان	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰
صدگان	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ
	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰
	۱۰۰۰								

۱- «مفتاح کفعمی» برابر نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز یا «مصباح کفعمی» بنا بمشهور و ضبط مدارك کتابشناسی یا «جنة الامان الواقیه و جنة الايمان الباقیه» تألیف: شیخ ابراهیم بن علی بن حسن بن صالح بن اسماعیل جبل عاملی متولد (۸۴۰ هـ. ق) در کفعم یکی از قراء جبل لبنان و متوفی در «۹۰۵ هـ. ق» و مدفون در جبل عامل. کفعمی قریب چهل فقره تألیف دارد و کتاب حاضر را روز سه شنبه ۲۷ ذی القعدة «۸۹۵» تألیف و تکمیل نموده است، در این کتاب سه روایت از اسماء الحسنی از سه کتاب معتبر نقل قول میکند،

الف - کتاب عدة الداعی ونجاح الساعی تألیف: احمد بن محمد بن فهداسدی*

و کتاب «جنات الخلود» تألیف محمد مؤمن^۱ و تاج الجامع
للأصول تألیف شیخ منصور علی ناصف یکی از دانشمندان
جامع ازهر استخراج و بدشرح زیر درج میشود :

۱- الله	۱۴- الجلیل	۲۷- انسلام
۲- الاول	۱۵- الحسیب	۲۸- السمع
۳- الاخر	۱۶- الحفیظ	۲۹- الشکور
۴- الباری	۱۷- الحق	۳۰- الشهید
۵- الباسط	۱۸- الحکیم	۳۱- الصمد
۶- الباطن	۱۹- الحلیم	۳۲- الظاهر
۷- الباعث	۲۰- الحمید	۳۳- العدل
۸- الباقي	۲۱- الحر	۳۴- العزیز
۹- البدیع	۲۲- الخالق	۳۵- العظیم
۱۰- البر	۲۳- الخبیر	۳۶- العفو
۱۱- البصیر	۲۴- الرحمن	۳۷- العلی
۱۲- الثواب	۲۵- الرحیم	۳۸- الغفور
۱۳- الجبار	۲۶- الرقیب	۳۹- الغنی

*حلی ملقب به جمال الدین و مکنی به ابوالعباس و معروف به ابن فهد از اکابر علمای
امامیه متولد «۷۵۶ هـ . ق» و متوفی در «۸۴۱ هـ . ق» .

ب - کتاب قواعد (ظ: القواعد الكلية الاصولية والفروعية، که به قواعد شهید
معروف است) تألیف : ابو عبدالله شمس الدین محمد بن مکی ابن محمد بن حامد بن
احمد دمشقی نبطی عاملی جزینی معروف به شهید اول مقتول روز پنجشنبه نهم
جمادی الاولی سنه ۷۸۶ هـ . ق به فرمان برقوق (سیف الدین برقوق ظاهر از ۷۸۴ تا
۷۹۲ هـ . ق از ممالیک بحری و برجی) و به فتوای قاضی برهان الدین مالکی و
عباد بن جماعه شافعی .

ج - کتاب جواهر تألیف شیخ فخر الدین محمد بن محاسن البادرانی .

۱ - (جنات الخلود المعمور من جدول النور) تألیف سید محمد رضا بن محمد
مؤمن امامی خاتون آبادی اصفهانی معروف به مدرس که بسال ۱۱۲۵ هـ . ق این کتاب
را به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف نموده است .

۴۰- الفتح	۶۰- الوهاب	۸۰- المتین
۴۱- القابض	۶۱- الهادی ^۱	۸۱- المجیب
۴۲- القدوس	۶۲- الاحد ^۲	۸۲- المحصى
۴۳- القوی	۶۳- العليم ^۳	۸۳- المحیی
۴۴- القيوم	۶۴- الرؤوف ^۴	۸۴- المنزل
۴۵- الكبير	۶۵- الكريم	۸۵- المعز
۴۶- اللطیف	۶۶- الولی ^۵	۸۶- المعید
۴۷- المؤمن	۶۷- الحكم	۸۷- المقتدر
۴۸- المتکبر	۶۸- ذو الجلال والاکرام	۸۸- المقدم
۴۹- المجید	۶۹- الخافض	۸۹- المقسط
۵۰- المصور	۷۰- الرافع	۹۰- الممیت
۵۱- المقيت	۷۱- الرشید	۹۱- المنتقم
۵۲- الملك	۷۲- الصبور	۹۲- الوالی ^۶
۵۳- المهيمن	۷۳- الضار للنافع	۹۳- الرب
۵۴- النور	۷۴- الغفار	۹۴- الفاطر
۵۵- الواحد	۷۵- القادر	۹۵- المحيط ^۷
۵۶- الوارث	۷۶- الماجد	۹۶- الرزاق ^۸
۵۷- الواسع	۷۷- المانع	۹۷- الاکرم
۵۸- الودود	۷۸- المؤخر	۹۸- الاعلی
۵۹- الوکیل	۷۹- المبدی	۹۹- الجواد ^۹

۱- این شصت و یک اسم مقدس در هر سه روایت کفعمی و تاج و جنات الخلود آمده است .

۲- برابر هر سه روایت کفعمی و کتاب جنات الخلود .

۳- برابر روایت اول و سوم کفعمی و تاج و جنات الخلود .

۴- برابر روایت اول و دوم و تاج و جنات الخلود .

۵- این دو اسم برابر هر سه روایت کفعمی و کتاب تاج .

۶- تا اینجا برابر روایت دوم و سوم کفعمی و کتاب تاج .

۷- این سه اسم برابر روایت اول و دوم کفعمی و جنات الخلود .

۸- برابر روایت اول کفعمی و جنات الخلود و کتاب تاج

۹- این سه اسم برابر روایت اول کفعمی و جنات الخلود .

ص ۲ س ۵ کتم : (ع) بدفتح اول و سکون ثانی بروزن فلس؛ مصدر؛
پنهان داشتن و پنهان و غیر آشکارا .

س ۶ شاهدی عدل : گواه درست ، گواه برحق ، گواه راستگو و
واجد شرایط شرعی .

عدل : مصدر در معنی اسم فاعل در اصطلاح شرعی کسی
را گویند که مرتکب گناه کبیره نباشد و گناه صغیره من غیر
عمد و بندرت از وی سرزند .

س ۷ ناطقی فصل : گویای بلامنازع ، فصیح ، حکم کننده بین حق
و باطل و جدا کننده حق از باطل . ر. ک. آنندراج ،
منتهی الأرب و لسان العرب وقاموس اللغة و بهار عجم
س ۲ ففی کل شیء

این بیت جزو ابیات زیرین و از ابوالعتاهیه^۱ میباشد که
گویند در دکان کتابفروشی نشست و کتابی برداشت و
بالبدیه پشت آن نوشت :

ألا اننا کلنا بسائد وأی بنی آدم خالدا
و بدوهم کان من ربهم و کل الی ربه عائد
فیا عجباً کیف یعصی الا ه آم کیف یجحدہ الجاحد
ولله فی کل تحریکة و فی کل تسکینة شاهد

۱- ابو اسحاق اسماعیل بن القاسم بن سوید بن کیسان العنزی العینی معروف
به «ابوالعتاهیه» شاعر مشهور عصر اول عباسی متولد (۱۳۰ هـ . ق) و متوفی در
(۲۱۱ هـ . ق) و زهدیات وی مشهور است . ر. ک. وفيات الاعیان ابن خلکان ج ۱
ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۴ .

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد^۱
و بیت آخر نقل مجالس اهل توحید و جزو امثال سایره
وزینت بخش مقدمه کتب و مباحث توحیدی گردیده است و
ظاهراً مفهومی مأخوذ از بعضی تفاسیر آیه شریفه «فانفذوا
لاتنفذون إلا بسلطان»^۲ میباشد. آیه ۳۳ سورة الرحمن،
ابو نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی ملقب به طاوس الفقراء
ومتوفی در (۳۷۸ هـ. ق) بامختصر تفاوت و بشکل :
ففی کل شیء له شاهد يدل علی أنه واحد
این بیت را در کتاب خود «اللمع» آورده است . ر. ک.
اللمع، چاپ مصر ص ۵۳ و در کشف المحجوب ابوالحسن علی
بن عثمان هجویری از عرفای قرن پنجم آمده است :
«... و در جمله همه حرکات محدثات توحیدست و گواه
بر قدرت خداوند عزّ وجل واثبات قدم وی ؛ شعر :
ففی کل شیء له آیه تدل علی أنه واحد
ر. ک. کشف المحجوب چاپ امیر کبیر ص ۳۶۱ س ۶ مقدمه
اختیارات بدیعی نسخه خطی از کتب اهدائی حاج محمد
نخجوانی به کتابخانه ملی تألیف حاج زین العطار متوفی
(۷۷۰ هـ. ق) و تجرّبه الامصار و تجزیه الأعصار مشهور بد تاریخ

۱- ر. ک. الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه، چاپ بیروت ۱۸۸۸ م. ص ۶۹.

۲- بهر کجا بگذرید حجت خداوند و گواه وحدانیت ذات باری را مشاهده

میکنید. ر. ک. تفسیر بیضاوی، مجمع البیان .

وصّاف تألیف وصاف الحضرة^۱ و تحفة الناصرید چاپ سنگی

تهران ص ۸ سطر ۸ .

ص ۲ س ۹ جبار: (ع) تدارك كننده فقر بندگان باتوانگری و جبر شكست

آنان بادفع ستم و فعال مایشاء و نیرومند، در هر سه روایت

منقول از: شیخ ابوالعباس احمد بن فهد و ابوعبدالله محمد

بن مکی و شیخ فخرالدین محمد بن محاسن در مفتاح

کفعمی و در جنان الخلود جزو اسماء الحسنی مذکور است.

و در قرآن کریم فقط ضمن دو آیت جزو اسماء باری تعالی

آمده است .

الف: در آیه ۴۴ از سوره ق به طریق ایهام: نحن أعلم

بما يقولون وما أنت عليهم بجبار

ب: در آیه ۲۳ از سوره الحشر به طور صریح: هو الله الذي

لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز

الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون .

س ۹ در مائدة پادشاهی خویش کاسه سر نمرود را

۱- خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی مشهور به **وصاف الحضرة**

و ملقب به شرف الدین و متخلص به شرف شیرازی معاصر و منظور نظر سلطان محمد

غیاث معروف به **شاه خدا بنده** هشتمین حکمران ایلخانی (۷۰۳-۷۱۶ هـ) که بتصریح

خودش در مقدمه کتاب در اواخر شعبان سال (۶۹۹ هـ) بتألیف آن آغاز نموده

است . ر. ک. تجربه الامصار چاپ بمبئی ص ۶ .

۲- ابوالعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی زنده در (۵۵۵) هـ ق در مقدمه

کلیله و دمنه بدین عبارات بداستان نمرود اشاره می نماید: «... جباری که نیش

پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید الخ» .

اشاره به داستان حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه السلام و نمرود است^۱ که در اکثر تفاسیر قرآن مجید ذیل تفسیر آیه: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ...^۲ بدین شرح آمده است :

حضرت ابراهیم علیه السلام بدهدایت قوم خویش مأمور گردید نمرود جبار^۳ سلطان وقت به عنوان اینکه آن حضرت

۱- نام پادشاهی که با حضرت ابراهیم مواجه کرد در قرآن مجید نیامده است و فقط به نام پادشاه وقت مذکور است ولی در تفاسیر قرآن نامش: نمرود بن سخریب بن کوش بن سام بن نوح علیه السلام است و در المعارف ابن قتیبه دو سلسله نسب برای نمرود مذکور است :

الف : نمرود بن ماش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام .

ب : نمرود بن ارغوبن فالع بن عابرن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و در مروج الذهب نمرود جبار و اولین پادشاه از ملوک نبط بابل است . ر. ک. تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۳۶۶ و تفسیر بیضاوی و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر میبدی و تفسیر منهج الصادقین و ... و المعارف ابن قتیبه ص ۲۸ و مروج الذهب . ۲- آیه ۲۶۱ سورة البقرة .

۳- در ترجمه مروج الذهب جبار را به ستمگر ترجمه کرده اند «... نخستین ایشان نمرود ستمگر بود» ر. ک. ترجمه مروج الذهب چاپ نگاه ترجمه و نشر ج ۱ ص ۲۱۱ ولی در تفاسیر قرآن و کتب معتبر لغت و شرح اسماء الحسنی به معانی : نام باری تعالی، سرکش، نامجوزا، بلندبالا، قوی، سخت متکبر، المتکبر من عباد الله، مسلط، قاهر، متمرّد، برتر و بالاتر از آفریدگانیش. کسی که هیچکس بمقام وی نرسد. خرما بن بلند که دست بدان نرسد آمده است و در ترجمه تفسیر طبری نام قومی است که مدتها بر بابل حکمرانی کرده است «و این جباران قومانی بودند که از عادیان باز مانده بودند و چنین گویند که بالای ایشان بیست گز و سی گز بود و چون آن قوم هلاک شدند ایشان خبر نداشتند و لکن این جباران از جمله ایشان بودند به بالا*»

بتهای بتخانه شهر را شکسته است فرمان داد آتش عظیمی روشن کردند و ابراهیم (ع) را در آن آتش انداختند . خداوند آتش را به آن حضرت سرد گردانید نمرود این بار با آن حضرت به محاجّه برخاست و چون با حجّت بر نیامد آن حضرت را گفت: تو که ادعا میکنی خدایت پروردگار عالمیان و آفریننده همه موجودات است برو به خدایت بگو تا سدروز جنگ را آماده گردد و من نیز در این سه روز به جمع و ترتیب لشکر مشغول خواهم شد تا باهم بجنگیم هر که غالب آمد حق او را باشد. روز سوم نمرود لشکری عظیم به صحرا برد و از روی تمسخر حضرت ابراهیم را گفت: از لشکر خدای تو اثری نمی بینم. خداوند پشداى را مأمور گردانید تا از راه یمنی داخل مغز نمرود گردید و مشغول خوردن مغز وی شد و سردرد طاقت فرسایی به نمرود عارض گشت و این درد فقط وقتی ساکن میشد که با چیز سنگینی بر سرش بکوبند عاقبت برای اسکان درد ضربات

*وقوت» ر. ك. ترجمه تفسیر طبری جلد اول ص ۸۸-۸۹ و در شرح اسماء الحسنی دو معنی آورده اند :

الف : تدارك کننده فقر فقیران به غنا و توانگری و كسر شكستگان به دفع ستم از ایشان .

ب : برپا دارنده خلق خود به آنچه فرماید و آنچه تقدیر کند خواه راضی باشد و یا نباشد. ر. ك. جنات الخلود محمد رضا بن محمد مؤمن و مفتاح كفعمی نسخه خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز .

را چندان تکرار نمودند تا کاسه سرش بشکست و هلاک شد . ر. ک. مجمع البیان ج ۲ ص ۳۶۶ و تفسیر بیضاوی و ابوالفتوح رازی و

داستان هلاک نمرود بدوسیله پشه و بدآتش انداختن حضرت ابراهیم در ادبیات فارسی به قدری شهرت دارد که بحث بیشتر ازین موثر تصدیع میباشد و ما فقط بیک بیت از حافظ که ناظر تخیلیت شخصیت آنحضرت با زرتشت است اشاره می کنیم :

بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی

کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

ر. ک. دیوان حافظ چاپ دکتر غنی و قزوینی .

ص ۲ س ۲ و بچوب پاره ای در عرض گاه سحره فرعون

ناظر است بر اعجاز حضرت موسی در مقابل سحره فرعون و ازدها شدن عصای آن حضرت و بلعیدن مارهای ساحران فرعون را و دوباره بشکل عصا درآمدنش . ر. ک. بد تفسیر آیه ۱۰۶ سورة الاعراف و آیه ۳۱ سورة الشعراء در تفسیر مجمع البیان و سایر تفاسیر و قصص القرآن علی شیخ منصور - المرهون القطیفی و اعلام قرآن دکتر خزائلی .

س ۲ حاشیه بچوب پاره کیه ؛ کیه : (ف) بروزن به ضد مه یعنی حقیر و

کوچک . سعدی فرماید :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را

ر. ک. گلستان به تصحیح دکتر مشکور ص ۶۰ س ۸

وفخرالدین اسعدگرگانی گوید :

که ومه، راست باشد نزد ایشان

چو روز و شب به چشم کور یکسان

ر. ک. ویس و رامین . چاپ مجبوب ص ۴۱ س ۸

صفت تفضیلی (کپتر) و صفت نسبی (کپین) این کلمه در

ادبیات فارسی فراوان به کار رفته و تا امروز نیز مورد

استعمال است .

هر آن کپتر که بامهترستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد

ر. ک. ویس و رامین چاپ مجبوب ص ۹ س ۹

ازین هرسه کپتر شود پیش رو

مهین از پس و درمیان ماه نو

نشیند کهین نزد مهتر پسر

مهین باز نزد کهین تاجور

میانه نشیند هم اندر میان

بدان کت زدانش نیاید زیان

ر. ک. داستان فرستادن فریدون پسران را به یمن. شاهنامه

چاپ بروخیم ج اول ص ۷۱

ص ۲ س ۱۱ مجیر : (ع) رها ننده ، زنهار دهنده . در نظر مصنف و از لحاظ معنی لغوی از اسماء الله است ولی جزو اسماء الحسنی نیامده و در قرآن کریم فعل مضارع این اسم فقط يك بار مذکور است :

۱- قل من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر ولا یجار علیه ان کنتم تعلمون

آیه ۹۰ سورة المؤمنون ۲۳

ص ۲ س ۱۳ عظیم : (ع) باشکوه و نیرومند و از اسماء باری تعالی است که در هر سه روایت منقول از شیخ ابوالعباس احمد بن فهد و شهید اول و محمد بن مجاسن در مفتاح کفعمی و در جنات الخلود در عداد اسماء الحسنی مضبوط است. در قرآن کریم در دو آیت بدشکل «العلیّ العظیم» و درشش آیت بدشکل «ذو الفضل العظیم» و در يك آیت بدشکل «ذو فضل عظیم» آمده است، تیمناً در ذیل بدو آیت از آیات شریفه اشاره میشود :

۱- ولا یؤده حفظهما و هو العلیّ العظیم

آیه ۲۵۷ سورة البقره (۲)

۲- له ما فی السموات و ما فی الارض و هو العلیّ العظیم

آیه دوم سورة الشوری (۴۲)

ص ۱۴ علیم : (ع) دانای بنفسه که سرایر ضمایر خلق و هر پنهان

و آشکار را میداند و عالم و عالم نیز به همین معنی است، و از اسماء باری تعالی و جزو اسماء الحسنی ضمن روایات اول و سوم منقول در مفتاح کفعمی و در جَنَّات الخلود مذکور است. این اسم مقدّس قریب شصت بار و به اشکال: علیم، العلیم الحکیم، واسع علیم، السميع العلیم، شاکر علیم، سمیع علیم، حکیم علیم، العزیز العلیم، علیم حکیم، الخلاق العلیم، علیم قدیر، العلیم حلیم، العلیم القدیر، علیم خبیر، الفاح العلیم، الحکیم العلیم، العلیم الخبیر، در قرآن مجید آمده است و ما فقط به چند آیت اشاره میکنیم:

۱- وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم

آیه ۲۱۲ سورة البقرة (۲)

۲- عسی الله أن یأتینى بهم جمیعا انه هو العلیم الحکیم

آیه ۸۳ سورة یوسف (۱۲)

۳- والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم

آیه ۲۶۴ سورة البقرة (۲)

ص ۲ س ۱۶ رایحه عنبر اشهب :

رایحه : بوی مطلقا، خوش باشد یا ناخوش .

ر. ک. منتهی الأرب، اقرب الموارد

عنبر : نوعی بوی خوش، سرگین حیوانات دریائی یا چیزی است که در قعر دریا خیزد و جانوران دریائی آنرا فرو برد و میمیرد و بیشتر در شکم ماهی پیدا شود، بعضی آنرا نوعی نبات دریائی دانند و بعضی گویند: مومی است خوشبو

در کوهستانهای هند و چین از زنبور عسل که اقسام گیاهان خوشبو خورده باشد بهم رسد و سیل آن را به دریا برد و حیوانات دریائی آن را بخورد و هضم نتواند و بیندازد از آن جهت بعضی گمان برند سرگین آن حیوان است و برخی آنرا ماده سقزی معطر دانند که از موجهای اقیانوس هند به دست آید. در تحفه حکیم مؤمن گوید: «رطوبتست که مانند مومیائی و قفر^۱ منجمد میشود و از جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد به دریا داخل گردد و صاف او بر روی آب از تحریک موج مجتمع و مایل بتدویر میشود و او را شمامه نامند و آنچه مخلوط به خاک و ریگ است بجهة ثقل در قعر آب می‌نشیند و صفایحی و سیاه می‌باشد و عنبر تخته نامند و بهتر او اشهب مایل به سفیدی است» ر. ک. منتهی‌الآرب، آندراج، غیاث‌اللغات و تحفه حکیم مؤمن ص ۱۵۵

و در حقیقت عنبر: ماده‌ایست چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه‌دار و به انواع رنگهای دیگر از قبیل:

۱- قفر یا قفر الیهود دو قسم است یکی در ساحل دریائی به دست آید که به «بحیره الیهود» موسوم است موضعی که در قدیم کفرا می‌گفته‌اند و آن جسمیست بنفش مایل به سرخی و در او حجریت غالب است... و قسمی را از زمین کنار دریا حفر کنند به دست آید... و آنچه از جبال به دست آرند مومیائی و عرق الجبال و از قفر الیهود الطف است و از مطلق قفر مراد اوست. ر. ک. تحفه حکیم مؤمن ص ۲۰۸.

کبود، زرد، سبز، سیاه پیدا میشود و از معده یا روده ماهی عنبر^۱ به دست آید، در عطر سازی و طب قدیم بسیار مورد استعمال است و خواص بسیار دارد، علت تولید این ماده در دستگاه گوارش ماهی عنبر خوردن نوعی جانور نرم تن موسوم به ماهی مرکب^۲ است که غذای این حیوان میباشد بوی خوش این ماده در داخل دستگاه گوارش ماهی عنبر حفظ میشود و حتی پس از مرگ ماهی نیز محفوظ می ماند وزن عنبر مستخرج از معده و روده ماهی عنبر ۵/۲۰ تا ۲۰ کیلو گرم میباشد. برخی عنبر و مشک را مترادف دانند و این اشتباه است زیرا چنانکه گفته شد عنبر از داخل دستگاه گوارش ماهی عنبر به دست آید و مشک از نافه (کیسه مشک) آهوی ختن نر و نیز از غده مشک زای زباد^۳ نوعی مشک حاصل میشود. ر. ک. لغت نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین. گویند مشک و عنبر بظاهر بوئی ندارند ولی چون مشک را بسایند و عنبر را در آتش نهند بوی خوش آنها منتشر میشود. رنگ و عطر و خواص عنبر مانند سایر ادویه معروف شعرا و علماء و نویسندگان بوده است و شعرا بیشتر خواص آن را در شعر خود آورده اند، ازرقی گوید:

۱- Cachalot ۲- Seiche

۳- گربه وحشی، نوعی گربه.

میان عنبر و خاکستر اندرون فرقت

اگر چه باشد عنبر به رنگ خاکستر

نظامی فرماید :

مگس وارم مران زان تنگ شکر

مسوزانم به آتش همچو عنبر

اشهب : (ع) هر چیز سیاه و سفید که سفیدیش بر سیاهی

غالب باشد (خاکستری) و عنبر اشهب بهترین نوع عنبر است.

ر.ك. لغت نامه دهخدا، منتهی الأرب، تحفه حکیم مؤمن ص ۱۵۵

ص ۲ س ۱۶ قادر : (ع) توانا بهر مقدوری و مسلط بر هر چیزی چنانکه

نافرمانی وی بر هیچ موجودی ممکن نباشد، برابر دوروایت

منقول از شهید اول و محمد بن محاسن بادرانی از اسماء الحسنی

است و در جنات الخلود به جای این اسم قدیر آمده است.

این کلمه در قرآن مجید فقط در مفهوم لغوی خود صفت

باری تعالی است و ما برای نمونه به چند آیت اشاره می کنیم:

۱- قل ان الله قادر علی أن ينزل آية ولكن أكثرهم لا یعلمون

آیه ۳۸ سورة الأنعام (۶)

۲- أولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی أن

یخلق مثلهم . . . آیه ۸۲ سورة یس (۳۶)

س ۱۷ معنه : نگاه پنهان، تند به چیزی نگاه کردن، یکبار چشم

بهم زدن . ر.ك. منتهی الارب ، النهایة لابن الاثیر ج ۴

ص ۲۶۹

عازب : (ع) اسم فاعل، صفت مشبیه از عزب از باب ضرب
 یضرب^۱ : غایب شد، دور شد، پنهان گردید و در قرآن کریم
 آمده است : . . . عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة
 فی السموات ولا فی الارض^۲. ای لا یغیب عن علمه ولا یخفی
 ر. ک. قرآن کریم، آیه ۳ سوره سبا و نیز آیه ۶۱ سوره
 یونس، مجمع البحرین، تفسیر مجمع البیان، لسان العرب،
 قاموس، النهایة لابن الاثیر، منتهی الارب .

ص ۳ س ۱ عناصر : (ع) مقصود نویسنده عناصر اربعه است که در نظر
 قدما عبارتند از : آب، آتش، خاک، باد .

و عناصر در نظر فلاسفه قدیم بردو قسم است : بسیط، مرکب.
 اجسام بسیط نیز بردو گونه اند :

۱- آن که بادیگر اجسام بسیط نیامیزد و آن را عنصر نامند.

۲- آن که بادیگر اجسام بسیط بیامیزد و آن را غیر عنصر
 نامند . ر. ک. الرسالة السنجریه تألیف زین الدین عمر بن
 سهلان ساوجی زنده در حدود ۵۲۶ ه. ق به تصحیح محمد
 تقی دانش پتروه ص ۵ و تعریفات جرجانی .

افلاك و خط نه دایره : اشاره به ندفلك و ندها یره فرضی افلاك
 بشرح زیر :

۱- کوی ستارگان بیابانی (ثوابت) ۲- کوی زحل

۱- و از باب نصر ینصر در معنی: بی زن شد و بی زوج و بی شوی گردید .

۲- یعنی «دائنده غیب است و به قدر سنگینی ذره ای در آسمانها و زمین چیزی
 از (نظر) وی مخفی نماند» .

۳- کوی مشتری ۴- کوی مریخ ۵- کوی

آفتاب ۶- کوی زهره ۷- کوی عطارد

۸- کوی قمر ۹- مرکز زمین، آکندگی میان سپهر

ر. ک. التفهیم ابوریحان بیرونی متوفی در (۴۴۰ ه.ق)

ص ۵۷ و جهان نامد نسخه خطی شماره ۳۴۴۸ ص ۲۰ .

هباء : (ع) گرد و غبار، هباء متفرق گردد، اشاره به آیات :

إذا رجفت الارض رجاً و بست الجبال بسا فكانت هباءً

منبثاً^۱ و قد منّا الى ما علموا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً^۲.

س ۳ س ۱ معبود : (ع) این کلمه فقط در مفهوم لغوی جزو اسماء

خدای تعالی است و در هیچ يك از روایات مختلفه اسماء الحسنی

و همچنین در قرآن کریم مذکور نیست .

س ۲ عقل^۳ گر^۳ : عقل اول، عقل کل و صادر اول باختلاف آراء و

۱- آیات ۵ و ۶ و ۷ از سورة الواقعة .

۲- آیه ۲۵ از سورة الفرقان .

۳- فلاسفه بخصوص حکمای اسلامی بموجب اصل « الواحد لا یصدر عنه

الا الواحد » به عقول عشره معتقد بودند و میگفتند که عقل اول نخستین افاضه مبدأ

است، ممکن بالذات است، از علت العلل جنبه وجود یافته و بنا برین واجب بالغیر

میباشد ولی چون در ذات خود ممکن است پس مصدر عالم کثرت میباشد، به عبارت

ساده تر معتقد بودند که از خداوند عقل اول صادر و فیض یاب شده و چون دارای سه

نوع علم و تعقل ؛

۱- علم به ذات واجب الوجود

۲- علم به ذات خود به عنوان واجب بالغیر

۳- علم به ذات خود به عنوان ممکن بالذات است ؛ پس با علم اول علت

ایجاد عقل دوم و با علم دوم علت ایجاد نفس اول و با علم سوم علت ایجاد فلك اول*

عقاید کنایه است از : فلك اول، روح اعظم، عرش اعظم،
جبرئیل علیه السلام و نور حضرت رسالت پناه .
وزبان حال عقل کل که افضل موجودات و اول مخلوقات است
در نشر آلاء و بسط نعمای حضرت او اُخِرْس و اَبْکِم .
اشاره به اخبار و احادیث متواتری است که در زیر به چند
مورد استشهد میشود :

۱- لما امر الله تعالى نبیه (ص) بطلب القرب و امره أن
یسجد^۱ قال رسول الله (ص) فی سجوده اعوذ بعفوك من
عقابك و اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بك منك لا احصى
ثناء عليك انت كما اثنت علی نفسك .

ر. ك. احياء العلوم ج ۱ ص ۳۳۰ س ۹ و ج (ص) ۸۵ س ۳
و كتاب التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول ص ۴ ج ۱
ص ۱۹۹ و كتاب اللمع لابی نصر السراج ص ۱۵۸، و حدیث
از : مسلم، ابوداود، نسائی و ترمذی و مالك منقول است.
۲- قيل لابی الحسين النوری ، رحمه الله: بما عرفت الله
تعالی؟ فقال: بالله. قيل: فما بال العقل؟ قال: العقل عاجز

* است همچنین عقل دوم و سوم و چهارم تا آخر هر يك علت ایجاد يك عقل و يك نفس
و يك فلك بعد از خود میباشند. ر. ك. نظر متفكران اسلامي تأليف دكتور سيد حسين
نصر ص ۲۶۷ ببعد، و نیز عقل کل را به نامهای: عقل کل، قلم اول، روح، ام الكتاب
مینامند و در حقیقت آدم صورت عقل کل است .

۱- اشاره به آیه ۱۹ سورة العلق، در متن حدیث آیه سجده نقل شده است
و چون سجده واجب بود نقل به معنی گردید :

لا يدل الا على عاجز مثله. «لما خلق الله العقل قال له: من أنا؟ فسكت، فكمله بنور الوجدانية فقال: انت الله» فلم يكن للعقل أن يعرف الله الا بالله.

ر. ك. كتاب اللمع، ص ۶۳ س ۲

و در اصول کافی از حضرت ثامن الائمه در پاسخ سؤال عده ای در مورد تجسم خدا ی تعالی آمده است: «فخر ساجداً لله ثم قال: سبحانك ما عرفتوك ولا وحدوك، فمن اجل ذلك وصفوك، سبحانك لو عرفتوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك كيف طأو عتھم انفسھم أن شبھوك بغيرك، اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك...».

ر. ك. اصول کافی مترجم، چاپ اسلامیتدج ۱ ص ۱۸۴

و در صحیفه سجادیہ آمده است: و عجزت عن نعتہ او هام الواصفین.

ر. ك. صحیفه سجادیہ با ترجمه و تحشیه حاج میرزا ابوالحسن

شعرانی ص ۱۵

و از اشعار منسوب به بوعلی سینا است که مأخوذ از قول

رسول اکرم (ص) میباشد:

اعتصام الوری بمعرفتك عجز الواصفون عن صفتك

تب علینا فأننا بشر ما عرفناك حق معرفتك^۱

ر. ك. شرح سودی بر گلستان ص ۱۷ س ۳۰ و تاریخ معجم

نسخه خطی ص ۷

و مفهوم کلمتیه این اقوال مأخوذ از آیات شریفه سبحانه
و تعالی عما یصفون» آیه ۱۰۱ سورة الانعام (۶)
و «فسبحان الله رب العرش عما یصفون» سورة الانبیاء آیه
۲۲، سورة المؤمنون آیه ۹۳، سورة الصافات آیه ۱۵۹ و
آیه ۱۸۰ سورة الزخرف آیه ۸۲

ص ۳ س ۴ آلاء: (ع) جمع، ومفردش إلی وَّألی وَّإلی بمعنی نعمت،
نعمت ظاهری؛ وکلمه نعمت به نعمت های باطنی اطلاق میشود.
س ۴ اخرس: (ع) افعّل وصفی از خرس بروزن فلس بمعنی گنگ.
س ۴ ابکم: (ع) افعّل وصفی از بکم بروزن فرس گنگ مادرزاد،
وکر وکور.

ر. ک. لسان العرب، منتهی الارب، مجمع البحرین
س ۴ لطیف: (ع) از اسماء خاص باری تعالی است در معانی:
مهربان، دانای خفایای امور، رساننده نیکیها بر بندگان
برابر مصلحت آنان، عادل وجزا دهنده واز باب شرف:
باریک بین. در نظر بعضی علماء این لفظ مصدر است در
معنی اسم فاعل برای تأکید.

در هر سدر وایت منقول در مصباح کفعمی وروایت جنات الخلود
و کتاب التاج جزو اسماء الحسنی است. این اسم مقدّس در
قرآن کریم هفت بار به اشکال:

اللطیف الخبیر، لطیف، لطیف خبیر، لطیفاً خبیراً آمده است.
در زیر بدو آیت استشهاد میشود:

۱- وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير

آیه ۱۰۴ سورة الانعام (۶)

۲- ان ربی لطیف لما يشاء انه هو العليم الحكيم

آیه ۱۰۲ سورة يوسف (۱۲)

ر. ک. لسان العرب، النهاية لابن الاثير، منتهی الارب، مصباح
کفعمی، جنات الخلود، قرآن کریم، مجمع البیان .

اختلف : (ع) بهم پیوستن، باهم انس گرفتن، در انجام امری
همداستان شدن. ر. ک. النهاية، لسان العرب، منتهی الارب

و عناصر متضاد را اشاره به قول حکماء قدیم که

ص ۳ س ۵ معتقد بودند عالم اکبر و اصغر (طبیعت و وجود انسان)
از چهار عنصر ترکیب یافته است عناصر عالم اکبر یا عناصر
اصلی آب و آتش و خاک و باد است و عناصر عالم اصغر سودا
و صفرا و بلغم و خون و هر وقت یکی از عناصر عالم بر سه نای
دیگر غلبه کند جهان هستی نابود گردد و همچنین اگر یکی
از عناصر بدن بر دیگران غالب آید جان شیرین از قالب
بر آید شیخ اجل سعدی فرماید :

چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوند باهم خوش

گری یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

ر. ک. غیاث اللغات ، رسائل ملا صدرا ، مروج الذهب

س ۶ حکیم : (ع) دانا، خداوند حکمت ، استوار کار، مدبر،

مقدّر و برابر هر سه روایت منقول در مصباح کفعمی و روایت

کتاب التاج و جَنّات الخلود جزو اسماء الحسنی است و بیش از صد بار و به اشکال : **العزیز الحکیم**، **عزیز حکیم**، **عالم حکیم**، **الحکیم الخبیر**، **حکیم علیم**، **حکیم خبیر**، **تواب حکیم**، **حکیم حمید**، **علی حکیم**، **علی حکیم**، **علیما حکیم** و در قرآن کریم آمده است، در زیر بدو آیت استشهاد میشود :

۱- **وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم**
آیه ۳۷ سورة الجاثیه (۴۵)

۲- **و یتوب الله علی من یشاء والله علیم حکیم**
آیه ۱۶ سورة التوبه (۹)

ص ۳ س ۸ **جواد:** (ع) بخشنده بی مثل، احسان کننده بر نیکن و بدان. برابر روایت شیخ ابوالعبّاس احمد بن فهد و صاحب جَنّات الخلود از اسماء الحسنی است ولی در قرآن کریم جزو اسماء باری تعالی نیامده است.

ر. ک. منتهی الأرب، جَنّات الخلود

س ۹ **غفار:** (ع) نیک آمرزگار، بخشاینده گناهان و پوشنده عیوب بندگان. در کتب لغت و در روایت دّوم و سّوم مصباح کفعمی و کتاب التاج جزو اسماء الحسنی است. در روایت اوّل کفعمی و در جَنّات الخلود بد جای این اسم (**غفور**) مضبوط است و در قرآن منزل پنج بار و به اشکال: **غفار**، **العزیز الغفار**، **غفارا** آمده است که در زیر بدو آیت استشهاد میشود :

۱- **وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی**
آیه ۸۵ سورة طه (۲۰)

۲- کل یجری لاجل مسمى الا هو العزيز الغفار

آیه ۸ سورة الزمر (۳۹)

ص ۳ س ۱۰ واهب: (ع) بخشنده، این کلمه در نظر مؤلف از لحاظ

معنی لغوی جزو اسماء باری تعالی است ولی در همه روایات

اسماء الحسنی و در قرآن منزل بدجای این اسم صیغه مبالغه

این کلمه «وهاب» آمده است. در زیر سه آیت از پنج آیت

که این اسم مقدّس را متضمّن است نقل میشود:

۱- وهب لنا من لدنك رحمةً انك أنت الوهاب

آیه ۷ سورة آل عمران (۳)

۲- أم عندهم خزائن رحمة ربك العزيز الوهاب

آیه ۹ سورة ص (۳۸)

۳- قال رب اغفر لي وهب لي ملكاً لا ينبغي لأحد من

بعدي انك أنت الوهاب آیه ۳۵ سورة ص (۳۸)

س ۱۱ ولقد كرّمنا ... اشاره به آیه ولقد كرّمنا بنی آدم و حملناهم

فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر

ممن خلقنا تفضیلاً آیه ۷۳ سورة الاسراء (۱۷)

اجتباء: (ع) مشتق از جبو به معنی برگزیدن و فراهم آوردن

و اشاره به «مجتبی» یکی از القاب حضرت رسول اکرم (ص)

۱- ر. ک. نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار. للمعالم الفاضل الشیخ

شبلنجی سید مؤمن بن حسن مؤمن المدعو بمؤمن رحمه الله تعالی، متولد (۱۲۵۰ ه. ق)

ص ۳۵ س ۳۳.

و نیز اشارت به آیاتی چند از قرآن کریم از جمله: و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم آیه ۸۸ سورة الانعام (۶)
و اولئک الذین أنعم الله علیهم من النبین من ذریة آدم و ممن حملناهم مع نوح و من ذریة ابراهیم و اسرائیل و ممن هدینا و اجتبینا اذا تتلی الخ

آیه ۶۰ سورة مریم (۱۹)

ص ۳ س ۱۲ اصطفاء: (ع): برگزیدن، و کاس اصطفاء نوشانید، اشاره به «مصطفی» یکی از القاب مشهور رسول اکرم (ص) و آیه شریفه: ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین آیه ۳۰ سورة آل عمران (۳)

و حدیث:

۱- ان الله اصطفی اسماعیل من ولد ابراهیم و اصطفی کنانة من بنی اسماعیل و اصطفی قریشاً من بنی کنانة و اصطفی هاشماً من قریش و اصطفانی من بنی هاشم . ر. ک. سفینة البحار

این حدیث در جامع صغیر بدشکل:

ان الله تعالی اصطفی من ولد ابراهیم اسماعیل و اصطفی من ولد اسماعیل بنی کنانة و اصطفی من بنی کنانة قریشاً و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم آمده است. ر. ک. احادیث مثنوی ص ۱۱۳

مولای متقیان نیز در خطبه اول نهج البلاغه فرماید:

واصفی سبحانه من ولده انبياء . . .

ص ۳ س ۱۲ و حملناهم فی البر والبحر . . . اشاره به آیه ۷۳ سورة الاسرى (۱۷)

ص ۱۳ دریا بانید : ماضی مطلق از یا بانیدن متعدی یا بیدن از افعال

کهن فارسی و تا قرن هشتم این نوع تعدی افعال معمول بوده است . وصاف الحضرة در (تجربة الامصار) گوید «و باز از شاخ نوبر عقل فیاض کل نفس کل را بصاء صنع صمدیت بشکفانید» . ر. ک. تاریخ و صاف چاپ بمبئی ص ۱ س ۵

ص ۱۴ و رزقناهم من الطیبات : اشاره به آیه ۷۳ سورة الاسرى

تارة : (ع) فعلة (اسم مره) از تأمر بمعنی یکبار .

ماکل : (ع) جمع ماکل ، مصدر میمی از اکل بمعنی خوردنی، در لسان العرب جمع میثکله (اسم آلت) یعنی ظرفی که در آن غذا خورند ماکل آمده است .

ص ۱۵ مرّة : (ع) فعلة از مرور بمعنی یکبار، یکنوبت .

ر. ک. منتهی الارب

ص ۱۶ و فضلناهم علی کثیر . . . قسمتی از آیه ۷۳ سورة الاسرى

ص ۴ س ۸ فصل : جدا کردن دو چیز از هم، مانع میان دو چیز، جدا

کردن حق از باطل یکی از فصول سال، قسمتی از کتاب .

قول فصل : سخن حق و راست ، سخن درست و بی شک و

ریب، سخن جدی .

یوم فصل : روز قیامت، روزی که نکوکار و بدکردار از هم

جدا شود و هر يك سزا و جزای کارهای خود ببند .

حکم فاضل: حکم نافذ و درست و روان .

خطاب : سخن رو باروی، سخنی که بین گوینده و شنونده باشد.

فصل الخطاب : اشاره به آیه شریفه «و شددنا ملکه و آتیناه

الحکمة و فصل الخطاب» آیه ۲۰ سوره ص (۳۸)

فصل در این ترکیب مصدر است در معنی اسم فاعل (فاضل-

الخطاب) و قطع کننده گفتار از مقابل، و در تفسیر این آیه

گفته اند: مراد از فصل الخطاب علم قضاوت و احکام و در

هیچ حکمی عاجز نبودن و به درستی قضاوت کردن و تفصیل

بین حق و باطل است و نیز منظور از فصل الخطاب شهود و

ایمان (ان البینه علی المدعی والیمین علی من انکر)

می باشد، و نیز گویند: فصل الخطاب کلامی مطابق واقع و

خالص از التباس و پاکیزه از شبهه و مفهوم کامل مخاطب

باشد و گفتاری بین ایجاز و مغل و اطناب ممل و ناظر به صفت

قول رسول اکرم (ص) (فصل لانزر ولاهذر) یعنی نه بسیار

کوتاه و کم که مقصود را نرساند و نه زیاد طویل که موجب

ملال گردد و نیز در مظان وصل فصل و در محل وصل

نکردن است مثلاً در جمله شهادت بر مستثنی منه و در آیت

فویل للمصلین وقف ننماید و در امثال آیت «و الله يعلم

وانتم لاتعلمون» در «وانتم» وقف نکند و نیز گویند

مراد از فصل الخطاب گفتن «اما بعد» است در صدر کلام،

وآن اختصاری است از «اما بعد حمدالله تعالی و الصلوة علی نبیه ۰۰۰۰۰» و یا اشاره به خلاصه مطالبی که در پیش گفته شده است.

گویند: اولین بار داود علیه السلام بدین گفتار سخن آغاز کرد، و گفته اند: اول کسیکه در آغاز خطبه اش به «اما بعد» متکلم شد حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بود، و در عرب اول کسیکه در آغاز خطبه اش «اما بعد» میگفت قس بن ساعدة الایادی بود از مخضرمین که در نزدیکیهای بعثت فوت نمود، و بعضی گفتند: اول کسی از عرب که «اما بعد» گفت کعب بن لوی میباشد. ر. ک. تفسیر مجمع البیان، تفسیر بیضاوی، منهج الصادقین، تفسیر میدی معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تفسیر ابوالفتح رازی، النهاية ابن الاثیر، مفردات راغب، تاج العروس، لسان العرب، لطایف المعارف ثعالبی، مجمع البحرین، منتهی الأرب، اقرب الموارد، الوسیط.

و بفصل الخطاب و بلاغت بی نظیر خطباء قریش و فصحاء هاشم را داغ خجالت برجبین نهاد: اشاره بآیات احتجاج است که در زیر یک مورد نقل و به بقیه اشاره میشود؛ «و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین.» آیه ۲۳ سورة البقرة (۲) و آیات ۳۹ سورة یونس (۱۰) و

۱۳ سورة هود (۱۱)

ص ۴ س ۹ آل : دودمان، خاندان، کسان خانه؛ اصل این کلمه «اهل» بوده است، عین الفعل (ها) بدل به همزه و بصورت (آل) در آمد و برابر قاعده کلی همزه دوم نیز به الف تبدیل و آل گردید.

این کلمه برخلاف اصلش «اهل» مختص اضافه به اسامی شریف و مشهور است، مانند: آل الله، آل رسول، آل طه، آل برمک، و با سامی غیر مشهور و ضمائر و غیر ذوی العقول اضافه نگردد، مثلاً آل حائك، آل بیت، آلك؛ استعمال نکنند، و این تخصیص خود دلیل بر اینست که الف کلمه بدل از همزه اصلی واز «ها» نبوده و بدل از بدل است، زیرا اگر بدل از اصل بود میبایست هیچ فرقی با اصلش نداشته و مانند اصلش (اهل) بر هر نوع کلمه ای اضافه گردد، و نظیر این کلمه است «تاء» قسم که بدل است از «واو» قسم «واو» نیز از «باء» قسم بدل است و بعثت بدل از بدل بودن به اشرف و اشهر اسماء یعنی لفظ جلاله اختصاص یافته و جز به لفظ «الله» به هیچ کلمه دیگر اضافه نمیگردد و ترأسک و تک و تفلان نتوان گفت.

س ۱۲ علیهم سلام الله ما حن اوراق و مسح و سمس و مسح الرعد

حن : نالید ناله از جدائی بچه، صدا در آمد کمان، نیک شاد شد.

آورق خاکستر و شتر خاکستری رنگ که مرغوبترین نوع
شتران است.

سَحّ : آب فرو ریخت، باران بارید، اشک روان شد.

وسمّی : اولین باران بهاری.

سَبَّح : شنا کرد، تسبیح گفت،

ترجمه بیت : درود خداوند بر آنان باد تا وقتی که شتر از
دوری بچه بنالد و تا وقتی که باران بهاری فرو بارد و رعد
بصدا درآید (تسبیح گوید).

ص ۴ س ۱۳ الرَّاجِی عَفْو ربه القَدیر : امیدوار بخشایش خدای قادر و
توانایش .

ص ۱۴ ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونی : مؤلف کتاب و از شاگردان
و منشیان زیر دست بدرالدین یحیی . ر. ک. مقدمه

بلغه الله مناه و أعطاه مصلحته فی دینه و دنیا : خدای تعالی
او را کامروا گرداند و آنچه صلاح دین و دنیای وی است
او را عطا فرماید.

ص ۵ س ۱ اطاب الله ثراهم : خداوند خاکشان را پاکیزه گرداند

ص ۲ عُجَر : جمع عُجْرَة بمعانی : جای سخت و سفت از هر چیز،
گره چوب، گره رگ، غده ظاهر در بدن، بادکردگی پشت،
محاسن و معایب، سر، کارهای مشکل و دشوار، هم و غم،
اندک، ظاهر.

بُجَر : جمع بُجْرَة بمعانی : بادکردگی شکم، غده در روی شکم،

غده ویاگره خوردگی رگ در داخل شکم، باطن، محاسن
ومعایب، هم و غم، ناف.

عَجْر و بُجْر: هموم و غموم، اسرار، محاسن و معایب، اندک
و بسیار، ظاهر و باطن.

در حدیث اُمّ زرع آمده است که «انْ اذْکره اذْکره عَجْره»
و بجره» یعنی اگر یادآوری کنم، ظاهر و باطن و اسرار و عیوب
وی را برایش بگویم و در حدیث است از حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام که چون یوم جمل به آخر رسید
شبانہ بر میدان جنگ آمد و بر سر نعش طلحه بایستاد و
گریه کرد و گفت: «... الى الله اشكو عجری و بجرى»
یعنی شکایت هموم و غموم خود به خدا می برم.

واصمعی گوید: این گفتار از امثال سائره عرب است که گویند
«لقى فلانٌ فلاناً فأبْثه عَجْره و بجره»

ر. ك. الكامل لأبي العباس المبرّد متولّد (۲۱۰ هـ. ق) و
متوفی در (۲۸۵ هـ. ق) چاپ مصر ج ۱ ص ۱۸۵ و لسان العرب
والنهایة ابن الأثیر متولد (۵۴۴) و متوفی در (۶۰۶ هـ. ق)
ج ۳ چاپ مصر و تاج العروس و منتهی الارب و ابو محمد
قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری بصری متولد (۴۴۶
هـ. ق) در مشان بصره و متوفی در (۵۱۵ هـ. ق) در بصره
و صاحب مقامات مشهور در مقامه و بریه گوید «ثم استوضحته
من این اثره . و کیف عَجْره و بُجره؟» ر. ك. مقامات

حریری چاپ بیروت ص ۲۱۵؛ این اصطلاح در کتب تاریخی و ادبی فارسی نیز وارد شده است؛ در تاریخ مبارک‌غازانی آمده است: «و باید و چون خایف و مستشعر شده بود دیگر بار قتلغشاه را بسخنان ممّوه باز فرستاد پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست فرمود تا او را برهنه کردند و بزخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفحص فرمود، او تمامت احوال باید و امراء او و لشکر او و اندیشه عزم ایشان به عَجَر و بُجَرِ تقریر کرد.»

ر.ک. تاریخ مبارک‌غازانی ص ۸۲ ستون دوم سطور (۱۸-۱۰)

ص ۵ س ۷ بدرالدین یحیی: بدرالدین یحیی بن زکریا از امراء بزرگ و دانشمند سلاجقه روم زنده در (۶۷۶ ه. ق).

وقتی که مولانا جلال‌الدین رومی در حلب بود بدرالدین یحیی از طرف سلطان عزالدین روم (عزالدین کیکاووس بن غیاث‌الدین کیخسرو متوفی در ۶۱۰ ه. ق) پیش کمال‌الدین ملک حلب به رسالت رفت تا از مولانا درخواست کند که به مقرّ عزّ خود عودت فرماید و هم درین رسالت بود که در اثر شنیدن کرامات مولانا از مریدان خاصی وی گردید شمس‌الدین احمد الافلاکی در مناقبت العارفین گوید «همچنان نقل است که يك نوبت حضرت مولانا به آب گرم رفته بود؛ اصحاب پیشتر کرفته حمام را شستند و بخورات کرده مردم را بیرون راندند و باز باستقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمامت

مجنذومان ورنجوران و مبتلایان باز پر شده بودند ؛ مگر
 اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از آب دور میکردند ؛
 بانگ بر اصحاب زد و جامدها بیرون کرده بدآب درآمد و
 نزدیک ایشان رفته و از آن آبها بر خود میریخت ؛ کافئه حاضران
 از آن خلق عظیم و کرم عمیم او حیران میماندند ؛ مگر
 خدمت ملک الادبا امیر بدرالدین یحیی آن جایگاه بوده
 از سر ذوق این بیت را میگفت :

شعر (رمل)

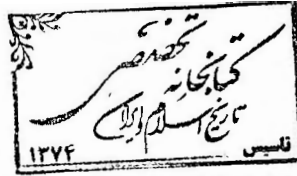
از خدا آمده ای آیت رحمت بر خلق
 خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست
 ر.ك. مناقب العارفین چاپ انجمن تاریخ ترك آنقره در ۱۹۶۱.
 م. ص ۳۳۷-۳۳۸.

ص ۵ س ۷ و نیز گوید « ... همچنان در عرس پروانه ملک الادبا امیر
 بدرالدین یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم شده بود ؛
 جامدها بر خود چاك زده این رباعی را گفت :

شعر (هزج)

کو دیده که در غم تو غمناك نشد
 یا جیب که در ماتم تو چاك نشد

۱- عرس: جشن؛ درست در مقابل «طوی» که بعد از مغل معمول بود ایجاد
 و متداول گردیده است.



سوگند بروی تو که از پشت زمین

مانند توئی در شکم خاک نشد»

ر. ک. مناقب العارفين ص ۵۹۵

در چاپ اول کتاب قول بالا بشرح زیر «... خداوندگار
قدس الله سره العزيز چون از عالم رحلت فرمود بدرالدین
یحیی جامه‌ها چاک زده میگریست و این رباعی حضرت
خداوندگار را قدس الله سره العزيز میگفت: کودیده که در
غم تو غمناک نشد... الخ»

ر. ک. مناقب العارفين ص ۱۰۱۶

این امیر دانشمند از شعرا و ادبا بخصوص از منشیان بنام
روم بود و اغلب نامه‌های معتبر و مهم از طرف سلاطین و امرای
بزرگ به دربار خلافت و سلاطین به انشاء وی بود برخلاف
معاصرانش انشاء سلیس و روان و فصیح دارد یکی از نامه‌های
وی از منشات السلاطین در ذیل نقل میشود:

« انشاء ملك ادلا با والافاضل امیر بدرالدین یحیی دام فضله
که بخدمت ملك الامراء اتابك اعظم مجد الدولة والدین عز
نصره فرستاد.

بر رأی انور خداوند ولی الانعام والاحسان اتابك اعظم
ملك الامرای العالم اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره معروض
داشته میشود کی مدتیست کی از شهر خجند بر موجب
ان الحوادث تزعج الاخوان عن اوطانهم والطیر عن اوکارها
شخصی از خاندان سیادت و ثروت آراسته بعلم و تصوف و

عفاف و تدبّین بدین جانب رسیده است و مدّت پنج شش سال است کی بتحصیل علوم دینی مشغول است و از آن علویان نیست کی خویشان را بموی برسول علیه السلام بندد بلك موی را تراشیده است و خرّقه پوشیده خود شرف نسب را بافتخار حسب آراسته گردانیده و درین وقت خانقاه نکیت لالا رحمہ اللہ محلول شده است و جمله مشایخ و ایمة و مولانا قاضی القضاة سراج الملة والدين افضل المتأخرين والمتقدمين ادام الله فضله او را مستحق شیخی آن خانقاه دیده اند اگر از حضرت بزرگوار خداوند اعلی الله شأنه درین باب عنایتی مبذول فرمایند و مثالی بتقریر آن وارد شود آن کار با تمام رسد و ثناء و ثواب مدخّر ماند در دولت و کمارانی سالیان نامتناهی ماناد» .

املاء نسخه خطی در این نامه برای نشان دادن روش املائی نسخه محفوظ و دست نخورده است .

ر. ک. منشآت سلاطین نسخه خطی از کتب اهدائی دانشمند محترم آقای حاج حسین نخجوانی .

بدرالدین یحیی ساکن قونیه و استاد مؤلف روضة الكتاب و حسین بن محمد صاحب تاریخ سلاجقه روم بوده است و چون شمس الدین صاحب دیوان از تشویش شرف الدین ارزنجافی فارغ شد از جمله دستیارانی که برای خود برگزید یکی بدرالدین یحیی بود حسین بن محمد بن علی جعفری

رغدی مشهور به ابن بی بی در تاریخ «الأوامر العلائیه»
 فی الامور العلائیه» گوید: «... چون صاحب را از تشویش
 شرف الدین فراغت بحصول پیوست... آنکه بسکون کلی
 و هدون حملی به آسایش و آرام و مرام مراد بنظر لالی
 معالی و کفایت مصالح ملک و ملت باستصواب و استشارت
 شمس الدین محمود طغرایی ورشید الدین ابوبکر جوینی
 امیر عارض و بدر الدین یحیی ترجمان رحمه الله که از افاضل
 ممالک روم بود و در رقت منظوم و جزالت منشور قس فصاحت
 و سحبان بلاغت اگر چه مولد و منشاء شهر قونیه داشت اما
 به نژاد قدیم و تربت اصلی بخطه جرجان منتسب شدی و
 بدفخری جرجانی ناظم قصه ویس و رامین انتماء و اعتراف کردی
 و به یمین و یسار خط منسوب روان آبدار چون لؤلؤ شاهوار
 نوشتی در جمله علوم حظی تمام و قسطی وافر سیما در انشاء
 مکاتبات و مراسلات دیوانی ید بیضا و دم مسیحا و درجه علیا
 یافته بود :

إذا أخذ القرتاس ضلّت یمینه

یفتق نوراً او ینظم جوهر را

در انشاء تربیت این ضعیف تقرّباً الی الله تعالی بر مقتضای
 اخلاق انما نطعمکم لوجه الله لایزید منکم جزاء ولا شکورا
 از دقایق الطاف و اصناف احسان هیچ باقی نگذاشت

اللهم ارحمه و اجره عنى افضل ماجزيت سيداً عن تلميذه
و استاداً عن خريجه؛ و خطير الدين زكرياى سجاسى رحمهم الله
كه هريك بدمكارم و فنون و فضائل سرآمد جهان و نادره
قرانى و حرفاء خلوت و أمناء حضرت و ندماء عشرت او بودند
مشغول شد ...» .

ر. ك. الاوامر العلائيه فى الامور العلائيه ص ۵۶۹ - ۵۶۸
صدر قونیوی مؤلف روضة الكتاب نیز بدتلقد وی افتخار
کند و در مقدمه کتاب گوید «... و بخدمت استادان آن فن
زانو زده و بحسن ارشاد و لطف هدايت ایشان بر عَجَر و
بُجَر آن صنعت واقف گشته و در آن باب استعدادی هر چه
تمامتر حاصل کرده و گردن و گوش عروس عاطل ضمیر
خویش را بفرايد فوايد ایشان مزین گردانیده خصوصاً
به حضرت خداوند و استادام امير عالم فاضل علامه عالم
استاد فضلاء شرق و غرب ذوالبيان صاحب اللسانين که در
باب کتابت بی نظیر و در شیوه بلاغت مشارالیه هر مشیر بود
ص ۵ س ۷ اعنى بدر الدين يحيى افاض الله عليه سجال رحمة و كساه
لباس مغفرته ...» - افاض الله عليه ... : خداوند با آب
رحمتش او را سیراب گرداند و پوشاك بخشش بر وی پیوشاند.
سجال : جمع سَجَل برون فلس : دلو پر از آب .
ر. ك. لسان العرب

س ۹ اخوانیات : نامدهای دوستانه در مقابل «دیوانیات» یعنی
نامدهای دولتی .

ص ۵ س ۹ مُسَوَّدَات : جمع مُسَوَّدَة ؛ سیاه کرده شده ؛ در اصطلاح نویسندگان چرک نویس، پیش نویس، آنچه اول بدون دقت و برای روی کاغذ آوردن مقصود نویسند و بعد آن را به دقت خواننده و اصلاح و پاک نویسی کنند، میان ادبا در مورد تلفظ این کلمه اختلاف است و این تعارض به کتب لغت فارسی نیز داخل گردیده است ؛ بعضی باعتبار اینکه تسوید در قرآن کریم نیامده و از اسوداد مُسَوَّد و مسوَدَة مذکور است . به استناد آیات :

۱- «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ» آیه ۱۰۳ سوره آل عمران (۳)

۲- «فَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ» آیه ۶۱ سوره النحل (۱۶)

۳- «فَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ» آیه ۱۷ سوره الزخرف (۴۳)

۴- «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ» آیه ۶۲ سوره الزمر (۳۹)

این کلمه را مُسَوَّدَة بصیغه اسم مفعول از اسوداد چنانکه در قرآن کریم آمده است تلفظ کنند و در معنی مجازی و اسم مأخوذ از عربی و مقرّس دانند و تلفظ مذکور در فوق را

در زبان فارسی غلط پندارند، گروهی گویند: اسوداد در قرآن مجید در معنی لازم «سیاه» آمده است نه سیاه کردن در صورتیکه تسوید در معنی و مفهوم سیاه کردن باشد و در نوشته‌های بزرگان ادب بمعنی نوشتن نیز بکار رفته است پس **مُسَوَّدَه** یعنی بدصیغه اسم مفعول از تسوید در این مورد صحیح است.

آنچه مسلم است **مُسَوَّدَه** بدصیغه اسم مفعول از اسوداد در کلام عرب به این معنی نیامده است، و امروزه عربی‌زبانان پیش‌نویس و چرک‌نویس را در گفتن و نوشتن **مُسَوَّدَه** (اسم مفعول از تسوید) گویند و نویسند، و نمونه غلط‌گیری چاپخانه‌ای **مُسَوَّدَة الطبع** نامند و پاک‌نویس را **مُبَيَّضَه** از تبیيض؛ گرچه میان فارسی‌زبانان **مُسَوَّدَه** از اسوداد مشهور است. ر. ک. اقرب الموارد، غیاث اللغات، فرهنگ نفیسی، المنجد و سهم الرزایا بالنفائس مولع: (تیر بالاها بد چیزهای گرانبها حریص است) این مصراع در جامع الشواهد و کامل مبرد بشکل «و سهم المنایا بالدخائر مولع» یعنی: (تیر مرغها بدن‌خیره‌ها حریص است) مضبوط و متناسب است با قول شاعر در قصیده‌ای بمطلع:

قضى وطراً منك الحبيب المودع

و حل الذی لا یتطاع فیدفع

ولو شئت أن أبكى دماً لم يكنه

عليه وليكن ساحة الصبر اوسع

و اعددت له ذخراً لكل ملمة

وسهم المنايا بالذخاير مولى

وقصیده از ابو یعقوب اسحاق بن حسان خُرمی از شعرای عهد

عباسی است که در رثاء ابوالهذیم فرزند مولایش سروده .

ر. ک. الکامل للمبرد ج ۱ ص ۱۱۷۴ . جامع الشواهد جزو

۳ ص ۲۲۸ و معاهد التنصيص على شواهد التلخيص ج ۱

ص ۲۴۶ چاپ مصر بسال ۱۳۶۷ هـ . ق بد تحقیق استاد

محمّد محی الدین عبدالحمید .

ص ۵ س ۱۴ قادهان : جمع قاده (ع) اسم فاعل از قدح ، طعن دزننده ،

عیب جو ، خرده گیر ، قادهان : عیب جویان .

ر. ک. منتهی الأرب ، اقرب الموارد

ص ۶ س ۱۴ احجام : (ع) این کلمه در بعضی نسخ با تقدیم (حاء) بر

(جیم) آمده است و «اجحام» و «احجام» هر دو بیک معنی

و در مفهوم : باز ایستاد خودداری کرد میباشد .

س ۱۵ الحاف : (ع) ستمیدن ، اصرار ، در حدیث آمده است :

«من سأل وله اربعون درهماً فقد سأل الناس الحافاً ؛ ای

بالغ فيها ، يقال : ألحف في المسألة يلحف الحافاً ، اذا

ألح فيها ولزمها» .

ر. ک. النهاية لابن الاثير ج ۴ ص ۲۳۴

و در قرآن کریم است «تعرفهم بسیماهم لایستلون الناس

الحافا . . .» آیه ۲۷۵ سورة البقرة (۲)

س ۶ س ۱۵ اسعاف : (ع) بر آوردن حاجت، پذیرفتن درخواست .

ر. ك. منتهی الأرب، اقرب الموارد

الحاح : (ع) اصرار، مکرر خواستن، مبالغه کردن در کاری.

ر. ك. منتهی الارب، غیاث اللغات

س ۱۶ المأمور معذور : فرستاده بخشوده است، فرستاده را گناهی

نیست، فردوسی گوید: فرستنده پر خشم و من بی گناه .

مأخوذ از آیه کریمه «وما علی الرسول الا البلاغ المبین»

آیه ۵۴ سورة النور (۲۳) و آیه ۱۸ سورة العنكبوت (۲۹)

س ۱۶ قناع : پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند، سرپوش،

سرانداز، باشامه. ر. ك. منتهی الارب، مقدمة الادب

س ۱ مدرج : (ع) اسم مفعول از «درج» بر وزن «فلس» نوشته شده.

س ۳ و در من یزید تقادان : من یزید مخفف هل من یزید یعنی آیا

کسی هست که اضافه کند، این کلام در معنی مزایده و بازار

مزایده بکار میرود و مجازاً مطلق بازار را نیز گویند .

افضل الدین بدیل خاقانی گوید :

دنیا بعرض فقر بده وقت من یزید

کان گوهر تمام عیار ارزد این بها

دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۴ س ۱

در دیوان اوحدالدین انوری ابیوردی آمده است :
 تا که در من یزید دور بُود روی نرخ امل به ارزانی
 دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۴۸۷ س ۹
 لسان الغیب خواجد شمس الدین محمد حافظ شیرین
 سخن گوید :

بی معرفت مباحث که در من یزید عشق
 اهل نظر معاملد با آشنا کند
 دیوان حافظ به تصحیح غنی وقزونی ص ۱۳۳ س ۴
 همو گوید :

تو را نشه خجسته که در من یزید فضل
 شد منت مواهب او طوق گردنم
 دیوان حافظ ص ۲۳۶ سطر ۷
 و در کلیله و دمنه آمده است :

«ملك وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه
 فراز می‌آید باز نمای . گفت: وداع وطن و رنج غربت به
 نزدیک من ستوده تر از آنکه حسَب و نسب در من یزید کردن
 و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده است تواضع نمودن.»
 ر. ک. کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی به تصحیح
 استاد مجتبی مینوی ص ۱۹۴ و ۱۹۵ .

نقادان : جمع نقاد (ع) کسی که سیم سره را از ناسره جدا
 کند شخصی نکند سنج، آنکه رایج و غیر رایج بول را شناسد،

صراف، ناقد، درمتون قدیمه بجای این کلمه ناقد معمول بود
در سیرالملوک آمده است :

«چاکری را گفت: برو و ازین بازار ناقدی با ترازو بیاور
رفت و ناقدی را بیاورد» . ر. ک. سیرالملوک خواهجه نظام
الملک، چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۶۷

ص ۶ س ۴ بضاعت مزجاة : سرمایه اندك، كالای ناچیز و كم بها .

س ۴ سیم ناسره : پول قلب .

س ۵ همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مغیلان به بستان فرستم

این بیت از قطعه ایست که حکیم اوحدالدین انوری در
پاسخ این دو بیت :

اوحدالدین انوری ای من مرید طبع تو

وی هوای عشق و مهر تو مراد طبع من

هم بدینم دولت وصل توان در ربع خویش

گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

که قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی برایش فرستاده
بود گفته است بشرح آتی :

بحمد و ثنا چون کنم رأی نظمی

نه دشوار گویم نه آسان فرستم

و لیکن به حامی جناب حمیدی

اگر وحی باشد هراسان فرستم

- ز فضل و هنر چیست کان نیست اورا
 بگو تا مرا گر بود آن فرستم
 همی شرم دارم که پای ملخ را
 سوی بارگاه سلیمان فرستم
 همی ترسم از ریشخند ریاحین
 که خار مغیلان به بستان فرستم
 وقاضی در جواب وی گفته است :
- مرا انوری آن چو دریا توانگر
 همی از سخن زاده کان فرستد
 بنان نارسیده مرا تره او بس
 عزیزی مرا نیز مهمان فرستد
 چو بی برگی من ورا شد مقرر
 ز خلد برینم همی خوان فرستد
 ر. ک. دیوان انوری به تصحیح استاد مدرّس رضوی ج ۲
 ص ۵۴۲-۶۷۸-۶۸۰
- ص ۷۶ و ۸ و ۷ مبادی : (ع) جمع مبداء؛ آغازها، اوایل .
 س ۹ مقاطع : (ع) جمع مقطع؛ جای برش و سپری شدن هر چیز
 و مقاطع : اواخر، خاتمه‌ها .
- ر. ک. منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد، فرهنگ نفیسی
 س ۹ شافی : (ع) فاعل، صفت مشبّهه از شفی : شفا دهنده، ظاهر،
 آشکار، درست .

نظر شافی : نظر راست و درست و بی غرض .

ر. ك. منتهی الأرب، فرهنگ نفیسی

ص ۶ س ۹ حقود : (ع) بروزن غفور صفت مشبهه از حقد بروزن جبر :

کینه‌ور، مذکر و مؤنث دروی یکسان است .

کنود : (ع) بروزن غفور صفت مشبهه از کنود بروزن قعود :

ناسپاس، در قرآن کریم آمده است «ان الانسان لربه لکنود»

آیه ۶ سورة العاديات (۱۰۰) مذکر و مؤنث در این اسم

یکسان است. ر. ك. منتهی الأرب، اقرب الموارد، لسان العرب

س ۱۱ اذا رضيت عني كرام عشيرتي

فلا زال غضباننا عليّ لئامها

(چون بزرگان قبیله من از من خرسند و خوشنود شد، پس

فرو مایگان همواره بر من خشمگین باشند) .

بیت از ابو عبد الله محمد بن القاسم بن خالد معروف به ابوالعیناء

از نایبانیان روشن دل و شعرای معروف عهد عباسی است،

ابوالعیناء بسال ۱۹۱ هـ . ق در بصره متولد شد و بسال

۲۸۳ هـ . ق درگذشت وی علاوه بر قریحه شعری زبان آور و

حاضر جواب بوده و اخبار زیاد از وی نقل شده است؛ از

جمله: روزی از وی پرسیدند تا کی مردم را مدح و ذم خواهی

کرد؟ گفت: تا روزی که نیکو کار و بد کردار در روی زمین باشد،

راغب اصفهانی گوید : «قال المتوكل لابی العیناء : ما بقی

احدا الا غتابك؛ فقال: اذا رضيت عني كرام عشيرتي... الخ

و مرحوم حاج میرزا کاظم اعتضادالممالک متوفی در ۱۳۴۱ هـ. ق در حاشیه کلیلہ و دمنہ چاپ امیر نظام ص ۱۳۸ این مطلب را از روض الاخیار بامختصر تغییری نقل کرده است. و نیز گویند: روزی در مجلس یکی از وزراء صحبت از برامکه و کرم‌شان بهمیان آمد، وزیر گفت این همه مدایح غلو شعرا و دروغبافی نویسندگان است والا برامکه را این همه مکانت نبود، ابو العیناء گفت: ایها الوزير پس چرا این دروغها را در حق تو نمیگویند؟ وزیر ساکت شد. ر. ک. معجم الادباء جلد ۱۸ چاپ دکتر فرید رفاعی ص ۲۸۶-۳۰۶ و وفیات الاعیان جلد ۳ چاپ مصر ص ۴۶۶ و کلیلہ و دمنہ چاپ امیر نظام و کلیلہ و دمنہ چاپ حسن زاده آملی و محاضرات الادبالبی القاسم حسین بن محمد الراغب الاصفهانی چاپ بیروت ج ۱ ص ۳۹۷ و در کلیلہ و دمنہ چاپ استاد مینوی این بیت نیامده است.

ص ۷ س ۲ دیوان: (ف) دفتر محاسبات عمومی، دفتر خانه، مرکز حساب، عدالتخانه، مرکز رسیدگی سلاطین و امرا بدکارهای مردم، مرکز تدوین کتابها، کتابی که نام لشکریان و اهل عطیه را در آن نویسند، اداره دولتی، وزارتخانه، مجلس شور، مجموعه اشعار هر شاعر خواه مرتب به ترتیب حروف هجا باشد یا نباشد، هم‌ریشه «دیور» (نویسنده) این کلمه را عرب‌ها به همان شکل فارسی اخذ و استعمال وقاعده تعریب

- و تصرف رانیز بر آن جاری کرده اند. ر.ك. حاشیة برهان قاطع
 به تصحیح دکتر معین، فرهنگ نفیسی، دائرة المعارف اسلامی
 ص ۷ س ۶ اعجاز : (ع) جمع عَجَز : آخر هر چیز، سرین، بُن و
 در عروض حذف نون «فاعلاتن» و عجز بیت آخر قصیده و
 یا غزل و ضد صدر باشد و مذکور مؤنث در این اسم یکسان است.
 س ۸ بسطت : (ع) دسترس، کمال، زیادت علم و دانش .
 س ۸ ظلیل : (ع) پر سایه، سایه بزرگ ، ظل ظلیل : سایه دائم.
 نوعت : (ع) اسم مرّۀ از لموع بروزن فلّس: رنج و سوزش
 درون از عشق و محبت و دوستی و یا از بیماری و بسیاری
 اندوه، التهاب درون .
 هاجره : شدّت گرما، از نیمروز تا زوال آفتاب .
 س ۹ اذیال : (ع) جمع ذیل : دامن ، انتهای هر چیز ، آنچه
 در پی آید، اثر وزش و حرکت باد در روی شن و خاک .
 س ۱۰ خمول : (ع) بروزن قعود : گمنام و بی قدر بودن .
 نباهت : (ع) از باب شرف : نام آور و بزرگ بودن و در
 فارسی در مفاهیم، نجابت، بزرگی، نام آوری ، و در معنی
 نَبَه بروزن فرس (هشیاری) نیز استعمال کنند .
 ر.ك. قاموس اللغات، لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الارب
 س ۱۱ شیشه : (ف) جسمی شفاف و سخت و شکننده و بی رنگ که
 از ذوب شن آمیخته با پُتاس و سود بدست آرند و از آن
 ظروف و عینك و ذره بین و دوربین و جز آن میسازند و بعربی

زجاج نامند؛ و صراحی، قرابه، پیاله، بطری و قاروره را
نیز گویند و در متن بمعنی قاروره آمده است.

مُعَزِّم : (ع) اسم فاعل از باب تفعیل : کسیکه دیگری را
مجبور به پرداخت جریمه کند، عزیمة خوان، افسون‌گر،
افسون‌دم، افسون‌خوان، مارافسای، کژدم‌افسای، عزایم‌خوان
خاقانی گوید :

ماری به کف مرا دوزبان چیست آن قلم

دستم معزّمی شده کافسون مارکرد

خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۵۱ سطر آخر

عزیمت : قصد، اراده، افسون، دمدم .

سعدی گوید :

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه عیلاج

گلستان، باب ششم چاپ امیرکبیر ص ۱۷۱ س ۹

نظامی راست :

این عزیمت که بشر بروی خواند

هم در آن دیو بوالفضولی ماند

هفت‌پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۲۰۴ س ۲

عزایم : جمع عزیمت، ادعیه، افسون‌ها .

منوچهری گوید :

چو هنگام عزایم زی معزّم به تڭ خیزند ثعبانان ریمن

دیوان منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۵۸ س ۱۵

امیر معزی گوید :

کردگار جهان همی سازد کار تو بی‌غرایم و افسون
دیوان امیر معزی چاپ اسلامیة ص ۵۵۵ س ۱۸
شیشه معزم : شیشه افسونگر، شیشه جادوگر، شیشه‌ای که
جادوگر جان یا خود دیوان و شیاطین را با افسون در آن
محبوس کرده باشد چون برابر افسانه‌های کهن مشترک‌الما بین
تمام اقوام و ملل، دیوان و شیاطین که موجوداتی نیرومند
و شرور بودند، در مقابل جادوگران و افسون و دمدن آنان
قدرت مقاومت نداشتند و اغلب افسونگران آنان و یا جان
آنان را با خواندن و دمیدن عزایم در شیشه‌ای زندانی
میکردند، از اینرو مردم حقه‌باز و حیل‌گر و جادوگر را
شیشه باز و مکر و تزویر و افسونگری را شیشه بازی نامند،
نظامی گوید :

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی

گهی شیشه کند گه شیشه بازی

خسرو شیرین چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ س ۸

لسان الغیب حافظ گوید :

شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست

گر برین منظر بینش نفسی بنشین

دیوان حافظ مرحوم غنی و قزوینی ص ۳۴۳ سطر آخر

ص ۷ س ۱۱ مَرده : (ع) جمع دارد: سرکش، نافرمان .

- ص ۷ س ۱۳ مِقرعه : (ع) تازیانه، کوبه .
- س ۱۳ رائد ، (ع) دسته دست آس، جوینده و طلب کننده، کسی که او را به طلب آب و گیاه فرستند، در متن بمعنی قاصد و پاکار بکار رفته است .
- س ۱۴ اباطیل : (ع) جمع باطل: ناچیز، ضد حق .
- س ۱۴ مزخرفات : (ع) آراسته ظاهر، نگارین شده .
- س ۱۵ اعداد : (ع) بروزن اظهار، آماده گردانیدن، ذخیره کردن.
- ر. ك. منتهی الارب، قاموس اللغات، فرهنگ نفیسی
- ص ۸ س ۴ موالیک فی بردالسعادة رافل . . . الخ
- بُرد : (ع) بروزن قفل، جامه خطدار .
- رافل : (ع) جامه نیکو پوشیده، خرامان، دامن کشان .
- حاجل : (ع) شتر پی کرده ، یک پای ، کندرونده ، لنگان؛
- حجل المقید: پای خود را کند برداشت در رفتن .
- جدلان : (ع) شادان، خرّم. ر. ك. منتهی الارب قاموس اللغات
- ترجمه ابیات : دوست در لباس خوشبختی خرامنده
- ودشمنت و بدخواهت در زنجیر بدبختی لنگان
- دلت شاد و خرّم و رویت خندان
- و فرمانت روان و عمرت به کمال (باد)
- س ۶ احتساء : (ع) آشامیدن، اندك اندك آشامیدن .
- س ۷ أسحار : (ع) جمع سحر، بامدادها .

ص ۸ س ۷ تَضَوُّع : (ع) دمیدن بوی خوش، جنبیدن نافهٔ مشک و دمیدن بوی آن .

س ۷ اَزْهَار : (ع) جمع زَهْر و زَهْرَة : شکوفه‌ها .

حاشیه محسود سماك آسمان، سماك: (ع) بكسر اول نام دو ستاره است.

۱- سماك رامج : یعنی نیزه‌دار و نزدیک آن ستاره ایست که آنرا نیزهٔ سماك گویند، سماك رامج در خارج صورت عوا قرار گرفته است .

۲- سماك اعزل : یعنی بی سلاح، زیرا نزدیک وی ستاره‌ای نیست تا بمنزلهٔ سلاح وی باشد، و محل سماك اعزل در صورت سنبله باشد . ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی و آندراج و غیاث اللغات

س ۱۰ ثغور : (ع) جمع ثغر بروزن فلس: دندانها .

س ۱۲ منهل : (ع) بروزن مکتب، مشتق از نهل (سیراب شدن): چشمه، سرچشمه .

س ۱۸ و ۱۴ سلام کایناس علی قلب خائف . . . الخ

ناشق : (ع) از نشق بروزن فلس: بوکننده

عذاب : (ع) جمع عذب: آب گوارا، شیرین

نمیره : (ع) آب پاکیزه و بسیار و روشن و ساده ؛ شیرین باشد یا نه و خالص و پاک از آلاش

شمار یخ : (ع) جمع شیمراخ و شمروخ : سرشاخ خرما و

شاخه‌های بلند و سرکوه و سر ابر

ر. ك. تاج العروس، لسان العرب، منتهی الأرب

- ترجمهٔ ابیات : درودی مانند آرامش دلی ترسان
 و (مانند) جلوۀ معشوق در چشم عاشق
 درودی مانند دور شدن دوست منافق
 درودی مانند نزدیک بودن به یار موافق
 درودی مانند وزش ملایم باد صبا
 خوشبوی مانند مشک درین بونده
 درودی مانند یافتن دوست دوستش را
 در حالیکه انواع موانع و پیش آمدها او را (از یارش) باز
 داشته بود
 درودی مانند آبهای شیرین و پاکیزه
 (که) از سه تیغ کوههای بلند سرازیر شود
 ص ۸ س ۱۹ تباشیر : (ع) بشارت ، مرده ، اوایل صبح ، سفیدی اول
 صبح ، اوایل هر چیز .
 ص ۹ س ۲ اذفر : (ع) بوی تند ، خوش باشد یا ناخوش ؛ مشک اذفر :
 مشک تند بوی .
 س ۲ فایح : (ع) بویا .
 س ۷ استحالت : (ع) محال شمردن ، محال شدن ، ناشدنی .
 ر. ك. منتهی الأرب ، لسان العرب ، اقرب الموارد ،
 فرهنگ نفیسی
 س ۸ و ۹ چگونه شرح دهم حال اشتیاق مرا
 چو شرح شدت آن حالت زبانی نیست

دروغ بود که گفتند در جدائی تو

که اشك چشم مرا رنگ ارغوانی نیست
ظ. ابیات از مؤلف است

ص ۹ س ۱۲ و هذا دعاء للوصال میسر وللجمع بين المخلصين مبشر
(و این دعائست آسان کننده بروصال و مرثده دهنده به جمع
شدن یاران یگانه).

س ۱۴ لازالت بالسعادة محفوفة و عين النوائب عنها مصروفة :
محفوف : (ع) پوشیده با چیزی، پیچیده در چیزی (همیشه
(بالباس) سعادت پوشیده و چشم رنج و مصیبت ها از وی بسته باد.)

س ۱۵ زخار : (ع) پر آب، موج، مالا مال، فخر کننده .

س ۱۵ وقاد : (ع) زیرك، در گذرنده در امور، روشن خاطر، زود
شادمان شونده، تیز فرو زنده .

س ۱۶ فذلك : (ع) فذلك حساب به فذلكه : به پایان رسانید حساب
او را پرداخت و فارغ شد از حساب، باقی مانده از هر چیزی،
خلاصه و نتیجه و در اصطلاح محاسبان: سند پایان حساب،
مدرك پرداخت حساب، سیاهه و بازمانده حساب .

خاقانی در قصیده مذومطالعینی که در مدح ابوالمظفر جلال الدین
شیر وانشاه اختسان بن منوچهر ؛ بمطالع :

صبح است کمانکش اختران را

آتش زده آب پیکران را

و :

ای رأی تو صیقل اختران را

افسر توئی افسر سران را

سروده است گوید :

تا حشر فذلك بقا باد توفیع تو دادگستران را

خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۵ س ۵

خلاق المعانی کمال اسماعیل گوید :

در نوبت بزرگی هر چند چون فذلك

در آخر الزمانی در مرتبه نخستی

ر. ک. دیوان کمال اسماعیل چاپ هند

در تاریخ بیهقی آمده است: «وازين باب بسیار سخن نیکو

گفت وفذلك آن بود که بودنی بوده است» .

تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی وفتیاض ص ۴ س آخر

خواجده عبدالله بن فضل الله بن عبدالله صاحب تاریخ معروف

وصاف در خاتمه گفتار قتل صاحب دیوان این کلمه را بدشکل

«فذلكه» در اشعار خود آورده است :

«ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ

از روزگار هیچ توقع مدار هیچ

گر هیچ برقرار نماند عجب مدار

بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ

از هر چه ما حساب مرادی گرفته ایم

دیدیم بود فذلكه آن شمار هیچ»

ر. ک. تاریخ وصاف چاپ بمبئی جلد سوم ص ۳۴۶ س ۱۸-۱۷

- ص ۱۰ س ۱ فاعطیت القوس باریها و انزلت الدار باینها .
 (کمان به کمانگر سپرده شد و بانی خانه به خانه فرو درآمد)
 قس : أعط القوس باریها (کمان را به کمانگر بسیار)
 نظیر : کار را به کاردان بسیار؛ نان را بده به نانوا يك نان
 هم بالاش؛ شاعر گوید :
 یا باری القوس بریاً لست تحسنها
 لاتفسدنها و أعط القوس باریها
 (ای کمانگر خوب نمیسازی کمانرا
 آن را ضایع مکن و کمان را به کمانگر بسیار)
 شیخ ابراهیم ابن سیدعلی طرابلسی متولد (۱۲۴۲ هـ. ق)
 ومتوفی در (۱۳۰۸ هـ. ق) در فرایدا للآل گوید :
 به استعن فسی کل أمرٍ ملتبس
 دوما و أعط القوس باریها تکس
 ر. ک. مجمع الأمثال میدانی چاپ تهران ص ۴۲۶ و امثال
 وحکم دهخدا ج ۱ ص ۱۸۵ و فرایدا للآل ج ۲ ص ۱۵
 س ۲ حله : بردیمنی، جامه، ردا، ازار .
 مطوّز : جامه دوخته ، آراسته، طراز کرده شده، نگارین
 کرده، علامت .
 س ۵ حالی : آراسته، وصاحب حلیه .
 س ۶ متلایی : روشن، تابان، درخشان .
 ر. ک. منتهی الارب، آندراج

ص ۱۰ س ۷ العلم اصبح مفتراً مباسمه والفضل أصبح مصقولاً تراقیه

مفتّر: (ع) اسم فاعل از افترار (نرم خندیدن، لب شیرین کردن از خنده)، مفتّر: متبسم

مباسم: (ع) جمع مَبَسِم؛ دندان پیشین

تراقی: (ع) جمع ترقوه؛ چنبر کردن، استخوان چنبر گردن، جناغ سینه.

ر. ك. منتهی الارب، فرهنگ نفیسی

ترجمه بیت: دندانهای علم به خنده نمایان شد

و چنبر سینه دانش درخشان گردید

س ۹ مشرفات: (ع) جمع مشرفه، نامه‌ای که بزرگان به زبردستان و سلاطین و اشراف به رعایا و افراد عادی نویسند؛ دستخط.

س ۱۰ والسلام منی یواصله کل ساعة

(هر ساعت از من درو باد بر وی)

س ۱۳ و ذکر انهم لام لشکر جمری کرده:

جمری: (ف) به کسر اول وسوم؛ بمعنی جلف و کم اصل و

بازاری و سفله باشد؛ در زبان فعلی آذربایجان این کلمه

به ضم اول و کسر سوم در مفهوم (لاابالی، ولگرد، اوباش)

و بالفظ «جاهل» در معنی نادان (جاهل و جمری) هنوز

معمول و زبانزد خاص و عام است و باشخاص نادان و اوباش

و اراجف اطلاق میشود مثلاً گویند: «آدم معقول با جاهل

و جمری مصاحبت نمیکند»

و جمری و فتنه و سلطنت چند روزه وی داستانی دراز دارد و خلاصه آن بشرح آتی از تاریخ ابن بی بی نقل میشود :
 محمد بیگ قرامان ، رئیس ترکمانان نواحی ارمن بود که ولایت قمرالدین معروف است از آن کوهها بلارنده فحم کشیدی و قوت عیال و اطفال بدان آماده ساختی در وقت تشویش مملکت روم بار دوم باز از توارد بایجونین بر عادت اهل عناد انتظار فرصت نمود و باقومی بدراهنی مشغول گشت چون قلمرو سلطان عزالدین کیکاوس نیز بدست سلطان رکن الدین قلیج ارسلان (سلیمان) افتاد قرامان را بامال و مواعید در دام اطاعت آورد و او را امارت و منصب و اقطاع بزرگ داد و از مذلت بامارت رسانید در عهد سلطان رکن الدین بسبب استغنا خیالهای فاسد بر سر می پروراند و برادرش بونکسوز^۱ از نو باراهزنان یار و یاور شد سلطانرا این امر خشمگین ساخت ولی بعلت دور بودن قرامان از مرکز نمیخواست اقدامی را که موجب فتنه باشد بکند چون قرامان فوت کرد برادرش بونکسوز بخدمت آمد سلطان بونکسوز را محبوس کرد و اولاد قرامان را که اطفال بودند بقلعه کاوله^۲ از اعمال قونیه فرستاد بعد از قتل سلطان و استیلای معین الدین پروانه ایشان را از حبس خلاص کردند

۱- ابن بی بی بار دوم این نام را (بکونسوز) آورده است .

و آنان بحکم فطرت به راهزنی و فتنه انگیزی مشغول شدند
 چون آوازه عصیان شرف پسر خطیر و فتنه مخالفت وی
 با سلطان و میل وی به فتنه‌داری شنیدند بدو پیوستند ،
 س ۶۶۴ آن جاهل بی حاصل امارت و سر لشکری ارمنستان را
 از تحویل بدرالدین ابراهیم پسر قاضی خشتی بدیشان داد
 و آن میخازیل فتنه‌ها انگیز ختمند ص ۶۸۸ و چون شرف را در خطه
 کدوک هلاک کردند پروانه جبهه تأدیب ایشان فوجی فرستاد
 بعلمت صعب العبور بودن در بندها و کمین کردن اتراک شکست
 بر این فوج افتاد و قسمتی از اسباب و آلات جنگ به دست
 قرامانیان افتاد و حال شان قوی گشت و هنگامیکه سلطان
 غیاث الدین با پروانه و صاحب فخر الدین در خدمت ایلخان
 بودند و پسران صاحب فخر الدین از قونیه بقره احصار حرکت
 کردند اتراک قرامان و محمد بیک سر دسته ایشان فرصت
 را غنیمت شمرده بقونیه حمله کردند و چون کار از پیش
 نبردند شخصی جمعی طریقتی را که در حال فلاکت در میان
 ایلات ترک می گشت و خود را پسر سلطان عزالدین می نامید
 بنام و لقب غیاث الدین سیاوش بن عزالدین به پادشاهی
 برداشتند ص ۶۸۹ - ۶۹۰ و به امین الدین نائب السلطنه
 میکائیل و بیاء الدین محمد امیر السواحل پیغام فرستادند که
 پسر سلطان عزالدین سلجوقی باماست «و بر صحت نسب
 او جماعتی از ثقات گواهی میدهند باید که هر چه زودتر

عزیمت عبودیت سازد و شرف دستبوس در یابد» نایب السلطنه به تهدید و تطمیع شان واقعی ننهاد، قرامانیان چون دیدند حیلت شان به نتیجه مطلوب نرسید بالشکری انبوه از پیاده و سواره روی به جانب شهر نهادند، نایب السلطنه به اندک سپاهی که در شهر مانده بود فرمان مقابله داد و لشکریان همتی نشان ندادند و گروهی از بیرون روی به گریز نهاد و پراکنده شدند و جمعی نیز که در خود تاب مقاومت ندیدند روی به شهر نهادند و قرامانیان از خندق گذشته و تا پای قلعه رسیدند و بردروازه آتش زدند و جمعی از او باش شهر نیز با آنان همداستان شده و بارساندن نی و هیزم به آنان یاری دادند و امین الدین میکائیل نایب السلطنه وقتی باخبر شد که کار از مدافعه گذشته و دروازه سوخته و ترکمانان در شهر رخنه کرده بودند ص ۶۹۱، ناچار متواری و پنهان شد و لشکر جمعی دست به قتل و غارت گشودند و شبانگاه اموال غارتی را به فیملو باد بردند و روز دیگر جمعی را با عز از تمام به شهر آوردند و در دولتخانه سلاطین بر تخت نشاندند و جمعی سلطان و محمد بیگ وزیر و فرمانروای کل و امیر الامرأ شد. بهاء الدین محمد ملک السواحل و مدافع شهر را دستگیر کردند و امین الدین میکائیل نایب السلطنه را که فرصت بسته و از شهر بیرون شده بود بدست آوردند و هر دو امیر فاضل و شجاع را پس از شکنجه بسیار ضبط اموال شان

بکشتند ، تا اینکه صاحب شمس الدین از طرف ایلخان اعظم مأمور اصلاح امور قونیه گردید و بالشکری جرّار عزم آن دیار نمود و در کنار دریای مغرب عده‌ای از تراکمه و لشکر جمهری را مقتول و اسیر گردانید و چون فصل زمستان و یخبندان بود باغنیمت و اسیر بسیار بسوی قونیه حرکت کرد ، جمعی از لشکر قدیم و جوانان قونیه نیز به سلطان پیوستند . و چون آوازه بازگشت پروانه و شمس الدین صاحب دیوان و سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان به گوش اهل شهر و قرامانیان رسید ، جمهری و اتباعش این خبر را پنهان داشتند و تدارک فرار میکردند و اموال و انتقال خود را به فیلو باد نقل مینمودند تا سرفرصت و بی خبر حرکت کنند و چون اهل شهر را این خبر مسلم شد دروازه‌های شهر را ببستند و پلهای پیش دروازه‌ها را بشکستند و به مدافعه پرداختند و قاضی القضاة محمود الأرموی شخصاً دفاع شهر را به عهده گرفت و مردم را به مقاومت و جان نثاری تحریض میکرد ، قرامانیان از کثرت خشم و ناچاری باغات را آتش زدند و آبادیهای بیرون قلعه را خراب و عزم ارمنستان کردند ، جمعی از مسلمانان و لشکری از مغل به تعقیب آنان پرداختند ، محمد یگک جمهری را بالشکر پروانه نموده و خود با برادر و عمزادگان و گروهی که به شجاعت آنان اطمینان داشت در آن اطراف به خبر گیری مشغول

بود و چون پیش قراول سپاه را دید بانیزه به آنان حمله‌ور شد سپاهیان مسلمان چون محل را مناسب مقابله نمی‌دیدند ناچار پیاده شده و محمد بیگ را تیر باران کردند و تیری بر مقتل وی در آمد و بر روی افتاد، برادرش پیش آمد تا او را نجات دهد آنهم به زخم تیری از پای در آمد، پسران عمش پیش تاختند و بقتل رسیدند، باقی روی به گریز نهادند. مسلمانان برای سلب سلاح و اسباب کشتگان پیش رفتند، محمد بیگ و یارانش را بشناختند و سرهایشان از تن جدا کرده و پیش سلطان آوردند . ص ۷۰۰ و ۷۰۴ .

جمری بعد از مدتی بالشکری عزم جنگ سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان نمود و بعد از مقابله میان دو گروه جنگ سختی در گرفت عاقبت لشکر جمری شکست خورد و علم الدین قیصر در میان جنگ چتر سلطان علاء الدین مرحوم را که جمری در قونیه بدست آورده بود بر بود و پیش سلطان آورد چون شب فرا رسید لشکریان جمری فرار را غنیمت شمردند و جمری هنگام فرار بدست چند نفر از ترکان که از غلامان حسام الدین ولد علی شیر گرمیانی بودند دستگیر شد وی را تار و زنجیر داشتند و بامداد که سلطان با مراد دل عزم حرکت نموده بود احوال عرضه داشتند و سلطان به سید الامر جمال الدین ابوبکر قراحصاری امیر مجلس فرمان داد تاجمیری را حاضر گرداند چون به حضور

رسید با نهایت جسارت و بی‌شرمی زبان به دشنام و ناسزا
گشود و بامر سلطان به سیاست رسید و فتنه قرامانیان و
حکومت او باش خاتمه یافت .

ص ۱۰ س ۱۵ لثم : (ع) بوسه دادن بر دهان، بوسیدن .

س ۱۵ حرز : (ع) تعویذ، همیکل تعویذ .

س ۱۶ شقایق : (ع) لاله، نوعی از لاله .

نعمان : (ع) بضم اول، خون، نام پادشاه عربستان (نعمان بن
منذر) در عهد ساسانیان .

شقایق نعمانی: لاله سرخ رنگ، لاله نعمانی، لاله‌ای که برنگ
خون باشد و نیز گویند نعمان بن منذر این گل را در کوهستان
دید و بیسندید و امر کرد تا در حفظ و پرورش آن بکوشند.

ص ۱۱ س ۲ رائق : (ع) آب زلال جاری و هر چیز صاف و لطیف .

س ۳ سائغ : (ع) گوارا، گوارنده، روان، شیرین .

س ۳ دنان : (ع) به کسر اول جمع دَنّ به فتح اول : خم ، خم
بزرگ درازتر از سبو .

س ۴ غادة : (ع) زن نازک اندام و نرم تن که نرمی و نزاکت آن
نمایان باشد و درخت تازه و نازک و نرم .

س ۴ خیل : (ع) سواران و اسبان و این لفظ جمع است که از
نوع خود مفرد ندارد، و در فارسی در مفهوم مطلق جماعت
و گروه و اطرافیان نیز استعمال کنند .

ر. ک. لسان العرب، منتهی‌الارب، آندراج، فرهنگ نفیسی

ص ۱۰ س ۱۴-۱۶ جاء البرید وفی یدیه صحیفه . . . الخ

ص ۱۱ س ۷-۱ (قاصد رسید و در دستش نامه‌ای

در عزّ و شرف چون صفحات قرآن

بوسیدم و باز کردم و خواندم

و [آن] را تعویذ حادثات قرار دادم

و از آن باغی دیدم [که] اطرافش

ارغوانی بود با لاله‌های نعمانی

و از آن حریری بافته بگستردم

با رنگها و صورت‌های گوناگون

و فهمیدم از آن هر معنی باریکی

[که] بعلّت باریکی مخفی بود از ذهنها

و هر معنی روانی از آنرا خواندم

که چون آب زلالی بود به شراب آمیخته

و گوئیا آن [نامه] دلبر نازک اندامی زفاف کرده [بود]

و حرکات و نقطه‌ها مانند اطرافیان

من از دوری شما مرده بودم

اما رسیدن نامه‌تان مرا زنده کرد

شما از جهان نهایت خواسته‌من هستید

و نظام احوال و برتری شأن من

جانم فدای کسی باد که با نامه‌اش

بوی دوستان را بر [مشام] من رسانید

- ص ۱۱ س ۱۲-۸ خطاب عالی دربار از آنجناب رسید . . . الخ
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۷ غمرات : (ع) جمع غمرة، انبوهی مردم، گروه مردم پراکنده
از هر جای، بسیاری آب .
- ص ۱۲ س ۱ ممالحت : (ع) خوشخوئی، شوخی و درمتن به معنی (باهم
نان و نمک خوردن) بکار رفته است .
- س ۲ وانه لقسم ... الخ (واگر بدانند، آن سوگندی است بزرگ)
آیه ۷۶ سورة الواقعة (۵۶)
- س ۳ بنان : (ع) انگشتان، سرانگشتان. در قرآن کریم است
فاضربوا فوق الاعناق واضربوا منهم کل بنان
آیه ۱۲ سورة الانفال (۸)
- (برزبرگردنها بزیند و همه سرانگشتان آنان را بزیند)
ابواسحق گوید: مراد از بنان در این آیه همه اعضا است؛
این اسم از نوع خود مفرد ندارد و گویند مفردش بنانة باشد.
- س ۳ ذروه: (ع) بهضم و کسر اول؛ موضع، بلندترین موضع کوه،
بلندترین نقطه هر چیز و به فتح اول؛ مال بسیار. در حدیث
آمده است :
- «اول الثلاثة یدخلون النار منهم ذو ذروة لایعطی حق الله
من ماله» ای ذو ثروة (اولین نفر از سه گروه که به آتش
روند صاحب ثروتی است که حق خدایتعالی را از مال
خود ندهد) .
- س ۳ طلّیعه : (ع) پیش قراول، جاسوس و قراول. ر. ك. لسان-
العرب، منتهی الارب، آندراج والنهاية لابن الاثير

ص ۱۲ س ۸ و صاف : خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی ملقب به شرف الدین یا شهاب الدین و مشهور به وصاف الحضرة که در شعر شرف تخلص میکرد و ازین رو به شرف شیرازی نیز مشهور است ؛ از ادبا و شعرای عهد ایلخانیان و معاصر غازان خان و سلطان محمد غیاث الدین هشتمین حکمران ایلخانی در ایران (۷۰۳ - ۷۱۶ ه . ق) صاحب کتاب (تجزیة الأمصار و تزجیة الاعصار)^۱ مشهور به تاریخ وصاف است که بنام عظاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای تألیف نموده است. وصاف در این تألیف دنباله وقایع مذکور در تاریخ جهانگشارا گرفته و در سبك نیز پیرو عظاملك است. در مقدمه کتابش گوید که بسال (۶۹۹ ه . ق) بنام غازان خان آغاز^۲ و جلد اول آنرا بسال (۷۰۲ ه . ق) بعرض سلطان رسانیده و قسمتی دیگر را که هنوز ناتمام بوده است در محرم الحرام ۷۱۲ در سلطانیته بعرض او بجای تو سلطان خدا بنده رسانیده است ؛ از اشعار اوست :

عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست

فتمنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان

۱- وصاف الحضرة جلد ۱ ص ۶ س ۸ .

۲- سبك شناسی جلد ۳ ص ۱۰۰ .

و :

مرا دلیست چو بنیاد مکر مات خراب
 چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب
 دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی
 دلی چو ماهی بر سنگ تفتد در طباطب
 دلی صبور به محنت دلی ذکور عنا
 دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب
 دلی به آفت بی منتهای چرخ اسیر
 دلی بر آتش حرمان روزگار کباب
 دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
 نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب
 دلی که چون هوس بزم باشدش باشد
 گهی زناله رباب و گهی زاشك شراب
 دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد
 چو حال خال مشوش چو چین زلف به تاب
 دلی که بر دل او دشمنان بیخشاید
 چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب
 غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است
 کدمحورش همهرنج است و فکر تش اقطاب
 وفات و صاف به درستی معلوم نیست ، مرحوم ملک الشعراء
 گوید: به سال (۶۳۳ ه. ق) در شیراز متولد شده است شهرت

و آوازه‌سختنوری و صّاف در حال حیاتش باقطار عالم رسیده
بود چنانکه ابوبکر قونیوی صاحب روضة الكتاب در وصف
وی گوید :

سالها گر مرا در آن معنی كلك و صّاف در بنان باشد
ر. ك. سبك شناسی ج ۳ ص ۱۰۰ تاریخ و صّاف مقدمه
تا ص ۱۰

ص ۱۲ س ۱۰ زخار : آب فراوان، دریای پر آب .

س ۵-۱۳ اشتیاق مرا تو پنداری که مگر قابل بیان باشد
ظ : اشعار از خود مؤلف است .

س ۱۶ و هذا دعاء يجمع الشمل عنده
ويحظى به المشتاق من لذة الوصل

شمل : (ع) بروزن فلس و فرس؛ جماعت، گروه
و در حدیث است «أَسْأَلُكَ رَحْمَةً تَجْمَعُ بِهَا شَمْلِي»
يحظى : بهره مند می‌گردد

ترجمه بیت : و این دعائی است [که] کارهای پریشان را
فراهم آرد و آرزومند را با لذت وصل بهره مند گرداند .

ص ۱۳ س ۲ انشراح : (ع) گشاده شدن، شادی .

س ۳ انجلاء : (ع) روشن گردیدن کار، هویدا شدن .

س ۴ انتشار : (ع) پراکنده شدن .

س ۵ هاویه : دوزخ، و در قرآن منزل آمده است و أما من خفت
موازینه فامه هاویه (و اما آنکه سنجیده هایش سبك آمد

قرارگاهش دوزخ باشد) . آیه ۷ سورة القارعة (۱۰۰)

ر. ک. لسان العرب، منتهی الأرب، آنندراج

نگوسار : (ف) مخفف نگونسار واز لغات کهنه و قدیمی

است. ر. ک. برهان قاطع به تصحیح دکتر معین ج ۴ ودر

متون قدیمه فراوان دیده میشود، عطار گوید :

برو از روی بتهاپرده بردار سربت را فروگردان نگوسار

اسرارنامه عطار چاپ دکتر گوهرین ص ۴۴ س ۱۴

سرو است که در باغ همه ساله بود سبز

با قد تو آن نیز بود گوژ و نگوسار

دیوان قطران چاپ مرحوم حاج محمدنخجوانی ص ۱۱۳

س ۱۱

و در کلیله و دمنه آمده است: «فرط غیرت او را برانگیخت

تا طبق برنج بر سر شاه نگوسار کرد» کلیله و دمنه چاپ

استاد مجتبی مینوی ص ۳۷۵ س ۱

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در ذکر حالات ابراهیم ادهم

گوید «نقلست که یک روز به سر چاهی دلو فرو گذاشت

پر زر برآمد نگوسار کرد باز فرو گذاشت پر مروارید

برآمد نگوسار کرد وقتش خوش شد گفت الهی خزانه بر من

عرضه میکنی میدانم که تو قادری ودانی که بدین فریفته

نشوم آیم ده طهارت کنم» تذکرة الاولیاء چاپ اروپا ج ۱

ص ۱۰۵

ص ۱۳ س ۷ انه لا يحب المفسدين . (که آن [خداوند] فسادکاران را دوست ندارد) اقتباس از آیات شریفه «والله لا يحب المفسدين» و «ان الله لا يحب المفسدين»

آیه ۶۹ سورة المائدة (۵) و آیه ۷۷ سورة القصص (۲۸)
جَيف : (ع) بروزن میلل جمع جیفه، لاشه، جانور مرده و گندیده .

نُور : (ع) جمع نسر، کرکس .

اراق : (ع) ریختن آب و مایعات دیگر، جاری گردانیدن.

دِماء : (ع) جمع دم . خون .

هتک : (ع) دریدن، پاره کردن، بشکافتن .

مُشعبد : (ع) شعبده باز، ساحر، جادوگر، چشم بند .

تشت : (ع) مصدر باب تفعّل ازشت: پریشانی، پراکندگی،

پراکنده شدن . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب

س ۱۴-۱۵ برو قارست همه خیر و سعادت زیرا

هر که سر تیز بود زخم خورد چون مسمار

ظ : اشعار از خود مؤلف است .

ص ۱۴-۱۳ س ۱۶-۱۵ نسطایر : از صور فلکی و یکی از نسرین فلک است که

عبارتند از :

نسطایر : که سه ستاره است به موازات همدیگر در یک

خط مستقیم و آن که در وسط است روشن تر از دوتای دیگر

میباشد و عوام آن را «شاهین ترازو» گویند و شکل نجومی آن عقابی است در حال پرواز .

نسرواقع : که نیز سه ستاره است در سه گوشه مثلث متساوی الساقین قرار گرفته ، آن که در رأس مثلث است از دوتای دیگر روشن تر میباشد و عوام آن را «سد پایه» نامند و شکل نجومی آن عقابی است نشسته .

در میان عوام هردو به «میزان ترازو» مشهور است .
نظامی گوید :

بریده بال نسرین پرنده چو واقع بود طایر پر فکنده

لیلی و مجنون نظامی چاپ وحید ص ۲۹۲ س ۲

خاقانی گوید :

گفت کان شهباز بر نسرین گردون ننگرد

بر کبوتر پر گشاید! اینت پنداری خطا

ر. ک. دیوان خاقانی ص ۲۲ س ۷

و نیز نسر نام بتی بود برای ذی الکلاع در حیمیر چنانکه
یغوث مال مذحج و یعوق مال آل همدان بود؛ خدایتعالی
در قرآن کریم فرماید :

«وقالوا لاتذرنا الهتکم ولا تذرنا وداً ولا سواعاً. ولا یغوث

و یعوق و نسرأ» آیات ۲۳ و ۲۴ سورة النوح (۷۱)

ر. ک. لسان العرب ، تاج العروس ، برهان قاطع ، التفهیم

ابوریحان بیرونی ص ۸۷ و صورالکواکب ، تألیف ابی الحسن

- عبدالرحمن عمر رازی مشهور به فلکی متوفی در (۳۷۶ هـ. ق) چاپ حیدرآباد دکن ص ۱۱۳-۱۱۰
- ص ۱۴ س ۳ و هذا دعاء مستجاب لانه صلاح لكل الناس في القرب والبعد (و این دعائی پذیرفته است زیرا که صلاح همه مردمان دور و نزدیک میباشد)
- ص ۴ محروسه، شهر استوار و محکم، پایتخت، ممالك محروسه کشورهایی که در تصرف و یا حمایت سلطان و یا کشوری باشد. قونیه: از شهرهای قدیمی و معروف و بزرگ روم (ترکیه فعلی) واقع در پانصد کیلومتری جانب شرقی انزلیر شهری آباد و بزرگ و دارای باغهای مصفا و مساجد و ابنیه قدیمی از هر نوع علاوه بر مساجد متعدد چهل و چهار مسجد جامع دارد، مدفن عده ای کثیری از مشاهیر علما و پیشوایان صوفیه میباشد از جمله:
- آرامگاه قدوة العرفا، سلطان العلماء مولانا جلال الدین رومی و صدر الدین قونیوی و سلطان ولد و شیخ کریم الدین و سید برهان الدین محقق ترمذی و حسام الدین چلبی و صلاح الدین زرگویی و... در این شهر است، از سال ۴۶۷ هـ. ق که مؤسس سلسله سلاجقه روم (قلمش) این شهر را مقر حکومت خود قرار داد تا آخر انقراض این سلسله مرکز و پایتخت سلطنت بود از علاء الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۹ هـ. ق) آثار قلعه ای بزرگ که دارای دوازده دروازه بود

باقی است واز آثارسلطان سلیمان نیز جامع بزرگی که دارای
 دو مناره زیبا و بلند است در این شهر دیده میشود . و نیز
 نام شهری است در آفریقا در موضع قیروان .
 ر. ک. مرصداً الاطلاع . لغات تاریخیّه و جغرافیّه تألیف
 احمد رفعت

ص ۱۴ س ۹-۶ نسیم باد صبا چون وزی سحرگاهی
 بهروضه‌ای که درو توده ریاحین است
 اشعار از خود مؤلف است .

- س ۶ صبا : (ع) یکی از چهار باد معروف که عبارتند از :
- ۱- صبا : که نام دیگرش قبول است و در فارسی باد بهاری و
 بادخاوران نامند، جای وزیدن این باد از مطلع ثریا است
 تا بنات النعش، در وجه تسمیه آن به قبول گویند : چون
 از مشرق بد سمت و استقبال باب کعبه میوزد لذا قبول نامندش
 واز باد دبور گرم تر باشد .
 - ۲- دبور : بادی که از پشت کعبه واز روبروی باد صبا واز
 مغرب به سمت پشت کعبه میوزد .
 - ۳- شمال : بادی که از سمت چپ قطب و سوی مشرق
 میوزد و به فارسی باد باختر و باد زمستان نامند، و درین
 معنی عرب را پنج لغت است : شَمَل به فتح شین و سکون
 میم؛ شَمَل به فتح شین و میم؛ شمال بوزن نه‌ار؛ شَوال بوزن
 جدول و شَامَل با قلب مکان همزه و میم .

۴- جنوب : بادی که از سمت راست قطب‌رو سوی مشرق میوزد و به فارسی **باد نیمروز** نامند و گویند وزید نگاهش از مطلع سهیل است تا ثریا و در زمستان مابین مطلع سهیل و آفتاب . ر. ک. التفهیم ابوریحان به تصحیح استاد همائی ص ۶۴-۶۳، لسان العرب، مقدمة الادب چاپ جدید دانشگاه تهران ج ۱ و نسخه خطی کتابخانه ملی شماره ۲۵۴۳ ب ۵ ص ۱۴ س ۹ **سَرین** : برون برین؛ سر + ین (نسبت)، آنچه در زیر سر نهند، در مقابل **بالین** : آنچه در زیر بازو و پهلوی نهند، **بابا طاهر عریان** گوید :

دلم شبهای هجرانت غمینه

سَرینم خشت و **بالینم** زمینه^۱

گناه‌م این کو موتو دوست دیرم

هر آن‌کت دوست داره حالش اینه

در متن کتاب، در مقابل پائین و در مفهوم، جانب سر، سر

بکار رفته است، در لیلی و مجنون نظامی گنجوی است :

گه ریخت سرشک بر سرینش گه روی نهاد بر جبینش

لیلی و مجنون چاپ وحید دستگردی ص ۲۵۲ س ۱۰

منوچهری گوید :

۱- این رباعی در نسخه چاپی کتابفروشی امیرکبیر بدین شرح است :

دلم از درد ته دایم غمینه ببالین خستم و بستر زمینه

همی جرمم که موه دوست دیرم نه هرکت دوست داره حالش اینه

سوسن سرین ز بیرم کجلی کند همی

نسرین دهان ز درمنضد کند همی

دیوان منوچهری ص ۹۶

این بیت را در کتب لغت و در شرح لغات دیوان منوچهری به لفظ سرین بضم اول و در معنی، کفل، ساغری حیوانات شاهد آوردند ولی بامختصر دقت و توجه و بادر نظر گرفتن قرینه «دهان نسرین» معلوم میشود که شاهد درست لغت سرین بفتح اول و بمفهوم جانب سرمیباشد زیرا بیرم کجلی بر کفل بستن با سوسن ابداً مناسبتی ندارد در حالیکه بیرم بدسر بستن در نهایت تناسب است، زیرا گل برگهای سوسن ازرق را به پارچه لطیف و نازک تشبیه کرده است.

ر. ک. برهان قاطع، آندراج، بهار عجم

ص ۱۴ س ۱۳ محفوف: گرداگرد گرفته، محفوظ، خدایتعالی در قرآن

مجید فرماید: «وتری الملائكة حافین حول العرش»

و در حدیث اهل ذکر آمده است: «فیحفونهم باجنهتهم» یعنی طواف میکنند آنان را با بالهایشان و به دورشان می گردند.

خندان: بدکسر اول، ترک یاری و کمک کردن، بی یار و یاور گذاشتن، خوار گردانیدن و در فارسی بمعنی لازم (بی یار و یاور و خوار بودن) نیز استعمال کنند، و در حدیث است «والمؤمن أخو المؤمن لا یخذله» یعنی مؤمن برادر مؤمن

است و إعانة و یاری او را ترك نمیکنند .

ص ۱۴ س ۱۴ مکفوف : نابینا، کسی که چشمش ضایع شده و قدرت دیدن را از دست داده باشد .

مسمول : کسی که بر چشمش میل کشیده و کور کرده باشند، یا چشمش را برکنده باشند .

ر.ك. لسان العرب، النهاية لابن الأثير ، اقرب الموارد

س ۱۵ فلك غلام و جهان بنده و زمان چاکر

خردمقارن و حشمت جلیس و دولت یار

ظ : شعر از خود مؤلف است

س ۱۶ صبی : (ع) کودکی، ولی املاء صحیح کلمه صبا است .

س ۱۷ امائل : جمع امئل، شریفتر، برگزیده تر، شبیه تر، امائل برگزیدگان، همگنان برگزیده .

ص ۱۵ س ۱ جنان : به کسر اول جمع جنت، باغ بهشت، فردوس .

جنان : (ع) به فتح اول، لباس، پوشاک، کارپنهان و فاسد، قلب و روح .

جنان اللیل : تاریکی شب، جنان الناس : جماعت مردم.

جداول : (ع) جمع جدول برون جعفر، جویبارها .

س ۲ مشرع : (ع) سرچشمه، جای داخل شدن به آب و در عربی

مشرعة بفتح و ضم اول معمول و صحیح است ، مشرع صافی سرچشمه آب زلال .

س ۴ ضافی : (ع) فاعل از ضفو ؛ رجل ضافی ، مردی که موی

سرش انبوه باشد، ثوب ضافی : لباس کامل و مجازاً در مفهوم
محکم و خوب بافته به کار برند، زره ضافی: زره تنگ حلقه.

ص ۱۵ س ۷ حَبّ: (ع) محبوب، معشوق .

س ۸ غَیْهَب: (ع) تاریکی .

آس : قسمی از ریاحین، مورد، برگ مورد، و گویند از
کلمات دخیله است، و مورد گیاهی است سبز تند که می‌رود
و بزرگ و درخت می‌شود و همیشه سرسبز است .

عبهر : یاسمن، نرگس، بستان افروز .

س ۱۰ غَبّ: آخر، پایان، عاقبت. ر.ك. لسان العرب، قاموس المحيط،
منتهی الأرب

س ۱۰-۷ سلام کحب لایمل کلامه

ويزداد طیباً بالحديث المکرر

سلام کبدر لاح فی وسط غیهب

سلام کآس فاح فی جنب عبهر

سلام کایام الشباب اللتی مضت

الی عهد شیخ ذی ارتعاش معمر

سلام کاقبال اتی بعد شقوة

واهدی صفاء غب عیش مکدر

(درودی مانند [صحبت] محبوبی که گفتارش ملال نیارد

و تکرار حدیثش خوشی [گفتار] را زیاد کند

درودی مانند ماه تمام که در میانه تاریکی آشکار شود

درودی مانند [طراوت] موردی که در کنار نرگس بروید

- درودی مانند روزهای جوانی که گذشت ،
تا زمان پیری سالخورده [که] اعضایش میلرزد
درودی مانند خوشبختی که پس از بدبختی بیاید
و صفا و آرامش بخشد بعد از زندگانی تیره [آشفته])
ص ۱۵ س ۱۶ وَجَلْ : (ع) وجل یوجل و جالة : (از باب شرف) پیر
شد ، وَجَلْ : پیری .
س ۱۸ و هذا دعاء جامع لمصالحی
ومدن من الامال بعد شطونها
و این دعائی است که جامع مصالح من است
و نزدیک کننده آرزوهای من است بعد از دور شدن آنها
ص ۱۶ س ۲ طوارق : (ع) جمع طارقه ، حادثه ، طوارق اللیل : حوادث
و بلاهای شب .
س ۱-۲ عرف الله حقوق اخوانکم . . .
خداوند شما را به [پاس] حقوق برادران تن آشنا گرداند
و از حوادث روزگار نگاه دارد
س ۴ مشاهد : (ع) جمع مشهد ، محل اجتماع مردم ، محل
اثبات دعوی با شهود .
معاهد : (ع) جمع معهد ، پیمانگاه ، جای بازگشت ، مجازاً
وطن ، میهن .
خُلَّان : (ع) جمع خلیل ، دوستان .
س ۶ آویزش : (ف) اسم مصدر از آویختن ؛ این لغت در شاهنامه

قریب نه بار به معنی: جنگ و تلاش در جنگ آمده است

و در زیر به چند مورد اشاره میشود:

چو خورشید بر چرخ گردان بکشت از اندازه آویزش اندر گشت

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۲۱ س ۴

سخن گفتن اکنون نیاید به کار گه جنگ و آویزش کارزار

ج ۶ ص ۱۴۸۳ س ۱۷

دو پایش فرو شد به یک چاهسار نبد جای آویزش و کارزار

ج ۶ ص ۱۷۳۷ س ۱۵

بدانست کاو را ز شاه بلند زرزم وز آویزش آید گزند

ج ۷ ص ۱۰۵۷ س ۹

بدینگونه تا خورز گنبد گشت ز اندازه آویزش اندر گشت

ج ۸ ص ۲۴۸۸ س ۱۵

هم آن را دگر باره آویزش گنبد کارا اگر چند با پوزشت

ج ۸ ص ۲۵۱۷ س ۱۰

برین گونه تا خورز گنبد بکشت از اندازه آویزش اندر گشت

ج ۹ ص ۲۷۱۰ س ۱۷

در متن کتاب به مفهوم: شیفتگی، علاقه‌مندی، آویختگی

از مطلوب و مقصودی به کار رفته است «که خوشی آن با

جان آویزشی دارد». ر. ک. ص ۱۶ س ۶ متن کتاب.

هاتفی گوید:

به خویشش چو جان دید آویزشی

به او کرد خویشانند آمیزشی

قول مولانا در دیوان شمس نیز قریب به همین معنی است:
خورد سنگ و فرو ناید که من آویخته شادم

که این تشریف آویزش مرا منصور و آرماد

دیوان کلیات شمس چاپ دانشگاه ص ۳۳ س ۵

مشتقات دیگر این فعل نیز در متون قدیمه به همان معنی استعمال شده است، در قابوسنامه آمده است «بدان ای پسر که تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود از آنچه عشق از لطافت طبع خیزد [و هر چه از لطافت خیزد] بی شک لطیف بود خبر من شبهه اباه فما ظلم، چون او لطیف بود ناچار در طبع لطیف آمیزد».

قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۸۰

ص ۱۶ س ۷ لاعلی سبیل الاختیار (نه از راه اختیار).

و در تاریخ سیستان مصدر این لغت با فعل بردن (آویختن بردن) به معنی جنگ کردن آمده است «و مردمان قوقه چند بار با وی آویختن بردند»، تاریخ سیستان ص ۳۷۶ س ۱۵

س ۱۰ ترویج: (ع) خوشبوی گردانیدن چیزی را، راحت دادن، شب هنگام نزد کسی رفتن.

س ۱۱ نسیم صدیقاً کنتم تعرفونه و نسیان عندالاصدقاء ذمیم

(فراموش کردید دوستی را [که] می شناختید)
و فراموش کردن نزد دوستان ناپسند است

۱- در چاپ مرحوم هدایت «... ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن».

- ص ۱۶ س ۱۲ اهمال : (ع) ترك كردن ، سستی ، چیزی را بحال خود
وا گذاشتن .
- س ۱۳ منطلق : (ع) گشاده روی ، خندان روی ، زبان آور .
لقیظ بن زرارہ گوید :
- أَمْشَى فِي بَنِي عَدَسِ بْنِ زَيْدٍ رَخِيَّ الْبَالِ مُنْطَلِقُ اللِّسَانِ
ولی در عرب به معنی (زبان آور) طلیق معروف تر است .
- س ۱۴ رخا : (ع) سستی ، نرمی ، سست و نرم شدن .
- س ۱۴ خیبت : (ع) یأس و ناامیدی ، زیانکاری ، بی بهرگی .
- حاشیه مرا دوست باید بهنگام غم بشادی نباید مرا دوست کم
مرا یار باید که همدم بود بشادی شادی بغم غم بود
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۶ هوینا : (ع) مصغر هونی بروزن کُبری ، مؤنث اهون :
آهستگی ، آرامش .
- س ۱۶ وکلّ أخ عند الهوینا ملاطف
و لكنما الاخوان عند الشدايد
(و هر دوستی هنگام آرامش مهربان است
اما دوستان برای روزهای سختی است)
سعدی فرماید :
- دوست مشمار آن که در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

ابو علی ابن مقله گوید :

صدیقك من راعاك عند شديدة

وكلّا تراہ فی الرخاء مراعیاً

دیگری گوید :

صدیقك من یرعاك عند شديدة

فكل تراہ فی الرخاء مراعیاً

ر. ك. سعدی و متنبی ص ۱۷۳ و شرح المضمون بدعلی غیر

اهله ص ۴۵۵ و منهاج الیقین ص ۳۱۴ و محاضرات الأدباء

راغب اصفهانی ج ۲ ص ۱۵

ص ۱۷ س ۷ یازیدن : بروزن بالیدن، نمو کردن، آهنگ کردن، دست

یازیدن، دست سوی چیزی دراز کردن .

س ۷ هکذا حال اخوان الصفا (چنین است حال دوستان یارو)

س ۷ گردانی بدوست ره بردن شرط یاریست در طلب مردن

ظ : اشعار از خود مؤلف است

أم عمرو : از عرایس شعری است، در مفهوم: معشوق، محبوب

و در اشعار عرب بسیار مذکور است :

عمر بن كلثوم تغلبی در معلقه معروفش گوید :

صبت الكأس عناً أم عمرو و كان الكأس مجراها الیمینا

و ما شر الثلاثة أم عمرو بصاحبك الذی لا تصبیحینا

شاعری دیگر گوید :

لما رأتنی أم عمرو صدفت و منعتنی خیرها و شفت

دیگری گوید :

دعثنی أخواها أم عمرو ولم أكن

أخواها ولم أرضع لها بلبان

ر. ك. شرح معلمات زوزنی چاپ بیروت ص ۱۱۹ و شرح

معلقات خطیب تبریزی چاپ مصر ص ۳۸۳ والکامل مبرد

چاپ مصر ج ۱ ص ۴۸ و ص ۱۰۸ و ۱۰۹

ص ۱۷ س ۸ والا علی کل حال أم عمر و جمیلة

و ان لبست خلقانها او جدیدها

(وگر نه أم عمر در هر حال زیباست

خواه [لباس] کهنه اش را بپوشد یا تازه اش را)

س ۱۲ قادر : (ع) توانا و از اسماء الحسنی است . ر. ك. ص ۱۷۰

همین کتاب

این اسم مقدس سدبار در قرآن کریم آمده است :

قل ان الله قادرٌ على أن ينزل آية ولكن اكثرهم لا يعلمون

آیه ۳۷ سورة الانعام (۶) و آیات ۶۵ سورة الانعام و ۱۰۱

سورة الاسرى (۱۷)

س ۱۴ قاهر : (ع) مسلط، بالاتر از هر چیز و از اسماء باری تعالی

و در قرآن کریم دوبار آمده است :

۱- وهو القاهر فوق عباده وهو الحكيم الخبير

آیه ۱۸ سورة الانعام (۶)

۲- وهو القاهر فوق عباده ويرسل عليكم حفظة

آیه ۶۱ سورة الانعام (۶)

ص ۱۷ س ۱۵ هادی : (ع) ارشادکننده، راهنما، و از اسماء باری تعالی است و قریب ددبار در قرآن مجید آمده است، در زیر بديك آیه اشاره میشود :

ومن يضل الله فما له من هاد

آیه ۳۶ سورة المؤمن (۴۰)

س ۹ اکمل الدین طبیب : از پزشکان دربار سلطان رکن الدین از سلاجقه روم و یکی از دو طبیب معالج مولانا جلال الدین رومی در حال مرض بود، پزشکی حاذق و در زمان خود از مشاهیر اطباء بشمار میرفت، صاحب روضه الکتاب او را نیز استاد و مربی خود خطاب میکنند، اوایل به مولانا توجهی نداشت ولی بعد از مدتی از مریدان خاص مولانا گردید و اغلب در مجالس سماع حاضر میشد و در سر فرصت برای استفاده به خانقاه مولانا میرفت، در مناقب افلاکی و شرح حالات مولانا کرات از وی یاد شده ولی در هیچ جا کلمه ای بر لفظ «اکمل الدین طبیب» نیفزوده اند؛ بیشتر ازین از حالات این طبیب دانشمند اطلاعاتی بدست نیامد.

ر. ک. مناقب العارفین چاپ جدید استانبول ص ۱۲۲ و ۱۲۳

۳۹۹ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۷۲ و ۵۰۰

س ۱۱-۱۵ بدان خدای که بر آستان قدرت او

نهاده اند عقول نفوس پیشانی

ظ : اشعار از خود مؤلف است

ص ۱۸ س ۱-۲

- ص ۱۸ س ۳ وصمت : (ع) عیب، تنگ، غار .
- س ۴ مکنوس : (ع) جاروب کرده شده، رفته .
- س ۵ مغاك : (ف) گود، گودال .
- س ۵ منکوس : (ع) نگوئسار، نگوئسار کرده، سرنگون .
- س ۹ مجارة : (ع) مناظره، مباحثه .
- ر.ك. لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الأرب، برهان قاطع
- س ۱۴ باداحسود جاه تو در ظلمت ظلال
تا هست خلق را بضیاء رهبر آفتاب
ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۵ وهذا دعاء فيه للخلق راحة وامن من الافات والنكبات
(واین دعائی است [که] آرامش مردم در آن است
واز بلاها و بدبختی‌ها در امان بودن است)
- س ۱۶ طروق : (ع) بروزن قعود : شب روی و شب در جائی
در آمدن ، در حدیث است « نهی المسافر أن يأتي أهله
طروقاً » و « أعوذ بك من طوارق الليل الا طارقاً يطرق
بالخير »
- س ۱۸ وداد : (ع) به فتح و ضم و کسر اول، دوست داشتن، مهرورزییدن .
- ص ۱۹ س ۱ لواقح : (ع) جمع لاقح، باردار، باد حامل شبنم .
- س ۱ مصافات : (ع) یگانگی، دوستی، یکرنگی .
- س ۱ وفاق : (ع) به کسر اول ، یگانگی، یکدلی، یک‌جهتی،
سازش ضد نفاق، موافقت .

«ونہال اتحاد آن جز بہ لواقیح مصافات و وفاق بارور نیاید»

ص ۱۹ متن کتاب یعنی نہال یگانگی آن جز بہ وسیلہ
بادہای شبنم آور یگانگی و یکدلی بہ میوہ نمیرسد .

ص ۱۹ س ۳ ہوا جس : (ع) جمع ہا جس ، خاطر و آنچه در دل گذرد ،
و سوسہ ، در حدیث است از ابو موسی : «وما ینہجس فی الضمائر»
ای مایخطر .

س ۴ تعسف : (ع) بیراہ رفتن ، از راہ کج شدن ، ستم کردن و
بر فوت چیزی اندوہناک شدن .

س ۴ مباحضت : (ع) یگانگی ، یکرنگی ، دوستی خالص .
س ۶ صدغ : (ع) بہ ضم اول ، بنا گوش ، گیج گاہ ، موئی کہ در
بنا گوش افتد .

مورد : (ع) گلگون ، خدمورد : چہرہ گلگون .

غمامة : (ع) ابر ، پارہای از ابر .

طلق : (ع) از باب شرف بشاشہ ، خوش روئی رجل طلق
مرد خندان روی ، بشاش .

رائق : (ع) از باب نصر ، صافی ، روان ، خوش .

ر. ك. لسان العرب ، اقرب الموارد ، منتهی الأرب ، قاموس

س ۸-۶ سلام کصدغ فوق خدمورد و صدر صیقل فوق متن مخضر

(درودی بہ [زیبائی افتادن] طرہ بر بالای رخسار گلگون

و [مانند] سینہ درخشان بالای بساطی سبز

درودی به [لذت] شرابخواری زیر سایه ابری
 در باغی سبز و خرم دارای جویبارها
 درودی مانند سالم [به منزل] بازگشتن مسافر
 درحالی‌که روی وطن [و ساکنین خانه خود] را خرم و
 خندان به‌بینند

ص ۱۹ س ۹ سورت (ع) تیزی و تندی هرچیز، خشم و تندی سلطان،
 شدت سرما .

س ۹ التیاع : (ع) سوزش، التهاب؛ خواه از شوق و شادی باشد
 یا غم و اندوه .

س ۱۰ براعت : (ع) فصاحت، فضیلت، کمال‌دانش، سرآمد بودن
 در دانش و زبان‌آوری .

س ۱۱ تشبیب : (ع) یاد روزهای جوانی کردن ، وصف معشوق ،
 آنچه در اوایل قصاید در وصف عشق و مدح معشوق آرند .

س ۱۲ تقریر : (ع) به اقرار آوردن، به‌قرار بردن، قرار و ثبات
 دادن در فارسی مجازاً به‌معنی بیان کردن نیز بکار برند؛
 سعدی گوید :

آن‌کس که خطای خویش بیند که رواست
 تقریر مکن صواب نزدش که خطاست

آن روی نمایدش که در طینت اوست
 آئینه کج جمال ننماید راست
 کلیات سعدی چاپ محمدعلی علم‌ی ص ۸۷۳

- ص ۱۹ س ۱۴ تنمیق : (ع) آراستن بانوشتن، نوشتن .
- س ۱۴ تنسیق : (ع) به نظم و ترتیب آوردن، ترتیب دادن .
- ر. ك. لسان العرب، اقرب المراد، منتهی الأرب
- س ۱۷ دوده : (ف) دود + ه (نسبت و اتصاف) خانواده دودمان؛
- انوری در قصیده‌ای به مطلع :
- زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده
- ز خسروان چو توئی در زمانه نابوده
- که در مدح فیروز شاه عادل: امیر عماد الدین بن علاء الدین
- ملك بن امیر قماج از امرای بزرگ آل سلجوق و سلطان
- مستقل ترمذ زنده در ۵۳۳ سروده است گوید :
- اثر زدود خلافت به روزنی نرسید
- که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده
- دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۴۰ س ۴
- و نیز دوده یکی از اجزای ساختن مرکب است ، یاقوت
- مستعصمی غلام مستعصم خلیفه عباسی و استاد خط نسخ
- و ثلث متوفی در حدود ۶۹۷ ه . ق در قاعده ساختن
- مرکب گوید :
- همسنگ دوده زاج است همسنگ هر دو مازو
- همسنگ هر سه صمغ است وانگاه زور بازو^۱

۱- این بیت در آندراج بشکل :

همسنگ دوده زاج و همسنگ زاج مازو وز صمغ ضعف وانگاه زور بازو
آمده است .

- و در معنی مطلق مرکب نیز بکار برند سعدی گوید :
- آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که میرود دخان است^۱
 ر. ک. برهان قاطع، مجمع الفرس، معیار جمالی، آندراج
- ص ۱۹ س ۱۷ مداد : (ع) جبر، مرکب، دوده .
- «ومياه بحار وجداول وانهار را به جای دوده و عوض مداد
 در دوات کنم ...» مأخوذ از مفهوم آیه شریفه :
- «قل لو كان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل أن
 تنفد کلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا»
 آیه ۱۰۹ سورة الکہف (۱۸)
- ص ۱۷ استیفاء : (ع) بسزا بجا آوردن کاری ، حق چیزی و یا
 کسی را بسزا بجای آوردن .
- ص ۱۸ قاصر : (ع) باز ایستاده، ناتوان، عاجز .
- ر. ک. لسان العرب، منتهی الأرب
- ص ۱۹ «رصد داستان کاشتیاق تر است»
- ظ : شعر از خود مؤلف است
- ص ۲۰ س ۵ اقدار : (ع) جمع قدر بروزن فرس ، فرمان و حکم و
 اندازه کرده خدای بر بندگان .
- س ۶ ثوران : (ع) برانگیخته شدن، برآمدن، برخاستن، هیجان.
- س ۶ اتواق : (ع) جمع توق بروزن فلس، آرزومندی، اشتیاق،
 بی تابی و در حدیث است :
- «مالك تتوق فی قریش و تدعنا»

۱ - در نسخه های چاپی «وین صبر که میرود دخان است» .

ص ۲۰ س ۹ مقیل : (ع) هنگام و جای آسایش ، آسایش در نیمروز
آسایش هنگام شدت گرما در روز بدون خوابیدن برخلاف
قیلوله که آسایش و خواب سبک را گویند؛ در قرآن کریم است:
«اصحاب الجنة يومئذ خیر مستقراً و احسن مقیلاً»
آیه ۲۵ سورة الفرقان (۲۵)

وابن رواحة گوید :

«اليوم نضربكم على تنزيله ضرباً يزيل الهم عن مقيله»

هام : جمع هامة بالای سر، جمجمه، بزرگ گروه، رئیس قوم.

س ۱۰ حالی : (ع) اسم فاعل از حلی بوزن فلس؛ آراسته .

س ۱۱ قفاء : (ع) مقصوراً و ممدوداً «قفا» و «قفاء» پس سر، پس

گردن، در فارسی مجازاً پس کردنی و به پس گردن زدن را
نیز گویند، مذکر و مؤنث در این اسم یکی است .

س ۱۲ مقاسات : (ع) رنج بردن. ر. ك. لسان العرب، منتهی الارب.

س ۱۳-۱۴ «درد و بلا و رنج ز گردون نبود بس»

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۶ منخرط : (ع) تراشیده ، آراسته ، در رشته کشیده ، در

ردیف درآمده .

س ۱۶ حُبور : (ع) بوزن قُعود ؛ شادی، فراخی عیش سرور ،

س ۱۷ منشوح : (ع) شاد، گشاده دل، خوشدل .

س ۱۸ تَوَرَّع : (ع) پراکندگی ، پریشانی .

ر. ك. لسان العرب، منتهی الارب

- ص ۲۱ س ۲ جو عالمی به لقای تو نوش مییابند . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۵ سَلَوْتُ : (ع) آرامش، خرسندی، فراخی زندگانی .
- س ۶ فَاِنْ أَكْ قَدْ اصْبَحْتَ فِي النَّاسِ سَالِيًا . . .
- (اگر در میان مردم تسلی یافته [و ترا فراموش نموده]
گردیده باشم
- از روی نومیدی تسلی یافته‌ام نه از چاپکی)
- تَعَذَّرَ : دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن .
- ر. ك. آنندراج، منتهی‌الارب
- «وما ذالك على الله بعزیز» آیه ۲۳ سورة ابراهيم (۱۴)
- (واین [کار] برخداوند مشکل نیست)
- س ۱۱ اطاب الله ثراه (خداوند خاك او را پاك گرداند)
- س ۱۴-۱۶ سلام على المولى الذى أنا عبده
- و حق لمثلی أن يكون له عبدا
- (درد بر سروری که من بنده اویم
- و شایسته امثال من آن است که بنده او باشد
- او سرورگرمی و محترمی است که [پیکان] تیرها و نیزه
- مرا تیز کرد آنگاه [که] برید نگاهش معلوم نبود
- درد باد بر او مادام که بوی خوشش [و آوازه اش] منتشر میشود
- در درازای روزگار بوئیکه شرمنده گرداند بان و رند را)
- ص ۲۲ س ۲ سنا : (ع) روشنائی .

- ص ۲۲ س ۶ و هذا دعاء لایطیش سهامه . . . (و این دعائی است که تیرهایش خطا نمیکند و چون نفوذ [روشنائی] برق [در تاریکی] در آرزوها و مرادها نشیند) .
- س ۸ مَطْمَح : (ع) جای تماشا، بلندداشتن نظر، بلندنگاه کردن، نظر بلند داشتن، هرچیز دیدنی، نمایشگاه .
- ر. ك. لسان العرب، قاموس، اقرب الموارد
- س ۹ گوارنده : (ف) گوار + نده (علامت صفت فاعلی) صفت فاعلی از گواردن یا گواریدن : هضم شونده ، زود هضم شونده، خوشگوار، از لغات کهن فارسی است که امروزه بجای آن گوارا بکار برند، امیر عنصر المعالی کیکاوس در قابوسنامه گوید: «و جهدکن تا هرچه فرازآوری از نیکوترین روی بود تا بر تو گوارنده بود» و در فرهنگ رشیدی آمده است: «گوارا و گواران مرادف گوارنده» . ر. ك. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۱۰۳ س ۳ و فرهنگ رشیدی
- س ۹ اذیال : (ع) جمع ذیل؛ دامن، آخر هر چیز، دنباله .
- س ۱۰ تمسك : (ع) چنگ در زدن و بازایستادن از چیزی .
- س ۱۰ انياب : (ع) جمع ناب؛ دندان نیش، دندان نیشتر .
- س ۱۰ ذياب : (ع) جمع ذئب؛ گرگ. ذیب و ذئب هر وزن میهر : گرگ . اذؤب بفتح اول وضم سؤم و ذئاب به کسر اول و ذوبان جمع .
- س ۱۱ غباوت : (ع) کول گردیدن، نادان بودن . کند ذهنی .

ص ۲۲ س ۱۱ دَوْحَة : (ع) به فتح اَوَّل؛ درخت بزرگ، تنه درخت .
دَوْح : بروزن فلس جمع وادواح جمع الجمع ودائحه درخت
بلند جمع دوائح .

س ۱۲ سَنَة : (ع) بروزن غُرْفَة؛ بام پیش سرای (ایوان) پیش
در سرای، درگاه، سایبان، دکان؛ سَدَد بروزن غُرْف جمع .

س ۱۲ مَنيف : (ع) بروزن مُقِيم مشتق از نوف؛ بلند، بزرگوار
شریف، پاك و بزرگ، و نام کوهی است، جبل مَنيف و بناء
مَنيف: کوه و بنای بلند و در حدیث است: «ذاك طود مَنيف»
ای جبل عال . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب، النهایة
لابن الأثير

س ۱۳ فرقدان: دوستاره روشنند بر سینه خرس كوچك (دب اصغر)
وزدنبال او با دیگر ستارگان سخت خرد شکلی همی آید
همچون هلیله و گروهی او را ماهی نام کنند و آنکه چنین
داند که قطب اندر میان اوست؛ او را تیر آسیا نام کند،
زیرا که بر خویشت همی گردد . ر. ك. التفهیم ابوریحان
بیرونی به تصحیح استاد همائی ص ۹۹-۱۰۰

فرقد و فرقدان و فرقدین در ادبیات فارسی فراوان بکار رفته
است، نظامی گوید :

فرقد به یزك جنبیه رانده کشتی به جناح شط نشانده
منوچهری گوید :

شده شعر یا نش چو دو چشم مجنون

شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی

دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۱۴۲ س ۹

ص ۲۲ س ۱۴ مرموق : باز نگر بسته، بناگاه سبک نگر بسته، زیر نظر بوده.

س ۱۵-۱۷ از آنجناب سعادت اگر چه ماندم دور

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۸ باری : (ع) آفریننده، خالق، پدید آورنده، ایجاد کننده

و از اسماء الحسنی است، در قرآن کریم آمده است :

هو الله الخالق الباری المصور له اسماء الحسنی

آیه ۲۴ سورة الحشر (۵۹)

عز اسمه : برتر و بالاتر است نام وی

س ۱۸ عسیر : (ع) دشوار، سخت، سخت دشوار .

ص ۲۳ س ۱ منون : (ع) بروزن صبور ؛ روزگار، بسیار منت نهنده ،

مرگ، اجل . و در قرآن مجید است :

«أم یقولون شاعرٌ نثر بصر به ریب المتون»

آیه ۳۰ سورة الطور (۵۲)

ابو ذؤیب گوید :

أمن المنون وریبه تتوجع والدهر لیس بمعتب من یجزع؟

س ۲ أنامل : (ع) جمع أنملة؛ آخرین بند انگشتان که ناخنها

بر آن قرار دارد، سر انگشتان أنملة در کتب معتبر لغت

عرب به نه شکل و بد تشلیث حرکه همزه و میم مضبوط است.

س ۳ آملین : (ع) آرزومندان .

- ص ۲۳ س ۳ انه لا یخیب الاملین : که آن [خدای] آرزومندانرا نومید نگرداند . ر. ک. لسان العرب، منتهی الأرب
- س ۴ حُدَّتْ : (ع) تیزی، تندی .
- س ۶ بُقِ : (ع) زیرک، ماهر، چرب زبان .
- س ۶-۷ ادیب فاضل لبق لیبب ذکی فی شمائله حراره
(ادیب دانشمند وزیرک و عاقلی وهشیاری است [که] در سرستش حرارتی است
از دور با گوشه چشم به او اشارتی میکنی [معنی] بازگشت
اشاره چشم ترا می فهمد)
- س ۹ مشارب : (ع) جمع مشرب ، مشربه ؛ جای آب نوشیدن
سرچشمه .
- س ۱۰ اغتراف : (ع) آب بمشت برگرفتن، اندک اندک برداشتن
از چیزی .
- س ۱۲ سَلَكُونَه : (ف) گل + گون + ه (اتصاف) غازه و سرخی
زنان، سرخاب .
- س ۱۳ فان فارقتنی امطاره فاکثر عذرانها مانصب
(اگر بارانهایش از من مفارقت نمود ، پس بسیاری از
آبدانهایش خشک نگردیده است)
- س ۱۴ صیت : (ع) به کسر اوّل بر وزن حبر مشتق از صوت آوازه،
شهرت .
- س ۱۴ هُبوب : (ع) بروزن قُعود؛ وزیدن، وزش و بالفتح بروزن

- صَبُور : گرد باد، بادی که گرد و غبار انگیزد .
- ص ۲۳ س ۱۵ کالشمس لاتخفی بکل مکان
- (چون آفتاب [که] در هیچ جائی پنهان نمیشود)
- قس : «آفتاب را به گل نتوان اندود»
- س ۱۸ عاف : (ع) فعل ماضی از عَافَ ننگ داشت عاف الطعام و الشراب :
- ناخوش داشت، نپسندید .
- س ۱۸ غَزِیر (ع) بسیار، فراوان .
- س ۱۹ وَقِیر : (ع) استخوان شکسته، ناتوان .
- س ۱۹ تِلْقَاء : (ع) اسم مصدر است از لِقَاء؛ دیدار، سوی، برابر،
- مقابل؛ و جز تبیان برین وزن اسم مصدر دیگری نیامده است.
- س ۱۸-۱۹ فکانه عاف الشراب . . .
- (مثل این که اوازین جویبار کوچک [آب] خوردن را نپسندید
- و اراده جانب آن دریای مواج نمود
- و صحبت این فقیر ناتوان را مکروه داشت
- و روی سوی آن پادشاه بزرگ آورد)
- ص ۲۴ س ۱ جاور ملکاً او بحرأ : با سلطان و یا دریا همسایه باش ،
- شیخ ابراهیم طرابلسی گوید :
- جاور خلیلی ملکاً او بحرأ کلاهما السلطان نال نصرا
- فرایدا لال ج ۱ ص ۱۴۳
- س ۸-۹ توانم آن که نیازم اندرون کسی . . .
- شعر از شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است ؟ !
- ر. ک. گلستان چاپ دکتر مشکور باب اول ص ۲۲

ص ۲۴ س ۱۰ **حُظوظ :** (ع) بروزن نفوس، جمع حظ؛ بهره، بخت و یا بهره نیک .

س ۱۱ **حوصله :** (ع) چینه دان مرغ، مجازاً به معنی طاقت، توانائی نیز استعمال کنند؛ در کلیلله و دمنه آمده است: «وخرّد حوصله‌ای که از کارهای شایگانی تنگ آید»

و «هرچه در وی انداخته شود در روی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد.»
کلیلله مینوی ص ۳۸۸ س ۱۱ و ص ۲۶۸ س ۱۰

س ۱۳ **فمالك شیبی غیر ما الله شاءه**
فان شئت طب نفساوان شئت مت کظما

(ترا بهره‌ای نیست جز آنکه خدا بخواهد برایت مقدّر کرده است)
خواهی دل پاکیزه‌دار، خواهی از خشم و غضب بمیر)
قس: گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

س ۱۴ **مبارات :** (ع) برابری، هم‌نبردی، مسابقه در تیراندازی.
ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب

س ۱۴ که یارب مرسنائی راسنائی ده تود در حکمت^۱
چنان کزوی بر شك آید روان بوعلی سینا

این بیت از قصیده معروف سنائی^۲ است بمطلع:
مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا
قدم زین هر دو بالا نه، نه اینجا باش و نه آنجا

۱- ر. ك. دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۳۰ سطر ۱۴

۲- ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی متولد ۴۶۳ و متوفی ۵۲۵

ه. ق و یا بقولی دیگر متولد ۴۷۳ و متوفی ۵۳۵ ه. ق. شاعر معروف که برای اول بار مباحث عرفانی را داخل در شعر نموده است.

وبیت تالی را انوری^۱ ضمن قطعه‌ای بعنوان فی العظة بانقل
بیت مذکور در فوق بشرح ذیل آورده است :

فی العظة

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی
سلیما ابلها لابلکه مرحوما و مسکینا
سنائی گرچه ازوجه مناجاتی همی گوید
بشعری در زحرص آنکه یابد دیده بینا
که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی بر شک آید روان بوعلی سینا
ولیکن از طریق آرزو پختن خرد داند
که با تخت زمرّد بس نیاید^۲ کوشش مینا
بروجان پدر تن در مشیت کن که دیر افتد^۳
زیاجوج تمنی رخنه در سد^۴ ولوشنا^۵

۱- اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی شاعر مشهور قرن ششم.

۲- بس نیاید یعنی کافی نمیشود و مقابله نتواند .

۳- این بیت در متن روضة الکتاب بشرح زیر آمده است :

برو جان پدر تن در مشیت ده که کم افتد زیاجوج تمنی

۴- اشاره به آیه شریفه :

قالوا یا ذالقرنین انّ یا جوج و مأجوج مفسدون فی الارض فهل

نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا .

سورة الکهف آیه ۹۳ و نیز آیه ۹۷ سورة انبیاء

و داستان یا جوج و مأجوج و سد بستن اسکندر پیش راه عبورشان مشهور و
در تفاسیر قرآن کریم بتفصیل منقول است و کوتاهترین و مجملترین آن اقوال را
از ترجمه تفسیر طبری با عین عبارت نقل می کنیم (و این یا جوج و مأجوج بوقت
رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیک باشد ایشان بیرون آیند، و ایشان از*

باستعداد یابد هر که از ما چیز کی یابد

نه اندر بد و فطرت پیش ازین کان الفتی طینا^۱

بلی از جاهد و ایکسر بدست تست این رشته

ولیک از جاهد و اهام بر نخیزد هیچ بی فینا^۲

ر. ک. دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر جلد ۲ ص ۱۲

* فرزندان آدم اند ، از فرزندان یافت نوح اند ، آنکه بر عورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید و نوح برو دعا کرد؛ گفت: خدای عز و جل آب پشت تو بگرداناد. پس این سیاهان و هندوان و یاجوج و مأجوج همه از پشت او آمدند . . . و از آن وقت باز که ذوالقرنین این سد کردست ، این یاجوج و مأجوج بدان کار اندرند که آن سد را سولاخ کنند و بدر آیند ، و نمی توانند ، هر بامداد بیایند و در کار ایستند تا نماز شام و می کنند. و چون شب در آید اندکی مانده باشد ، و گویند فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم و بیرون رویم و نگویند انشاء الله ، از بهر آنکه ایشان همه کافرنند و نام خدای عز و جل نبرند .

و چون خدای تعالی خواهد که ایشان بیرون آیند یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود ، و بلاغت رسد .

و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهند کرد ، و چون شب در آید و اندکی مانده باشد و گویند فردا بیائیم و تمام کنیم و آن یکی که مسلمان شده باشد گوید: انشاء الله و همه گویند انشاء الله دیگر روز بیایند آن سد کشاده شود و ایشان جمله بیرون آیند (ر. ک. ترجمه تفسیر طبری جلد اول ص ۱۶۵ الی ص ۱۶۶ و مجمع البیان طبرسی ص ۴۹۴ جلد ۵ و ۶ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۷ ص ۳۷۸ و سایر تفسیرها

۵- اشاره به آیه :

ولو شئنا لاتینا کل نفسٍ هداها آیه ۱۴ سورة السجده (۳۲)

۱- اشاره باصل آفرینش انسان و آیه :

فسجدوا الا ابلیس قال اأسجد لمن خلقت طینا

آیه ۶۳ سورة اسراء (۱۷)

۲- اشاره به آیه شریفه :

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین

آیه ۶۹ سورة العنکبوت (۱۹)

انوری در این قطعه سنائی را مورد طعن قرار میدهد و چشم وی را نابینا خواند و آرزو و مناجاتش را ناممکن و نامستجاب داند و بنظر میرسد این طنز و طعن تا اواخر قرن هشتم زبانه زد خاص و عام بوده است که قریب دو یست سال بعد صدر این مطلب را در روضة الكتاب ضمن نامدای در پاسخ قول حاسدی بیان میکند و شاعر و عارف مشهور قرن هشتم سلمان ساوجی برای دفاع از مقام سنائی ضمن قصیده‌ای که باستقبال قصیده مذکور در فوق سنائی بهمان وزن و قافیه و بمطلع :

قدم نه بر سر هستی که هست این پایه‌دانی
ورای این مکان جائیست عالی جای تست آنجا
سروده است پس از نقل قول سنائی در قافیه دو بیت از ابیات قصیده خود چنین گوید :

ترا بالای جسم و جان مقامی داده اندای دل
مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست آن ادنا
درون اهل عرفان نیست جای دینی و عقبی
قدم از هر دو بیرون نه نداینجا باش نه آنجا

.....

بقول لیس للانسان الا ماسعی سعیی
همی کن تا شود ماه نوت بدر جهان آرا
اگر چه از ولوشنا نمی شاید گذر کردن
ولی جهدیت می باید بحکم چاهد و افینا
ر. ک. دیوان سلمان ساوجی چاپ صفیعلیشاه ص ۳۴۲

- ص ۲۵ س ۷ **بلادت :** (ع) کندی خاطر، کودنی، کم‌هوشی .
- س ۸ **أتراب :** (ع) جمع قرب بر وزن ؛ همزادان ، همسالان ، همگنان و در قرآن کریم آمده است :
- «عرباً اتراباً» آیه ۳۷ سورة الواقعة (۵۶)
- س ۱۲ **ظلف :** (ع) بر وزن حیر سُمّ، سُمّ شکافته چون سُمّ گوسفند و گاو، زمین سفت و سخت، پاکی، نزاهت، پاکیزگی، مراد اصاب ظلفه (به مرادش رسید) رجل ظلیف النفس (مرد پرهیزکار) . ر . ك . لسان العرب، منتهی الأرب
- س ۱۳ **يداك اوكتا و فوك نفخ :** (دهنت بدمید و دست محکم کرد) از امثال سائر عرب و گویند شأن نزولش اینست: مردی در یکی از جزایر بود خواست برمشکی باد کرده نشیند و به کرانه دریا برود، چون روش محکم کردن در مشك را بلد نبود میان دریا و مشك از باد خالی گردید و مرد در آب فرو افتاد در حالیکه مشرف به موت بود از مردی که نزدیک وی سوار بر مشك از آب میگذشت یاری خواست و آن مرد گفت : « **يداك اوكتا و فوق نفخ** » شیخ ابراهیم طرابلسی در فرائد الالال گوید :
- عليك عاذلضر يامن و بحنا **يداك اوكتا و فوك نفخ**
 ر . ك . مجمع الأمثال میدانی چاپ تهران ص ۷۴۷ و فرائد الالال ص ۳۶۳
- س ۱۴ **تفصی :** (ع) رهائی، رهائی یافتن از هر چیز، رهائی از تنگنا.

ص ۲۵ س ۱۷ جاریت : (ع) مناظره کردم ، مباحثه نمودم ، همراه شدم ، مسابقه دادم .

ص ۲۶ س ۱ حابیت : (ع) مضایقه نمودم ، مانع شدم ، فرو گذاشتم ، تنگ گرفتم ، تبعیض کردم ، و محاباة از اضرار است به معانی : یاری دادن ، عطا و بخشش نمودن بی منت ، میل کردن به چیزی یا کسی ، و فرو گذاشت کردن ، تنگ گرفتن ، با کسی به عطا دادن نبرد نمودن ، مضایقه کردن ، مانع شدن . ر. ك. لسان العرب ، اقرب الموارد ، منتهی الأرب ، ذیل اقرب الموارد .

ص ۲۵ س ۱۷ و من عجب الايام بغى معاشر
غضاب على سبقي اذا أنا جاريت

ص ۲۶ س ۱ يغیظهم فضلی علیهم و نقصهم
كأني قاسمت الحظوظ و حابیت

(از شگفتیه های روزگار عناد و دشمنی مصاحب و همراهی است به سبقت و پیشروی من وقتی که با او همراه شدم و مسابقه دادم .

آنان را برتری من و نقص شان به خشم می آرد ، مثلاً اینکه بهره و نصیب ها را من قسمت نمودم و آنان را باز داشتم و محروم گردانیدم) .

و اییات از : ابوالعباس عبدالله مشهور به ابن المعتز پسر المعتز بالله سیزدهمین خلیفه عباسی است ، ابن معتز به سال ۲۴۸ هـ . ق در بغداد متولد و به سال ۲۹۶ هـ . ق مقتول گردید .

س ۴ تنكب : (ع) بازگشت ، بازگردیدن ، روی گردانیدن .

ص ۲۶ س ۸ قد هبت الريح طول الدهر واحتلفت . . .

(در طول روزگار باد وزیده و به کوهها گذشته است ولی
بلندیهای آنها پا برجاست) ویت از امثال سائره است و
گویند مردی یکی را ترسانید و بروی فریاد زد و چون
تهدید و فریاد از حد گذرانید شخص مورد تهدید که مردی
شجاع بود این بیت را انشاد کرد و جزو امثال قرار گرفت؛
راغب در المحاضرات گوید :

ابرق رجل لاخر وارعد فلما زاد أنشد :

قد هبت الريح طول الدهر واختلفت

على الجبال فما نالت رواسيها

ر. ك. محاضرات الأدبا چاپ بیروت ج ۳ ص ۱۵۲

س ۱۰ و سرود بیاد مستان ندهی : (سرود به یاد مستان دادن (یا)

آوردن) از امثال سائره است نظامی در اسکندرنامه گوید:
بلا بر سر خود فرود آورند که بر یاد مستان سرود آورند

امثال و حکم مرحوم دهخدا ج ۲ ص ۹۷۰ س ۲۰

س ۱۰ مساوی : (ع) عیبها، نقصها، ناپسندیها و در مثل است

« الخيل تجري على مساويها » ای وان کانت بهاء عيوب؛

مفرد کلمه «سوء» و جمع آن برخلاف قیاس مساوی چنانکه

جمع حسن محاسن است و برخی را عقیده بر این است که

این دو کلمه (مساوی) و (محاسن) را مفردی نیست .

ر. ك. تاج العروس، لسان العرب

ص ۲۶ س ۱۳ سبحان الله كيف أجرب ذباب السيف . . . الخ
(منزه است آن خدای [پناه می‌برم به خدا] چگونه برابر
میکنم آواز [اهتزاز] شمشیر را با طنین مگس تابستان
و چگونه مورد عقاب قرار میدهم بز [پیش‌رو گله] را
در حالیکه آن‌را فهم و عقلی نیست، پس جز کوتاه کردن سخن
[مطلبی] نماند).

ص ۱۷ س ۱۷ وسمعك صُن عن سماع القبيح . . .
(گوش خود را از شنیدن زشتی‌ها بازدار، چنانکه باید زبانت
از گفتار ناپسند نگه داری) راغب اصفهانی گوید:
شخصی به سخنان کسی که از یکی دیگر غیبت میکرد گوش
میداد، عمرو بن عبید به وی گفت «ويلك نزه اذنك عن
استماع الخنا كما تنزه لسانك عن النطق به» شاعر گوید:
وسمعك صُن...).

الخنا: (ع) دشنام، فحش، ناسزا.

ر. لک. محاضرات الادباء چاپ بیروت ج ۲ ص ۳۹۹

ص ۲۷ س ۳ نمیمت: (ع) سخن چینی.

ص ۹ س ۹ انفعال از تجربه قضیه مجرب . . .

اشاره به تمثیل معروف: «من جرب المجرب حلت به الندامة»
حافظ گوید:

هر چند آزمودم از وی نبود سودم من جرب

دیوان حافظ چاپ غنی و قزوینی ص ۲۹۵

سنائی گوید:

گفتم: وفانداری، گفتا که آزمودی من جرب

دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۵۳۴

قس : آزموده را آزمودن خطاست، و در قابوسنامه آمده

است: «و آزموده را هر دم میازمای». قابوسنامه چاپ بنگاه

ترجمه و نشر ص ۱۷۰ س ۱۷

ص ۲۷ س ۱۱ سها : (ع) ستاره ای خرد و بسیار ناپیدا در بنات الشمس کبیر

و مردم نیروی بینائی خود را بادیدن آن بیازمایند، در

مثل است: «أریها السها وترینی القمر». ر.ک. لسان العرب

ص ۱۵ و هبنی قلت هذا الصبح لیل ایعمی العالمون عن الضیاء

(گیرم که گفتم این بامداد شب است، آیا جهانیان از [دیدن]

روشنائی کور میشوند؟) و بیت از قصیده ایست به مطلع :

«أتنکرُ یا بن اسحاق اخائی

و تحسب ماء غیری من انائی»

که ابوالطیب متنبی در مدح حسن بن اسحاق تنوخی گفته است:

ر.ک. شرح واحدی بر دیوان متنبی ص ۱۲۷ س ۲۳ و

شرح یازجی ص ۱۵ س ۸

ص ۱۸ وبالله العظیم : (قسم به خدای بزرگ) .

ص ۲۸ س ۴-۵ گرم چو مشک دهی بی جنایتی بر باد . . .

ظ : اشعار از خود مؤلف است

ص ۶ والله عرفه حقوق اخوانه . . .

(خداوند او را بر حقوق دوستانش آشنا گرداند و از شرّ

روزگارش نگاه دارد)

ص ۲۸ س ۱۱-۱۶ } بنفسی کتاب جاء منك مختم . . .
ص ۲۹ س ۱-۳

س ۱۵ شط : (ع) کرانه ، ساحل .

س ۱۵ نوی : (ع) جانب، جهة، دوری، جدائی .

س ۱۶ منمنم : (ع) آراسته، نگار کرده، ثوب منمنم: لباس آراسته
و منقش .

ص ۲۹ س ۴ تراءت : (ع) دیده شد ، ظاهر شد . ر. ک. لسان العرب
منتهی الارب

ترجمه ابیات: جانم فدای نامه مهر زده ای [که] از [جانب]
تو آمد، و برای آن میان دلم مهر و موژت خیمه زده بود.
چون بر من رسید برای احترام بلند شدم، و تمام روزم بدسبب
[رسیدن آن نامه] از خوشحالی خندان بودم .

و عنوان نامه را کعبه قرار دادم، [و] روی به سوی آن
میکردم و بعد آن را تعظیم میکردم .

مرا خواند از دور خواندن شوق آوری، پس لبیک میگفتم
آن [نامه] را مثلاً اینکه من احرام بسته ام .

و چون رسید [آن نامه] دلم بادل شما بدراز گفتن آغازید،
پس در کرانه دوری هم صحبت گردیدیم .

و دقت کردم در رقم های سطرهایش، پس تشبیه کردم آن [ها]
را بد باغی در حالیکه آراسته است .

و بر دل سپردم آن [نامه] را، و بر هر جا اراده میکنم میل

- را بد سوی آن می‌بینم .
- و شیرین‌تر است از وصلی که بدان برسد دورافتاده‌ای .
- و نیکوتر است از ثروتی در مقابل مفلسی .
- شرابی است، ولی شراب تلخ است، و گل سرخی است اما بوئیدنش زکام نیارد .
- حرفها و کاغذ مانند آسمانی [که] آن را ستارگان و ماههای تمام آراسته باشند ظاهر گردید .
- ص ۲۹ س ۷ مفزع : (ع) جای پناه، پناهگاه، مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع این اسم برابر است .
- س ۹ بوسیدم و بردیده بی‌خواب نهادم . . .
- ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۱۲ الحمد لله حمداً لا انقضاء له . . .
- (سپاس خدای را سپاسی که نهایت ندارد، برای رسیدنم به آرزوهائی که امیدوار بودم)
- س ۱۴ مطاوی : (ع) جمع مطوی، پیچیدگیها، شکنها، نوردها.
- س ۱۶ چو آن عبارت و آن خط خوب پیش آرم . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۹ سمیر : (ع) زمانه، روزگار، داستانسرایی، افسانه‌گوی .
- ص ۳۰ س ۱ حِرز، (ع) بروزن حیر تعویذ، ادعیه و آیات قرآنی که برای دفع بلاها و رسیدن به آرزوها نویسند و با خود دارند، پشتیبان، دفع چشم زخم .

- ص ۳۰ س ۱ نوائب : (ع) جمع نائبه ، مصیبت‌ها، دشواریها .
- ملّمات : (ع) جمع ملّمّة . سختی‌ها، بلاها .
- مزاوالت : (ع) رنج بردن درکاری، ممارست، عادت کردن و خوی گرفتن به چیزی .
- س ۵ بی طائل : (ماخوذ از عربی) طائل : توانائی، فزونی، برتری، توانگری، دستگاه، فراخی و در این معانی فقط در حال نفی بکار برند و گویند : «لا طائل فی هذا الامر» و «وما هو بطائل» یعنی در این کار توانائی ندارد و سخت فرومایه و بی چیز و ناتوان و ناکس است «لا طائل فی قوله» در گفتار و سخنانش سودی نیست، سخنان لا طائل، گفتارهای بیموده، و «بی طائل» نوعی تفریس از «لا طائل» با تبدیل حرف نفی عربی «لا» به حرف نفی فارسی «بی» .
- س ۶ فلسّ بالباطل المردود اشغله . . .
- پس مشغول نمیگردانم او را با [سخنان] بی سود و ناپسند زیرا که او بکسب فضیلت مشغول است
- س ۸ ابتناء : (ع) بر آوردن خانه، بنانهادن، خانه ساختن .
- س ۹ اقتناء : (ع) فراهم آوردن، ذخیره کردن .
- س ۱۶-۱۲ نسیم باد صبا چون گذر کنی به سحر
- ص ۳۱ س ۱-۵ } ظ : اشعار از خود مؤلف است
- ص ۳۰ س ۱۵ که چون حدیث کند : حدیث کردن ، سخن گفتن ، از افعال مرگب کهن و در متون قدیمه بسیار است ؛ در قابوسنامه آمده است :

(گفت ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تومی‌کرد)

و (و با سر خوان با مردمان حدیث همی‌کن).

ر. ك. قابوسنامه چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۴ و ۴۵

ص ۳۱ س ۲ نه رأی فرجه صحرا نه عزم بستانست

فرجه : (ع) شکاف ، رخنه ، فاصله میان دو چیز ، گشایش

و دور کردن اندوه ، و در متن بدمعنی تفرج و گردش و تفریح

استعمال کرده است .

س ۳ تشوق : (ع) اظهار شوق ، و بد تکلف آرزومندی کردن .

س ۶ رسته : (ف) ردیف ، صف ، رده .

س ۸ ذکر هم الله حقوق اخوانهم و وقاهم شرّ زمانهم

(خدای تعالی آنان را به حقوق دوستانشان آشنا گرداند

و از شرّ روزگار محفوظ دارد)

س ۹ خالغ العذار : (ع) ساده ، عاری از ریش و سبیل ، شتر بدون

افسار ، راه بدون در بند ، سرکش ، آزاد و بدین معانی

خلیغ العذار مشهور است .

س ۱۱ متطاوّل : (ع) دراز ، طولانی ، گردن دراز کننده برای

نگریستن چیزی .

س ۱۳ صحبة الغار لاتنسی : (مصاحبت غار فراموش نمیشود) اشاره

به پنهان شدن حضرت رسول اکرم (ص) هنگام هجرت از

مکه معظمه به مدینه منوره و همراهی ابوبکر صدیق با آن

حضرت در غار .

ص ۳۱ س ۱۵ عقاقیر: (ع. مأخوذ از یونانی) جمع عَقَّار؛ نام گیاهی است طبی، درخت و هر گیاه که بدان تداوی کنند، ریشه و بیخ درخت انار وحشی.

ص ۱۵ جالینوس: (ف. مأخوذ از یونانی) طبیب و تشریح‌دان معروف یونانی که بسال (۱۳۱ م) متولد و در (۲۰۱ م) وفات نمود.

ص ۱۵ بطلمیوس: (ف. مأخوذ از یونانی) لقب چهارده نفر از پادشاهان مصر که از سرداران اسکندر بودند و پس از مرگ وی سلطنت مصر را به دست گرفتند و آنان را بطالسه گویند، و نیز بطلمیوس نام منجم معروف است که در حدود سده دوم میلادی متولد شد و به عقیده وی زمین ثابت و مرکز عالم بود و نظریه وی تا ظهور معلم معروف و منجم و ریاضی‌دان مشهور (کوپرنیک) لهستانی متولد (۱۴۷۳ م) و متوفی در (۱۵۴۳ م) مسلم بود، (کوپرنیک) نظریه وی را رد کرد و ثابت نمود که مرکز عالم (منظومه شمسی) آفتاب و زمین یکی از سیارات منظومه شمسی است، بطلمیوس استاد حیل و طلسمات و هیمیا نیز به‌شمار میرفت.

ص ۱۶ دین: (ع) بروزن فلس، وام، قرض معلوم المدت، باران نرم.

ص ۱۸ فرض: (ع) بروزن فلس، رخنه کمان، سوفار و چله کمان

فرموده و واجب کرده خدای تعالی بر بندگانش.

ص ۳۲ س ۱ من ليس يعرف للاخوان حقهم . . .

(هر کس حقوق دوستان را نشناسد، پس دین و ایمان [نیز]
وی را نمیشناسد)

یعنی هر که رعایت حقوق یاران نکند از دین و ایمان
دور است .

س ۴ منافثت : (ع) همدمی ، هم صحبت بودن ، همراه بودن ،
زیرگوشی باهم سخن گفتن .

س ۵ عروۃ : (ع) بروزن عُرفۃ ، گوشه ، جای گرفتن دلو و کوزه ،
دسته کوزه و دلو ، عروۃ الثوب : تکه جامه .

س ۵ جواذب : (ع) جمع جاذب و جاذبه و جذوب ؛ شتریکه
شیرش خُشک شده باشد ، حامله ازهر جنس که بعد از یازده
ماه بزاید ، دیرکننده و میجازاً به معانی : تند رونده ، زود
گذرنده ؛ جواذب اللیل والنهار : آمد و شد سریع شب و روز .

س ۶ انفصام : (ع) شکسته شدن بدون اینکه دو پاره از هم
جدا شود ، بریده شدن ؛ در قرآن منزل آمده است :

«فقد استمسك بالعروۃ الوثقی لأنفصام لها . . .»

آیه ۲۵۷ سورة البقرة (۲)

س ۶ عقد پروین : نام ستاره ایست که شکل نجومی آن سرانسان
با دو دست است . ستارگانی را که بر روی قوسی به جانب شمال
امتداد یافته اند به جای دست راست پروین و كف الخضیب
(دست حنا بسته) نامند و ستارگان دیگر را که در امتداد

قوسی کوتاه و رو بسوی جنوبند و از مقطع ثور میگذرند
 كفّ جُذْما (دست بریده) نامند که در فارسی عقد پروین گویند.
 نام پروین به عربی ثریا است.

ص ۳۲ س ۷ بنات النعش : نام دو دسته ستاره ایست :

۱- بنات النعش بزرگ : که به فارسی هفتو رنگ نامند و
 دارای هفت ستاره روشن است که چهار ستاره در چهار
 گوشه مستطیلی قرار دارند و سه ستاره در امتداد همدیگر
 در داخل مستطیل واقع شده اند چهار ستاره اول که با اتصال
 به همدیگر بشکل مستطیل در آیند نعش و سه تای دیگر
 را که در داخل مستطیلند بنات نامند .

۲- بنات النعش خرد یا دُبّ اصغر (خرس کوچک) : که مانند
 بنات النعش بزرگ دارای هفت ستاره است به وضع و شکلی
 که گفته شد ولی ستارگان کم نورتر از ستارگان بنات النعش
 بزرگ است . ر. ك التفهیم ابوریحان ص ۱۰۰ و ص ۱۰۴
 پروین را به علت کثرت و نزدیکی بودن ستارگانیش به جمع دوستان
 و نزدیکان تشبیه کنند و بنات النعش را به علت پراکندگی
 ستارگانیش به تفرق اجتماع دوستان و نزدیکان مثل زنند .
 س ۱۱ ذمام : حق، واجب، حرمت، آبرو .

س ۱۲ رموق : درویشی که روزگار باندك معیشت گذارند، نیازمند،
 نگران، ضعیف البصر .

- ص ۳۲ س ۱۳ شاحط : دور، دور افتاده .
- س ۱۰-۱۳ اذا غاب شخص المرء يوماً وليلة . . .
- (وقتی مردی يك شباندر روز [از میان دوستان] غایب شود.
- او را در [میان] جهانیان دوستی نماند .
- اما من حقوق‌شان را مراعات میکنم وعهد و پیمان‌شان عهد
- محکمی است بر عهده من .
- مرا هنگام لغزشهای دوستان غفلت و [اغماضی] است .
- و چشمی به جانب نگاهداری [مراقبت‌شان] نگران .
- اگر چه خانه و منزل از آنان دور گردیده است ولی خیالم شبها
- دور خانه آنان میگردد) .
- س ۱۷ نبهرج : معرب نبهره : پول ناسره . چیزی پست و کم ارج، بیراهه .
- س ۱۸-۱۹ اذا ما الناس جربهم لبيب الخ
- (اگر عاقلی مردم را بیازموده است ، من آنان را خورده
- و چشیده‌ام، در دوستی‌شان جز مکر و فریب و در دینشان
- جز نفاق ندیدم) .
- ص ۳۳ س ۱ امروز درین جهان بجز شیشه می
- یکدوست ندارد اندرون صافی
- ظ : اشعار از خود مؤلف است
- س ۲ صفح‌عنه : اعراض کرد از گنااهش ، بخشید گنااهش را .
- س ۲ بنی‌ذهل : قبیله‌ای است از بنی‌بکر و از بنی‌بکر دو ذهل
- منشعب میشود :

۱- ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکامه .

۲- ذهل بن ثعلبة بن عکامه .

ص ۳۳ س ۴ صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان . . .

(بخشیدیم بنی ذهل را و گفتیم قوم برادران [ما] اند و

امید است روزگار قوم را بدحالی که بودند بازگرداند) .

س ۵ یار اگر با ما بسازد دوستی باشد شگرف

ور نسازد می بیاید ساختن باخوی دوست

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۹ از یار بهر جفا بریدن خامیست : از امثال است نظیر :

از دوست به هر جوری بیزار نباید شد

از یار به هر زخمی افکار نباید شد

ر. ک. دیوان سنائی ص ۴۱۷ س ۱۸

س ۱۱-۱۳ اذا كنت في كل الامور معاتباً . . .

(وقتی که تو در هر کاری دوستت را عتاب کنی، با کسی روبرو

نخواهی شد که عتاب نکرده باشی .

یا تنها زندگی کن، یا ببخش بر دوستت زیرا که او گاهی

گناهکار است و گاهی دور از گناه .

و اگر چون تشنه شدی آبی را که خاشاک دارد نیاشامی

کدام کس است که [همیشه] آب زلال می آشامد؟)

و ابیات از قصیده ایست که بشار بن برد در مدح عمر بن

هبیره گفته است. ر. ک. دیوان بشار، چاپ بیروت ص ۴۴-۴۵

ابیات ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و محاضرات الادباء راغب چاپ جدید
ج ۳ ص ۱۰ و مصرع (مقارن ذنب مرة ومجانبه) درد یوان
چاپی به شکل : (مقارف ذنب مرة ومجانبه) آمده است .
ص ۳۳ س ۱۵-۱۶ و السلام منی یواصلهم . . .

(درود هر ساعته از من به آنان برسد و هر لحظه [از من]
آگاهشان سازد.)

ص ۳۴ س ۱ بهاء الدین امیر السواهل : بهاء الدین محمد ملک السواحل
از سرداران سلاجقه روم و تربیت یافتگان معین الدین سلیمان
پروانه مرد بزم و رزم و سیف و قلم و از سرداران شجاع و
دانشمند بود که در فتنه جُمَری با امین الدین میکائیل نایب-
السلطنه از دارالسلطنه قونیه مدافعت می کرد و پس از
استیلاء جُمَری و محمد بیگ قرامان به سال ۶۷۶ ه. ق هر دو
در یکروز شهید گردیدند، در مناقب العارفین نام این امیر
جزو امرای بزرگ که به زیارت مولانا جلال الدین آمده اند
مذکور است . ر. ک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۹۳ و مناقب-
العارفین چاپ جدید ص ۱۳۴

س ۳ سلام علی وادی الامیر ولیتنی حلت بودایه مکان سلامی
(درود باد بدوادی امیر وای کاش من بجای سلام بدوایش
وارد میشدم.)

س ۸-۴ شوق خدمتکار مخلص بر جناب عالیت . . .
ظ : ابیات از خود مؤلف است

- ص ۳۴ س ۱۲ قریر: (ع) قَرَّتْ عِیْنُ قُرَّةَ: چشمش خنک شد و اشکش قطع شد از شادی، دید آن را که مایه سرورش بود.
- قریر العین: مردیکه چشمش خنک و شاد و روشن شده باشد.
- عین قریره: چشم خنک و شاد و روشن از دیدار دلخواهش.
- س ۱۲ صرافت: (ع) ناب بودن، خالص بودن.
- س ۱۳ اعتلال: (ع) مرض، ناخوشی.
- ص ۳۵ س ۱ تحایا: (ع) جمع تحیت؛ سلام و درود.
- س ۲ سرایر: (ع) جمع سریره؛ راز.
- س ۷ تجاویف: اسم مأخوذ از عربی، اندرونها، جوفها، کاواکها.
- ح ۲ تلافیف: (ع) گیاهی درهم پیچیده.
- س ۱۳ مقول: (ع) اسم آلت از قول؛ زبان.
- س ۱۳ اذا رمت أن أحصى اشتیاقی الیکم . . .
- (وقتی [که] بخواهم [اندازه] اشتیاق خود را به سوی شما بشمارم الفاظ از حدّ زبان من کوتاه میگردد).
- س ۱۶ فله فلاّ: رخنه کرد در آن، شکست آنرا.
- س ۱۶ غیر: (ع) جمع غیره به کسر اول؛ بارشکنی، دیت، هلاک.
- غیر الدّهر: حوادث روزگار.
- س ۱۶ ریب: (ع) تهمت، شک، نیازمندی، گمان بد. ریب المنون:
- گردش روزگار و حوادث و رنجهای ایام.
- س ۱۶ و کیف اجری لساناً فله غیر . . .
- (و چگونه بگردانم زبانی را که حادثات روزگار آنرا

- کند گردانیده و شکسته است و چگونه آزاد گردانم
اندیشه‌ای را که حوادث روزگار آن را فرو بسته است .
- ص ۳۶ س ۲ و هذا دعاءُ فيه للعین قره . . .
- (و این دعائی است که در آن دیده را سرور و روشنائی و
دل را راحتی و سینه را گشایشی است) .
- س ۷ طریح : (ع) ، برافکنده شده ، پست ، زبون .
- س ۷ سقیم : (ع) مریض ، ناتوان ، علیل .
- س ۹ ما کنت أعرف ما مقدار وصلکم . . .
- (ارزش [ایام] وصال‌تان را نمیشناختم ، تا اینکه سپری شد
پس دنیا [و زندگی] نیز از پی آن میرود) .
- س ۱۰ چو قدر وصل ندانسته‌ام زنadanی
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۱ نعم الله مجهولة اذا فقدت عرفت . . .
- (نعمتهای خدا بآگاهی ناشناخته است . وقتی که از دست برود
شناخته شود) .
- س ۱۳ مربع : (ع) بهارگاه ، مرغزار ، جای اقامت در بهار .
- س ۱۴ مربع : (ع) چراگاه بسیار آب و بزرگ و پر علف .
- س ۱۴ خصیب : (ع) پر گیاه ، جای پر علف ، رجل خصیب : مرد
پر خیر ، نیکوکار .
- س ۱۸ هادم اللذات : (ع) نابودکننده خوشیها ، کنایه است از مرگ .
- ص ۳۷ س ۳ اطابت : (ع) خوش کردن کسی را ، خوشبوی گردانیدن ،

سخن شیرین و خوش گفتن .

ص ۳۷ س ۴ مشنّف: (ع) گوشواره دار، گوشواره آویخته، آراسته، مزین.

س ۴ مرزبان: (ف) حاکم، امیر سرحد، سرحددار، مالک زمین، و

در عربی به معنای رئیس پارسیان، مرزبان الزّارة: شیربیشه.

و در نجوم، مرزبان، یا نگهبان، یا نگهبان شمالی، نام

دیگر سماک رامج است زیرا همیشه پیداست و با شعاع

آفتاب پوشیده و پنهان نمیشود .

س ۵ موطّد: (ع) استوار، محکم، پا برجای، ثابت .

س ۵ مطنّب: (ع) طناب کشیده، باطناب محکم شده، استوار گشته.

س ۷ حشمت جلیس و بخت وسعادت رفیق و یار

ظ: بیت از خود مؤلف است

س ۹ و هذا دعاءُ للانام جمیعهم . . .

(و این دعائی برای همه مردم و حصارى است برای آنان

[نگاهدارنده] از چنگال بلاها) .

س ۱۰ طیب: (ع) بوی خوش، عطر، بهترین از هر چیز .

س ۱۱ مطمّح: (ع) جای نشانه تیراندازان، هدف، جای بلند داشتن

نظر، هر چیز که مورد توجه و دقت واقع شود .

س ۱۲ مطروح: (ع) جای انداختن چیزی، جای نهادن چیزی .

س ۱۲ رحال: (ع) به کسر اول، نوعی فرش و گستردنی و نیز جمع

رحل: رخت و اسباب سفر، وسائل کوچ .

س ۱۳ ترائب: (ع) جمع تریب؛ سینه، میان دو پستان، جای

قرار گرفتن گردن بند .

- ص ۳۷ س ۱۳ کاعب : (ع) زنان نارپستان، پستان برجسته .
- س ۱۳ مُراهق : (ع) برون مناسب ، کودکی که به سن بلوغ رسیده باشد، درآینده، آخر وقت حج درمگه .
- س ۱۴ اِلمام : (ع) فرود آمدن در جائی، منزل کردن ، مرتکب گناه صغیره شدن و اَلْمُبالهکان : فرود آمد درجائی .
- س ۱۴ سمالق : (ع) جمع سملق ؛ بیابان بی آب و علف و هموار .
- س ۱۶-۱۳ سلام کتبیض ترائب کاعب . . .
- (درودی به [هوس انگیزی] سینه‌هائی که دارای پستانهای برجسته‌ای است ،
- درودی مانند سبزه زدن رخسار جوانان نورس ،
- درودی مانند [اشتیاق] تشنه جگر سوخته در بیابانهای بی‌پایان [برای] ورود به سرچشمه‌ای ،
- درودی مانند [جلوه] گردن بند مرواریدی در گردن زن نرم گردن ،
- درودی مانند درخشیدن آتش [نارالقری] در چشم شب‌روی ،
- درودی بی‌پایان که ابواب آن با نوشتن مشتاقی و بیان ناطقی به پایان نرسد) .
- ص ۳۸ س ۵ بُغیّت : (ع) بهضم وفتح وکسر اول؛ مطلوب، حاجت، آرزو .
- س ۵ اُمْنیّت : (ع) بهضم اول؛ آرزو، مراد .
- س ۵ میسر : (ع) اسم مفعول از تیسیر آسان کرده شده، به دست آمده .

- ص ۳۸ س ۵ **محصل :** (ع) اسم مفعول از تحصیل ؛ حاصل کرده شد ، به دست آمده .
- س ۶ **وهذا دعاء للقلوب مخلص . . .**
- (واین دعائی است [که] دلها را از تنگی و گرفتاری نجات میدهد و به راحتی سینه [فراغ بال] میرساند .
- ح س ۱ **امام الائمه :** پیشوای پیشوایان .
- س ۸ **اسالیب :** (ع) جمع اسلوب ؛ راه، روش، طریقه .
- س ۱۰ **ذلاقت :** (ع) فصاحت، تیز زبانی، زبان آوری .
- س ۱۲ **طهارت ذیل :** (ع) پاکدامنی .
- س ۱۳ **نقائ عرض :** (ع) پاکیزگی نسب، پاکی ذات .
- س ۱۳ **صدق لهجه :** (ع) درست زبان بودن، راستگوئی .
- س ۱۳ **صیانت هوا :** (ع) نگهداری هوای نفس ، جلوگیری از خواهش دل .
- س ۱۵ **متوسط گرفته :** متوسط گرفتن ؛ میانجی گرفتن ، واسطه قرار دادن .
- س ۱۵ **مستعد :** (ع) سعادت اخذ کرده، خوشبخت .
- س ۱۶ **مقضى الحاجة :** (ع) نیازش برآورده، خواسته اش انجام یافته .
- س ۱۶ **وأنت الذی ماخاب فیک رجائنا . . .**
- (توئی آن کس که امید ما درباره تو به یأس مبدل نشده است و کدام امید نزد [مردم] ارجمند بدل به یأس میشود؟)
- ص ۳۹ س ۷ **بغات :** (ع) برون مراد؛ جمع باغی؛ طالب، جوینده .

ص ۳۹ س ۷ طغات : (ع) بروزن مُراد؛ جمع طاغی: از حدگذرنده، ستمگر، پلید، نافرمان .

س ۷ بطر: (ع) بروزن فرس؛ نافرمانی نمودن، تکبر، خودخواهی، ناسپاسی نعمت سرگشتگی، سخت شاد شدن و حیرت و دهشت به علت فراوانی نعمت، مکروه داشتن چیزی را که شایسته کراهت نباشد .

س ۱۰ مزوره : (ع) مزور و مزوره به صیغه اسم مفعول: نوعی آش و غذای نرم که برای بیماران پزند؛ خاقانی در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر جلال‌الدین شیروانشاه اختسان بن منوچهر سروده است گوید :

تیغ تو مُزوری عجب ساخت بیماری آن مُزوران را
دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۳
و مُزوری : آش پختن برای بیمار، و مجازاً؛ بیمارداری،
پرستاری بیمار را نیز گویند؛ ظهیرالدین فاریابی در قصیده
معروفش که در مدح قزل ارسلان و بمطلع :
«شرح غم تو لذت شادی به جان دهد»

ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد»
سروده است گوید :

«وقتست اگر لب به رسم مزوری

بیمار خسته را شکر و ناردان دهد»

ر. ک. دیوان، چاپ هاشم‌رضی ص ۲۱ س ۲۱-۱۲ از افادات
استاد سید حسن قاضی

مُزَوَّری : به معنای خط سازی، تقلید خط کسی کردن و از روی خط کسی عین نوشته آن را ساختن، سندسازی نیز آمده است و خط ساخته و مجعول را مُزَوَّر گویند؛ در قابوسنامه ضمن حکایت ربیع بن مطهر کاتب یکی از کتاب صاحب بن عباد که خط مُزَوَّر میساخت و به عیادت صاحب رفته بود و از مرض و دارو و غذای صاحب استفسار میکرد آمده است: «پس پرسید که طعام چه میخوری؟ صاحب گفت: از آنچه تو میکنی یعنی مزور». ر. ک. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۲۱۴

این کلمه در تبریز هنوز با اِسکان «زا» و حذف تشدید «واو» (بضمّ اول و سکون دوم و فتح «واو» و «را» ضمن مثلی تا امروز بین عوام و خواص باقی مانده و متداول است و گویند: «مُزوره حَسِکِمِلَن دَکُل» یعنی غذا و پرستاری مریض نیز به عهدۀ پزشک معالج نیست». گرچه عوام معنی مزوره را ندانند.

ص ۳۹ س ۱۲ یخربون بیوتهم باید یهم : خانه های خودشان را بدست خودشان خراب میکنند. اشاره بآیه شریفه :

«هو الذی أخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاول الحشر ما ظننم أن یخرجوا وظنوا أنهم ما نعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم باید یهم وایدی المؤمنین

فاعتبروا يا اولی الابصار». آیه دوم از سورة الحشر (۵۹)

ص ۳۹ س ۱۳ رغایب : (ع) رغبیة : کارینک ، احسان ، کاری نیکو که

میل و رغبت را جلب کند، بخشش بسیار، عطای فراوان .

س ۱۳ او باش : (ع) جمع و بش مقلوب بوش : لشکر مخلوط از

هر گروه و ملت، سقله، دون، عامی، نفهم، جلف، رذل .

س ۱۴ وعاء : (ع) ظرف، ظرف جوف دار و گود، داخل هر چیز،

جمع، او عیه .

ص ۴۰ س ۲ ابناء السبیل : (ع) ابن السبیل : در اصطلاح شرعی؛ مسافر

و غریبی را گویند که در شهر خود ثروت و نوائی داشته و در

غربت بی چیز و درمانده شده است و در این کتاب به معنی

مطلق راهگند، مسافر به کار رفته است .

س ۴ معارك : (ع) جمع معركة؛ میدان جنگ، جنگاه، رزمگاه.

س ۶ جزاء بما كانوا یعملون : (به پاداش آنچه کرده اند) . آیه

۲۴ از سورة الواقعة و آخر آیه ۱۷ سورة السجده و آیه ۱۴

سورة الاحقاف . ولی در هر سه آیت از نیکوکاران و اهل

بهشت و جزاء اعمال شان یاد شده است ، نه از بدکاران که

مناسب مطالب متن کتاب است جز اینکه فقط مفهوم معنی

آیه (در سزای اعمالیکه بجای آورده اند) را در نظر بگیریم؟!

س ۶ فدمرناهم تدمیراً : (پس هلاک کردیم آنان را هلاک کردنی

[سخت]) . اشاره بآیه ۳۸ سورة الفرقان در ذکر اعزام

موسی علیه السلام بسوی فرعون؛ بشرح آتی :

- ولقد آتینا موسیٰ الكتابَ وجعلنا معه اخاه هرون وزیراً
فقلنا اذهبنا الی القوم الذین کذبوا بایاتنا فدمرناهم تدمیراً
ص ۴۰ س ۷ و مزقناهم کل ممزق (وپراکندیم آنان را پراکندنی از
هر قبیله). اشاره بآیه شریفه :
فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم
أحادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل
صبار شکور . آیه ۱۸ سوره سبا
س ۸ یا لیتنی لم أتخذ (وای بر من ای کاش فلانی را بدهدستی
نمیپذیرفتم) . اشاره بآیه کریمه :
یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلاً
آیه ۳۰ از سوره الفرقان
س ۹ حُتُوف : (ع) بروزن قُعود، جمع حَسَف : مرگ، مرگ
طبیعی، قضای مرگ، اجل؛ از نظر جوهری و ابن فارض
و میدانی و انهری از این کلمه فعلی بکار نرفته ولی در قاموس
و مصباح گوید: فعل کلمه از باب ضرب استعمال شده است.
س ۱۰ خَسار : (ع) بروزن، نهار: زیانکاری، گمراهی .
س ۱۰ دَمَار : (ع) دمار و دَمَارَة بفتح اَوَّل : میراندن ، نابود
کردن، هلاک کردن .
س ۱۱ فَرَّاش : (ع) بروزن نهار ، فراش و فراشه : ملخ، پروانه،
حشره پرنده کوچک که به نور چراغ و آتش آید .
س ۱۱ مَبْثُوث : (ع) پراکنده، منتشر .

- ص ۴۰ س ۱۱ کالفراش المبتوث (مانند ملخ و یا پروانه پراکنده) و اشاره بآیه «يوم يكون الناس كالفرش المبتوث» آیه ۴ سورة القارعه (۱۰۱)
- س ۱۲ حُشِرَ : (ع) بروزن کُتِبَ؛ جمع حِمَار؛ خر، خر اهلی یا وحشی .
- س ۱۲ مُسْتَنْفَرَةٌ : (ع) ترسیده، رمیده .
- س ۱۲ قَسُورَةٌ : (ع) بروزن حیدره؛ تیراندازان، صیادان و به این معنی جمع است و از نوع خود مفرد ندارد؛ شیر، مشتق از قسر به معنی قهر و غلبه .
- س ۱۲ کانهم حمرٌ مُسْتَنْفَرَةٌ فرت من قسورة : (گواينکه آنان مانند خران وحشی اند [در رمیدن و ترسیدن] که از شیر [رمیده] و گریخته باشند) آیه ۵۱ سورة المدثر (۷۴)
- س ۱۳ شُهَبٌ : (ع) بر وزن کتب؛ جمع شِهَاب بر وزن کتاب؛ ستاره‌های درخشان و روشن، سدش از هر ماه، تیرهای شهاب.
- س ۱۳ تَنْقَضُ : (ع) فعل ماضی از انقضاء؛ افتادن دیوار، فرود آمدن مرغ و ستاره از هوا، پراکنده شدن اسب .
- س ۱۴ هَرِيقٌ : (ع) فرو ریختن آب و خون، جاری شدن .
- س ۱۴ ثَرَبٌ : (ع) ثَرَب بروزن قفل و ثَرَب بروزن فلس و ثَرَاب و ثَوْرَب و ثَوْرَاب و تَیْرَب و ثَرَبَاء و ثَوْرَبَاء همه این لغات به معنی خاک است .
- س ۱۳-۱۴ تراهم ورماح القوم تتبعهم . . .

(می بینی آنان را در حالی که نیزه های قوم آنان را تعقیب میکند ، مانند [تیرهای] شهاب که از پی شیاطین فرود آیند ؛ از کثرت ریختن خون مردم در میان شان ، خاک بیابان جنگ بدل به گیل و لای گردیده است.)

س ۱۵ استظهار : (ع) یاد گرفتن ، از بر خواندن ، آشکار خواندن .

قوی پشت شدن ، یاری خواستن ، پشت گرمی و نیرو .

س ۱۵ اعتضاد : (ع) یاری خواستن ، از بازو گرفتن .

س ۱۵ امداد : (ع) یاری دادن ، دیر کردن از اجل معین ، مهلت دادن .

س ۱۶ فسحت : بهضم اول ، فراخی ، وسعت .

ص ۴۱ س ۱ اکلیل : (ع) تاج ، سر بند مرصع با گوهرها ، گوشت گرداگرد

ناخن ، و هفدهمین منزل از منازل قمر و آن سه ستاره روشن

است بر پیشانی عقرب در امتداد هم با مختصر انحناء .

س ۱ سوار : (ع) بر وزن کتاب ؛ دست بند ، دست بر نجن ، یاره ، دست

یاره ، ج ، آسورة ، آساور ، أسوار ، أساور ، اساوره .

س ۱ معصم : (ع) جای دست بر نجن ، جایگاه دست بند ، میچ .

س ۱ كف الخضيب : (ع) دست حنا بسته ، دست راست پروین .

ر. ك. ص ۲۷۶ عقد پروین

س ۳ نفحة : (ع) باد ، یکبار وزیدن باد .

ص ۴۱ س ۳-۶ ازین بشارت خرم که ناگهان آمد^۱ نسیم عافیت و نفخة امان آمد

ظ : بیت از خود مؤلف است

۱- فقط مصرع اول در دیوان کمال اسماعیل آمده است .

- ص ۴۱ س ۸ اِزالت : (ع) دور کردن، دور گردانیدن. راندن .
- س ۹ صَوَصَر : (ع) باد سخت آواز ، باد بسیار سرد با آواز ، در اصل صَوَرٌ بوده است راء دَوَم را به صاد بدل کردند و صَوَصَر شد .
- س ۱۱ مَرَكُون : (ع) جای گرفته ، جایگزین .
- س ۱۱ مَجْبُول : (ع) خوی گرفته ، در جبَلَت نهاده ، در نهاد قرار گرفته .
- س ۱۲ مَتَطَاير : (ع) اسم فاعل از تطاير: پراکنده شدن ، از بین رفتن از میان برخاستن ، دراز شدن موی ، فرا گرفتن ابر همه آسمان را .
- س ۱۲ نَكَايت : (ع) بروزن کتابت؛ کُشْتَن، بدبختی، بدسکالیدن ، بدرفتاری ، مجروح کردن .
- س ۱۳ حَرث : (ع) راه کوفته زیر سَم ستور، کِشت، کشتزار .
- س ۱۴ وَلَقَدْ احسن من قال (چه نیکو گفته است ، هر که گفته)
- س ۱۶ مَفْرَح : (ع) شادکننده ، شادمان، داروی مقوی ، داروی نشاط آور .
- س ۱۶ مَل : (ف) بروزن گُل ؛ شراب انگوری .
- س ۱۵-۱۶ تیغ سیاست است که مر روی ملک را . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۷ اَسَل : (ع) نیزه، تیر، خار و هر چه تیز و باریک باشد .
- س ۱۷ قَبَل : (ع) بروزن صُرْد؛ جمع قُبَلَة : بوسه .

ص ۴۱ س ۱۸-۱۷ اعلى الممالك ما بينى على الاسل . . .

(برترین کشورها و سلطنت‌ها کشوری است که بر پایه [طعن]
نیزه‌ها بنا شده باشد، و نیزه و شمشیرزدن نزد دوستاران
[اینگونه] سلطنت و کشورداری مانند بوسه‌ها شیرین و
لذیذ است،

و در کشورها و قلمرو [این سلاطین] شمشیرها [درغلاف]
قرار نگیرد پیش از آنکه بر سر دشمنان حرکت نکنند و
آنها را از تن جدا نسازد).

و ابیات از مطلع قصیده‌ایست که متنبی در مدح سيف الدولة
حمدانی از سلاطین آل حمدان هنگام حرکت به یاری
برادرش ناصر الدولة سروده است. ر. ک. شرح واحدی
بر دیوان متنبی چاپ برلن ص ۴۰۲ و شرح یازیجی ص ۳۱۹

ص ۴۲ س ۳ سیاره: (ع) کاروان، قافله.

س ۳ اُنْیاب: (ع) جمع ناب مشتق از نِیب: دندان‌های نیش.

س ۷ وهذا دعاء يفرح الدهر عنده . . .

(و این دعائیست که روزگار نزد [بر اثر] آن شاد میشود،
و همه مردمان را بد نیکی‌ها میرساند).

س ۸ امير ظهير الدين: ظ: همان، ظهير الدين از امرای سلاجقه

روم است که در حدود ۴۷۶ ه. ق. موقع برکناری فخرالدین

علی بن حسین وزیر و صاحب اعظم از منصب وزارت و

تغییراتی در مناصب درباریان به منصب اشراف و صدارت

- منصوب گردید. ر. لک. تاریخ ابن بی بی ص ۶۵۶
- ص ۴۲ س ۱۰ نازح: (ع) دور، دورافتاده.
- ص ۱۰ مواضی: (ع) جمع ماضی؛ گذشته، زمان گذشته.
- ص ۱۰-۱۲ یا نازح الدار عن بلادی . . .
- (ای آنکه خاندان از شهرهای من دور است، خوشا به روزهای گذشته ما.
- آن روزها که خود را به حادثات سپرده و از گردش روزگار خرسند بودیم.
- مثل اینکه آثار آن روزها برای ما، به منزله [اثر] قطرات بود بر باغها).
- ص ۱۳ شرفات: (ع) جمع شرفه بروزن غُرفه: کنگره.
- ص ۱۴ آمد: (ع) بروزن فَرَس: روزگار دراز، پایان کار، مدت.
- ص ۱۵ حَصْر: (ع) بروزن فِلس، بازداشتن، تنگ کردن، بستن؛ و مجازاً به معنی: شمردن، حساب کردن استعمال میشود.
- ص ۱۵ راسی: (ع) اسم فاعل از رسو: ثابت، محکم، پا برجا، استوار.
- ص ۱۶ راسخ: (ع) اسم فاعل از رسوخ: استوار، محکم، پا بر جای.
- ص ۱۶ سَوْر: (ع) بروزن صُرد: جمع سَوْرَة: يك گفتار: يك سخن گفتاری درباره يك مطلب، سوره ای از قرآن کریم.
- ص ۱۷ ناسخ: (ع) باطل کننده، نویسنده، رونویس کننده.
- ص ۴۳ س ۱ ارقم: (ع) مار پیسه، مار دو رنگ، مار سیاه و سپید.

- ص ۴۳ س ۱ سلیم : (ع) زخم‌دار، مشرف به موت، مارگزیده و اگر با کلمه‌ای مرکب مانند : سلیم‌النفس، سلیم‌الضمیر استعمال شود بدمعنی سلامت و بی‌عیب و نقص باشد .
- س ۳ و هذا دعاء لایرام زواله . . .
- (و این دعائی است که زوالش خواسته نشود، و نیکی و خیر آن [دعا] به حال همه مردم شامل می‌گردد .
- س ۵ نکته : (ع) به فتح اول بوی خوش، بوی دهان .
- س ۵ منافست : (ع) رغبت کردن در چیزی به طریق مبارات ، هم‌نفسی کردن، دم‌برزدن، همدم بودن، همدمی .
- س ۸ فاح : (ع) فعل ماضی از فوح : بوینده شد، بوی خوشش پراکنده گردید، بوی خوش برخاست .
- س ۸ میجر : (ع) اسم‌آلت از جمر (آتش سرخ شده) : آتش‌دان .
- س ۸ ناح : (ع) فعل ماضی از نوح بر وزن فلس : نالید، به آواز بلند نالید .
- س ۸ مزهر : (ع) بروزن مجبر ؛ یکی از آلات موسیقی، بربط .
- س ۱۰ سلسال : (ع) سَلَسَل و سَلَسَال و سَلَسِل : آب شیرین ، آب گوارا، شراب نرم .
- س ۱۰ مصفّق : (ع) شراب صافی، شراب و آبی که از ظرفی به ظرفی ریزند تا صافی شود، و از امثال است : «لَكَ عِنْدِي وَدٌّ مَصْفَقٌ وَنَصَحَ مَرُوقٌ» .
- س ۱۰ مُتَسَعِّرٌ : (ع) اسم فاعل وصفته مشبهه از تَسَعَّرٌ : مشتعل،

- شعله‌ور، ملتهب، سوخته، آتش گرفته .
- ص ۴۳ س ۱۱ اُنِیق : (ع) زیبا، خوش آیند، فرح‌انگیز .
- س ۱۱ مَرِیح : (ع) فرح‌انگیز، نشاط‌انگیز .
- س ۱۱ مُدَبِّج : (ع) دیبا پوشیده .
- س ۱۱ ذُکَّی: (ع) صفت مشبیه از ذکا، یدکو، ذکا و ذکاوة: ذبح کرد.
- ذکا المسك : بوی مشک برخاست، منتشر شد .
- س ۸-۱۲ سلام کعود فاح من وسط مجمر . . .
- (درودی مانند [بوی خوش] عودی که از وسط آتشدانی
برخیزد ،
- درودی مانند [طرب‌انگیزی آواز] نای که به‌مراه بر بطنی بنالد
- درودی به [خوشی] امن و راحت غیر منتظره‌ای که به‌ترسیده
مضطرب و اندیشناک برسد .
- درودی به [لذت] شراب خنک و پاکیزه و صافی که التهاب
و حرارت اندرون [دل و جگر] را فرو نشاند
- درودی به [سرسبزی و طراوت] بستان زیبا و دیبا پوشیده.
- درودی به [خوش‌بوئی] ریحان بوینده و عطر بیز .
- درودی به [لطافت] ریحان و [آسایش] امن و راحت ،
به آن خلق کریم [نیکو] و پاکیزه) .
- س ۱۵ اَلِیق : (ع) شایسته‌تر، سزاوارتر .
- س ۱۶ اِضْرَاب : (ع) مقیم بودن در جائی ، سر فرو افکندن ،
خاموش بودن .

- ص ۴۳ س ۱۶ اُوفق : (ع) موافق‌تر، نزدیک‌تر .
- س ۱۱-۱۸ } بجان پاك توغر سائها كنم تقرير . . .
 ص ۴۴ س ۱-۴ } ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۷ محروم مانده : محروم گزارده ، محروم گردانیده ، ماندن
 از افعالی است که در نظم و نثر قدیم بشکل لازم و متعدی
 فراوان به کار رفته ولی شکل متعدی آن به تدریج متروک
 گردیده است؛ فردوسی گوید :
- چو جنبیدن شاه گرد در دست نما نم به توران برو بوم و رست
 شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۰۲ س ۷
 در اسکندرنامه نیز به صورت متعدی بکرات آمده است،
 از جمله: «وإلا یکی را از شما زنده نما نم» اسکندرنامه
 چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۳۹۳ و «اگر از شما یکی را
 زنده بمانم نه اسکندر» ص ۴۰۲ .
- س ۱۰ واثق : (ع) استوار دل، اعتمادکننده، امیدوار .
- س ۱۰ ابعاد : (ع) جمع بعد ؛ دوری، فاصله .
- س ۱۳ سوانح : (ع) جمع سانح : صیدی که از جانب راست صیاد
 بیاید برخلاف بارح که از جانب چپ می‌آید و بعضی گویند:
 سانح صیدی است که از جانب چپ صیاد بیاید و بارح آنکه
 از جانب راست بیاید و برخی گویند: صیدی که پیش می‌آید
 اگر به طریقی از پیش صیاد رد شود که سمت چپ وی
 مقابل دست راست صیاد باشد، سانح نامند و اگر به طریقی

رد شود که سمت راست وی مقابل سمت چپ صیاد باشد
بارح گویند .

و عرب صیدی را که از جانب راست آید بدفال نیک گیرد
و آن را که از سمت چپ آید شوم انگارد، از نیرو سانح و
سنیح را به علت اختلاف معانی از اضداد شمرد یعنی گاهی
در مفهوم اول و به پیش آمد نیک تعبیر کند و سنح را به معنی
خیر و برکت استعمال نماید مانند قول ابو زید :
« اقول والطیر لنا سانح یجری لنا أیمنه بالسعود »
و گاهی در مفهوم دوم و به فال بدگیرد، مانند قول قمیئة :
« وأشام طیر الزاجرین سنیحا » حریری در مقامه صعدیه
سانح و بارح را در یک جمله باهم آورده و قول هر دو گروه
را جمع کرده است :

« فأسرعت الیه لاصافحه، و استعرف سانحه و بارحه »
و فارسی زبانان ازین اختلاف معنی استفاده کرده و مفرد
سوانح را سانحة (با تاء افراد) شمرند و سانحة را در مفهوم
مطلق پیش آمدهای روزگار از نیک و بد به کار برند، در
متن نیز سوانح به همین معنی آمده است .

ص ۴۵ س ۴ یا رحمة الله حلی فی منازلنا . . .

ای رحمت پروردگار بدسرزمین ما فرود آی و با ما همسایگی
کن ای [همسایه ای که] نفس فدای (چون تو) همسایه ای باد.

- ص ۴۵ س ۶ گر برسر آنی که قدم رنجانی ...
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۰ أنوار : (ع) جمع نور بوزن فـَلس؛ شکوفه، شکوفه سفید.
- س ۱۲-۱۳ گوئیا انجم ز گردون ریختند اندر زمین ...
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۴ اکناف : (ع) جمع کَنَف بوزن فرس؛ کرانه، جانب، حفظ، پناه.
- ص ۴۶ س ۵ هر کجا گوشی نهی از بانگ بلبل ناله‌ها است ...
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۷ خلال : (ع) بوزن کِتاب جمع خَلّ و خَلَل بوزن فـَرس؛ راه، فاصله میان دو چیز، شکاف و فرج؛ و در متن مجازاً به معنی: فاصله و راه میان درختان، خیابان؛ استعمال شده است.
- س ۱۰ قهوة : (ع) شراب، می‌انگوری شیر خالص، و گاهی اطلاق حال به محل کرده و محل خوردن شراب و سایر آشامیدنیها را قهوة نامند؛ قهی من الطعام : بی میل شد به خوراک، و گویند: می‌را بعلت این که می‌خواهرم را کم اشتها کند قهوة نامند.
- س ۱۰ قرقف : (ع) بر وزن جَعْفَر؛ شراب؛ قرقفه: لرزیدن، ترسیدن، لرزیدن و دندان بهم خوردن از شدت سرما؛ و شراب را از آن جهت قرقف نامند که شراب‌خوار را بر اثر خوردن آن رخوت و سستی و رعشه در اعضا پدید آید؛ با این وصف قرقف صفت شراب است که به تدریج به جای اسم نشسته.
- س ۱۰ ثرَبْت : (ع) فعل ماضی مجهول: خاک خورده شد؛ ثرب؛

بروزن حیر : هم-زاد ، همسن^۲ ، مثل ، قرین و گویند
مخصوص دختران همسال است و پسران همسال را اسنان
و اقران نامند، گرچه از این کلمه فعلی در کتب لغت ضبط
نشده است ولی در متن (تربت) مجازاً در مفهوم: همزاد شد
استعمال گردیده .

و یا تُرِبْتُ : تربیت یافته است، پرورش یافته است .

س ۱۰ صِیْنَت : (ع) فعل ماضی مجهول ، از صون؛ نگهداری شده
است، محفوظ مانده است .

ص ۴۶ س ۱۰ دَن : (ع) بروزن فلس، خُم، خم بزرگ خُمِره، خمی که
دهانه‌اش گشاد و قسمت آخرش بقدری باریک باشد که تا
سوراخ و یا حفره‌ای در زمین برایش ایجاد نکنند سرپا
نمی‌ایستد .

س ۱۱ کُمَیْت : (ع) بروزن زیبر ؛ اسب سیاه و سرخ که بفارسی
کَهَرگویند، اسب نیک سرخ که یال و دمش نیز سیاه باشد،
و اگر یال و دمش سرخ باشد بدعربی اشقر و به فارسی کُرن
یا کُرنه نامند، و نیز می‌سخت سرخ رنگ را نیز کُمَیْت گویند.

س ۱۰-۱۱ قَهْوَة قرقف تربت مع الدهر . . .

(شراب مرد افکنی که به درازای روزگار خالک خورده است
[و همزاد روزگار است در گهنگی] و در خمره‌اش پیش از
[عهد] نوح نگاهداری شده است ، از [نوع] شراب
ارغوانی که از توالی گوارائی و خوشمزگی و عطرش مانند

نعمتهای پروردگار است) .

ص ۴۶ س ۱۲ گِرِشْمَه : (ف) بروزن فِرِشْتَه ؛ ناز، غمزه ، اشاره به چشم و ابرو .

س ۱۳ تَوْسَن : (ف) سرکش، نافرمان، رام نشونده، اسب سرکش، بعضی را عقیده براینست که تَوْسَن مأخوذ از (تُسَن) ترکی است و آن کره اسبی را گویند که هنوز راه رفتن نیاموخته باشد ولی لفظ تَوْسَن و تَوْسَنی از زمانهای خیلی قدیم در فارسی مستعمل است .

خاقانی گوید :

تَوْسَن دلی و رایض توقول لا اله اعمی وشی وقائد توشع مصطفی
دیوان قآنی ص ۴ س ۱۴
منوچهری گوید :

مرا در زیران اندر کُمیتی کُشنده نی و سرکش نی و تَوْسَن
دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۵۷ س ۱۳

س ۱۳ نَاوَكْ : (ف) مصغّر ناو؛ کشتی کوچک، لوله ای نئین که بومیان آفریقا و سرخ پوستان آمریکا تیرها کوچک زهر آلود در آن قرار دهند و با دمیدن به سوی هدف پرتاب کنند، گاهی خود آن تیرهای کوچک را نیز ناوَك نامند ، تیرۀ پشت انسان و حیوان، جوبك پشت انسان و حیوان .

س ۱۶ قام الغلام بدیرها فی کأسها ...

(برخاست غلام و آن [شراب] را در کاسه اش میگردانید،

مثل اینکه ماه چهارده شبه ستاره‌ای بر میگردانید) .

و بیت از ابونضلة است. ر. ك. محاضرات الأدباء

و بفارسی چه لطیف سروده‌اند :

قدح در کف ساقی بی حجاب سهیل است در پنجه آفتاب

ص ۴۷ س ۱-۲ برخیر و بیاکه مجلس آراسته ایم . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۱-۱۲ مرضت ولم یکن فی الدهر خر . . .

(بیمار شدم و جوانمردی که مرا با احسان و یا سلامی یاد کند در

[روی] زمین نبود ،

و گمان کردند که عیادت مرا با اجر و مزد و یا بذل طعامی است

برای من) .

و ابیات از: ابوالحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن

خالد بن برمک، معروف به جحظه برمکی ندیم است متوفی

در حدود (۳۲۶-۳۲۴) ه . ق و گویند عبدالله بن معتز وی

را به جحظه ملقب ساخته است .

س ۱۴-۱۵ من او فتاده زرنج و عنای خود نالان . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۶ حلیف : (ع) هم سو گند، هم پیمان، هم عهد .

س ۱۷ نائبة : (ع) کار دشوار، مصیبت، گرفتاری .

ص ۴۸ س ۱ الغب : يك روز در میان زیارت کردن ، يك روز در میان

به دیدار آمدن .

ص ۴۸ س ۱ زرعاً تزدد حباً : کمتر دیدار کن تا محبت زیادت گردد .
گویند اولین کسی که این کلام را به زبان آورده معاذ بن
صرم الخزاعی از شجاعان و جنگ آوران بنی خزاعة بوده است
که بیشتر به دیدار دایه های خود میرفت و روزی از ایشان اسمی
به عاریه گرفت و به قبیله خود آمد با جحیش بن سوّده
سر اسمی که سوار بود شرط بندی کردند که اسبهای خود را
بمسابقه گذارند هر که برنده شد؛ اسب بازنده مال برنده باشد،
مرکب معاذ مسا بقدر ابرد و برای اینکه جحیش را خشمگین
سازد، شمشیر برکشید و بز تهیگاه اسب زد و اسب ییقتاد
و بمرد ، جحیش گفت مادرت به عزایت بنشیند اسمی
را کشتی که از خودت واز پدر و مادرت بهتر بود ؟ معاذ
شمشیری برفرق جحیش زد و او را نیز بکشت و به سوی
دایه های خود رفت و این خبر به قبیله رسید، برادر و پسر
عم جحیش بیرون آمدند و به وی رسیدند و جنگ سختی
میان شان در گرفت و معاذ آن دو را نیز بکشت و مدتی پیش
دایه های خویش مقیم بود ، روزی با پسر دایه های خود و
گروهی از جوانان به شکار رفتند. معاذ بر خری وحشی حمله کرد
و یکی از پسر دایه هایش به نام غضبان از پشت سر در رسید و
گفت خرا ول کن معاذ گفت غیر ممکن است، غضبان گفت ،
اگر در تو نشان خیری بود قوم خود را ترك نمیکردی،
معاذ گفت زرعاً تزدد حباً و این قول مثل گردید معاذ بنی خال

خود را ترك كرد و بد قبیله خود باز آمد، كسان مقتول خواستند
وی را بكشند، معاذ گفت شجاع قبیله خود را نكشید اگر چه
ستم کرده باشد، پس از وی دية جحیش و دیگران را بگرفتند
و آشتی کردند .

و گویند این مثل از قول رسول اکرم (ص ع) میباشد که
به ابو هریره خطاب فرموده است .

ص ۴۸ س ۱ پس گوش می نهید : پس گوش نهادن، پس گوش نهادن : کنایه
است از : فراموش کردن، توجه نمودن .

س ۴ دیار : (ع) صاحب دیر، صاحب خانه، باشنده .

س ۱۱-۱۰ ای هیچ نخورده غم به غم خوردن هـ . . .

ظ : رباعی از خود مؤلف است

س ۱۲ والسلام علی من اتبع الهدی . . .

(درود بر کسی که پیرو هدایت باشد)

س ۱۶ تألق : (ع) درخشید، طلوع کرد .

ص ۴۹ س ۱ رواء : (ع) بر وزن شراب ؛ دیدار، منظر، رؤیت .

س ۱ الحبی : (ع) به کسر حاء عقل، زیرکی، مقدار، ارزش .

س ۲ انتوی : (ع) آهنگ کرد، نیت کرد .

س ۳ وعت : (ع) شنید، یاد گرفت، نگاهداشت .

س ۴ منتمی : (ع) منسوب، نوزاد .

ص ۴۸ س ۱۶ } تألق من افق السعادة والعلی . . .
ص ۴۹ س ۱-۳ }

(از افق خوشبختی و بزرگواری هلالی درخشید که ما را
به سبب [درخشیدن] آن سعادت جلوه گر شد ،
حسن دیدار و منظر خرسندش در گهواره ما را به فضل و عقل
و زیرکی بشارت میدهد ،

جهان به وسیله وی پیش از بدر تمام شدنش روشن گردید
و [در روشنائی آن] هر مسافری به مقصد خود رسید ؛
در جهان نوزادی بهتر و نیکوتر از وی را نه چشمی دیده و
نه [وصفش را] گوشتی شنیده است.)

ص ۴۹ س ۶ آمارات : (ع) جمع آمارت بروزن طهارت؛ علامت نشانه،
وعده گاه .

س ۷ به روزی : (ف) خوشبختی، سعادت .

س ۸ بزاة : (ع) جمع باز؛ شاهین، مرغ شکاری .

س ۸ کریج : (ف) کلبه، خانه کوچک آلونك، آشیانه .
سنائی گوید :

در جهان فراخ پر نزهت چه کنی این کریج پر وحشت
س ۱۳ منهی : (ع) خبر دهنده، رساننده اخبار .

س ۱۶ اسره : (ع) جمع سراد بروزن کتاب؛ شکنهای کف دست و
پیشانی، و آخرین شب از ماه .

س ۱۷ لایج : (ع) درخشان، آشکار .

س ۱۸ شق : (ع) تاریکی اول شب، آغاز تاریکی، شب .

س ۱۸ دجی : (ع) تاریکی، ظلمت .

- ص ۴۹ س ۱۸ نجابت به موصوله باصالة . . .
- (نجابت و اصلتش بدهم متصل شده و در چشم هر بینائی در تاریکی شب بدرخشید.)
- ص ۵۰ س ۲ یانع : (ع) سرخ رنگ، میوه رسیده .
- س ۲ محرور : (ع) گرم شده از خشم یا از شدت حرارت، دل سوخته.
- س ۷ مُرَصَّص : (ع) سرب ریخته، به ارزیر در گرفتند، با سرب محکم کرده، اصل کلمه «الرصاص» مأخوذ از فارسی و معرب «ارزیز» است .
- س ۸ سروات : (ع) جمع سُرَاة : پشت، بلند شدن آفتاب، بلندی راه، وسط شاهراه، سروات القوم : سروران، بزرگان، برگزیدگان، مشاهیر .
- س ۸ خذونی به ان لم یفق سروا فکم . . .
- (مرا در بند کنید [زندانی کنید] اگر [در فضل و دانش] از سروران و پیشوایان [و مشاهیر] شما برتری نیابد تا حدی که در فضل و دانش مثل ومانندی برای او پیدا نگردد.)
- س ۱۱ حدثان : (ع) بدکسر اول؛ سختیها، بلاها، گرفتاریها .
- س ۱۶ } نوز خرم آمد و هم عید محترم . . .
- س ۱-۸ } ظ : ایات از خود مؤلف است
- ص ۵۱ س ۴ خلاف : (ع) مصدر دوم باب مفاعلة از خلف؛ دشمنی، مخالفت .

ص ۵۱ س ۸ هزاران : (ف) جمع هزار؛ به معنای: عدد هزار، عندلیب، نوعی بلبل، هزارستان، هزار آوا؛ هزاران = هزار + ان (نسبت) نیز به همان معنای آمده است؛ عید هزاران، کنایه از: بهار و عید نوروز است که اول بهار باشد؛ سراج الدین راجی گوید:

گلستان جوانی چو از سر گرفت

هزاران هزاران فغان در گرفت

ر. ک. مجمع الفرس سروری

س ۱۰ شهر (ع) جمع شهر؛ ماهها .

س ۱۰ اعوام : (ع) جمع عام؛ سالها .

س ۱۳ متعارف : (ع) اسم مفعول از تعارف؛ معمول، رایج، عادت

شده، و نیک شناخته شده همدیگر را .

س ۱۷ قیّم : (ع) بروزن قیعل؛ مستقیم، نگهبان، قیّم الحمام:

کارگر حمام، کیسه مال، قیّم المسجد: نگهبان مسجد، إقامة

نماز گوینده. قیّم الباغ: باغبان .

س ۱۷ قیّم الباغ قد یهدی لمالک . . .

(پس باغبان گاهی برای خدمتگزاری به مالک باغ از باغ

خودش هدایائی تقدیم میکنند.)

ص ۵۲ س ۱ نوباوه : (ف) هر چیز نوآمده، نورسته، نورسیده، میوه

پیش‌رس؛ خواجوی کرمانی گوید:

تو نوباوه بوستان منی غذای دل وقوت جان منی

ر.ك. مجمع‌الفرس سروری

پیش‌رس، تحفه، هدیه؛ خرّمی گوید :

همچو نوباوه برنهد برچشم نامه او خلیفه بغداد

ر.ك. لغت فرس اسدی، دردیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۴۴

س ۱۳ «برنهاد به چشم»

پیش‌رس، نوزاد؛ شمس‌فخری اصفهانی در معیار جمالی گوید:

شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال تو را نوباوه‌ای

ص ۵۲ س ۳ زخارف : (ع) جمع زخرف : آراستگی ، کمال خوبی ،

آراستگی، ظاهر، سخن آراسته به دروغ، زخارف‌الدنیا:

آرایش و لذات جهان .

س ۴ میسور : (ع) آسان ، آسان‌کرده شده ، میسور دنیاوی :

مال اندك، ثروت .

س ۵ ام‌غیلان : (ع) درخت افاقیا ، درخت پرشاخ و برگ و به

لغت اهالی مصر: خار، خار مغیلان .

س ۷ آفتاب از سراج مستغنیست ...

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ إضراب : (ع) اقامت درجائی، اعراض و خودداری .

س ۱۳ انی ألقى الی کتاب کریم ...

(افکنده شد به سوی من نامه‌ای گرامی.)

قسمتی از آیه شریفه «قالت یا ایها الملاء انی ألقى الی...»

آیه ۳۰ سورة النمل

- ص ۵۳ س ۶ ان الولاية لاندوم لواحد . . .
- (پادشاهی و ملک بر کسی پایدار نباشد و اگر باور نمیکنی
پس کجاست اولین سلطان و فرمانروا؟)
- س ۸ غُلبَة: (ع) ظرف چوبین یا چرمین، شیردوش چوبی یا چرمی.
- س ۹ سمین (ع) فربه، چاق .
- س ۹ از دهر مزدگاه نزار است و گاه سیمین . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۱ نُكِبَت : (ع) بروزن غُرَبَت ؛ رنج، سختی، بدبختی .
- س ۱۱ غُزَلَت : (ع) بروزن غُرَبَت ؛ دوری، گوشه نشینی .
- س ۱۱ بَلِيَّةٌ : (ع) مشتق از بَلَى، در عهد جاهلیت قومی از عرب
که به حشر و بعث ایمان داشتند؛ شتر و یا گاو و گوسفندی
را بر سرگور عزیزان خود پی می زدند تا بمیرد و آن را
عقیر البلیّة مینامیدند، و یا نافه مرکوب مرده را بر سرگور
وی میبستند و یا در گودالی می انداختند و آب و گیاهش
نمیدادند تا بمیرد و معتقد بودند که مرده سوار بر بلیّة
محشور میگردد، و مجازاً گرفتاری و بلا را نیز گویند .
- س ۱۲ مَأْمُولٌ : (ع) آرزو شده ، آرزو، دلخواه .
- س ۱۲ محجوب : (ع) نابینا، پوشیده، محروم .
- س ۱۳ بِأَسَاءَ : (ع) بروزن صَحْرَاء و بُؤْس بروزن قُفْل، سختی،
بلا، شدت گرفتاری .
- س ۱۳ لَا تَحْمَدُ الدَّهْرَ فِي بِأَسَاءَ تَكْشِفُهَا . . .

(روزگار را درگشایش سختی مستای [زیرا هیچیک از غم و شادی روزگار دوام ندارد] و اگر تو خودت نیز دوام سختی‌ها را بخواهی پایدار نماند.)

ص ۵۳ س ۱۴ جازم : (ع) در لغت عرب ؛ سقاء جازم : مشک پر آب ،

بعیر جازم شتر سیراب؛ و در فارسی: مرد جازم: مرد مصمم، محکم‌رأی، صاحب‌رأی، صاحب اراده .

س ۱۵ حبل : (ع) طناب، ریسمان، عهد، میثاق، پیمان، حبل متین ،

طناب محکم و بادوام و حبل متین و حبل الله المتین صفت قرآن کریم است .

س ۱۵ اصطبار : (ع) شکیبائی کردن، بردباری، شکیبائی .

س ۱۵ اقبال: (ع) روی آوردن، و بدقرینه اقبال السعادة خوشبختی،

سعادت .

س ۱۵ ادبار: (ع) پشت کردن، روی گردانیدن و بدقرینه ادبار السعادة

بدبختی .

ص ۵۴ س ۱ مجازیع : (ع) جمع مجزاع بروزن میجراب و میکتار ؛

صیغه مبالغه از جزع: بسیار ناشکیما ، نابردبار .

س ۱ لایفرحون اذا نالت رماحهم قوماً . . .

(شادمان نگردند وقتی که نیزه‌های آنان گروهی [بسیار

و نیرومندی] را از پای درآورد و چون زخمی [مهلك]

بر آنان برسد ناشکیبائی نکنند) و بیت از قصیده معروف

« بانت سعاد » کعب بن زهیر بن ربیع بن رباح ابی سلمی

است، به مطلع :

«بانت سعاد و قلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفدم کبول»
که در مدح رسول اکرم (ص) سروده است ، گویند وقتی
زهیر قصیده را در پیشگاه حضرت رسول میخواند چون
به بیت :

«ان الرسول لسیف یستضاء به مهنه من سیوف الله مسلول»
رسید حضرت پیغمبر (ص) بُرده ای را که بردوش داشت
به کعب بخشید و این بُرده در خانوادۀ کعب باقی مانده بود
تا اینکه معاویه در عهد خلافت ده هزار دینار به کعب
فرستاد تا بُردۀ رسول (ص) را به وی بفروشد، کعب به معاویه
نوشت: من لباس پیغمبر (ص) را با مال دنیا عوض نمیکنم و
بعد از مرگ کعب معاویه بُرده را از وراثوی به بیست هزار
درهم خرید و بعدها منصور خلیفۀ عباسی آن بُرده را به
چهل هزار دینار خریداری کرد . ر. ک. شرح قصیده ابن
هشام چاپ مصر ص ۶ و ۸۷ و ص ۹۱ و مصدق الفضل ص ۲۰۸
و ص ۲۲۲

ص ۵۴ س ۲ مُتَوَالِی : (ع) پی در پی آینده، پشت سرهم درآینده .

ص ۲ س ۲ مُتَوَاحِم : (ع) به همدیگر مهربانی کننده .

ص ۳ س ۳ مُتَوَاتِر : (ع) پیایی درآینده، پشت سر همدیگر آینده .

ص ۳ س ۳ جَابِر : (ع) شکسته بند، تلافی کننده .

ص ۳ س ۳ کَسِیر : (ع) شکسته، شکسته شده .

ص ۵۴ س ۶ عین الکیمال : (ع) چشم زخم، آفت چشم و نگاه، نگاه کردنی که به اشخاص خوشبخت و هنرمند و به اشیاء پر بها و نفیس زیان رساند .

س ۷ تصقیل : (ع) زدودن، پاک کردن زنگ، تیز کردن .

س ۷ تشحید : (ع) تیز کردن، بسیار تیز کردن آلات برنده .

س ۷ تذکیر : (ع) یاد کردن، به یاد آوردن، یاد آور شدن .

س ۹ لیلو کم ایکم احسن عملا ، مقتبس از آیات :

۱- وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام و کان

عرشه علی الماء لیلو کم ایکم احسن عملا .

آیه ۹ سورة هود (۱۱)

۲- الذی خلق الموت والحیوة لیلو کم ایکم أحسن عملا

وهو العزیز الغفور . آیه ۲ سورة الملك (۶۷)

س ۱۱ ولقد احسن من قال . . .

(وهر که گفته چه نیکو گفته است؟)

س ۱۲-۱۳ و رأس مالک وهو الروح ان سلمت . . .

(سرمایه تو که روح است اگر سالم باشد، بعد از آن بر

هر چه [از دست برود] متأسف مباش ، روزگار خود را

در حال تغییر حساب کن ، می بینی چندین برابر آنچه

[از دست تو] گرفته است بر تو بخشیده است.)

ص ۵۵ س ۵ غنّی : (ع) تازه، شکوفا، تازه روی، خندان .

س ۴-۵ الله حیث رحلتهم جار لکم . . .

(هرجا منزل کنید خداوند همسایه شما باشد، و آرامش خانه شما و شادمانی هم صحبت تان گردد؛ و زندگی تازه و شکوفا و سرچشمه هاشیرین و هوا صاف و بادهاملایم باشد.)

ص ۵۵ س ۷ چگونه نصر و ظفر هم عنان تو نشود . . .

ظ: بیت از خود مؤلف است

س ۸ دوحه: (ع) درخت بزرگ، درخت پر شاخ و برگ، تنه درخت.

س ۸ اصلها ثابت و فرعها فی السماء . . .

(ریشه اش پا برجا و شاخه هایش سر بفلک در کشیده.)
مقتبس از آیه:

الم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها . . .

آیه ۲۹ سوره ابراهیم (۱۴)

س ۱۱ اجتياح: (ع) از بیخ برکندن، هلاک گردانیدن.

س ۱۱ ملوان: (ع) بدصیغه شبه مثنوی؛ روز و شب.

س ۱۱ کَنَف: (ع) بروزن فرس؛ سایه، کرانه، جانب، حفظ، پناه.

س ۱۲ ترادف: (ع) پی در پی آمدن، پی در پی رسیدن، در یک ردیف بودن.

س ۱۳ وهذا دعاء يطرق الدهر عنده . . .

(و این دعائی است که روزگار نزد آن مهمان میشود و میداند که خداوند به لشکرش یاری میکند.)

س ۱۵ مثابت: (ع) میانه چاه که آب در آن گرد آید، نوردچاه،

منزل و جای بازگشت .

ص ۵۵ س ۱۵ اَلِیْم : (ع) دردناك، بسیار دردناك .

س ۱۶ اَبْلَال : (ع) جمع بلل برون فرس؛ تری، نمناکی، چیزی

اندك، عافیت، احسان .

س ۱۷ اَحْضَرها الله المِیامن . . .

(خداوند خوشبختی‌ها را در آن [حضرت] فراهم گرداند.)

ص ۵۶ س ۱ مَخایِل : (ع) جمع مَخِیْلَة ؛ ابری که باران دارد، وهم،

خیال، قوه اندیشه .

س ۵ اَمَد : (ع) منتها، غایت، زمان، روزگار، زندگانی، عمر.

س ۵ یِشْرِنِی الامال اَنْك تَنْتَهی . . .

(آرزوها مرده میدهد که تو چندان روزگار خواهی یافت

که [تاکنون] هیچ امیر بدان نرسیده است.)

س ۶-۷ هِنُوْز دَوْلَت تو شاخ و بال خواهد کرد . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ وما تَنْتَلِته بَشَر بما سَتْناله . . .

(و بدانچه رسیده‌ای مرده‌ایست به آن [مقام] که خواهی

رسید [زیرا] که هزار از يك آغاز میشود.)

س ۱۱ مُلْتَمَسَات : (ع) جمع مُلْتَمَس ؛ جُسْتَه شده، خواسته شده،

جُسْتَنی، خواهش .

س ۱۵-۱۶ فَدِیْتَكْ لَا یَشْغَلُكَ عَنْ رَعِی حَقْنَا . . .

(جانم فدای تو [کار و مهم] کشورهائی [اداره] امورش

بر تو واگذار شده است از حفظ حقوق مشغول و بیخبر نگرداند
 [زیرا] آفتاب را در آسمانها شغل مهمی است ولی نور و
 روشنائی خود را از زمین باز نمیدارد.

ص ۵۷ س ۱ مهَل : (ع) بروزن فَرَس ؛ آرامش ، زمان ، روزگار ،
 آهستگی .

س ۴ الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود . . .

(فرصت زود [از دست] رود و دیر [به دست آید] و
 باز گردد.)

س ۵ انقطاع : (ع) فرو ماندن ، از قافله دور ماندن ، بریده
 گشتن، دوری گزیدن .

س ۵ انغزال: (ع) گوشه گیری، کناره گیری، دور شدن، گوشه گرفتن.

س ۸ مضیق : (ع) جای تنگ، تنگنا، کار سخت .

س ۱۰ هوى : (ع) با الف مقصور ؛ خواستن، عشق، فریفتگی ،
 خواهش نفس مؤلف در متن الف مقصور را برخلاف قاعده
 عرب به شکل الف و با یکنوع تفریس «هوا» نوشته است.

س ۱۰ ولاء : (ع) به کسر اول؛ قرابت، دوست داشتن، یار بودن.

س ۱۲ از مهر تو بکسلم کرا دارم دوست . . .

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۳ مفتون : (ع) در فتنه افتاده، شیفته، دیوانه، عقل و مال از
 دست رفته .

ص ۵۸ س ۲ امیر نصره الدین : امیر نصره الدین حسن ابن سنان الدین ابراهیم

قیماز ملک مرعش و سوباشی^۱ دولو که باشاره وی از سه پسر
 «غیاث الدین کیخسرو» عزالدین کیکاوس را به سلطنت اختیار
 کردند و در فتح قلاع تلّ باشر و مرزبان و رعبان در رکاب
 سلطان عزالدین کیکاوس جنگید و سلطان پس از فتح
 قلاع دژ داری قلعه تلّ باشر را به برادر و کوتوالی قلعه
 رعبان را به داماد وی بداد و هنگامیکه رکن الدین سلیمان
 برادر سلطان ازدست امرا و بدرفتاری آنان باوی، شکایت
 به امیر نصره الدین که خال رکن الدین بود نوشت و با تدبیر
 کمال نامی از قونیه به قیصریه گریخت امیر نصره نامبرده
 برادر دیگرش فلک الدین خلیل را که سر لشکر ابلستان
 بود از آمدن رکن الدین به دولو خبر داد و فلک الدین به همراه
 صمصام الدین سر لشکر قیصریه و بالشکریان بی شمار به یاری
 سلطان آمدند پس از جنگ سختی که میان لشکریان دو
 برادر اتفاق افتاد لشکر رکن الدین منهزم و امیر نصره الدین
 و فلک الدین و صمصام الدین دستگیر و همان ساعت بفرمان
 سلطان غیاث الدین مقتول گردیدند، رکن الدین سلیمان نیز
 در قلعه اماسیه و بعد در قلعه برغلو تحت نظر و مراقبت قرار
 گرفت و تا مرگ سلطان عزالدین همچنان محبوس بود .
 دو برادر دیگر این امیر ؛ امیر شجاع الدین کنک و امیر
 شمس الدین قیصر بودند که در حال حیات امیر نصره الدین
 فوت نموده اند و صدر قوینوی مؤلف کتاب نامه های شماره

۲۱ و ۲۲ را در تعزیت و تسلیت آن امیران به امیر نصرالدین نوشته است .

ر. ک. الأوامر العلائیه ص ۱۱۲ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۶۱۲ و

۶۱۴ و ۶۱۵ و متن همین کتاب ص ۵۸ و ۶۰ و ۶۴

ص ۵۸ س ۱۴ تائق : (ع) آرزومند، شایق .

صادی : (ع) مشتاق، آرزومند . س ۱۴

س ۱۳-۱۴ سلام کأنفاس الصبا بعد ماجرت . . .

(درودی مانند دمه‌های باد صبا پس از آن که بر رستگاه

ریاحین وعود و گل سرخ بگذرد ، بدان آستان بلند (که

سایدهاش همیشگی باد) از آرزومند که مشتاق آن سرچشمه

[آمال] است.)

س ۱۶ فی قصتی طول و انت ملول . . .

(داستان من دراز است و تو دلتنگی)

ص ۵۹ س ۴-۵ الم تبق فی جسدی عضو و جارحة . . .

(در تمام بدنم عضوی نمانده است که از جدائی آقایم درد

و رنجی بدان نرسیده باشد ، اندازه اشتیاق مرا [بیان]

زبان و [تحریر] کاغذ و قلم کفایت نمیکند.)

س ۶ رب العباد و خالق البحار و الاوطاد . . .

(پروردگار بندگان و آفریننده دریاها و کوهها.)

س ۸ و هذا دعاء للاخلاء نافع . . .

(و این دعائی است که بدوستان سودمند و پراکنده کننده

- جدائی‌ها و جمع‌کننده وصال‌هاست.)
 ص ۵۹ س ۱۰ و أبرح ما يكون الشوق يوماً . . .
 (وشدیدترین اشتیاقی که روزی حاصل میشود، وقتی است
 که خانه‌ها به خانه‌ها نزدیک گردد.)
 ص ۶۰ س ۲ آن دلت را خدای نرم‌کناد . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
 س ۶ ما را تو بهر صفت که داری . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
 س ۸ و ما أنا الا کالمدام لصاحبی . . .
 (من نسبت به دوستم چون شرابم [که] هرچه جفا بیشتر
 بیند صاف‌تر گردد.)
 س ۱۶-۱۲ نسالم هذا الدهر و هو معاتب . . .
 (آشتی میکنیم با روزگار درحالی‌که او با ما درعتاب است،
 و طمع داریم که خشمش فرو نشیند درحالی‌که او خشمگین است
 آن قضا و قدر حتمی [مرگ] اگر برسد، [از آفت آن] نه‌بیشه
 و جنگلی محفوظ ماند و نه شیر حمله‌کننده، زیاد کوشیدیم
 و زندگانی را صاف و لبریز [کامل] خواستیم، [ولی]
 آب‌شخورهای آن از تیرگی سختی‌ها خالی نگردید؛ و
 هر که گروه مردمان را بیازماید، آنان را گرگ‌هائی می‌یابد
 [می‌بیند] که مصیبت‌ها بار آورند، و مردمان نیستند جز
 اینکه در گرداب هلاکت فرو رفته‌اند، مدتی روی خاک

میگردند و بعد [زیر خاک] فرو روند.)

ص ۶۱ س ۱-۳ حجاب خاک اگر برگیری از پیش ...

ظ : ابیات از کمال اسماعیل است ولی در دیوان چاپی

کمال نیامده است. ر. ک. حکم و امثال دهخدا

س ۱۶ فلو كانت الدنيا تدوم لو احد ...

(اگر دنیا برای کسی پایدار می ماند، [بدون شك] پیغمبر

خدا در آن جاودان میبود.)

ص ۶۲ س ۲ این الذی الهرمان من بنیانه ...

(کجاست آن که اهرام [مصر] از بناهای اوست؛ لشکریانش

چه شد و سلطنتش کجا رفت و خوابگاهش کجاست؟)

و بیت از قصیده متنبی است در رثاء ابوشجاع فاتک به مطلع:

الحزن یقلق والتجمل یردع والدمع بینهما عصی طبع

ر. ک. العرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب متنبی

س ۴ فی الجملة درین بحر که غرقست جهان ...

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۷ جهان رباط خرابست ...

بیت از قصیده ظهیر فاریابی است در مدح نصرالدین به مطلع:

سپیده دم چو شدم^۱ محرم سرای سرور

شنیدم آیت تو بوا ابی الله از لب حور

ر. ک. دیوان ظهیر چاپ انتشارات کاوه ص ۱

۱- در نسخه چاپی « سپیده دم چو شد محرم ... » و به قرینه مصراع دوم

اصلاح گردید

ص ۶۲ س ۱۴ حتی اذا فرحوا . . .

(تا آنگاه که شادمان شدند بدآنچه داده شده بود [به آنان]
فروگرفتم آنان را به ناگاه پس آنگاه ایشان نو میدانند.)
اشاره به آیه: «فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب
كل شيء حتى اذا فرحوا . . .»
آیه ۴۴ سورة الانعام (۶)

س ۱۵ اینما تکنونوا . . .

(هر کجا باشید مرگ شما را در مییابد.)
اشاره به آیه: «اینما تکنونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة» آیه ۸۰ سورة النساء (۴)

ص ۶۳ س ۴ شیرفلک: کنایه از برج اسد، یکی از بروج دوازده گانه فلک.
س ۵-۶ انجام دهر حسرت وزاری و شیونست . . .

ظ: بیت از خود مؤلف است

س ۱۵ الدهر ليس بمعتب من يجزع . . .

(روزگار به کسی که مینالد روی خوشی نشان ندهد.)

س ۱۶ ورأیه فی تصور هذا اعلی و اشرف . . .

(و تدبیر و نظر آن [جناب] در تصور این [امر] برتر و
بهتر است.)

ص ۶۴ س ۳ این الذین غدوا ملوکا فی الوری . . .

(کجاست آنان که در میان مردم سلطنت کردند و آستانشان

چراگاه [منزل] مسافران بود، و بهترین لباسها را پوشیدند و پستیها و بلندیها [درّه و کوهها] را بالشکریان پوشانیدند، استخوانهایشان در [زیر] خاک پوسیده شد و محال است که زمان [حیات]شان بازگردد؛ فضل و برتری در روی زمین است ولی در زیر خاک اشراف و اراذل مانند و شبیه یکدیگرند.)

ص ۶۴ س ۸ زمین گره گشاده کند راز خویش . . .

گوینده معلوم نشد

ص ۶۶ س ۲۵ نیست امین روزگار این ازو چون شوی . . .

گوینده معلوم نشد

ص ۱۳-۱۴ سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج . . .

بیت از گلستان سعدی است . ر. ک. گلستان چاپ دکتر

مشکور ص ۱۴۲

ص ۶۷ س ۳ الم تر أن الدھر یهدم ما بنی . . .

(آیا نمی بینی که روزگار هر چه بنا کند ویران گرداند و

هر چه اصلاح نماید فاسد کند و هر چه ببخشد پس میگیرد.)

س ۱۱ باقل : مردی بود از بنی قیس بن ثعلبه مشهور به حماقت و

لکنت زبان و در نادانی به وی مثل زنند و «أعیی من باقل»

از امثال سایره است؛ از حماقت وی حکایات بسیار منقول

است از جمله : گویند روزی ماده بزی به یازده درم خریده

بود، از قیمتش پرسیدند؛ دو دستش بگشاد و انگشتان

باز کرد و زبانش را درآورد یعنی به یازده درم خریده است،

و چون عیش گرفتند و مسخره اش کردند گفت :

يلومون في حمقه باقلا كأن الحماسة لم يخلق
فلا تكثروا العدل في عيه فللعى اجمال بالاموق
خروج اللسان وفتح البنا ن أحب الينا من المنطق
ر. ك. المعارف ابن قتيبة ص ۶۰۹-۶۰۸

در شروع سقط الزند آمده است که آهویی به یازده درم
خریده و برگردن خود نهاده و دست‌ها و پاهای آهو را با
دو دست گرفته بود، چون از بهای خرید آن پرسیدند دو
دستش باز کرد و زبانش درآورد تا بهای خرید آهو را
بگوید؛ آهو از گردنش فرو جست و فرار نمود، شاعر گوید:
يلومون في عيه باقلا كان الحماسة لم يخلق
خروج اللسان وفتح البنا ن أخف عليه من المنطق

ر. ك. شروع سقط الزند ج ۲ ص ۵۳۸-۵۳۶-۵۳۵

ص ۶۷ س ۱۱ قس : مقصود قس بن ساعدة الایادی اسقف نجران و از حکماء
وفصحای عرب است که در فصاحت و بلاغت با عبارات «أبلغ
من قس» و «أخطب من قس» و «أنطق من قس» به وی مثل
زنند؛ گویند : اول کسی است که در آغاز خطبه‌هایش «اما
بعد» گفت و در نامه‌هایش «من فلان إلى فلان» نوشت ؛
وی مذهب توحید داشت و عرب را به ستایش خدای یگانه
دعوت و از بت پرستی بر حذر میداشت میان مردم با رأی
درست و تدبیر صائب قضاوت میکرد، واصل مسلم «البينة

علی من إدعی والیمین علی من أنکر» در قضاوت به وی
منسوب است .

ص ۶۷ س ۱۱ ابن اهتم : مراد از ابن اهتم . عمر بن سنان اهتم بن سقی بن
سنان بن خالد بن منقر از اکابر سادات و شعراء و خطباء
شهیر بنی تمیم است در عهد جاهلیت و اسلام .
ر.ک. جمهرة انساب العرب لابن حزم الاندلسی (۳۸۴-۴۵۶)
ص ۲۱۷

اهتم : در لغت مرد شکسته دندان را گویند، و پس از آنکه
در جنگ کلاب ثنایای سنان بشکست وی را اهتم نامیدند
س ۹-۱۴ و ما کنت فی ترکیب الا کتارک . . .

(و من در ترک کردن تو نبودم مگر مانند کسی که یقین را
ترک کند و به وهم و خیال خرسند باشد؛ و یا [مانند] کسی
که میخواهد تو به کند ولی جوار حجر الاسود [حطیم] و
زمزم را ترک کرده و در دیار کفر منزل گزیند؛ و یا [مانند]
راوی و محدثی که در گفتار از باقل پیروی نموده و [روش]
قس و ابن اهتم را ترک کند؛ و یا [مانند] مریضی که همسایه
مسیح بن مریم باشد و برای مداوا پیش طبیب آید؛ و پیش
از خودم کسی ندیدم که با بخت خود بجنگد و از دنیا
درباره از دست دادن [فرصت و] نعمت ها شکایت کند؛ و
کسی پیدا نمیشود که کلیدهای بهشت در اختیارش باشد ولی
به بازیچه در دوزخ را بکوبد!)

- ص ۶۷ س ۱۵ فتاده‌ام به‌گروهی که درمیان‌شان هست . . .
ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۶۸ س ۵ ضایع‌تر از آفتاب در دیده‌کور . . .
قص: عالم اندر میان جاهل را مشّلی گفته‌اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان
ر. ک. گلستان چاپ مشکور ص ۱۹۶
- س ۸ وارضهم مادمت فی ارضهم . . .
(مادامیکه در سرزمینشان هستی آنان را خرسند گردان
و مادامیکه در خانه‌شان هستی با آنان مدارا کن.)
- س ۱۰ وقد یتزیا بالهوی غیر امله . . .
(گاهی لباسی را غیر اهلش از روی هوس میپوشد و گاهی
انسان با کسی که خوش نمیدارد مصاحب میشود.) و بیت
از قصیده ابوالطیب متنبی است در مدح سیف الدوله علی بن
عبدالله بن حمدان .
- س ۱۳ اذا کنت فی دار ولم تک منهم . . .
(وقتی در خانه‌ای باشی که از اهل آن خانه نیستی، هر چه
از نیک و بد پیشت آوردند بخور.)
- ص ۶۹ س ۱ اذا کنت فی دار و حاولت ترکها . . .
(چون در خانه‌ای باشی و بخواهی که ترک کنی آن را ،
آنجا برای خود محل بازگشتی حفظ کن.)
- س ۱۰ من ذا الذی ماساء قط . . .
(کیست که هرگز بدی نکرده است و چه کسی است فقط

دارای نیکی‌ها است؟)

ص ۷۰ س ۴-۵ و من عمل منکم . . .

(هر که از شماها از روی نادانی کار بدی بکند و بعد توبه نماید و نیکوکار گردد، پس آن خدای بخشنده و بخشاینده است.) اشاره به آیه «وإذا جاءك الدين يومنون باياتنا فتقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة أنه من عمل منكم . . .» آیه ۵۵ سورة الانعام (۶)

س ۶ عفا الله عما سلف . . .

(خداوند گذشته [ها] را می‌بخشد.) اشاره به آیه :
«يا ايها الذين آمنوا . . . عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيز ذو انتقام.» آیه ۹۷ سورة المائدة (۵)
س ۶ لا تريب عليكم اليوم . . .

(امروز شما را سرزنشی نیست.) اشاره به آیه :
«قال لا تريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين»
آیه ۹۳ سورة يوسف (۱۲)

س ۱۸ اگر بار خار است خود کشته‌ای . . .

مرحوم علامه دهخدا در امثال و حکم این بیت را از تاریخ طبرستان مرعشی نقل کرده اند ولی بیت از شاهنامه فردوسی در داستان جنگ منوچهر با سلم و تور است، و در شاهنامه از قول منوچهر به تور بشکل :

درختی که بنشاندی آمد به بار

بیابای هم اکنون برش در کنار

گرش بار خار است خود کشته‌ای

و کر پر نیان است خود رشته‌ای

آمده است

شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۲۲ س ۵

ص ۷۱ س ۷ و کیف یلام المرء فی خبث فعله . . .

(و چگونگی نه‌شایسته‌ملا مت باشد انسان در بدکاریش، در حالیکه

اولین خوراک او خون حیض بوده است.)

س ۸ از خطه آب و خاک يك شخصی نخواست . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۷۲ س ۲ قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل . . .

(بگو اگر در خانه‌هایتان بودید، آنانکه قتل برای‌شان

نوشته شده است تا کشتن گاهشان می‌آمدند.)

ر. ک. آیه ۱۴۹ سوره آل عمران (۳)

س ۳-۴ اذا اراد الله انفاذ قضائه . . .

(چون خدایتعالی بخواهد قضا و قدرش را جاری گرداند)

عقل و تدبیر از دانا یان سلب کند تا اینکه قضا و قدرش را

در حق آنان مجری گرداند.) حدیث نبوی است، قس؛

«ان الله اذا اراد انفاذ أمر سلب کل ذی لب لبه»

مولوی فرماید :

چون قضا آید شود دانش به خواب

مه سیه گردد بگیرد آفتاب

جامع صغیر ج ۱ ص ۱۷-۶۶ به نقل از احادیث مشنوی

قضا دگر نشود و هزار ناله و آه

س ۹

به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

بیت از گلستان سعدی است. ولی در نسخه‌های چاپی معتبر
مصراع دوم به شکل «به کفر یا به شکایت...» آمده است.
ر. ک. گلستان چاپ دکتر مشکور ص ۱۹۸ و گلستان چاپ
مظاهر مصفا ص ۱۳۵ و گلستان چاپ شوروی ص ۴۵۹

ص ۷۲ س ۹ کالباحث عن حتفه بظلفه . . .

(مانند جوینده مرگ خود با ستمش.) از امثال سائره است.
قس: «کالباحث عن مدیه» و «حتفها تحمل ضآن باضلافها»
در شأن نزول این امثال گویند: روزی مردی گرسنه در
وسط بیابانی گوسفند و یا شکاری پیدا کرد و کاردی همراه
نداشت تا صید را ذبح کند، گوسفند با ستم خود زمین را
بشکافت و از زیر خاک و شن کاردی نمایان گردید، مرد با
آن کارد صید را ذبح کرد؛ و با این عبارات برای کسی که
با کوشش موجبات هلاک خود را فراهم سازد مثل زنند.
ولیس لرجل حطه الله رافع . . .

س ۱۴

(مردی را خدایتعالی فرو افکند کسی نمیتواند او را بلند
کند و کاری را که خدا بخواهد کسی آن را رد نتواند کرد.)
هر آنکه گردش گیتی به کین او برخاست . . .

س ۱۵-۱۶

ابیات از گلستان سعدی است. ر. ک. گلستان چاپ دکتر مشکور
ص ۱۰۹

ص ۷۳ س ۱۰ رمایا: جمع رمی بروزن علی؛ ابرهای کوچک، ابرهای
درشت باران توأم با بادهای سخت.

ص ۷۳ س ۱۲-۳ اناك العيد مقفرا الثنايا . . .

(عید خندان روی پیش تو آمد [تا] ستایش‌ها و درودها را به تو برساند، و در حال سلام دادن خرمی نوروز را به جای هدایا به تو تقدیم کند، و امروز در زیبائی [و خرمی] درمیان ایام مانند اخلاق تست درمیان اخلاق و سجایای [دیگران]، روزها دراز و هوا معتدل شد، مانند دادگری تو در سرپرستی رعیت‌ها، و بلبل‌ها با زبان فصیح صبح و شام به مدح و ستایش تو آغاز کردند، هر جا نظر افکنی طلا و نقره مذاب است مثلاً اینکه زمین گنجینه‌های خود را بیرون ریخته است، ای آقای من روزگار دراز عیش و زندگی و مرگ‌ها ترا در نیابد، دل‌هایی که مهر شما در آنها نباشد مانند ابرهای درشت باران گردد [در دست] تیرانداز مصائب، و تن‌هایی که درباره شما با مکر و فسون بخواب رود. مانند قربانی‌ها باشد در دست قصاب حوادث، دوستدار شما بزرگوار و عالی‌مقام باشد و درمیان بخشش‌ها و تحفه‌ها غلط بخورد.)

س ۱۷ لاخیل عندك تهديها ولا مال . . .

(تو مال و حشمی نداری که به او ببخشی، پس [اگر] حالت مساعد نیست از نطق و بیانت یاری جوی.) و بیت مطلع قصیده متنبی است در مدح امیر ابوشجاع فاتک کبیر معروف به مجنون و متوفی در ۳۵۰ ه. ق.

فاتك و ابوالمسك كافور بن عبدالله إخشیدی هردو همكار و دوست و از تربیت یافتگان ابوبكر محمد بن ابی محمد طنج بن جف بن یلتگین فرغانی صاحب مصر و شام و حجاز - و ملقب به إخشید بودند به سال ۳۰۵ هـ. ق که إخشید فوت کرد كافور به مناسبت اینكه مربی و اتابك پسران إخشید بود به مقام نیابت سلطنت ارتقاء یافت ، فاتك مردی شجاع و کریم النفس و از هر لحاظ بر كافور برتری داشت ، نپسندید كه در مصر و در دستگاه كافور بماند؛ ناچار مصر را ترك كرد و بدقیوم^۱ كه ناحیه ای بدآب و هوا و با شهرستانهایش جزو اقطاع وی بود برفت؛ آب و هوای آنجا با مزاج فاتك سازگار نیامد و فاتك مریض شد و به عزم معالجه به مصر آمد ، در این سفر با متنبی كه تازه به دستگاه كافور آمده بود ملاقات كرد و بعد از بازگشت به احترام دانش و فصاحت وی هدیه ای به ارزش هزار دینار به متنبی فرستاد و متنبی از كافور درخواست تا اجازه دهد فاتك را مدحی گوید، كافور در عین حال كه فاتك را محترم می شمرد از وی سخت بیمناك بود، ناچار اجازه داد، و متنبی با این قصیده و فوائد غراء دیگر فاتك را مدح گفت ، فاتك پس ازین دیدار چندان نزیست و متنبی موقعیكه با قصیده ای

فَیوم : به فتح اول و شد «یا» نام دو ولایت است؛ یکی در مصر و دیگری در عراق ر. ك. مراد اطلاع .

عازم دیدار وی بود خبر فوت وی را شنید و قصائدی در
رثاء وی بگفت که یکی از بهترین آن‌ها قصیده‌ایست به مطلع:
حتام نحن نساوی النجم فی الظلم

و ما سراہ علی خف ولا قدم

ر. ک. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۷۰۴ و ص ۷۱۸

وعرف الطیب ص ۱۹۲ و ص ۵۲۶

ص ۷۴ س ۴ اثل : (ع) درخت گز ، ذی الاثل : جائی که درختان گز
بسیار باشد، و نام محلی است .

س ۵ مرائر : (ع) جمع مریره : طناب و ریسمان سخت تافته
و محکم .

س ۴-۵ فان ترجع الایام بینی و بینکم . . .

(اگر روزگار يك تابستان [دیگر] در ذی الاثل من و شما
را به همدیگر رساند، مانند آن تابستان و بهار [گذشته] ام،
پس از آن گردنهای [مركب‌های] دوری را با طناب‌بائی
محکم می‌بندم که اگر بکشند پاره نگردد.)

س ۹-۶ نه آنچنان به لقای تو گشته‌ام مشتاق . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۵ بمحمد وعترته . . .

(به حق محمد [ص] و خاندانش.)

س ۱۶ وهذا دعاء لایرد عروجه . . .

(و این دعائی است که بالا رفتنش [و به اجابت پیوستنش]

رد نمیگردد ، و هنگام [خواندن] آن درهای آسمان
باز میشود.)

ص ۷۵ س ۶ قیان : جمع قین ؛ بنده، عبد، برده .

س ۶ سُحَيْرَة : به صیغه مضمر ؛ سحرگاهان، اَوَّل صَبَح، صبح
زود، علی الصبح .

س ۶ مَقْتَر : بروزن مکرر ؛ پریشانحال .

س ۷ باح : آشکارگردانید، ظاهر گردانید .

س ۹-۵ سلام کتسلیم الحبيب الذی نأی . . .

(درودی مانند [لذت] سلام دادن معشوق دور [جدا] شده

به عاشق لاغر اندام و اندوهگین شب زنده دار ؛

درودی مانند [خوش آهنگی] ازان گفتن بندگان در

سحرگاهان و مانند [روی آوردن] ثروت به مسکین

[تنگ دست و] پریشانحال

درودی مانند [خوشی] نسیمی که در سپیده دم باگذشتن

برآبها و بوستانها اسرار [خوشبوئی] گل و ریاحین و

شراب عنبر آگین را آشکار سازد

درودی مانند [خرمی و خرسندی] رسیدن مرده آزادی

به گوش اسیر گرفتار در میان زندان ژرف [سیاه چال]

درودی که مانند دل دانشمند سرآمد و متبحر ازهر آلاشی

پاك و صاف باشد.)

ص ۷۵ س ۱۷-۱۸ } سقى الله اياما لنا و ليا ليا . . .
ص ۷۶ س ۱

خداوند شب‌ها و روزهای گذشته ما را - که امید بازگشت
آنها نیست - سیراب گرداند؛ آن زمان که عیش صاف و دوستان
همگی همسایه و زمان همه بهار بود، آنگاه که من برای
ملا متکران عاصی و برای عشق حریص بودم.)

س ۴ انمَد : (ع) سنگ سرمه ، سرمه .

س ۴ وهذا دعاء القلوب مفرح . . .

(و این دعائی است که شادکننده دلها و تریاق‌زهرها و سرمه
چشمها است.)

س ۵-۶ شرف الدین خطاط . . .

(از خوش‌نویسان و ادبای عهد ایلخانیان بود و آنگاه که
اولجایتو سلطان پسرش ابوسعید بهادرخان را بحکومت
خراسان نامزد نمود مولانا شرف الدین را به معلمی وی
گماشت. گویند ابوسعید احترام استاد و مربی خود را به حد
اعلا مراعات میکرد، پیاده به مکتب‌خانه می‌آمد و از قیام
استاد برای احترام وی مانع میشد و در مدت تعلیم به دوزانوی
ادب پیش استاد می‌نشست .

ر. ك. حبيب السیر جزء اول از جلد سوم ص ۱۱۳

س ۷-۸ جهان زفر بهاران چو حسن یار گرفت . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

- ص ۷۷ س ۳ فان تسأل الايام باسمی لحادرق . . .
 (اگر از نام و جایم از روزگار پرسی مکان مرا نداند.)
- س ۱۰ عسی الله یقضى بالتواصل بیننا . . .
 (امید است خداوند چنانکه بدوری ما حکم میکند وصال
 همدیگر را نیز مقدر گرداند.)
- س ۱۱-۱۲ یاربم توفیق آن ده تا کشم باری دگر . . .
 ظ : ابیات از خود مؤلف است
- ص ۷۸ س ۱ لا احصى ثناء عليك . . .
 (ترا مدح نتوانم گفت.) نیز رجوع شود به ص ۱۵۸
- س ۲ اذا لم تستطع امرأ فدعه . . .
 (وقتی از عهده کاری بر نیامدی آن را بگذار و بکاری که
 توانائی انجامش داری آغاز کن.)
- س ۵ ولو أن فی کل منبت شعرة . . .
 (اگر در رستنگاه هر موی من زبانی بود که تو را شکر
 گوید البتّه قادر نبود)
- فس: ازدست وزبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
 گلستان سعدی
- س ۱۱ الشمس تکبر عن حلی وعن حلل . . .
 (آفتاب از زینتها و آرایشها برتر [ویی نیاز] است.)
- س ۱۲ کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است . . .
 واین بیت از قصیده ظهیر الدین فاریابی است در مدح

مخلص الدين سيد الحق به مطلع :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را

مگر به حيله به بینم جمال سلمی را

ر. ک. دیوان ظهیر، چاپ هاشم رضی ص ۳۱ و ۳۲

س ۱۳ من کان فوق نجوم الليل مرتبة^۲ . . .

(هر که مقامش در بالای ستارگان شب باشد چیزی بر [مرتبه])

او نیز اید و کم نکند.) و بیت از قصیده مفصل متنبی است

در رثاء فاتك به مطلع :

الحزن یقلق والتجمل یردع والدمع بینهما عصی طبع

ر. ک. عرف الطیب ج ۴ ص ۳۱ و ص ۴۷

ص ۷۹ س ۶ و ذاك لان الفضل عندك باهر . . .

(و این [دوست داشتنم] برای آنست که فضل و برتری تو

آشکار است، نه برای اینست که عیش پیش تو گوار است.)

و بیت از قصیده متنبی است در مدح سیف الدوله حمدانی^۳

۱- ظ : همان مخلص سعد است که از امنای دولت طغرل بن ارسلان بود و سلطان پس از فتح همدان وی را بفرستاد تا اینانچ خاتون را از قلعه سرجهان بدارالملک همدان آورد . ر. ک. راحة الصدور ص ۳۶۶ .

۲- این بیت در شرح دیوان متنبی به شکل : «من کان فوق محل الشمس موضعه فلیس یرفعه شیئی ولا یضع» آمده است .

۳- ابوالحسن علی بن ابی الهیجاء عبدالله بن حمدان متولد ۳۰۱ و متوفی ۳۵۶ ه . ق از مشهورترین و بهترین و نیرومندترین سلاطین بنی حمدان و مردی شجاع و کربم و ادیب و شاعر و شعرشناس و شاعر پرور بود، اشعاری زیبا و فصیح بسیار از وی در یتیمه الدهر مذکور و متنبی را در مدح وی قصاید و اشعار بسیاری است که به سیفیات معروف است .

به مطلع :

عواذل ذات الخال فیّ حواسد

و انّ ضجیع الخود منی لماجد

ر. ک. عرف الطیب ج ۲ ص ۱۰۰ و ص ۱۰۷ و شرح

واحدی نیشابوری بردیوان متنبی ص ۴۶۰ و ص ۴۶۷

ص ۷۹ س ۱۳ وائل : نام قبیله ایست منسوب به « وائل بن معن بن أعصر »

این قبیله از فرزندان « معن بن أعصر » و « باهله » - کدزنی بود

از بنی حمدان - میباشند. و به نسبت پدرشان به « وائل بن معن »

و به نسبت مادرشان به « وائل باهله » مشهورند .

ر. ک. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ و ص ۸۱ و ص ۶۱۱

ص ۷۹ س ۱۴ سحبان : (ع) بروزن عطشان در لغت: سخت برنده و کَشَنده

هر چیز، و « سحبان وائل » یا « سحبان بن وائل » لقب یا نام

خطیب و شاعر « وائل باهله » است که در فصاحت بدوی مَسَل

زنند و گویند « افصح من سحبان وائل » و از اشعار اوست:

لقد علم الحی الیمانون اننی اذ اقلت: اما بعد، انی خطیبها

ر. ک. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ و ص ۶۱۱ و تاج العروس

و ثمار القلوب

س ۱۴ سحبت ذیولی : دامن کشان رفتم، افتخار کردم و مفتخر شدم

دامن کشیدن؛ کنایه از مباحثات و فخر فروشی در فارسی نیز

معمول است حافظ گوید :

دامن کشان همی رفت در شرب زر کشیده

صد ماهرو زرشکش جیب قصب دریده

ر. ک. دیوان حافظ غنی ص

ص ۷۹ س ۱۴ و آلت : (ع) پناه بردم ، پناهنده شدم .

س ۱۳-۱۴ لان کنفتنی همه اُکملیه . . .

(اگر همّت اکملیّه مرا در پناه خود گیرد ، دیگر «وائل

باهله» به سحبانش افتخار نکند، و چون در سایه ی پناهنده

شدم: [از افتخار] دامن کشان میروم، پس اینک من [خود]

سحبانم و اینک من [خود] وائلم .

ص ۸۰ س ۱ رزام : (ع) بروزن کتاب ؛ مرد درشت ، سخت ، و «رزام»

نام دو مرد است از عرب :

۱- رزام بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم

از بنی نهشل . ۲- رزام بن عمرو بن ثماله .

حصین بن حمام مری گوید :

ولولارجال، من رزام أعزة و آل سبيع أو أسوءك علقما

ر. ک. لسان العرب ، تاج العروس ، جمهرة انساب العرب

ص ۲۲۸ و ص ۳۷۷

س ۱ فیالرازم رشحونی مقدماً . . .

(چه سخت است برای مرد سخت که مرا پیشوا کرده باشند)

و یا بهتر و مناسبتر (چه کسی خبر میدهد به رزام که مرا

به پیشوائی نامزد کردند)

۱- در لسان العرب: رزام بن مالک بن حنظله بن مالک بن عمرو بن تمیم پدر

قبیله ای از تمیم و ظ : اسامی اجداد این دو رزام بهم مخلوط گردیده است .

- ص ۸۰ س ۳ انا الذی ما رأی عین الوری شجرا . . .
 (من آن کسم که چشم مردم مانند من درختی که در بهترین
 باغی کاشته شده باشد ندیده است.)
- س ۴ هزار سال بیاید که تا بیاغ هنر . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۸ شذا : (ع) عطر ، بوی خوش .
- س ۸ مندلی : (ع) عود، چوب معطر و خوشبو .
- معبق : (ع) خوش بوی، بوی خوش همیشگی، بوی خوش
 دیر پاینده .
- س ۹ سلاف : (ع) بروزن غراب ؛ شیرۀ انگور، شراب، می
- س ۱۱ کئیب : (ع) اندوهگین، غمگین .
- س ۱۱ متیم : (ع) رام، منقاد، مطیع، گرفتار .
- س ۸-۱۲ سلام علی الذات المقدسة الّتی . . .
 (درود بر [آن] ذات پاکی که بوی خوشش از عود معطر
 برتر است ،
 [چنان] درودی که چون خوانندۀ [نامه] مهر از سرش
 برگیرد ؛ [لذت] می کهنۀ بابلی بهوی می بخشد ؛
 درودی مانند [طراوت و خوشبوئی] باغی که باد صبا
 سحرگاهان بر ریاحین و شکوفه های شکفته آن بگذرد ؛
 منظرش [مرد] اندوهگین گرفتار را شاد میگرداند و
 یادآوریش کبوتر طوقدار را به طرب آرد؛ چنان درودی

که چون در معانیش دقت و توجه شود ، بهترین مردم
[خواننده نامه] بنده شوق زده‌اش [نویسنده نامه] را
یاد آرد.)

ص ۸۰ س ۱۳ در شدايد صبر کردن به بود لیکن که کرد . . .

ظ : ایات از خود مؤلف است

ص ۸۱ س ۱ مشاحنت : (ع) کینه‌ورزی ، بغض ورزیدن ، دشمنی کردن .

س ۲ مکاشحت : (ع) دشمنی کردن ، کینه‌توزی .

س ۱۳ هر لحظه به دیدار تو مشتاق ترم . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۴ اشتاقهم وهم الحیوة ومذاوا . . .

(شوقمند آنانم درحالیکه آنان زندگانی [من] اند ، و

چون دور شوند من مرده‌ای هستم به شکل زنده‌ها.)

ص ۸۲ س ۲-۳ له أیاد الی سابقة . . .

(او را بر [گردن] من احسانهایی است که [خود] من

[یکی] از آنها شمرده میشوم ولی نمیتوانم آنها را

بشمارم؛ پوستم اقرار کرده [وشهادت داده است] به آن

[احسانها] در حق من ؛ پس تا روز مرگ نمیتوانم آنها

را انکار کنم .

و اشاره است به آیاتی چند از جمله^۱:

حتی اذا ماجاؤها شهد علیهم سمعهم وأبصارهم وجلودهم

بما كانوا یعملون آیه ۲۰ سورة فصلت (۴۱)

ص ۸۲ س ۷ اگر به نطق در آییم توئی همه سخنم . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۷ فاذا نطقت فانك اول منطقي . . .

(اگر سخن گویم اولین سخن من تو هستی و اگر خاموش

باشم در [خانه] دلم تو هستی) و بیت از قصیده معروف

ابوالحسن^۱ تهامی^۲ است، در رثاء فرزند صغیرش به مطلع:

حكم المنية في البرية جار ما هذه الدنيا بدار قرار

س ۱۰ مؤثّل : (ع) استوار، ریشه دار، اصیل .

س ۱۰ وهذا دعاء يكسب العبد رفعة . . .

(و این دعائی است که بنده را برتری میدهد و عزّت و

بزرگواری استوار [و فراوان] می بخشد.)

س ۱۱-۱۲ } لئن ساءنى من بعد ما سرنى بكم . . .
ص ۸۳ س ۱

(اگر روزگار- که به پراکندن جمعها ماهر و داناست- پس

از شاد و خرم گردانیدن من به [دیدار] شما بر من بدی

کرد و مرا پس از انس گرفتن به نزدیکی [و مصاحبت] شما

به وحشت انداخت؛ آن [کارها] از کار روزگار شگفت

نیست؛ پس [اگر] دلها بهم نزدیک باشند دوری جسدها

ما را [از همدیگر] جدا نسازد.)

۱- ابوالحسن علی بن محمد تهامی مقتول به سال ۴۱۶ هـ . ق در مصر .

۲- تهامی منسوب است به تهامة به کسر اول و تهامة نام دیگر مکه معظمه

است. ر. ک. جواهر الادب ص ۶۱۷-۶۱۶ و هدية الاحباب ص ۱۵ و وفیات الاعیان

ص ۶۰-۶۲ و ريحانة الادب ج ۱ ص ۲۳۲-۲۳۳ و مرصداطلاع ص ۲۸۳ .

- ص ۸۳ س ۲-۳ بخدائی که نفس ناطقه را . . .
 ظ : ابیات از خود مؤلف است
- س ۵ موانات : (ع) موافقت، همراهی .
 س ۱۲ کلیل : (ع) کنند، کندزبان، بی تاب .
 س ۱۵ بواعث همت را مباد هیچ زوال . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۸۴ س ۴-۵ سلام کمثل الروض با کره الصبا . . .
 (درودی مانند [طراوت] باغی که بامدادان باد صبا بر آن
 گذشته باشد ؛ درودی مانند [لذت] آبی آمیخته باهی ؛
 ای بزرگواری که در [بذل و] بخشش برتر مردمان است ؛
 مادام که ماه چهارده شبه [در آسمان] می درخشد ، درود
 خداوند بر تو باد.)
- س ۹ وهل يدخل الحصباء والرمل فی العد؟
 (آیا سنگ ریزه و شن هم در شمار آید؟)
 س ۱۱ دیدار ترا چشم همی دارد چشم . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۲ ابدأ خیالک لا یفارق مضجعی . . .
 (هرگز خیال تو از خوابگاه من جدا نشود ، همچنین
 آواز تو [هنوز] در گوش من [طنین انداز] است.)
 س ۱۳-۱۴ گر آرزو جمال نماید و سمرنه من . . .
 ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۸۵ س ۵ لیس من الله یمستنکر^۱ . . .

(از [قدرت] خداوند بعید نیست که جهانی را در وجود
فردی جمع کند.) و بیت از ابی نواس حسن بن هانی متولد
(۱۳۶ ه. ق) و متوفی در (۱۵۹ ه. ق) است خطاب به
هارون الرشید و در مدح فضل بن یحیی برمکی به مطلع:
قولا لهارون امام الهدی عندا حفال المجلس الحاشد

ر. ک. دیوان ابی نواس چاپ بیروت ص ۴۵۴

س ۸ حضانت: (ع) بروزن درایت، پروردن، پرورش.

س ۱۱ وهذا دهاء فيه للصدر راحة . . .

(واین دعائی است که در آن دل را آسایش واز بدبختی‌ها
و بلاها امن [وراحتی] است.)

ص ۸۶ س ۲ و غیر فؤادی للغوانی رمیة . . .

(شکار زنان زیبا غیر از دل من و مرکب پیاله [می] غیر
از انگشتان من است) و بیت از قصیده مفصل متنبی است
در مدح ابوالمسک کافور اخشیدی بمطلع:

منی کن لی ان البیاض خضاب

فیخفی بتبیس القرون شباب

ر. ک. عرف الطیب ج ۱ ص ۶۱ و ص ۶۲

س ۳ بشد زخا طرم اندیشه می و معشوق . . .

ظ: بیت از خود مؤلف است

۱- در متن نسخه «ولیس الله یمستنکر» و در نسخه دیگر «لیس علی الله یمستنکر».

ص ۸۶ س ۵ قیصریه : از شهرهای قدیم روم شرقی و در گذشته نام این شهر **مازاقا** بوده است، بعدها به نام سزار امپراطور روم **سزاریا** نامیدند و به مرور زمان لقب سزار (قیصر) جایگزین نام (سزار) گردید و به قیصریه شهرت یافت این شهر پیش از تصرف **شاپور ذوالاکتاف** چهارصد هزار نفر سکنه داشت و اکنون پنجاه هزار نفوس دارد؛ به سال ۴۵۹ ه. ق آلب ارسلان سلجوقی این شهر را با ارض روم وقارص به تصرف درآورد و در سال ۷۹۴ ه. ق هنگام حکومت قاضی برهان الدین از بازماندگان **سلاجقه روم** این ولایت به دست قره عثمان بایندری فتح و جزو قلمرو سلاطین عثمانی درآمد و اکنون یکی از پنج شهرستان آنقره محسوب میشود، قیصریه آثار قدیمی و آبهای معدنی و نزهتگاههای زیبای فراوان دارد و در دامنه کوه زیبای **ارجیش** قرار گرفته است. ر. ک. قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۸۰۰ و ص ۳۸۰۱ و لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفت ج ۶ ص ۵۶ و مراد الاطلاع ج ۳ ص ۱۱۳۹

س ۷ البراعة : (ع) کرم شب تاب، قلم، نی قلم .

س ۶-۷ کتب ولو اننی استطیع . . .

(نوشتنم و اگر من قادر بودم- برای بزرگداشت مقام تو نزد بشر- قلم از انگشتانم می تراشیدم و مردمك چشمم را بجای مرکب به کار میبردیم.)

- ص ۸۶ س ۸-۱۰ ای نسیم سحری ای نفست جان پرور . . .
 ظ : اییات از خود مؤلف است
- س ۱۳ عز اسمہ : برتر است نام آن خداوند .
- س ۱۶ مرھوم : (ع) باران نرم رسیده، سیراب، شاداب .
- س ۱۶ بمحمد ومن تابعه : بحق محمد (ص) و پیروانش .
- ص ۸۷ س ۱ و هذا دعاء لایخاف مرده . . .
 (و این عائی است که ترسی به بازگشتش نیست، و میدانم
 که روزگار مطیع [خواهان] دوستی و محبت اوست.)
- س ۳ تَضَوَّع : (ع) دمیدن بوی خوش، پراکندن بوی مشک .
- س ۸ باء : (ع) فعل ماضی از بَوَّء بر وزن فلس : بازگشت ؛
 باز گردید .
- س ۱۰-۶ سلام کنسویذ العذار اذا بدا . . .
 (درودی [ببطراوت] ظاهر شدن موهای نرم و باریک بر
 رخسار گلگون ؛
- درودی مانند [سعادت و خرمی] عروس باکره ای [که] با
 دامادی آماده و حریصی عروسی کرده باشد ؛
- درودی [به لذت] خوابی که بعد از شب زنده داری
 [ممکن گردد]
- و درودی مانند [خرسندی] آسایش و امنیت [که] پس
 از [آشفته گی و] ترسی باز گردد ؛
- درودی مانند [خرسندی] بینی برخاک مالیدن و مغلوب

کردن دشمن هنگام ملاقات با لشکری مظفر [و منصور؛]
 درودی و آ یا وقتی که وصل معشوق ممکن نباشد، درود عاشق
 مقتون را بی نیاز میکند؟)

ص ۸۷ س ۱۴ وان صواب الرأي والحزم لامرء . . .

(کناره گیری مرد از کاری که قادر به انجام آن نیست از
 [نشانه‌های] دوراندیشی و درستی رأی و تدبیر او است.)
 س ۱۵ کمال الدین اسماعیل : کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین
 محمد اصفهانی مداح و معاصر رکن الدین مسعود از کبار
 خاندان مشهور صاعد اصفهان و رئیس شافعیّه و جلال الدین
 منگبرنی خوارزمشاه و حسام الدین اردشیر باوندی از سلسله
 سلاطین باوندیّه طبرستان است؛ کمال اسماعیل قصید دسر ای
 اواخر عهد خوارزمشاهیان و اوایل حمله مغول به ایران
 است که بعلت ابداع معانی بکر و مضامین تازه به خلاق المعانی
 ملقب گردید ، این شاعر بلند پایه به سال ۶۳۵ ه . ق
 بدست مغولان به قتل رسید .

س ۱۶-۱۷ بزرگوارا شوق رهی به حضرت تو . . .

در متن کتاب به نام کمال اسماعیل مضبوط است

ص ۸۸ س ۲ عزیز : (ع) ارجمند، توانا، نایاب، دشوار و برابر هر سه
 روایت کفعمی و ضبط صاحب جنات الخلود از اسماء الحسنی
 است و در قرآن کریم قریب صد بار جزو اسماء باری تعالی
 آمده است .

ص ۸۸ س ۲ وما ذالك على الله بعزیز . . .

(وآن [کار] بر خداوند دشوار نیست.)

آیه ۲۴ سوره ابراهیم (۱۴)

س ۶-۷ بی روی تو گرچه ره گذر جای گسست . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۸-۹ هب أن مصرأ جنان الخلد . . .

(فرض کن که مصر باغ بهشت است و هر چه دلها میخواهد

در آن موجود است! در حالیکه معشوق به دست نیاید از

مرهم های موجود چه سود عاید گردد؟)

س ۱۱ نکایت : (ع) هلاک، کشتن، مجروح کردن .

س ۱۴ الحمد لله حمداً یمتری المزیّد . . .

(سپاس خدای را سپاسی که موجب زیادت [نعمت] گردد

و سپاسی که [نعمت] موجود را نگاهدارد.)

ص ۸۹ س ۴ تیر فکرت چو در آرد به کمان تقدیر . . .

بیت از قصیده مفصل کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی

است در مدح رکن الدین مسعود صاعد از کبار ائمه آل

صاعد اصفهان و مقتول در حدود ۶۱۹ هـ . ق در قتل مغول

به مطلع :

هر که را بخت مساعد بود و دولت یار

ابدالدهر مظفر بود اندر همه کار

ر. ک. تاریخ ادبیات دکتر صفا و دیوان کمال اسماعیل ص ۹۸

ص ۸۹ س ۷ یزید الحاسدون لیطفؤه . . .

(حاسدان میخوانند که آن را خاموش گردانند! در حالی که خداوند [نگهدار] و مانع [نابودی] است جز آنچه را که [خود] میخواند.) مأخوذ از آیات :

۱- ویریدون لیطفؤا نورالله بافواهمم والله متم نوره ولو کره الکافرون آیه ۹ سورة الصف (۶۱)

۲- یریدون أن یطفؤا نورالله بافواهمم و یأبی الله ان یتم نوره ولو کره الکافرون آیه ۳۲ سورة التوبه (۹)

س ۹ اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی . . .

(به گفتارم کار بند و به کردارم منکر [زیراکه] گفتارم ترا سودمند است در حالی که گناه و تقصیرم ترا زیان فرساند) در محاضرات الادباء راغب اصفهانی بیت بشکل زیر :

اعمل بعلمی و ان قصرت فی عملی

ینفعک علمی ولا یضرک تقصیری

به ابن عیینه منسوب است .

ر. ک. محاضرات الادباء ج ۱ ص ۱۳۳

قس: مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه بسته است پند بردیوار

ر. ک. گلستان چاپ مشکور ص ۸۴

س ۱۲ اسمع بقلبک ان الاذن کاذبه . . .

(با دلت بشنو [زیراکه] گوش دروغگو است، و با عقل

[و درایت باطنت] نگاه کن [زیراکه] چشم خائن است.)

ص ۹۰ س ۷ شافعی رضوان الله علیه : امام ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف، قرشی مشهور به امام شافعی، فقیه و لغوی و ادیب و شاعر و مبتکر علم اصول و مردی بی نظیر بود، علماء و سرآمدان همه این علوم و فنون به عظمت مقام و فضیلت و دانش وی مقرر بودند، شافعی به سال ۱۰۵ ه. ق در شهر غزه چشم به جهان گشود و در روز جمعه آخر ماه رجب سال ۲۰۴ بدرود حیات گفت .

س ۸-۹ اذا ما خلوت الدهر يوماً فلا تقل . . .

(اگر روزی از روزگار خلوتی پیدا کردی، نگو که خلوتی پیدا کردم ولی بگو که مرا رقیب [و پابنده ای] هست ، پس تصور نکن [که] خداوند ساعتی غافل باشد و نه هر چه در پنهانی انجام یابد بر او پوشیده است.)

س ۱۴ مگر قصد یادگار کنی بعد رفتنت . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۸ مُقَبَّلٌ : (ع) بوسیده شده، بوسه داده شده، گرامی .

ص ۹۱ س ۱ مُبَجَّلٌ : (ع) گرامی داشته، عزیز و محترم .

س ۲-۳ من جاور الاشراف عاش مشرفاً . . .

(هر که بانیکان و بزرگان همسایه باشد عزیز و شریف گردد و همنشین او باش پست و نامحترم باشد، آیا پوست [و چرم] حقیر را نمی بینی وقتی که مصاحب قرآن شریف گردید ،

می‌بوسند و عزیزش دارند؟)

قس: با بدان کم‌نشین که صحبت بد . . .

و گلی خوشبوی در حمام روزی . . .

گلستان چاپ دکتر مشکور ص

ص ۹۱ س ۴ مُدبر : (ع) باعتبار مدبر السعادة : بدبخت .

س ۴ رعاع : (ع) بر وزن نهار؛ مردم فرومایه، ناکس، نودیده .

س ۶-۷ الصاحب الرقة في الثوب فلينظر الانسان بم يرقع ثوبه ...

(انسان باید توجه کند که خرقه‌پوش چرا لباس خود را

وصله‌دار و مرقع گردانیده است؟)

س ۱۰ عدوی البلید الی الجلید سریعه . . .

(سرایت [اخلاق رذل و مردان پست] در نیکوکار و دانا

سریع است مانند آتش که در خاکستر کنند خاموش گردد!)

س ۱۱ آتش چو شود مجاور خاکستر . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۹۲ س ۲ افاقت : (ع) هشیاری، بیداری، صحت از ناخوشی و مرض.

س ۴ حور : (ع) جمع احور و حوراء کسی که سفیدی چشمش

کاملاً سفید و سیاهی کاملاً سیاه باشد، سیاه چشم.

این کلمه را در فارسی مفرد منظور نموده و دوباره جمع

بسته‌اند. سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

ص ۹۳ س ۵۶ هر چند که تو چاره بهبود کنی . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲ ادریس علیه السلام : یکی از پیغمبران پنجگانه عبری

(پیش از بنی اسرائیل) است که عبارتند از : آدم ، شیث ،

ادریس ، نوح ، ابراهیم ؛ نسب آن حضرت در المعارف ابن

قتیبه^۱ : اخنوخ یا خنوخ یا ادریس بن یارد بن مهلائیل بن

قیمان بن انوش بن شیث بن آدم علیهما السلام یاد شده^۲ که

عین نسب نامه اخنوخ مذکور در باب پنجم سفر تکوین

تورات است . ازینرو گویند : ادریس لقب اخنوخ است و

در باب اشتقاق لفظ ادریس خلاف دارند ، بعضی گویند :

مشتق از درس است و چون اخنوخ علم دین و سایر دانشها

را به مردم یاد میداد لذا ملقب به ادریس گردید ؛ برخی

گویند : ادریس از درّس به معنی «کهنه و ناپیدا و فراموش

شد» مشتق است و چون اخنوخ را خداوند به علت نیکوکاریش

برگزید و پیش از مرگ به آسمان برد و از میان مردم ناگهان

ناپدید گردید لقب ادریس یافت .

ابومعشر بلخی نام وی را هرمس میداند و گوید (هرامسه

بسیار بودند و برتر و داناتر آنان سدنفرند : ۱- هرمس

اول نبیره کیومرث است که پیش از طوفان بوده و به عبری

۱- ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفی در ۲۱۳ ه . ق .

۲- در مروج الذهب «ادریس بن لود بن مهلائیل...» نوشته شده است .

او را اخنوخ و به عربی ادریس نامند...

هرمس معرب آرموس و بلغت یونانی به معنی عطار است و نیز هرمس یکی از القاب خدای حکمت مصری (توت) است که (دوبار توانا، سه بار توانا، پنج بار توانا) از جمله صفات او است و بعدها (هرمس تریسمیست) Hermes trismegste یاد شده و از مقام خدائی تنزل و مرتبت پیغامبری و حکمت یافته و چهل دو صحیفه بر وی نازل شده است.

این صفت را در منابع اسلامی به مثلث النعم و یا مثلث الحکمه ترجمه کرده و به ادریس نسبت داده اند و سه نعمت بخشیده از جانب خداوند به ادریس را (نبوت، سلطنت، دانش) یاد کرده اند.

آنچه از روایات مختلف بدست می آید اینست که ادریس: اول کسی است که بر اسب سوار شد و خط نوشت و لباس دوخت و پوشید و علم طب و حکمت و نجوم و هیأت به مردم یاد داد و تقویم ایجاد کرد و از طوفان و آفات سماوی و سایر حوادث طبیعی و جوّی پیش از وقوع خبر میداد.

اسرار فلك و ترکیب آن و نقطه اجتماع ستارگان و عدد سنین و حساب به مردم آموخت، بعضی گویند وی اول کسی است که خشکیهای زمین را به چهار قسمت تقسیم و هر یک را سلطانی از جانب خود معین نمود و قوانین متناسب با وضع جغرافیائی و سکنه هر ناحیه وضع کرد، مردم را به عبادت خدا و قبول توحید و روزه در ایام معین و استخراج زکوة مال برای یاری به تهیدستان و ادا داشت و به طهارت از جنابت و حیض و نخوردن گوشت خروسك و خوك و نیاشامیدن مسکرات فرمان داد، اعیاد بسیار و ایام متبرکه در اوقات معروف و هدیه و قربانی معین کرد.

قربانی‌های معین از طرف ادریس (ع) عبارتند از: ریاحین گل سرخ از حبوبات گندم از میوه‌ها انگور، واعیاد وضع شده وی: هنگام دخول شمس در رأس بروج، رؤیت هلال بوده است و نیز گویند اولین بار آن حضرت مردم را به سه گروه: روحانیان، پادشاهان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد.

شهرهای بسیار بنا نهاد و تعداد شهرها را در عهد وی ۱۸۸ شهر نوشته اند که کوچکترین آنها **الرها** بود.

از ادریس علیه السلام داستانی در قرآن کریم یاد نشده و فقط دو بار نام وی در آیات: «واذکر فی الكتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً و رفعناه مکاناً علیاً». آیه ۵۶-۵۷ سوره مریم (۱۹)

و «اسماعیل و ادریس و ذا الکفل کل من الصابرين».

آمده است. آیه ۸۵ سوره الانبیاء (۲۱)

مفسرین معتبر از قبیل بیضاوی و طبرسی در شرح و رفعناه مکاناً علیاً گویند مقصود از مکان علی مقام نبوت است و بعد با تردید قول دیگران و عروج آن حضرت را به آسمان نیز ذکر میکنند.

در داستانهای مذهبی آمده است که؛ فرشتگان به علت زهد و صفا و قرب مقام ادریس (ع) در پیشگاه خداوند به آن حضرت تقرب میجستند، از جمله عزرائیل (ع) در شکل انسانی به خدمت ادریس (ع) آمد و ادریس (ع) که صائم الدهر بود چهار روز متوالی عزرائیل را به افطار دعوت نمود و روز چهارم به الهام دانست که مهمان وی قابض ارواح است. از عزرائیل درخواست که روح وی را قبض نماید و پس از یک ساعت دوباره به تن وی باز گرداند، عزرائیل درخواست ادریس (ع) را پذیرفت و پس از دوباره زنده

شدن درخواست نمود که دوزخ و بهشت را نیز به وی بنماید عزرائیل این درخواست را نیز انجام داد و ادریس پس از سیر در دوزخ و بهشت دوباره به عنوان اینکه لنگه تعلیمش در بهشت مانده است به جنت بازگشت و عزرائیل هر چه اصرار کرد که از بهشت خارج شود نپذیرفت .

فرشته‌ای از جانب خداوند مأمور رسیدگی شد و ادریس (ع) به زبان الهام گفت : من به موجب آیه شریفه: کل نفس ذائقة الموت شربت مرگ چشیده‌ام و به مصداق: و ان منکم الا واردها از دوزخ نیز گذشته‌ام و به حکم: وما هم منها بمخرجین که درباره اهل بهشت نازل شده است از بهشت اخراج نخواهم شد، از جانب خداوند فرمان رسید که حق به جانب ادریس است و آن حضرت در بهشت ماند، بعضی گویند: در آخر زمان به دنیا خواهد برگشت و مانند دیگران مرگ خواهد چشید، برخی گویند: تا آسمان چهارم عروج کرد و در آنجا به علت اینکه نخ و سوزنی از مال دنیا همراه داشت نتوانست بالاتر رود، و نیز گویند: از عزرائیل درخواست تا آفتاب غروب نکرده وی را قبض روح نکند و ملک الموت پذیرفت و ادریس به فرشته نگهبان خورشید متوسل شد و درخواست که وی را هر روز پیش از غروب آفتاب به مشرق خورشید انتقال دهد و فرشته نگهبان آفتاب درخواست وی را پذیرفت و ادریس (ع) را هر روز پیش از غروب به مشرق آفتاب نقل می‌کند و از اینرو ادریس از نظرها ناپدید و تا آخر جهان زنده خواهد بود .

چنانکه ملاحظه شد، بمرور زمان سرگذشتی آمیخته با زندگی مهر، آندریاس، هرامسه و آتراسیس و سایر افسانه‌های کهن ملل گوناگون برای

ادریس (ع) پرداخته و داستان مذکور در بالا را به وجود آورده اند .

ر . ك . تفسير بیضاوی چاپ مصر جلد ۳ ص ۱۶۳ و ص ۱۹۸ ،
مجمع البیان ج ۶ ص ۵۱۸-۵۱۹ المعارف ابن قتیبه ص ۵۶-۲۱-۲۰ عهد
عتیق (تورات) ترجمه و چاپ شده در لایپزیک به سال ۱۸۹۱ م باب پنجم سفر
تکوین، مروج الذهب علی بن حسین بن علی مسعودی متوفی در ۳۴۶ ه . ق
ج ۱ ص ۳۸-۳۹ ولغت نامه دهخدا و قاموس کتاب مقدس ص ۳۵۵-۳۵۴ و ...
ص ۹۳ س ۱۳-۱۴ جالسوا العلماء و استمعوا کلامهم ...

(بادا نشمندان بنشینید و گفتارشان را بشنوید و اگر توانستید
همه اوقات [زندگی] خود را بر این [کار] مصروف بدارید؛
البته صرف بکنید [زیرا] در حقیقت شما سودمند خواهید بود.)
ص ۹۴ س ۲-۱ اما هؤلاء عباد الله ...

(اما اینان بندگان خدا یند، از خدا یشان درخواست میکنند،
[که خدا وند اگر] خواست آرزویشان را بر آورد میکند
و اگر خواست در خواستشان را رد میکند.)

س ۳-۴ اما هؤلاء فانهم ...

(اما اینان، یاد میگیرند و به مردم یاد میدهند و من نیز همانا
به معلمی مبعوث گردیده ام؛ پس تعلیمش در آورد و میان
آنان بنشست.)

س ۷-۶ یا خادما الجسم کم تشقی^۱ بخدمته ...

(ای خدمتگزار بدن تا کی در خدمت وی رنج میبری ؟

۱- در هر چهار نسخه «کم تشقی» ضبط شده ولی در ابیات منقول در جواهر الادب
«کم تسعی» آمده است .

آیا در کاری که زیان‌آور است امیدوار سود هستی؟ نفس [انسانی و روح]
را در باب و فضایل [و کمالات] آن را کامل گردان، زیرا که انسان نفس تو
است نه [مشتی رگ و پوست و استخوان و خون] و جسم تو.

اشعار از قصیده معروف علی بن محمد بن یوسف بستی معروف به ابوالفتح
بستی^۱ و متوفی در بخارا به سال «۴۰۰» یا «۴۰۱» ه. ق^۲ است به مطلع:

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحہ غیر محض الخیر خسران

این قصیده در اغلب کتب تراجم به نام بستی ضبط نشده است، ولی
در کشکول شیخ بهائی و نامه دانشوران بیست و نه بیت و در جواهر الادب
پنججاه و چهار بیت به نام ابوالفتح بستی آمده است، و در بعضی مدارک این
قصیده را به ابوالعباس احمد بن^۳ جعفر المقتدر بن المتصنم ملقب به الراضی بالله
بیستمین خلیفه عباسی و متوفی به سال ۳۲۹ ه. ق که شاعر و ادیب و دانشمند
بوده و دیوانی نیز دارد؛ نسبت داده‌اند.

ر. ک. تجارب السلف ص ۲۱۷-۲۱۶ و مروج الذهب ج ۴ ص ۳۳۹-۳۲۲
و ص ۳۹۵ و وفیات الاعیان ج ۳ ص ۵۸-۶۰ و ریحانة الادب ج اول ص
۱۶۸-۱۷۰ و جواهر الادب ص ۶۷۰ و ...

ص ۹۴ س ۸-۹ بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش ...

ابیات از قصیده کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی است
به مطلع:

- ۱- بُست بهضم اول شهری است میان سیستان و غزنین و هرات و از شهرهای
گرمسیری و دارای آب فراوان و مراتع و باغ‌های دلکشا است. ر. ک. مرصاد الاطلاع
صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی متوفی در ۷۳۹ ه. ق ج ۱ ص ۱۶۹.
- ۲- صاحب جواهر الادب تاریخ وفات بستی را ۱۱۲۲ ه. ضبط نموده و بدون
تردید اشتباه است. ر. ک. مروج الذهب ج ۴ ص ۳۲۹-۳۲۲ و تجارب السلف.
- ۳- نام الراضی در مروج الذهب محمد ضبط شده است.

- مرا دلیست زانواع فکر سودائی
 که هیچگونه رهش نیست سوی دانائی
 ص ۹۴ س ۱۳ طبابخ روزگار زدینگ نعیم و ناز . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
 س ۱۵ قنوط : (ع) نومیدی، نومید شدن، سخت نومید شدن .
 و در قرآن کریم است: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ
 الذُّنُوبَ جَمِيعًا آیه ۵۳ سورة الزمر (۳۹)
- س ۱۷ نفاق : (ع) بر وزن نهار از باب نصر ؛ رواج ، ضد کساد .
 س ۱۷-۱۸ کل صعود الی هبوط کل نفاق الی کساد . . .
- (هر بلندی به سوی پستی است و هر رواجی به سوی کسادی؛
 در عالم کون و فساد چگونه امیدوار ثبات حال [و دوام و
 پایداری] هستی؟)
- ص ۹۵ س ۶ اُسدی : (ع) فعل ماضی از ماده سدی ناقص یائی و از باب
 افعال به معنی: احسان و نکوئی کرد .
- س ۶-۷ اَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِمُ مَا بَنَى . . .
 آیا نمی بینی که روزگار هر بنا که کند خراب گرداند و هر چه
 ببخشد پس میگیرد و هر نیکی و احسان که کند آن را ضایع
 گرداند؛ پس هر که [دنیا] او را شادمان گردانیده است
 آیا نمی بینی آنچه را که باعث غمگینی وی خواهد شد؟
 پس [مرد باید] در طلب چیزی نباشد که می ترسد از
 دست بدهد.)
- س ۹ عیسی علیه السلام : حضرت عیسی بن مریم بن عمران ملقب
 به مسیح، آخرین پیغمبر بنی اسرائیل و پسر خاله حضرت

یحیی بن زکریا از فرزندان داود علیهم السلام بود، نام حضرت عیسی بیست و پنج بار بشرح آتی : سورة بقره آیات ۱۸-۱۳۰-۲۵۴ سورة آل عمران آیات ۴۰-۴۵-۴۸-۵۲-۷۸ سورة نساء آیات ۱۵۶-۱۶۱-۱۶۹ سورة مائده آیات ۵۰-۸۲-۱۰۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۶ سورة مریم آیه ۳۵ سورة احزاب آیه ۷ سورة شوری آیه ۱۱ سورة زخرف ۶۳ سورة حدید آیه ۲۷ و سورة صف آیات ۶-۱۴ در قرآن کریم آمده است، معجزات آن حضرت عبارتند از :
 ۱- ولادت از دختر باکره ، ۲- تولد در هشت ماه ، ۳- تکلم در مهپد ،
 ۴- زنده کردن مرده و شفای مرضی و . . .

مشهور است تولد حضرت عیسی ۱۹۶۹ سال پیش ازین و در عهد فرهاد پنجم اشکانی در بیت اللحم یکی از قراء بیت القدس بوده است، لکن عده ای این تاریخ را تولد مهر یا مسیح مصلوب نشده میدانند و گویند : روزی که حالا مسیحیان برای تولد مسیح جشن میگیرند روز تولد مهر است و مهر در ۲۵ دسامبر و چهارم دیماه و ۲۷۳ سال پیش از میلاد تاریخی در عهد اشه پور یا اشکپور اشکانی متولد و در سن ۲۵ سالگی به نبوت مبعوث و چهل سال به تبلیغ پرداخت و در ۲۰۸ پیش از میلاد به آسمان عروج کرد، کتاب وی ارتنگ یا انگلیون نامیده میشده است .

طرفداران مسیح دوم یا ایشوع ناصری تاریخ تولد وی را سه قرن پیش برده اند تا روز تولد مهر را نیز مانند سایر آثار نوشته های مهری از بین ببرند و مسیح دوم را کاملاً جانشین مهر و مهر را گمنام و معدوم الاثر

۱- مشهور است که هیچ مولود هشت ماهه بعد از تولد زنده نمی ماند و فقط حضرت مسیح است که در هشت ماه متولد شده و ۶۵ سال عمر کرده است .

گردانند، در آثار و مدارکی که از تورفان بدست آمده، از عروج مهر به سوی پدر آسمانی و احمد یا محمد بزرگ پیغمبر موعود مهر به صراحت سخن رفته است؛ در خود انجیل از مسیح‌های دروغگو یاد شده و در قاموس کتاب مقدس گوید: «۲۴ نفر مسیحیان دروغگو در میان بنی اسرائیل ظاهر گشتند...» ناگفته نماند: مهر، میر، میترا، میترا، میثرا، مشیا، میشی، موسی و مسیح و مسك همگی صورتهای گوناگون يك اسم و کلمه در زبانها و لهجه‌های گوناگون میباشد.

شرح و بسط بیشتر را در این حواشی مجال نیست برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: المعارف ابن قتیبه ص ۵۳ و ۵۶ و ۵۹۵ و ۶۱۹ و مروج الذهب ج ۱ ص ۶۳ و تاریخ ایران باستان، تقویم و تاریخ در ایران از ذبیح بهروز ص ۹۳-۱۰۶ و قاموس کتاب مقدس و انجیل و اعلام قرآن دکنر خزائلی و... ص ۹۵ س ۱۲-۹ لیس لی ولد...

(مرا فرزندی نیست تا بمیرد وزنی نیست تا عاصی و سرکش باشد و خانه‌ای نیست تا خراب گردد؛ آتشدان من آفتاب است و چراغم ماه است؛ میخوابم هر جا که شب درآید و میخورم از هر چه زمین بربویند، با وجود این مردی بی نیازتر از من در جهان پیدا نگردد.)

س ۱۵ اشعث: (ع) زولیده موی.

اغبر: (ع) خاك آلود، خاك نشین.

طمر: (ع) به کسر اول بروزن حبر: جامه و چادر کهنه و ژنده غیر پشمی.

ص ۹۵ س ۱۵ } رب أشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه به . . .
ص ۹۶ س ۱

(چه بسا ژولیده موی و خاک آلود و ژنده پوشی که به وی
توجهی نمیشود [لکن] اگر خدا را قسم دهد البتّه
[دعایش] اجابت گردد.)

س ۲-۳ لایعجبک من یصون ثیابه . . .

(ترا به شگفت نیارد [حال] کسی که لباسش را از گرد و
غبار پاک میدارد، درحالی که عرضش [پایمال] و مبذول
است؛ چه بسا جوانی [که] بی چیز و فقیر میگردد و تو
او را در لباسی ناپاک می بینی درحالی که عرض [ونااموس]
وی پاک است.)

س ۴ طیش : (ع) رفتن عقل ، خطا کردن تیر ، سبکسری ،
کم عقل بودن .

س ۴ نزق : (ع) زود خشمگین شدن ، سبکسری ، رفتن عقل .

س ۷ ابر باشد که یافه میگیرید برق باشد که خیره میخندند
گوینده معلوم نشد

س ۱۰-۱۳ رزقنا الله . . .

(خدای تعالی ما و شمارا دانشی سودبخش ودلی فرمائبردار)

۱- در لسان و النهایة ابن الاثیر: «لایؤ به له» و در متن اللمع ابو نصر سراج طوسی:
«رب اشعث اغبر ذی طمرین لواقسم علی الله لایره، وان البراء منهم» و در صحیح
مسلم: «رب اشعث اغبر مدفوع الی الابواب لواقسم علی الله لایره». ر. ک. النهایة
لابن الاثیر ج ۳ ص ۱۳۸ واللمع لابی نصر السراج الطوسی ص ۳۴ و ص ۳۶۱.

و زبانی سپاسگزار و تنی بردبار و چشمی بینا به عیب‌های
خودمان و دستی کوتاه از لذت‌های دنیای مان روزی گرداناد.

ص ۹۷ س ۱ افق‌احی : (ع) جمع أفحوان؛ با بونه .

س ۲ افترار : (ع) تبسم، لبخند .

س ۳-۴ هو الروض وردی النسیم . . .

(آن باغی است که نسیمش عطر گل سرخ را دارد، و بخار

[مه] آسمانش مشک بیز است، هر جا نگاه کنی از شکوفه‌ها

[بر از] طالا و نقره و عقیق یمنی است.)

س ۵ زمین زبرگ شکوفه چو خرمن کافور . . .

س ۱۰ چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته . . .

هر دو بیت از قصیده معروف ظهیرالدین فاریابی^۱ است در

مدح اتابك نصره‌الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز در اوان

دوری از خدمت آن اتابك به مطلع :

سپیده دم چو زند ابر خیمه در^۲ گلزار

گل از سراچه خلوت رود به صفت بار

ر.ك. تاریخ ادبیات دکتر صفا و دیوان ظهیر چاپ انتشارات کاوه

س ۱۱ الطل : (ع) شب‌نم .

س ۱۱ کان الطل فوق النور صبحاً . . .

(شب‌نم سحرگاه بر روی غنچه‌ها مانند دانه‌های مروارید

۱- ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی از سخنوران نامی قرن

ششم متوفی به ۵۹۸ ه. ق و مدفون در مقبره الشعراء (مقبره سرخاب) تبریز .

۲- در متن نسخه چایی «... ابر خیمه دو گلزار» و بدون شك غلط چایی است.

و یا اشک زنان زیباروی است.)

ص ۹۷ س ۱۷ عالمی اندر تحرك عالمی اندر نما . . .

ظ : ایات از خود مؤلف است

ص ۹۸ س ۳-۴ رحم الله امرءاً نظراً لنا . . .

(خدا رحمت کند مردی را که با چشم انصاف به سوی ما

بنگردد و عصای دشمنی را بشکند و عیوب ما را بپوشاند

و از گناهان ما استغفار کند؛ و هر ساعت از من درود باد بروی.)

ص ۹۹ س ۴ عروق ضواریب : (ع) رگهای زننده ، شریانها ، رگهای

جهنده ، نبض .

س ۱۴-۱۵ علمی که از و غره گشاید بطلب . . .

ظ : رباعی از ابوسعید ابوالخیر است

ص ۱۶-۱۸ } لایغبطن اهل دنیا سرهم زمن . . .
ص ۱۰۰ س ۱

اندکی خوشحالی اهل دنیا را شادمان نگرداند زیرا بزودی

با [لشکر] غم و اندوه [به آنان] شبیخون میزند ؛ دنیا

همه [هستی] شان را تغییر میدهد ، و هر چه ایشان را

به عاریت داده است با دست حوادث و اندوهها بغارت میبرد؛

تا حدی که در بی چیزی و تنگدستی به حالی برمیگردند

که در آغاز آفرینش بودند، مثل اینکه آنچه دیروز به آنان

بخشیده شده بود [در اصل] وجود نداشت ؛

در تاریکی قبر جز کفن [پوسیده] از دارائی و ثروت

[دنیا] چیزی همراه بشر نخواهد بود.)

- ص ۱۰۰ س ۲ انگشت شکر در دهن کس ننهاد . . .
- ظ : ابیات از خود مؤلف است
- س ۵ تراؤس : (ع) سروری، مهتری، بزرگی .
- س ۷ اقتحام : (ع) بی اندیشه در کاری درآمدن ، به سختی در افتادن .
- س ۸ در دست دل از دست دلم گشته اسیر . . .
- بیت دوم رباعی :
- خوار و خجلم خوار و خجل باد دلم
آسیمه سر و پای به گل باد دلم
در دست غمسم اسیری از دلست
چونانکه منم اسیر دل باد دلم^۱
- است از انوری ابیوردی . ر . ك . دیوان انوری چاپ :
مدرس رضوی و چاپ سعید نفیسی
- س ۱۲ شیخان : (ع) دورانیش، غیور، مرد بر خذر و بیمناك، محتاط، صاحب رشد .
- س ۱۲ أنت الذی تدع الانسان مضطربا . . .
- (تو آنی که انسان را در اضطراب گذاری و مرد دورانیش
را سرگردان [و آواره] میگردانی.)
- س ۱۶ پرمی نشود کاسه سرها زهوس . . .
- بیت دوم رباعی :
- تا دل ز علایق جهان حر نشود
هرگز صدف وجود پُر در نشود
- ۱- در چاپ مرحوم سعید نفیسی «زینسان که منم اسیر دل باد دلم» .

پر می نشود کاسه سرها از عقل
 هر کاسه که سرنگون بود پُر نشود
 است از افضل الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی مشهور
 به بابا افضل از بزرگان متصوفه و متفکران نیمه دوم قرن
 ششم و اوایل قرن هفتم .
 ر . ک . مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه جلد ۲ بخش
 اشعار ص ۱۹

ص ۱۰۱ س ۳ أنف یسیل و أذن ریحها سهک . . .

(بینی آب ریزان و گوش بدبوی و چشم رمد گرفته و دندان
 [داری کثیف و] لعاب گرفته.)

س ۶ هر روز دو عید در کنارش . . . ؟

س ۷-۸ هذی المکارم لا ثوبان من یمن . . .

(این مکرمت و نیکبها بردیمانی نیستند که برای پیراهن
 [ولباس] بافته باشند و بعد به صورت کهنه و پاره درآمده
 باشد و این مناقب و فضایل دو ظرف پر از شیر آمیخته با
 آب نیستند که بعد به بولها بدل گردند.)

س ۹ رزقنا الله عملا . . .

(خدای تعالی ما را عملی روزی گرداند که ما را به سوی
 وی [خدای تعالی] برساند؛ و توکل جز آن خدای را شایسته
 نیست.)

وقتی که آن [دیوار] را نفسش [خیالش] به یادش آرد
چیزی از [اسباب خرمی] دنیا او را خرسند نگرداند؛
نه آوای [طرب انگیز مغنی و مطرب] و نه [لذت بی خودی
بخش] شراب؛

ای شهری که آبهایش گوارا و اطرافش سبز [و خرم] و
ساکناش روی درخشان دارند؛ هوای تو آرزوی من و خاک تو
جای رشد و تربیت من و آب تو دلخواه [و معشوق] من
و دیدارت عمر و زندگی هست؛

ای صبا، اگر از سرزمین دوستان و یاران من بگذری، بگو
که صدر از دوری شما ملول و اندوهناک است. (و ابیات از
مصنف کتاب است؛

ص ۱۰۳ س ۱۱ شفیق: (ع) کناره چشم که مژه بر آن روید، کناره بیابان
کناره هر چیز، کناره وادی در سرازیری، پرتگاه.

س ۱۱ هار: (ع) بنای شکسته و نزدیک به فرو ریختن، جای
ناآبادان.

س ۱۱ و اذا رجوت المستحیل فانما . . .

هنگامی که آرزوی ناشدنی کردی، مثل اینست، بر لبه
پرتگاهی که فرو میریزد بنا نهاده باشی.

و بیت از قصیده ابوالحسن تهمی است به مطلع:

«حکم المنیة فی البریة جار. . .» ر.ک. ص ۳۳۹ همین کتاب

ص ۱۰۳ س ۱۶ من خواهمی که دست به وصل تو کردمی . . .

بیت از قصیده ظهیر فاریابی است به مطلع :

«بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست

دست غمت بیست مرا استوار دست»

و در متن نسخه چاپ هاشم رضی: «من خواهمی که بر تو

مرا دست باشدی...» ر. ک. دیوان ص ۱۱۳

ص ۱۰۴ س ۱-۲ نقل فؤادک حیث کنت من الهوی . . .

(هر جا باشی دلت را با عشق [و هوس به سوی بتان] بگردان؛

[ولکن] عشق و محبت [واقعی] جز حبیب اول را نیست؛

بسیار سرزمین‌هایی است که انسان با آن مأنوس می‌گردد،

در حالیکه ناله [و بی‌قراریش] همیشه برای مسکن اول

[و مولدش] منحصر است.)

ابیات از ابو جعفر محمد بن علی^۱ بن عبدالله بن رزین خزاعی

است از تیره بنو اسلم بن اقصی بن عامر، ملقب به ابوالشیص

و پسر عم دعبل خزاعی و از شعرای دربار هارون بود و بعد

در خدمت عقبه بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیر رقه میزیست،

در اواخر زندگی نابینا گردید و به سال ۱۹۶ ه. ق

درگذشت .

بیشتر اشعار وی در مدح عقبه و توصیف شراب و تحسّر

بر نابینائی خویش است. منوچهری ضمن تفاخر به تسلط در

۱- در لغت‌نامه دهخدا «محمد بن عبدالله...»

زبان عربی و آشنائی با شاعران عرب در قصیده معروفش
به مطلع :

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بازار بازرگانی
گوید :

بر آن وزن این شعر گفتم که گفته است

ابوالشیمص اعرابی باستانی

در فهرست ابن‌الندیم آمده است که اشعار ابوالشیمص را
صولی گرد آورده و یکصد و پنجاه برگ بوده است .

لقب شاعر از شیمص مأخوذ است و شیمص در لغت نوعی خرما را
گویند که در اثر آفت زدگی هسته‌بندد و یا هسته‌اش سفت
نگردد و نیز شیمص فلان الناس : (فلانی مردم را معتدب و
ناراحت گردانید) و شاید شاعر بعد از نابینائی که حالت
رقت آور و ناراحت‌کننده‌ای پیدا کرده بود به این لقب نامیده
شده است. ر. ک. محاضرات الادباء چاپ بیروت ج ۳ ص
۲۳ و جمهرة انساب العرب ابن حزم چاپ مصر ص ۲۴۱ و
کامل مبرد ج ۲ ص ۶۷۱ و فهرست ابن‌الندیم ص ۲۳۶ و
لغت نامه دهخدا و لسان العرب و دیوان منوچهری چاپ دبیر
سیاقی ص ۹۸ و ص ۱۰۱

ص ۱۰۴ س ۹ ای عرش نشیمن تو شرمت ناید . . .

از رباعی :

ای دل ز غبار نفس اگر پاك شوی

تو روح مقدسی بر افلاك شوی

عرش است نشیمن تو، شرمت ناید

كآئی و مقیم خطه خاك شوی

بابا افضل کاشانی است . ر . ك مصنفات بابا افضل ج ۲ چاپ

دانشگاه بخش اشعار ص ۳۵

ص ۱۰۴ س ۱۰ ارض الفلاحة لوأنا هاجرول . . .

(زمین زراعتی [که] اگر جرول یعنی حطیئة [نیز] بدانجا

بیاید برزگر میگردد.)

حطیئة : ابوملیکه جرول بن اوس عبسی از تیره بنی عبس

وازمخضرمین است مردی زشت روی و بسیار کوتاه و بداخلاق

و پست همت و گدامنش و آزمند و خسیس بوده و ازینرو به

حطیئة (کوتاه قد و پست) ملقب گردید^۱، با شعر امرار معاش

میکرد و بسیار هجّاو بود و کسی از نیش زبانش نرسد تا

حدی که عمر دومین خلیفه از خلفای راشدین به شکایت

حصین بن بدر بن امری القیس مشهور به زبرقان وی را زندانی

کرد، حطیئة گفت: ای خلیفه مسلمین من مردی عیال وار

و عصبانی و بد دهنم، پدر و مادر و زن و حتی خودم را نیز

هجو گفته ام تا چه رسد به دیگران، نیز گویند وقتی خلیفه

از بسیار هجو گفتن وی عصبانی شد و مردی را مأمور کرد

که زبان وی را بی‌سرد تان‌تواند هجو مسلمانان را بخواند،
 مأمور حطیئة را بگرفت و گفت: زبانت در آرتابه فرمان
 خلیفه ببرم، حطیئة گفت: خطا کردی و فرمان خلیفه را
 نفهمیدی زبان شاعران را با صله و هدیه می‌برند نه با کارد
 و شمشیر والا بدون زبان نیز ممکن است مردم راهجو کرد
 این سخن به گوش خلیفه رسید خلیفه برای وی مقرری
 معین کرد به شرطی که دیگر هجو مسلمانان نگوید،
 حطیئة نیز تا خلیفه زنده بود از هجو مسلمانان خودداری
 کرد و بعد از قتل خلیفه دوباره به هجو مردم پرداخت؛
 حطیئة اول اسلام آورد و بعد مرتد شد و دوباره توبه کرد
 و دین حنیف اسلام پذیرفت ولی تعالیم عالیة اسلام در
 اخلاق و روحیة وی اثر نکرد تا در سال ۵۹ هجری درگذشت
 و مردم از نیش زبان وی راحت گردید. ر. ک. المعارف ابن
 قتیبة، ۵۹۴ جمهرة انساب العرب ص ۱۹۷ و ۲۱۹ و ۲۲۰
 و کامل مبرد ج ۲ ص ۵۳۶ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۳ و ۵۴۹
 ص ۱۰۴ س ۱۶ أشوقا و ما فارقتکم غیر لیلۃ . . .

آیا شوق [دیدار گرفتارم کرده است] در حالیکه جزیک
 شب از شما جدا نشده‌ام، پس چطور [میشود حالم] و قتیکه
 جدائی ما به یک ماه انجامد؟ و بیت تحریفی است از ابیاتی
 که راجب اصفهانی در محاضرات الادباء آورده و گوید:

مرد اعرابی را غلامی بود و مردی عراقی وی را خرید ،
 هنگام حرکت غلام بگریست و این ابیات :
 أشوقا ولما تمض لی غیر لیلۃ
 فکیف اذا سارالمطیٰ بناعشراً ؟
 آخو کم ومولا کم وصاحب سر کم
 ومن قد نشافیکم وعاشر کم دهرأ

برخواند ، و مشتری وی را به مالکش باز داد .

ر. ک. محاضرات ج ۳ ص ۶۹

ص ۱۰۵ ۱ س چو قدر وصل ندانسته ام زنادانی . . .

ظ : بیت از مصنف کتاب است

س ۸-۷ براند دیده من سیل در جهان و هنوز . . .

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۹ نبال : (ع) جمع و مفردش نبلة ؛ تیر .

س ۹-۱۰ رمانی الدهر بالارزاء حتی . . .

(روزگار [چندان] تیرهای بلا به سوی من انداخت که
 دلم در پرده‌ای از تیرها پوشیده شده است؛ بر اثر برخورد
 تیرها [تنم] چنان شده که پیکانها بر روی پیکانها فرو
 شکسته است.) ابیات از قصیده متنبی است در رثاء مادر
 سیف‌الدوله حمدانی که به سال ۳۳۷ هـ . ق . سروده‌است
 به مطلع :

«نعدالمشرفیة و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال»

ر. ک. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۳۸۸ و شرح یازیجی

ج ۴ ص ۳۴۵

- ص ۱۰۵ س ۱۵ ايتها النفس اجملی جزعا . . .
- (ای نفس ناله کوتاه کن زیرا از آنچه میترسیدی پیش آمده است.) بیت از اوس بن حجر بن عتاب بن عبدالله عدی از تیره بنی تمیم شاعر و صاحب رسول خدا (ص ع) است. ر. ک. محاضرات الادباء راغب ج ۴ ص ۵۱۱ و جمهرة انساب العرب ص ۲۱۰
- ص ۱۰۶ س ۳ از آن به شوق ندارم نظیر در عالم . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۷ الف با خدمت تو یافته بودم زین پیش . . .
- بیت از قطعه کمال اسماعیل است . ولی در نسخه چاپی به شکل «الف از حضرت تو یافته بودم زین پیش . . .» آمده است . ر. ک. دیوان چاپ هند ص ۲۳۰ س ۱۳
- س ۱۲-۱۳ لكن ما الحيلة والعوائق جمعة . . .
- (اما چاره چیست وقتی که موانع جمع است ؛ بر من است که بکوشم ولی درك مقصود بر عهده [و در اختیار] من نیست.)
- س ۱۴ من خواسته‌ام که روی من بودی ماه . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- س ۱۶ محبك حيث ما اتجهت ركابی . . .
- (بهر جای روی برآرم دوستدار تو هستم ؛ و در هر شهر [و دیاری] باشم مهمان تو هستم.) و بیت از قصیده متنبی است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی به مطلع :
- احاد أم سداس فی أحاد لیملتنا المنوطة بالتنادی
- ر. ک. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۱۳۷ و ۴۳ و

- شرح یازمینی ص ۱۴۶ و ۱۵۲
 ص ۱۰۷ س ۱-۲ ویرحم الله عبدا! قال آمینا .
 (خدای بر بنده ای که آمین گوید بیخشاید.)
 س ۵-۸ به بنده خانه قدم رنجه کرده ای آری . . .
 ابیات از قصیده کمال الدین اسماعیل است به مطلع :
 زهی رسیده به جائی که بر سپهر برین
 دعای جان تو گشته است و رد روح امین
 ر. ک. دیوان چاپ هند ص ۲۳۵
 ص ۱۰۸ س ۱۳-۱۴ جوامع هم بنده حرص خدمت تست . . .
 ظ : ابیات از مصنف کتاب است
 س ۱۵ فبالله أبلغ ما ارتجی . . .
 (به [پیشگاه] خداوند عرضه میدارم هر چه آرزومندم و
 هر چه را توانائی دفعش ندارم به خداوند واگذارم.)
 س ۱۰۹ س ۸-۹ بالنبی و عترته اجمعین .
 (به حرمت پیغمبر و همه فرزندانش.)
 س ۱۰ و هذا دعاء لیس یجذب روضه . . .
 (و این دعائی است که باغش روی خشکسالی نبیند ،
 و تا روزگار باقی است با شکوفه آراسته می ماند.)
 س ۱۴ مجثم : (ع) اسم زمان و مکان از جثم جثما و جثوما جای
 منزل کردن ، اقامتگاه ، جای سینه بر زمین نهادن مرغ و
 انسان . ر. ک. لسان العرب ، منتهی العرب
 س ۱۵ اسبال : (ع) جمع و مفردش سَبَل برون فرس : قطرات

باران که از ابر جدا شده و به زمین نرسیده باشد؛ باران.

ص ۱۰۹ س ۱۵ حیا : (ع) فراخی سال و حال، باران، بارندگی .

س ۱۷ دَقَف : (ع) بروزن فورس بیمار ، بیمار گرفتار مرض مزمن،

مفرد و مثنی و جمع و مؤنث و مذکر این کلمه یکی است.

س ۱۵-۱۸ سلام کصوت الرعد فی اُذن مجذب . . .

(درودی مانند صدای برق درگوش خشکسالی دیده‌ای که

حس کند [فرود آمدن] قطرات متوالی باران و فراخی
سال را ؛

درودی به خوشی خبر فرا رسیدن معشوق به گوشها [ی
منتظران] ؛

درودی مانند [خرسندی] سپردن ناخوش هم‌پیمان بستر
و رختخواب به پزشکی معالج ؛

درودی مانند [طراوت] سیاهه زدن رخسار [جوانان]
آنگاه که موهای باریک و لطیف روی رخسار گلگونشان را
فرا گیرد.)

ص ۱۱۰ س ۹ وهذا الذی أبغیه یا ام مالک .

(و این است آنچه آرزومندم ای ام مالک.)

س ۱۳ فلست بالباطل المردود أشغله . . .

(او را به [کار] بیهوده و بيمصرف مشغول نمیگردانم ؛

زیرا که او به کسب فضیلت مشغول است.)

ص ۱۱۱ س ۷ حمی : (ع) به فتح اول بروزن بقا : گرمای آفتاب .

و به کسر اول بروزن رضا : مرغزاری که حکام برای چهار
پایان خود قوروق نمایند .

ص ۱۱۱ س ۷ عرار : (ع) بروزن قرار ، سختی و بلندی و مهتری ، و
اصل هر چیز و زنان که همواره پسر زایند .

س ۸ ظماء : (ع) تشنگی ، سخت تشنه بودن ، آرزومندی .

س ۸ غلّة : (ع) بروزن غربت : تشنگی ، سوزش و سختی تشنگی .

س ۹ روعة : (ع) بروزن ضربت : بیم ، هراس ، ترس .

س ۱۰ حُشاشة : (ع) بقیة جان در بیمار و جریح ، رمق .

س ۱۱ اُنّة : (ع) بروزن ضربت : ناله ، نالیدن .

س ۱۵-۶ اثنانی کتاب من دیار اُحبتی . . .

(نامه ای از سرزمین دوستانم بهمن رسید ، پس اشتیاق مرا
برانگیخت و برگرفتاریم افزود ؛

روزهای آفتابی و شدت گرما و درمیدانهای بی خبری به عادت
بچگی دویدن [و بازی کردنم] را به یاد من آورد ؛

تشنه [مشتاق] را یادآوری چشمه [آب] تشنگی افزایش داد ؛
پس بعید نیست اگر به وسیله [یادآوری] آن [زمانها]
آتش تشنگی من افروخته گردد ؛

آن [نامه] را مانند امنیتی که پس از ترس و هراسی دست
دهد و یا مانند صحت و سلامتی که در حال مرض رخ نماید
دریافت و اخذ نمودم ؛

و آن [نامه] را به جای رمقی از جان خود قرار دادم

و از کثرت شوق بجای دوستانم آن را در بغل گرفتم ؛
 وقتی در حال شوق میخوابم با ناله میگویم : نسیم صبا
 سلام مرا به یارانم برسان و از من سلامهای مکرر به آنان
 برسان و حال و قضیه [گرفتاری] مرا به آنان بیان کن ؛
 ای آقائی که از هنگام دوری دیدارش ، از زندگی سیر
 شده و آرزومند مرگم ؛ وقتی که مردم آرزوی عزّت و
 مقام و جاه‌کنند! آرزوی من درمیان مردم دیدار تست ؛
 نامه تو تسبیح [و تهلیل] من و یاد تو قرآن من و روی
 تو محراب و دیار تو قبله منست .)

ص ۱۱۲ س ۲ دیرست که یاد می نیاری ز رهی . . .

بیت از رباعی :

آنکو به سلامی ز تو قانع باشد

یکباره رها مکن که ضایع^۱ باشد

دیرست که یاد می نیاری ز رهی

انشاءالله که خیر مانع باشد

کمال اسماعیل خلاق المعانی است . ر. ک. دیوان چاپ

هند . رباعیات ص ۱

س ۵ شهری همه در زبان گرفتند مرا . . .

بیت از رباعی :

۱- کذا در نسخ خطی و در نسخه چاپ هند «یکباره رها کن که صنایع باشد»
 و حتماً اشتباه ناسخ است .

گرچه کرمّت ز من عنان باز گرفت

دل دوستی مرا به جان باز گرفت

شهری همه در زبان گرفتند مرا^۱

کز من قلمت چرا زبان باز گرفت

کمال اسماعیل خلاق المعانی است . ر . ك . دیوان .

رباعیات ص ۱

ص ۱۱۲ س ۱۷-۱۴ این خط شریف از آن بنان است . . .

گوینده معلوم نشد

ص ۱۱۳ س ۵-۸ چو دختری که مطیّب شود به ماه زفاف . . .

گوینده معلوم نشد

ص ۱۲ فکتابکم بیدی نهاری کله . . .

(در تمام روز نامه شما در دست من باشد و چون بخوابم

زیر بالش خود قرار میدهم.)

ص ۱۱۴ س ۳ ازین سپس به لقا کوش کاشتیاق رهی . . .

ص ۷-۸ شکر هر چند خوش دارد دهان را . . .

ابیات از ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است .

ر . ك . ویس ورامین چاپ مجتبی مینوی، ص ۳۵۸ س ۱۰-۸

و چاپ محمد جعفر محجوب ص ۲۶۸ س ۱۰-۸

۱- کذا در روضه ودریک نسخه خطی ودر نسخه خطی کهن :

شهری همه در زمان گرفتند ترا کز قتل منت چرا زمان باز گرفت

و در چاپ هند بجای این مصراع اشتباعاً مصراع سوم رباعی مذکور در

ص ۳۷۴ (دیربست که یاد می نیاری ز رهی) چاپ شده است .

ص ۱۱۴ س ۱۴-۱۳ یا صاحب عندی سادة احرار . . .

(ای دوست من سروران و آزادگانی نزد من هستند که
 دلشان از شوق دیدار تو آتش گرفته است؛ پس بر ما منت
 بگذار و [به پیش ما] بشتاب زیرا که عمر روزهای شادمانی کوتاه است.)
 ص ۱۱۵ س ۲ صاحب : ابوالقاسم اسماعیل ابن ابوالحسن عتّاب بن عباس بن
 عتّاب بن احمد بن ادریس متولد ۱۶ ذی القعدة ۳۲۵ هـ . ق
 در طالقان اصفهان و متوفی در ۲۴ صفر سال ۳۸۵ هـ . ق
 و مدفون در اصفهان و مشهور به صاحب بن عباد و ملقب به
 کافی الکفات از خاندان نجیب ایرانی و از طالقان اصفهان
 بود، پدرش وزارت و کتابت رکن الدولة دیلمی را داشت.
 پس از فوت ابوالحسن عتّاب پدر صاحب؛ استاد ابوالفضل بن عمید
 به وزارت رکن الدولة رسید، در این روزها صاحب ندساله
 و در تحت مراقبت مادرش مشغول تحصیل دانش بود ،
 صاحب در اندک زمان و در عنفوان جوانی در همه دانشهای
 معمول زمان خود معلومات کافی اندوخت و در طب و
 حکمت و فقه و اصول و ریاضیات و ادبیات مشهور
 آفاق گردید و هنوز بیست بهار از عمرش نگذشته بود که
 استاد ابوالفضل ابن عمید صاحب را جزو منشیان و کاتبان
 خود درآورد و در سایه تربیت آن استاد و قریحه ذاتی
 خود سرآمد اقران و مشارالیه بالبنان شد ، در سال ۳۶۰
 هـ . ق به وزارت قلمرو مؤید الدولة دیلمی و در سال ۳۶۶

پس از فوت رکن الدوله و قتل ابوالفتح بن عمید به وزارت مؤیدالدوله و تمام قلمرو دیالمه منصوب شد. و پس از مرگ مؤیدالدوله به سال ۳۷۳ هـ. ق به وزارت فخرالدوله رسید. صاحب مردی دانشمند و از کسانی بود که زنگنه‌واره تاگور دانش بجست، بیش از سی رساله و کتاب سودمند تألیف نموده و مردی خوشنام و وزیر صواب رأی و تدبیر و از خلفای عباسی با: الراضی بالله، المتقی بالله، المستکفی بالله، المطیع بالله، الطائع بالله و القادر بالله. و از خلفای فاطمی با: القايم بامر الله، المنصور بالله، المعز لدين الله، و العزيز بالله.

و از آل بویه با: عمادالدوله، رکنالدوله، معزالدوله، عزالدوله بختيار، عضدالدوله، مؤیدالدوله، فخرالدوله، صمصامالدوله، شرفالدوله، بهاءالدوله. و از آل زیار با: وشمگیر و پسرش قابوس شمس المعالی.

و از سامانیان با: نصر بن احمد، نوح بن نصر، عبدالملک بن نوح، منصور بن نوح و نوح بن منصور.

و از غزنویان با: سبکتکین و پسرش محمود معاصر بود.

برای اطلاع مشروح و بیشتر ر. ک. صاحب بن عباد تألیف مرحوم استاد احمد بهمنیار، چاپ دانشگاه تهران و امل الامل. شیخ محمد حرّ عاملی چاپ

نجف ج ۲ ص ۳۸-۳۴ و فیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۶

ص ۱۱۵ س ۳ ابن العمید: ابوالفضل محمد بن العمید ابی عبدالله الحسین بن

محمد معروف به ابن العمید، وزیر ابوعلی حسن بن بویه

دیلمی (رکن الدوله) و استاد و مربی صاحب بن عباد. در ادب و

ترسل و فلسفه و نجوم نظیر و معارضی نداشت و به فضل و

و کرم و اشاعه ادب مشهور بود، علما و دانشمندان معاصرش

به علم و دانش وی اقرار داشتند و شعرای بسیار وی را مدح گفته‌اند ،
 ابن العمید مرد شمیر و قلم و درسیاست و تدبیر ملك یگانه عصر خود بود ،
 از جمله آثار علمی ابن العمید تعیین عرض جغرافیائی شهر ری است و با
 عرض جغرافیائی که بعدها با وسایل علمی جدید تعیین شده تفاوت فاحشی
 ندارد ، ابن العمید ، به سال ۳۲۸ ه . ق پس از وفات ابوعلی بن القهی وزیر
 رکن الدوله بمسند وزارت تکیه زد و خدمات شایسته و فتوحات زیاد نمود ،
 و به سال ۳۶۰ ه . ق درگذشت ؛ پسرش ابو الفتح علی نیز برسم خراسانیان
 به ابن العمید معروف است و بعد از پدر به وزارت مؤیدالدوله رسید ولی
 لیاقت و کفایت پدر را نداشت و به علت خودخواهی و غروریکه داشت مورد
 غضب مؤیدالدوله و عضدالدوله گردید و به سال ۳۶۶ در زندان درگذشت .

ر . ک . وفيات الاعیان چاپ مصر ج ۴ ص ۱۸۹-۱۹۷

ص ۱۱۵ س ۴ لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم . . .

(قسم به جان خودم با آنان معاشرت کردم و آنان را گوارا تر

از شراب و صاف تر از اشک یافتم.)

س ۹ شقایق بریکی پای ایستاده . . .

گوینده معلوم نشد

س ۱۵-۱۶ بدور علینا الراح من کف شادن . . .

شراب بین ما از دست آهو بچدای میگردد که نگاهش از

بیماری سخت و ممتدی شاکی است ؛ مثل اینکه شیرۀ می

از آب رخسارش گرفته شده و خوشه انگورش را از موی

مجعد وی چیده‌اند.)

- ص ۱۱۶ س ۲ اذا هو غنی ابهت الناس صوته . . .
 (او چون آواز بخواند صدایش مردم را مبهوت گرداند و
 هر صاحب بصیرتی با احترام وی کف میزنند.)
- س ۷-۶ کم من مؤخر لذة قدامکنت . . .
 (چه بسیارند کسانی که قادر بودند به [درک] لذتی و آن
 را به فردا موکول کرده اند درحالی که هرگز فردائی برایشان
 نیامده است؛ تا اینکه [فرصت] از دست رفت و جویندگان
 [لذت] نیز از بین رفتند و او روزگار خود را با حسرت و
 اندوه گذرانید.)
- ص ۱۱۶ س ۸-۹ غافل منین که این زمان نیست عزیز . . .
 گوینده معلوم نشد
- ص ۱۱۶ س ۸-۹ حُبور : (ع) بروزن و معنی سرور .
- ص ۱۱۷ س ۱ نمیر : (ع) آب پاك و پاکیزه و زلال .
- س ۳ متیم : (ع) مطیع، آرام، منقاد .
- س ۴ جعالة : (ع) مثلثه به معنی: دستمزد، حق الزحمه، اجرت.
- ص ۱۱۶ س ۱۲ } جاء البشير مبشراً بايا بكم . . .
 ص ۱۱۷ س ۹-۱۰ }
- (آمدن شمارا کسی مرده داد؛ دل [و وجودم] را باشادی
 پرکردم ؛
 سرچشمه زندگانیم آلوده بود و حالا صاف و پاکیزه

گردید؛ جانم فدای قاصدی که از جانب امیر بر من خبر آورد؛ [زیرا که] مریضی را معالجه کرد و مطیعی را دلجوئی نمود، و اندوهناکی را شاد و خرم گردانید و اسیر و گرفتاری را آزاد کرد؛ قسم به خدا اگر جانم را به جای حق الزحمه و دستمزد [به قصد] هدیه می‌کردم چیزی زیاد [و مهم] نبخشیده بودم؛ [از شنیدن این خبر] چنان آسوده خاطر و خوشحال گردیدم، مثل اینکه به مقام وزارت رسیده و یا گنجی یافته باشم؛

اگر جنت و حریر^۱ را به من می‌بخشیدند هرگز چنانکه حالا [از شنیدن خبر آمدن شما] خرسندم شاد نمیشدم؛

گویند زیادی خرسندی کشنده است، اگر حقیقت داشت البته از شادی مرده بودم؛ ای گوینده، خبر امیر را تکرار کن که من از [شنیدن] خبر امیر بوی [مشك و] عنبر استشمام میکنم؛ خوشا به حال کسی که شعر با ذکر وی آبدار و چشم زمانه به [یاد] او شاداب می‌گردد.

ص ۱۱۷ س ۱۴-۱۱ قبله الاحرار کعبة الابرار . . .

(قبله آزادگان کعبة نیکوکاران خلاصه قرون و گردش‌های روزگار، کان حقیقت و اسرار تأیید شده از جانب خدای مختار، خدای او را همیشه واسطه گردن بند نیکوان نگاهدارد و سرچشمه سعادت وی را از آلودگی خاشاک قضا و قدر صافی دارد، به حق محمد و فرزندان که اقدار شب تاریک شك و تردیدند.)

۱- اقتباس از آیه «و جزاهم بما صبروا جنة و حریراً» آیه ۱۲ سورة الانسان (۷۶)

- ص ۱۱۸ س ۳ ان لله بالبرية لطفا سبق الامهات والاباء . . .
 (خدای [تعالی] را بر مردم لطف و محبتی است که از
 [مهر] مادران و پدران پیشی گرفته است.)
 س ۳ ان مع العسر يسرا . . .
 (همانا با هر سختی و دشواری آسانی است.)
 آیات ۵ و ۶ سورة الانشراح (۹۴)
 س ۴ هذا من فضل ربي . . .
 (این [توفیق] از فضل و رحمت پروردگار من است.)
 آیه ۴۰ سورة النمل (۲۷)
 س ۵ خود هر که ز ایزد طلبد حاجت خویش . . .
 گوینده معلوم نشد
 س ۱۳ اقلب طرفي لا اري من احبه . . .
 چشمم را [به اطرافم] میگردانم آن کس را که دوست میدارم
 نمی بینم، در حالیکه در خانه بسیار است از آن کسانی که
 دوست نمیدارم.)
 ص ۱۱۹ س ۳ خبر أتنا من عينة موجه . . .
 (خبر دردناکی از عینیه به ما رسید که نزدیک بود [بر اثر
 شنیدن آن خبر] جگرها بشکافد و پاره گردد.)
 عینیه : ابو مالك حذيفة بن حصن بن حذيفة بن بدر معروف
 به عینیه از پیشوایان و سادات «بنی بدر» بود، وقتی در
 سرزمین بدر قحط سالی رخ داد عینیه به جانب «بنی نخل»
 روی آورد، از پیغمبر (ص ع) و یارانش ترسید پس به مدینه

آمد و رسول اکرم (ص ع) وی را به اسلام دعوت کرد، نپذیرفت ولی دشمنی نیز نشان نداد، و از پیغمبر درخواست که سه ماه وی و قومش را در پناه خود گیرد حضرت رسول اکرم بپذیرفت و عیینه سه ماه در اطراف مدینه بماند و چون مدت تمام شد رو به سوی دیار خود نهاد و در مراجعت که که با نعمت و رفاه باز میگشتند گله پیغمبر (ص) را که در سرراش به چرا وا داشته بودند غارت کرد، حارث بن عوف به وی گفت: نیکی های محمد (ص) را خوب تلافی کردی! در سرزمین وی به رفاه و نعمت رسیدی و بعد با وی جنگیدی! گفت: کار من اینست که می بینی؛ نیک یا بد، حضرت رسول اکرم وی را مطاع احمق میگفت. بعد مسلمان شد و هنگام ارتداد عرب مرند گردید و به طلیحه بن خویلد که ادعای نبوت میکرد پیوست و چون طلیحه منهزم شد خالد بن ولید عیینه را بگرفت و به سوی خلیفه فرستاد و دوباره توبه کرد و اسلام آورد، عیینه يك بار نیز بازار عکاظ را غارت کرد و در اواخر عمر کور گردید. ر. ك. المعارف ابن قتیبة ص ۳۰۴-۳۰۲ و جمهرة انساب العرب ص ۲۵۶ و کامل

مبرد ج ۱ ص ۱۹۳ ج ۲ ص ۵۵۸ ج ۳ ص ۹۲۰

ص ۱۱۹ س ۸-۷ آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ..

دو بیت اول از قصیده معروف افضل الدین بدیل بن علی متخلص به خاقانی متولد ۵۲۰ و متوفی و مدفون به سال

۵۹۵ هـ. ق در تبریز است که در مرثیه امام ابو سعد محیی الدین

محمد بن یحیی فقیه و دانشمند شافعی و نیشابوری متولد

۴۸۶ و مقتول به سال ۵۴۹ هـ. ق و در حادثه گرفتاری سنجر

به دست ترکان غز سروده است ر. ک. دیوان خاقانی چاپ

دکتر سجّادی ص ۱۵۵ و مقدمه

ص ۱۹، ۱۴-۱۲ فمن نباء تسود منه قلوبنا . . .

(در [اثر رسیدن] خبری است [که] دل‌های مان سیاه

میگردد و در [نتیجه وقوع] حادثه‌ای زلف‌ها سفید

میگردد؛ قسم به خدا [اشک] چشمم در باره تو خشک

نمیشود. و آیا خشک میشود چشمها در حالی که دل [ذوب

شده و] آب می‌گردد؟ و [سوزش و] جوشیدن سینه [ودل

را] بعد از تو پند دهنده‌ای نیست اگر چه میان دهنده‌هایم

ابرها جاری گردد.)

ص ۲۰ س ۱ اهل الدنيا كصور فی صحیفة . . .

(زندگانی مردم دنیا مانند نقش و صورتهائی است که در طوماری

نقاشی کرده باشند، هرگاه قسمتی از آن باز شود قسمتی

دیگر پیچیده [و از نظرها معدوم و غایب] گردد.)

س ۲ اینما تکنونوا . . .

ر. ک. آیه ۸۰ سورة النساء (ع) و ص ۳۲۰

س ۲ کل من علیها فان . . .

(هر چه در آن [دنیا] هست نابود می‌گردد.)

آیه ۲۶ سورة الرحمن (۵۵)

- ص ۱۲۰ س ۳ المصيبة اذا عمت طابت . . .
 (گرفتاری وقتی عمومی شد گوارا گردد.)
- س ۹ نهـد چو پنجه خورشيد بجهای در خاک . . .
 گوینده معلوم نشد
- س ۱۰-۱۱ الدهر يطرق بالخطوب و مالنا . . .
 (روزگار باحوادث شبیخون میزند [ما را] وما را به‌اوائل
 و اواخر آن قدرت و توانائی نیست ؛ خاک لانه و آشیانه
 مردم است و همه ماها مانند مرغ هستیم که به آشیانه‌های خود
 باز گردند.)
- س ۱۲-۱۳ زين عمر به تعجيل دوان سوى زوال . . .
 رباعی بامختصر تحریف از حکیم انوری ابیوردی است.
 ر. ک. دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۲ ص ۱۰۰۴
- س ۱۵ و كيف توقیه و بانیه هادمه . . .
 (چگونه نگاه میداری آن [بنا] را در صورتیکه بنا
 کننده‌اش نابودکننده آن است.)
- ص ۱۲۱ س ۲-۳ أمن المنون وریبها تتوجع . . .
 (آیا از روزگار و از حوادث آن مینالی در حالیکه روزگار
 با بی‌قراری و ناله هر کسی از کار خود باز نمی‌گردد .
 و هنگامیکه مرگ ناخنهایش را فرو برد ، هیچگونه
 تعویذی سودمند نباشد.)
- ابیات از قصیده ابوزئیب هذلی شاعر جاهلی و اسلامی است
 که حضرت رسول اکرم را ندیده و ایمان و اسلام آورده بود

و این قصیده را در مرگ پنج فرزندش که بر اثر طاعون
و یا مسموم بودن در یکزمان فوت نموده بودند سروده
است. ر. ك. دیوان هذلیثین

ص ۱۲۱ س ۹ سواك يعى قول الوشاة من العدى . . .

(دیگرانند که گفتار دشمنان سخن چین را گوش میدهند،
و آنان که گمانهای دروغ را جایز شمرند و تأیید کنند غیر از
تو هستند.)

س ۱۰-۱۱ در حق بنده گرچه گروهی ز مفسدان . . .

ابیات از قصیده کمال اسماعیل خلاق المعانی است به مطلع:
ای از بسیط جاه تو گردون ولایتی

وی از سپاه رای تو خورشید آیتی

در نسخه دیوان : در حق من اگرچه ر. ك. دیوان

چاپ هند ص ۲۲۵

ص ۱۲۲ س ۱۰ قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا . . .

(خدای تعالی فرماید : ای آنان که ایمان آوردید، اگر
فاسقی شما را خبری دهد تفتیش کنید، مبادا که از روی
نادانی گروهی را گزندی رسانید و بعد بر کرده خویش
پشیمان گردید.) آیه ۶ سورة الحجرات (۴۹)

س ۱۲ وقال النبي عليه السلام ألا أخبركم بشراركم . . .

(آگاه باشید شریر ترین شما را معرفی میکنم، آنان
مردمانی هستند که با سخن چینی میان یاران فساد انگیزند.)

ص ۱۲۲ س ۱۴ بدان خدای که در خوان پادشاهی او . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۱۲۳ س ۳-۴ فرمان توگر بردل و برجان باشد . . .

گوینده معلوم نشد

س ۶-۷ شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین

محمد بن بهاء‌الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن

محمد بن علی بن محمد بن احمد بن اسحق بن ایوب بن

فضل بن ربیع بن یونس بن کیسان مکتبی به ابی‌فروة مولی

خلیفه ثالث عثمان بن عفان، معروف به شمس‌الدین صاحب

دیوان برادر علاء‌الدین عطا‌الملک جوینی و از وزراء دانشمند

و نامدار عهد ایلخانان ایران بود خاندان صاحب دیوان

نسلاً بعد نسل متقلد امور حاجبی و وزارت و صاحب دیوانی

خلفاء عباسی و سلاطین آل سلجوق و خوارزمشاهیان و مغول

و ایلخانان ایران و از مردان سیف و قلم و هنر و دانش بودند.

اصل این خاندان از قریه آزادوار جوین و جد پدر

(شمس‌الدین بهاء‌الدین محمد بن علی) هنگامیکه سلطان

تکش بن ایل ارسلان بن آتسز خوارزمشاه در سال ۵۸۸ ه. ق

به جنگ طغرل آخرین سلطان سلاجقه بزرگ میرفت

به خدمت وی رسید، در این سفر بهاء‌الدین محمد بن الموید

کاتب بغدادی و منشی معروف سلطان تکش نیز در ملازمت

سلطان بود؛ در حضور سلطان مابین دو بهاء‌الدین

مباحثاتی رخ داد و بهاءالدین محمد بن علی جد پدر شمسالدین رباعی ذیل بدیهه بگفت :

لطف شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیهون ببرد
حکم تو به یک لحظه اگر رأی کنی سودای محال از سرگردون ببرد
گویند: سلطان با این ترانه تا شبانگاه شراب نوشید و بهاءالدین را بنواخت و ملازم خدمت گردانید .

خال بهاءالدین محمد بن علی پدر چهارم شمسالدین منتجبالدین بدیع الکتاب جوینی از منشیان سرآمد عصر خود و مقرب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء سلطان بوده است ، این منتجب همان است که از رشید و طواط بین سلطان سنجر شفاعت نمود تا سلطان از سرخون وی درگذشت . پسران شمسالدین نیز هر یک در علم و دانش و تدبیر و سیاست سرآمد عصر خود بودند ، خواجه شرفالدین هارون در کسب دانش و هنر بر برادر برتری یافت ، هنر موسیقی از استاد صفیالدین عبدالؤمن یاد گرفت و استاد رساله شرفیه را در فن موسیقی به نام خواجه هارون تصنیف نمود ، هنگامیکه صاحب شمسالدین از طرف ایلخان اعظم ابقا خان بدفع جمری و اصلاح امور روم نامزد گردید خواجه هارون در ملازمت پدر به آن دیار رفت و پس از خاتمه فتنه قرامانیان و بازگشت صاحب دیوان مدتی به نیابت از طرف پدرش در روم ماند .

خواجه بهاءالدین محمد در عنفوان جوانی از طرف ابقا خان به حکومت اصفهان و عراق منصوب گردید و الحق بدخوبی از عهده در آمد ، خواجه بهاءالدین مردی جبار و سختگیر بود و هر چه پدرش پند میداد که

با مردم و زبردستان به خوشی رفتار کند سودی نداشت عاقبت در عین جوانی و بیست و اند سالگی بامراض گوناگون مبتلا شد و فوت کرد، صاحب دیوان در رثاء فرزند گوید :

فرزند محمد ای فلک هندویت بازار زمانه را بها یاک هویت
تو پشت بدر بدی، از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

اینکه صدر در اول نامه بواسطه حدوث حادثه‌ای به تعویق ارسال نامه اشاره میکند، ظاهراً واقعه فوت خواجه بهاءالدین محمد است زیرا سایر حوادث موجب نکبت خواجه شمس الدین همگی پس از سال ۶۷۷ ه. ق اعنی تاریخ تحریر نسخه است. شمس الدین محمد جوینی که ده سال وزیر هلاکو خان و هفده سال وزیر ابقا خان و سه سال وزیر سلطان احمد بود، بعد از فوت فرزندش خواجه بهاءالدین اقبال از وی روی بتافت و روز به روز قدرت و عزتش روی به تراجع نهاد تا کارش به شهادت انجامید .

خلاصه واقعه اینکه: در عهد ابقا خان مجدالملک یزدی پسر خواجه صفی‌الملک که مدتی مقام وکیل‌داری سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را داشت و بعد به وزارت اتابکان یزد رسیده بود به عللی از اتابک یوسف شاه یزدی برنجید و روی به اصفهان نهاد و ملازمت خواجه بهاءالدین اختیار کرد و چون قدرت و سختگیری بهاءالدین را مشاهده کرد به خدمت صاحب دیوان شتافت و شمس الدین وی را بر مناصبی بگماشت و مجدالملک کفایت و درایت نشان داد و مقام و حرمتش نزد شمس الدین ازدیاد یافت ولی کم‌کم بر اثر بروز آثار نفاق و بد دلی اعتماد صاحب دیوان از وی سلب گردید، مجدالملک از این موضوع مطلع شد و در صدد برآمد تا به لطایف حیل دوباره صاحب دیوان

را بر سر لطف آورد ولی ممکن نشد، ناچار با دشمنان صاحب گرم گرفت و امرا را در مواقع فرصت با سخنان دلفریب بفریفت تا گروهی را با خود همدستان کرد، یکبار مجدالدین اثیر نایب خواجه علاءالدین عظاملك را به تهمت اینکه از طرف و با تصویب برادران صاحب دیوان با ملوک مصر رابطه دارد در زیر شکنجه کشید ولی پس از تعذیب بسیار مراد حاصل نشد، صاحب دیوان پس ازین حادثه مجدالملک یزدی را مأمور ضبط اموال سیواس گردانید و چون معلوم کرد که وضع مالیش خوب نیست مبلغی نیز به عنوان کرامند به وی انعام فرمود ولی مجدالملک بر این تفقد اعتماد و اعتنا نکرد و روز و شب در تلاش بود تا اینکه به وسیله آباچی که یکی از نواب شاهزاده ارغون بود به مجلس ارغون راه یافت و گفت که شمس الدین و برادرش هر مقدار که برای خزانه دولت در آمد نشان داده اند دو برابر آن برای خود ضبط کرده اند و چون دانست که من بر معاییش واقف شده ام حکم ضبط اموال سیواس و مبلغی کرامند بعنوان رشوت به نام من نوشته است تا بلکه زبان مرا به بندد و اگر مرا به رسیدگی این امر سرافراز فرمایند صدق عرایض خود ثابت کنم، ارغون فریفته سخنان مجدالملک گردید و در موقع مناسب مرا تبارا به گوش ابقا خان رسانید و ایلخان بر پسر امر کرد که این سر مکتوم دارد تا به موقع رسیدگی شود.

بعد از مدتی مجدالملک در مجلس سلطان راه یافت و مطالب یاد شده را در حضور ابقا خان تکرار نمود و در نزد پادشاه مقرب و معزز گشت و فرمان صادر شد که مجدالملک مباشر در آمد و هزینه قلمرو ایلخان باشد و هیچ فردی از امراء و شاهزادگان در کار وی دخالت نکنند، مجدالملک

از حضيض ذلت به اوج قدرت و عزت رسید و این رباعی به شمس الدین جوینی فرستاد :

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
 خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی از آن یا گردن
 صاحب دیوان در جواب این رباعی بنوشت :

یرغو بر شاه چون نشاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن
 این کار که پای در میانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن
 مجدالملک به این مقدار نیز قناعت ننمود و تصمیم گرفت تا رشته حیات برادران صاحب دیوان را قطع کند، و از تقنین باز نیستاد و در اغوای امرا و سلطان میکوشید تا روزی سلطان مجدالملک و شمس الدین را احضار کرد و فرمان داد تا برابر مرسوم در بیش سلطان زانو زنند و شمس الدین را گفت تا عقب تر از مجدالملک بنشینند و تهمت های وارده را در حضور وی از زبان مجدالملک بشنود شمس الدین دندان به جگر نهاد و این تحقیر را نیز متحمل شد، پس سلطان زبان عتاب بگشود و شمس الدین را گفت: سالهاست در خدمت پدر تاجدار و خود ما به رفاه و آسایش و عزت و قدرت زندگی کرده ای و امروز از قرار بیان مجدالملک معلوم میشود که کفران نعمت ورزیده و راه خیانت پیموده و اموال و املاکی برای خود ترتیب داده ای که کمتر از املاک دولتی نیست .

شمس الدین چون این مقال بشنود، استدلال و دفاع و تکذیب را موردی ندید، پس گفت: جان و مال و تن و فرزند و خان و مان فدای يك موی سلطان باد، من و برادر و فرزند در سایه رأفت و رحمت خان خوردیم و

بردیم و ذخیره کردیم و امروز هر چه از اموال و ائقال در تصرف ماست فضله خوان کرم سلطان است، و نظر پادشاه در باره من و برادر هر چه باشد باصمیم قلب بپذیرم و مایه سعادت دانم سلطان فلک شأن هر چه اراده فرماید و هر ساعت و بهر کس که فرمان باشد تمام اندوخته خود را تقدیم دارم و با يك لا قبا برابر میل خان به خدمت قیام نمایم،

تا جام اجل در نهد ساقی عمر دست من و دامان تو ای باقی عمر
ابقا خان چون این سخن بشنود زایش دگرگون شد و بر سر مهر آمد
و دوباره شمس الدین را بمنصب وزارت مفتخر گردانید.

مجدد الملک چون چنان دید این بار بر برادر پیچید و گفت عمال عظاملك در اموال دولتی تصرف ناروا می نمایند و عظاملك بر رسم سلاطین برای خود تاجی تعبیه کرده است، این بار عظاملك و کارگزاران وی مورد غضب واقع شدند و عطاء ملك بر ایر توصیه برادر هر چه داشت فروخت به مأمورین دولت پرداخت و مال را وقایه جان کرد نزدیک بود که نجات یابد ولی مجدد الملک فتنه های دیگر برانگیخت و بعرض سلطان رسانید که عظاملك باملوك مصر و شام که دشمنان ملك و دولت شاهنشاه اند را بطه دارد بر اثر این تهمت عظاملك را بهزنجیر کشیدند و اطراف بغداد بگردانیدند، و با انواع شکنجه معذب داشتند، بعد مجدد الملک فرمان داد تا عظاملك و کارگزاران وی را در زنجیر به همدان آورده در این هنگام فجأةً ابقا خان فوت کرد و تکو دار بن هلاکو ملقب به سلطان احمد به جای برادر بر تخت خانی نشست و چون از دشمنی مجدد الملک نسبت به خاندان جوینی باخبر بود و این جور و ستم را در حق آنان روا نمیدید فرمان داد تا عظاملك و یاران وی را آزاد ساختند، آتش حسد و کینه

مجدد الملک زبانه کشید و نامه به ارغون خان نوشت که صاحب دیوان پدرش ازاده را به زهر هلاک کرده است، از این رو در نزد سلطان احمد مقرب گشته و چون میدانده من برای این واقعه خبر دارم در صددها ملک من برآمده است و سعدالدین برادرزاده مجدد الملک بر مضمون نامه اطلاع یافت و بنا بر نجش خاطری که از عم خود داشت صورت نامه را بخدمت شمس الدین آورد و چون این حدیث به گوش سلطان احمد رسید حکم کرد تا مجدد الملک را مقید گردانند و آنچه به زجر از خواجه علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز پس دهند، عطا ملک گفت: ما برادران هر چه داشتیم از دولت سرسلاطین بود و من بنده حالا همه را در حضور سلطان ایثار میکنم و آن اموال بی قیاس را به حضار مجلس بخشید و دیناری تصرف نکرد، سلطان فرمان داد تا مجدد الملک را به ملازمان عطا ملک سپردند، خواجه علاء الدین از غایت سلامت نفس میخواست بر کبائر اعمال مجدد الملک قلم عفو بکشد و او را آزاد گردانند، امام مخلصان و اطرافیان گفتند: این شقی در حین قدرت از هیچ گونه زجر و تهمت دریغ نکرد و اگر زنده بماند و باز قدرتی یابد رشته حیات همه ما را قطع خواهد کرد پس فرصت فوت نباید کرد، ناگاه طرفداران صاحب دیوان مجدد الملک را از زندان درآوردند و در یک لحظه با تیغ و خنجر پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای وی را به دیاری بردند، و شمس الدین و برادر دوباره بر مسند وزارت و قدرت تکیه زدند.

ارغون خان که مدتها بود شب و روز می اندیشید تا تخت و تاج پدر را چگونه از چنگ عم بدرآورد، جوشی را با نامه ای پیش سلطان احمد فرستاد مبنی بر اینکه در حال حیات ابقا خان شمس الدین گفته است: هر چه

دارد اموال دولتی راست و هر وقت و به هر کس مصلحت دانند و اشاره شود تحویل خواهد حال درخواست از بارگاه سلطانی اینکه شمس الدین را همراه جوشی باین طرف بفرستند تا مراتب تحقیق شود. سلطان احمد چون دانست که مقصود ارغون ثروت و مال شمس الدین نیست بلکه قصد جان او را دارد، به نامه و فرستاده توجه نکرد و گفت: چون تدبیر امور مملکت به دست وزیر صاحب تدبیر است اگر او از درگاه غیبت نماید امور ملک و ملت مختل گردد، جوشی با کمال یأس به پیش ارغون بازگشت و کینه و عداوت ارغون آشکارا گردید، مقارن این احوال خواجه علاء الدین عظامک به سال ۶۸۱ ه. ق. درگذشت، و ارغون موقع را مغتنم شمرده فرمان و نواب‌هائی از جانب خود به قلمرو عظامک فرستاد و حکم کرد که تمام متصرفات و امور دیوانی صاحب را در اختیار گماشتگان وی بگذارند و بدین وسیله بغداد و نواحی آنرا نیز در تصرف خود آورد و چون خبر به سلطان احمد رسید برای گرفتن و بستن نمایندگان ارغون ایلچیان به بغداد فرستاد، و دستور داد تا صاحب دیوان تدارک جنگ بیند و آماده حرب گردند، در سال ۶۸۳ ه. ق ارغون بالشکری روی به جانب آذربایجان نهاد و در صحرای رامخواجه میان شاهزاده والیناق که مقدمه سپاه سلطان بود جنگ در گرفت و ارغون شکست خورد و فرار کرد والیناق به تعقیب وی رفت و او را گرفته و پیش سلطان آورد سلطان به ظاهر با برادرزاده خوش رفتاری نمود و او را به حکومت خراسان امیدوار ساخت و فرمان داد خرگاہی برای برادرزاده ترتیب دادند و او دوق برادر بوقا را با چهار هزار سوار مأمور حفاظت وی کرد و روز دیگر سلطان حرکت کرد و در خفیه به والیناق دستور داد تا شاهزاده را به قتل رساند، پس از

حرکت سلطان بوقا برادر خود و شاهزادگان را گفت: سلطان احمد اروغ چنگیز خان را شکسته و عزت مسلمانان را به تصویب صاحب دیوان از حد گذرانیده مصلحت آن است که کسی دیگر را به جای وی برگزینیم و شوکت چنگیزیان را تازه گردانیم چون همه را با خود همداستان کرد گفت: حال باید هر چه زودتر ارغون را از حبس نجات داد و رشته حیات الیناق و یاران سلطان احمد را برید، پس خود به خرگاه ارغون رفت و اندیشه خود و شاهزادگان را به وی بگفت و در هماندم همه موافقان مسلح و سوار گشته و روی به اردوی الیناق نهادند و او را در پشه خانه یافته و پاره پاره ساختند؛ اغلب یاران و هواخواهان سلطان بقتل رسید و یکی از معرکه جان به در برد و به سلطان رسید و او را از واقعه شبیخون و قیام ارغون خبر داد سلطان متوحش شد و روی به جانب اروی مادر خود قوتی خان که در سراب بود نهاد، در هر منزلی فوجی از امراء لشکریان از سلطان احمد روی گردان شده و به ارغون خان می پیوستند و ارغون متعاقب سلطان احمد به اردوی قوتی خاتون رسید و سلطان احمد را بدست آورد و بکشت و خود بر تخت خانی تکیه زد.

خواجه شمس الدین ازین حوادث کناره گرفته و از راه بیابان خود را به اصفهان رسانیده بود و در نظر داشت از اصفهان به شیراز رود و از شیراز به هرمز و از راه دریا خود را به هند رساند و باقی عمر دور از مشاغل دولتی به فراغت بگذراند. باز از خشم ارغون اندیشید و متوجه شد که اگر خود را برهاند زن و فرزند و متعلقان گرفتار رنج و عذاب خواهند بود لذا توکل بر ذات باری کرده و جان بر کف نهاد و روی به اردوی سلطان آورد در راه به امیر خماری و اتابک یوسف شاه که ارغون برای استمالات

صاحب دیوان فرستاده بود برخورد ، فرستادگان ارغون صاحب را بعفو و اغماض ارغون امیدوار ساختند و به همراه صاحب به اردو رسیدند ، ارغون صاحب را بنواخت و به مقام وزارت امیدوارش ساخت امیر بوقا درین وقت مالک تمام امور ملک و ملت بود و با دو نائب خود فخرالدین مستوفی و حسام الدین قزوینی همگی امور لشکری و کشوری را اداره میکرد. فخرالدین و حسام الدین متوهم شدند که اگر خواجه دوباره به مقامی رسد دست آنان از کار کوتاه خواهد بود لذا بوقا را تحریک و اغوا نمودند که اگر صاحب دوباره به مقامی رسد ترا نیز مانند سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت و با این قبیل سخنان رأی بوقا را نسبت به صاحب بگردانیدند و بوقا در نفی صاحب دیوان بکوشید تا در چهارم شعبان ۶۸۳ ه. ق. به فرمان ارغون خان در بیرون اهر به شهادت رسید .

در جامع التواریخ آمده است: وقتی حکم قتل خواجه شمس الدین فرمودند این مکتوب به اهل و فرزندان نوشت که «حفظهم الله تعالی را سلام و تحیات فراوان خوانند ایشان را بخدای تعالی ودیعت سپرده شد : ان الله لایضیع ودایعده ، در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیتی کرده آید چون روزی نبود با آن جهان افتاد باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمائید و ایشان را در تحصیل ترغیب دهید و البته نگذارید که گرد عمل گردند با آنچه خدای تعالی روزی کرده بسازند و اگر فرزندان باک و والدش خوشک خاتون خواهند که به ولایت خود روند اجازت باشد ، و نوروز و مسعود با والدش ملازم باشد اگر از املاک چیزی مرحمت کنند بستانند و بدان قناعت نمایند ، حرم بزرگ کجا تواند رفت هم آنجا بر سر تربت ما هر دو برادر باشند دیگر

مؤمنه خاتون نیز آسایشی ندید اگر بخواهند شوهر کند فرج اله و والدهاش به اتابك بهم باشند زکریا را به املاك تومان شاهنشاهانی و دیگر مواضع با امیر بوقا امراق داده ام آن را بدو دهید و دیگر املاك را عرضه دارید اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایید خدای تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کند در این زمان خاطر م با حضرت ایزدی بود همین قدر بیش نتوانستم نوشتن بنده زاده را نیکو دارید و هر خانه به شبهای متبرکه ما را فراموش نکنید بدانچه دست دهد والسلام» قبل از اجرای حکم شهادت آن بیچاره را چوب بسیار زدند تا التماس تیغ کرد و يك ساعت امان خواست و در آن حال روی به آسمان کرد و گفت: مصراع: هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم . بعد ایمان عرضه کرد و این چند سطر به خط خود نوشت و به تبریز فرستاد: «چون تفأل بد قرآن مجید کردم این آیه آمد که «ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة أن لا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنة التي كنتم توعدون» آیه ۳۰ سورة فصلت (۴۱) چون باری تعالی بنده خویش در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم درین جهان فانی بشارت آن جهان بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا فخر الدین و برادران و بنی اعمام و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و ائمه و مشایخ کبار را که ذکر هر يك بتطویل می انجامید و این موضع احتمال آن نمیکرد ازین بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند والسلام .

جلال الدین سمنانی در تاریخ قتل خواجه شهید گفته است :

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد بن محمد در یگانه دهر
 به سال ششصد و هشتاد و سه از شعبان چار به وقت عصر و شنبه برودخانه ابهر^۱
 به دست سلم نه از روی اختیار به جبر ز جام تیغ لبالب چشید جرعه قهر
 خواجه شمس الدین نثر شیوا مینوشت و شعر خوب می سرود و نامه
 یاد شده قدرت قلم و قوت قلب آن یگانه دهر را نشان میدهد و کمتر فردی
 میتواند با مشاهده تیغ جلاد ستمگر و رؤیت فرمان قتل دو کلمه درست بنویسد.
 در حسب حال خود گوید یا فرزندش :

چون مهر زیك نیمه خرچنگ گذر کرد

جرمش سوی بهرام به تریع نظر کرد

بر جیس به تندی نظر افکند به ناهید

بر آتش سوزنده خور نیز نظر کرد

در خاطر من هیچ نیامد که به يك جای

سیاره از اینگونه توانند حشر کرد

لیکن چو قضا نوك قلم راند به امضا

آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد

هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد

کی شاید از آن تیر به تدبیر حذر کرد

انصاف فلک بین که در این مدت نزدیک

چه شور برانگیخت زبیداد و چدر کرد

بگشود ز حکمت ز دو چشمم رگ یا قوت

در تخته رخساره من کوره زر کرد

گردون که بود چیست ستاره چه بود مهر؟!

فرمان قضا بود حوالت به قدر کرد

آن حیف که بر اهل جهان کردم ازین پیش

پیش آمد و احوال مرا هر چه بتر کرد

حجاج که گویند که ظالم بد و ملعون

او نیز همین کرد که این شیفته سر کرد

آن دبدبه سلطنتم را که تو دیدی

خونهای به ناحق همدر زیر و زبر کرد

شمس الدین مورد علاقه مسلمانان بخصوص ایرانیان بود شعراء بسیار

در مدح وی قصاید و اشعاری سروده اند از جمله افصح المتکلمین شاعر آزاده

سعدی شیرازی که گرد مدح نمیکشت برادر وی عطا ملک را با قصیده ای

به مطلع :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را

بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را

و خود شمس الدین را با قصیده ای به مطلع :

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

مدح گفته است .

شمس الدین را چهار همسر عقدی و هفت پسر بوده است که در آخرین

نامه خود بشرح زیر بیان کرده است :

۱- حرم بزرگ . ظ . مادر خواجه هرون و علاء الدین محمد و زکریا

۲- مؤمنه خاتون . ظ . مادر نوروز و مسعود

۳- خوشک خاتون مادر انا بک که . ظ . آخرین وجوانترین زنان

خواجه بوده است

۴- والده فرجاله که خواجه نام وی را ذکر نکرده است

در يك جنگ خطی ابیات زیر به نام خواجه شمس الدین مضبوط است:

در اکتساب معالی و اقتناء هنر - بکوش یحیی مانند جد و عم و پدر

هر آن پسر که تفاخر کند به نسبت خویش مثال حالت او آتش است و خاکستر

از این ابیات مستفاد میشود که فرزندی دیگر به نام یحیی نیز داشته و

ظاهراً پیش از پدر فوت کرده بوده و یا ممکن است خواجه از کثرت پریشانی

حواس از وی نامی نبرده است . ر . ک . دستور الوزراء غیاث بن هماد الدین

معروف به خواندمیر نیمه اول قرن نهم و آثار الوزراء سیف الدین حاجی بن

نظام عقیلی نیمه دوم قرن نهم

نسایم الاسحار من لطائف الاخبار ناصر الدین منشی کرمانی در حدود

سال «۷۲۵ ه . ق» مقدمه جهانگشای جوینی و روضه الصفا

ص ۱۲۳ س ۱۱-۱۰ قصدتک من کل الوسائل عاریاً . . .

(قصد [زیارت] تو کردم عاری از هر گونه وسایل، در حالیکه

اشکهایم از تقصیر در دو گونه ام جاری است .

و من کعبه [آمال] بزرگواران بودم، پس بانیازمندیهایم

در لباس احرام پیش تو آمدم.)

ص ۱۲۴ س ۷ ان لله بالبرية لطفا سبق الامهات والاباء . . .

(خدای تعالی را بر بندگان لطف و مهری است که از [مهر]

پدران و مادران پیشی گرفته است.)

- ص ۱۲۴ س ۹ فقلت للنفس جدی الان واجتهدی . . .
- (نفس را گفتم: جدی باش و بکوش و مرا یاری کن زیرا که
اینست آنچه آرزومندش بودی.)
- س ۱۳-۱۴ زشاخ خاطر خود میوه‌های خوب آرم . . .
- ظ : بیت از خود مؤلف است
- ص ۱۲۵ س ۲-۳ بود رسم سلامی بامدادان . . .
- ابیات از قطعۀ انوری است در عذر بی‌گاه به حضرت رفتن
به مطلع :
- «تو آن فرزانه آزاد مردی که آزادی ز مادر باتوزادست»
- ولی بیت اول «بود رسم سلامی بامدادان . . .» در هیچ‌یک
از نسخ چاپی مدرّس رضوی و مرحوم سعید نفیسی نیامده
است . ر. ک. دیوان انوری چاپ مدرّس رضوی ج ۲ ص
۵۳۱ و چاپ مرحوم نفیسی ص ۳۴۲
- ص ۱۲۶ س ۱ } فان تأتانا نستوف منك حظوظنا . . .
- س ۱۴
- (اگر پیش ما بیایی بهره‌های خود را از فضل و بزرگواری
و عزّت و فخر از تو دریافت می‌کنیم و اگر ای آقای ما را
دیدار نمایی کوشش ما به‌هدر رود و امیدواری ما از لذت
شراب به زیانکاری مبدل گردد.)
- س ۶ بحق ملک الودود . . .
- (به حق [وعزت] پادشاه [خدای] مهربان.)

- ص ۱۳۶ س ۷-۸ همیشه تا که بود وصف زلف در ابیات . . .
 ابیات از قصیده انوری است در مدح کمال الدین ابوسعید
 مسعود بن احمد المستوفی به مطلع :
 «خداى خواست که گیرد زمانه جاه و جلال
 جمال داد جهان را به جود و جاه و کمال»^۱
 ولی در نسخه های چاپی دیوان جای «وصف» و «نعت» در
 بیت اول عوض شده است. ر. ک. دیوان انوری چاپ مدرس
 رضوی ج ۱ ص ۲۸۶-۲۸۴ و نسخه چاپ مرحوم نفیسی ص
 ۱۹۳-۱۹۲
- ص ۱۲۷ س ۵-۶ خداى داند و دانم تو نیز میدانی . . .
 ظ : ابیات از مؤلف است
- س ۱۲ فانك ما مرضت بل القلوب . . .
 (تو بیمار نشده ای بلکه دلها است [که گرفتار مرض گردیده
 است] تو علیل و بیمار نگشته ای بلکه [آنکه علیل و بیمار
 شده است] بزرگوار یهاست.)
- ص ۱۲۸ س ۸ فلو اخذ الله العباد بذنبهم . . .
 اگر خداى تعالی بندگان را برای [هر] گناه مواخذة
 فرماید [باید] در هر روز برای آنان دوزخی آماده گرداند.)
- س ۱۰ از خطه آب و خاک يك شخص نخواست . . .
 ظ : بیت از مصنف کتاب است

۱- در چاپ نفیسی مصراع دوم مطلع به شکل «جمال داد جهان به جود
 خواجه کمال» آمده است .

- ص ۱۲۸ س ۱۱ قال الله تعالى فمن عفى واصلح فاجره على الله . .
(خدای تعالی فرماید: پس هر کس که ببخشد و نیکوکاری
کند سزایش بر [عهدۀ] خداوند [تعالی] است.) آیه ۳۹
سورة الشوری (۴۲)
- س ۱۳ ونسی آدم . . .
(آدم فراموش کرد.) اشاره به آیه :
«ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزما»
آیه ۱۱۵ سورة طه (۲۰)
- س ۱۳ اول الناسى اول الناس . . .
(اولین فراموشکار اول مردم [آدم.ع] است.)
- ص ۱۲۹ س ۱-۲ ببوستان بزرگی اگر نهال بود . . .
گوینده معلوم نشد
- س ۹ بعفو کوش چو جرمی فتاد در راهی . . .
ظ : بیت از مصنف کتاب است
- س ۱۳ روق : (ع) بروزن فلس؛ طراوت . شادابی .
س ۱۲-۱۳ انعم ولد فللامور او اخر . . .
(برما منت بگذار و پیش آی و لذت ببر زیرا چنانکه
کارها را آغازهاست انجامها نیز هست؛ همواره در زی نیکوان
نخواهی بود زیرا که شادابی جوانی [چون] سایه ای است
بر تو که زایل گردد.)
- ص ۱۳۰ س ۵ آب : مادۀ مایعی است شفاف و بی رنگ و بو که از عناصر
گوناگون ترکیب یافته و دو عنصر مهم اصلی آن اکسیژن و

هیدروژن است و بمعنی رونق، رواج، ارزش، قدر، قیمت و عزّت و آبرو در متون نظم و نثر فارسی فراوان به کار رفته است، مولوی گوید:

«چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آن را جمله زرّ پخته دید
بر سر زرّ تسا چهل منزل براند تا که زر را در نظر آبی نماند»
مثنوی نیکلسون ج ۳ ص ۳۱۱ س ۵۶۴ ولغات و تعبیرات
مثنوی تألیف دکتر گوهرین .

انوری گوید:

«گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب
ر. ک. دیوان انوری چاپ مدرّس رضوی ص ۲۴ س ۱۵
ص ۱۳۰ س ۵ این جمله مهیاست و لیکن بی تو . . .
ظ: بیت از خود مؤلف است
س ۱۱-۱۲ فما العمر الا صحّة و شیبّة . . .

(زندگانی جز سلامتی و جوانی و جام [شراب] گرفتن و
با محبوبی موافق نشستن [چیزی] نیست. و هر که روزگار
را بشناسد به او فریفته نگردد و لذات را پیش از [فرا
رسیدن] موانع دریابد.)

س ۱۴ سیه کاسه: بخیل، رذل، پست، بدبخت. انوری گوید:

ز سرخ روئی توفیق تست نزد خرد
سپید کار و سیه کاسه چرخ پیروزه
ر. ک. برهان قاطع به تصحیح دکتر معین و دیوان انوری
چاپ مدرّس رضوی ص ۷۱۹ س ۶

ص ۱۳۰ س ۱۴-۱۳ زان پیش که از زمانه تابی بخوریم

باری بهم ای دوست شرابی بخوریم
کین دهر سیه کاسه بی نان و نمک

چندان ندهد امان که آبی بخوریم
رباعی از حکیم عمر خیام و در اغلب نسخ معتبر خطی و
چاپی با مختصر تحریف مضبوط است متأسفانه مصراع سوم
در همه نسخ چاپی تحریف گردیده ولی بدون تردید ضبط
روضه الكتاب که نزدیکترین مدرک به زمان حیات خیام
است اصح میباشد .

این رباعی در طر بخانه یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی
که به سال ۸۶۷ یعنی درست یکصد و نود سال بعد از
تحریر روضه الكتاب که به سال ۶۷۷ ه . ق . نوشته شده
جمع آوری گردیده و فعلاً قدیمترین مدرک صحیح و موجود
از رباعیات خیام است؛ به شکل :

زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
با یکدیگر امروز شرابی بخوریم
کاین پیک اجل به وقت رفتن مارا

چندان ندهد امان که آبی بخوریم
و در نسخه چاپ شوروی با تفاوت اینکه مصراع چهارم
به شکل « کاین چرخ فلک به سماه رفتن ما را » آمده باقی
مصراعها عیناً مطابق طر بخانه است در چاپ فروغی و چاپ
کتابفروشی طهوری به شکل :

برخیز ز خواب تا شرایبی بخوریم زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
 کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی چندان ندهد زمان که آبی بخوریم
 و در نسخه چاپ مترجم به ترکی توسط رضا توفیق و حسین دانش این
 رباعی نیامده است. ر. ک. طربخانه یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی
 نوشته در ۸۶۷ ه. ق. باب پنجم خمریات ص ۸۱ رباعی ۴ و ملحقات ص
 ۲۴۶ رباعی ۵ و چاپ شوروی ج ۲ رباعی ۷۲ و کلیات آثار خیام توسط محمدلوی
 عباسی ص ۱۵۶ و چاپ کتابخانه طهوری رباعی ۱۲۳.

ص ۱۳۱ س ۳ و ما کنت الا السیف جرد للوغی . . .

(و نیستی تو جز [مانند] شمشیر که برای جنگ بر آهیخته
 باشند و بعد بستانند و در غلافش قرار دهند.)

دهر اگر از تو منصبی بگشود . . . } س ۱-۱۳
 ص ۱۳۲ س ۱-۲

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۴ یوتی ملکه من یشاء والله سمیع علیم . . .

(قدرت و سلطنتش را به هر که خواهد بخشد و خداوند

شنوا و بینا است.) آیه ۲۴۸ سورة البقره (۲)

س ۱۰-۱۱ عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم . . .

(شاید ناخوش دارید چیزی را در حالیکه آن [چیز]

بهتر است برای شما.) آیه ۲۱۴ سورة البقره (۲)

س ۱۴ قال الله تعالی : لو کنت اعلم . . .

(خدای تعالی فرماید: اگر من غیب میدانستم نیکی بسیار

می‌اندوختم و [هرگز] بدی برهن نمیرسید . . .

ص ۱۳۳ س ۲ این کارها به حضرت یزدان مفوض است . . .
گوینده معلوم نشد

س ۶ بیده الامر انه علی کل شیئی قدیر . . .

(در دست اوست فرمان و قدرت زیرا که او برهر چیزی
تواناست.) ظ تحریفی است از آیه شریفه « تبارک الذی
بیده الملك وهو علی کل شیئی قدیر.؟ » آیه ۱ سوره الملك (۶۷)

س ۱۴-۱۰ هنیا لملك انت صرت امیره . . .

خوشا به حال کشوری که تو امیرش باشی [و این] کمال
آرزوها و بنانهادن نیکی‌ها [است] ، پس بعد از امروز
به اهل آن [کشور] سرچشمه‌هایی که با زهرمارها آمیخته
شده بود شیرین میگردد، و روزگار در آن [کشور] معتدل
میشود و از پی آن [اعتدال] اصناف مردم راه سودها
[و خوشبختی‌ها] بسپرنند، شیران و گوزنان را می‌بینی که
از دادگری شما در پهلوی همدیگر در چشمه‌ها آشتی
کرده‌اند ، و آن‌گاه که نشانه‌های خشم شما آشکار گردد ،
رسوم [و آثار] زشتکاری‌ها ویران گردیده است.)

س ۱۶-۱۷ } ولایتی که در احکام بندگان آید . . .

ظ : ایات از خود مصنف است

ص ۱۳۴ س ۱-۳ }

ص ۱۳۵ س ۱۰ رخس : ابتدا و آغاز و تابیدن. ر.ك. برهان قاطع به تصحیح

دکتر معین .

- ص ۱۳۵ س ۸-۱۷ { خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار . . .
 ص ۱۳۶ س ۱-۶ } ظ : ابیات از خود مؤلف است
- ص ۱۳۷ س ۱-۲ { ۱۴-۱۶ س
 ص ۱۳۷ س ۱-۲ } ظ : ابیات از مصنف کتاب است
- ۵ س اذا الناس ناس والزمان زمان . . .
- (تا آنگاه [که] مردم مردم است و روزگار روزگار) یعنی
 مردم و جهان باقی است .
- ۱۴ س عَزَّة : (ع) به فتح اول بروزن دعوت آهو بره ماده و عَزَّة بن
 جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزّی بن حاجب بن غیفار
 صاحبۀ کثیر شاعر و زنی زیبا بود .
- ۱۴ س مخامر : (ع) خَمَر و مخامر ؛ مرد خمار گرفته و آلوده
 به ناخوشی ، مریض و علیل ، داء مخامر : مرض ملازم ،
 ناخوشی همیشگی هذیان و مرض پنهان و نامعلوم .
- ۱۴ س هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر . . .
- (نوش و گوارنده باد بدون هذیان به عَزَّة هرچه از عرض
 و شؤن من حلال شمرده است.) یعنی از روی هذیان
 مرض و مستی نیست که میگویم به عَزَّة : نوش باد هر بد
 و بیراهی که درباره من ذکرش را بر خود حلال شمرده است.
 و بیت از قصیدۀ ابوصخر کُثیر بن عبدالرحمن بن الاسود بن
 عامر بن عویمر بن مخلد متوفی به سال (۱۷۰ هـ. ق) است
 به مطلع :

خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا قلو صیكما ثم أبکیا حیث حلت

ر. ک. الشعر والشعراء ابن قتیبه ص ۳۲۷ مدرك از استاد سید حسن قاضی
 بعضی شعر کثیر را عیبها شمرند و او را شاعری کم مایه دانند ولی
 ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز در «المشبه فی الرجال»، بروایت
 معنعن از حنبل پدر ابو عبدالله احمد بن حنبل نقل میکند که کثیر شاعری
 گرانمایه بود و به سال (۱۷۰ هـ. ق) کثیر و عکرمة هردو در یکروز فوت
 کردند و چون جنازه آن دو را مردم دیدند گفتند: «مات افقه الناس و
 اشعر الناس» خواجه عبدالله بن فضل الله معروف به وصاف الحضرة در جلد دوم
 تاریخ معروف خود بیت مذکور در فوق را با بیت:

اصاب الردی من كان يهوى لك الردی و جن اللواتی قلن عزة جنت
 هنیئاً مریئاً

در شرح شدت مرض ارغون خان و متهم نمودن سلطان ایداجی و
 بانو توقجاق خواهرزاده جوشکب بر مسحور نمودن قآن نقل کرده است.
 ر. ک. جمهره انساب العرب ص ۱۸۶ والمشبه فی الرجال ابی عبدالله محمد
 متوفی (۷۴۸ هـ.) ص ۵۴۵ س ۱ وحاشیه همان صفحه س ۳-۱ واشتقاق ابن
 درید (۲۲۳-۳۲۱) ص ۴۲۵ س ۶ و محاضرات الادباء راغب اصفهانی ج ۲
 ص ۳۹۷ و تاریخ وصاف چاپ بمبئی ج ۲ ص ۲۴۴ و کامل مبرد چاپ مصر
 ص ۱۳۸ س ۴-۱ رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد . . .

ظ: ایات از مصنف است

س ۱۳ فقلت له لما أتانی واشیاً . . .

وقتی که در حال سخن چینی به پیش من آمد، او را گفتم:

دور باش ای [مرد] مذموم نه روی قوم و خویش به بینی
و نه زمین هموار.)

ص ۱۳۹ س ۱ من همچو شرا بزم که به انواع جفا . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۵ وکل ما یفعل الم محبوب محبوب . . .

(هر [کار که] دوست و محبوب بکند دوست داشتنی است.)

س ۹ گلی به دست که داده است روزگار بگو . . .

ظ : بیت از خود مصنف است

س ۱۰-۱۱ فای جواد لم یغیره کبوة . . .

(کدام اسب نیکو است که باز ایستادگی و سکندری او را
تغییر ندهد، و کدام تیغی است کندی بدو نرسد، و کدام
هالالی است که گرفتار محاق نگردد و کدام طلوعی است که
غروب و افول نداشته باشد.)

ص ۱۴۰ س ۲ فلو قدرت علی الانیان زرتکم . . .

(اگر توانائی آمدن داشتم؛ شما را دیدار میکردم ولیکن
پیش را هم گرفته شده است.)

س ۸ وما عن لی خطب ففوضت أمره . . .

(هیچ کار بزرگی برای من پیش نیامد که انجام آن را
به خدا واگذار کنم و آسان نگردد.)

س ۱۰ ولقد أحسن من قال . . .

(هر کسی گفته باشد، چه نیکو گفته است.)

ص ۱۴۰ س ۱۱ سیاره : (ع) ستاره گردنده، کاروان .

س ۱۱ خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند ...

بیت از قصیده انوری ابیوردی است به مطلع :

«ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی

منشی" فلک داده بر این قول گواهی»

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و پوزش نرفتن به
عیادتش؛ ابوالحسن عمرانی ملقب به مجدالدین مرجع کار
و مدبر امور سلطان سنجر و مردی دانشمند و کارگردان
و محبوب القلوب بود، پس از اندکی مزاج سلطان نسبت
به این مرد شریف تغییر یافت و فرمان او زندانی گردید
و بعد به سال (۵۴۵ هـ . ق) بامر سلطان به قتل رسید .
در نسایم الاسحار آمده است : «در این هنگام (یعنی در
سال ۵۴۳ هـ . ق) که سلطان سنجر به قصد سلطان مسعود
به عراق میرفت) مرجع کار و مدبر امور سلطنت سنجری
مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود و جهانیان چون دامن
پای او می بوسیدند، به قصد و غمز امرای حضرت آن خواجه
عالی همت را فرمود که هلاک کردند و در آن باب در حق
سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چندکشی

کان خردی چند خردمند کشی

زین سان که ترا دیو بیرده است زره

فرزند نداری ار نه فرزند کشی

ر. ک. نسایم الاسحار من لطائف الاخبار چاپ محدث ص

۸۵ و مقدمه استاد مدرس رضوی بر دیوان نوری ص ۷۶-۷۷

و انساب سمعانی نسخه عکسی ص ۳۹۹ و لباب فی تهذیب

الانساب ج ۲ ص ۱۵۳

ص ۱۴۰ س ۱۲ الیث یحبس والمهند یغمد . . .

(شیر را زندانی کنند و شم شیر را در غلاف نهند.)

س ۱۴ ففی السماء نجوم مالها عدد . . .

(در آسمان ستارگان بی شماری است ولی کسوف و خسوف

مخصوص آفتاب و ماه است.)

بیت از اشعار منسوب به امیر شمس المعالی ابوالحسن

قابوس ابن ابی طاهر و شمگیر بن زیار بن وردان شاه گیلانی

امیر گران و طبرستان و گیلان (۳۰۳-۳۶۶) است به آغاز:

«قل للذی بصروف الدهر عیرنا

هل حارب الدهر الا من له خطر»

ر. ک. و فیات الاعیان چاپ مصر ج ۳ ص ۲۴۳ و طبقات

سلاطین اسلامی ۱۲۳-۱۲۴

ص ۱۴۱ س ۳ لله در النائبات فانها . . .

(خداوند خیر دهد گرفتاریها و پیش آمدهای ناگوار را

[زیرا] آن [مصیبت] ها زنگ فرومایگان و صیقل آزادمردان است.)
 بیت از : ابوالمنیع ، معتمدالدوله قرواش ابن امیر حسامالدوله
 مقلد بن مسیب بن رافع عقیلی صاحب موصل و مقتول به سال (۴۴۴.ه.ق) است.
 قرواش مردی صاحب سیف و قلم و شاعری گرانمایه بوده است. پسر
 برادرش برکة او را فرو گرفت و زندانی کرد و بالقب زعیمالدوله بهجایش
 نشست، طولی نگذشت که ابوالمعالی قریش بن بدر بن مقلد به امارت رسید
 و اولین کاری که کرد عمویش قرواش را به قتل رسانید . ر. ک. فوات الوفيات
 محمد بن شاکر متوفی به سال ۷۶۴ ه. ق چاپ مصر ج ۲ ص ۲۶۷-۲۶۴ رقم
 ترجمه ۳۵۲

ص ۱۴۱ س ۷ شب نبینی که تیره تر گردد . . .
 س ۱۰ پیش دانا زبان شد شادی . . .

گوینده معلوم نشد

ص ۱۴۲ س ۱-۲ } نبئت أنك بالسعادة قادم . . .
 س ۱۵-۱۳

(خبردار شد که تو با سعادت و کامرانی می آئی، از آن [خبر]
 از غیرت و شادمانی پر شدم، و دیدم از روی حقیقت اگر [همه]
 جهان را به مرده دهند به بخشم اندك بخشیده ام، پس [چنان]
 خرسند گردیدم که گوئی گنجی یافته یا مرا مقام وزارت
 داده اند، گوئی پیش ازین گرفتار و محبوس بودم و اکنون
 از گناهان آزاد و تبرئه شده ام خوشا به حال کسی که شعر
 با ذکر وی آبدار و چشم زمانه به [یاد] او شاداب میگردد.)

- ص ۱۴۲ س ۸ و جاد بوصل حین لاینفع الوصل . . .
 (آنگاه وصل بخشید که وصل سود نداشت .) نظیر :
 نوشدارو که پس از مرگ به سپراب دهند .
 س ۱۰ جگر در تاب، دل در موج خونت . . .
 گوینده معلوم نشد
- س ۱۳ هذا من فضل ربی . . .
 (این از بخشش پروردگار من است .) اشاره به آیه :
 « قال الذی عنده علمٌ من الکتاب أنا آتیک به قبل أن یرتد
 الیک طرفک فلما رآه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربی . . .
 آیه ۴۰ سورة النمل (۲۷)
- س ۱۶ فهذا سروری من وصول کتابکم . . .
 پس اینست [اندازه] شادمانی من از رسیدن نامه شما ،
 پس چگونه خواهد بود [اندازه] شادی من از رسید به
 دیدار شما ؟)
- ص ۱۴۳ س ۶ راووق : (ع) صافی ، کاسه‌ای که بدان شراب را تصفیه کنند ،
 پاتیل ؛ معرب راوک .
 س ۷ چو لاله هر که برت سر نمی نهید در خاک . . .
 س ۱۱ همه شما یل دیوانگان گرفته و لیک . . .
 گوینده معلوم نشد
- ص ۱۴۴ س ۳ ورأیه فی ذلک اعلی . . .
 (رای آن [بزرگوار] در [انجام] آن [درخواست]
 برتر است .)

- ص ۱۴۴ س ۹ تا جهانست دولتت بادا . . .
- س ۱۴ از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست . . .
ظ : بیت از مصنف کتاب است
- س ۱۵ کلمات لو أن للدهر سمعاً . . .
(گفتارهایی [است] که اگر روزگار گوش داشت [بدسبب]
نیکو بودنش آرزومند شنیدن [آن] میشد.)
- ص ۱۴۵ س ۴ العلم ينهى أهله أن يمنعوه أهله . . .
(دانش باز میدارد دانشمندان را از اینکه اهل دانش را
از [دانش] منع کنند ، شاید که آن [دانشمند نیز] آن
[علم] را به اهلیش یاد دهد.)
- س ۷ هرما س : (ع) بروزن قرطاس. شیر سخت خونخوار، بچه
پلنگ و مردم شجاع و خونخوار .
- س ۸ لایعرو : (ع) عراه عرواً : فرو گرفت وی را ، فرود آمد
چیزی به کسی .
- س ۹ یأس : (ع) أسأل الجرح أسواً از باب نصر : دوا کرد زخم را،
اسابین القوم : آشتی داد میان مردم .
- س ۱۲ میاس : (ع) بروزن شداد : شیر بیشه، خرا منده، خرامان، گرگ.
- س ۱۳ نبواس : بروزن قرطاس : چراغ، سرنیزه .
- س ۷-۱۳ اهلا و سهلا بمولود أخی ثقة . . .
(مرحبا به نوزاد برادر حقیقی ام، [که] در قنداق مانند
شیر بچهای است؛ چشم روزگار شاداب گردید و شادمان

است، و مردم را [بعد ازین] نومیدی فرو نگیرد؛ اوراست شجاعت و مقام بلند و کرم و عزّت و مجد و احسان و قدرت و هیبت؛ چشم بزرگواری وی به مردمان اشاره میکند [که] مژده باد شما را به سرپرستی [که] بخشش وی درمان کننده دردهاست؛ دوریش اندوه و غم‌های مردم را نزدیک کند و نزدیکش آرامش دل‌های مردم است؛

روزگار به وسیله وی از [شدت] شادمانی [و شوق] می‌گیرید و می‌خندد؛ [زیرا] که او در باغ‌های آسایش و آرامش خرامان است؛ او را در میان قنداق برافروخته می‌بینی، مثل اینکه عزّت و شوکت وی در [آشکار] و روشن بودن [چون] چراغی است.

ص ۱۴۶ س ۱۷-۶ } شکر ایزد را که دادت آن چنان شبلی قوی . . .
ص ۱۴۷ س ۱ } ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۱۵۱ س ۲-۱ نسخه ارسلتها الی بعضی الاکابر . . .
(نسخه است که برای یکی از بزرگان در پوزش دیر کردن از [دریافت شرف] خدمتش و [تمهید] سپاسگزاری فرستاده‌ام.)

س ۳-۴ ارانی الله طلعتہ سریعا . . .

(خداوند به زودی دیدار او را نصیب من کند؛ و هر کجا باشد او را [قرین] سلامت گرداند؛ و او را به تمام آرزوهایش برساند و از حادثات روزگار [پشت و] پناه او باشد.
س ۶ مهیجة : (ع) برون فرصت: روح، روان، جان، خون دل.

ص ۱۵۱ س ۶ ادام الله نعمته وصان عن المكاره و مهجته . . .

(خداوند [خوشبختی و] نعمت او را همیشگی گرداند و
از بدیها [وبلاها] روح و روان او را محفوظ دارد.)

س ۱۲-۱۳ والله یبقیه و یقیه . . .

(خداوند او را نگهدارد و [از آفات] محفوظ کند و به
جایگاههای گذشتگانش ترقی بدهد و این مقدار [دعا و
برکت] او را کافی است.)

ص ۱۵۲ س ۵ قطب الملة والدين . . .

مقصود ابوالثنا قطب الدین محمود علامه اشعری الاصول و
شافعی الفروع حکمی مشرب شیرازی فرزند مولانا ضیاء الدین
مسعود فرزند مولانا مصلح کازرونی است که از دانشمندان
نامور قرن هفتم و هشتم بوده است .

ضیاء الدین مسعود پدر قطب الدین طبیبی معروف و از
مشایخ صوفیه بود و بردست شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن
محمد سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) خرقة ارادت پوشیده و در
بیمارستان مظفری شیراز به تدریس طب و معالجه بیماران
اشتغال داشت .

قطب الدین محمود به سال ۶۳۴ هـ . ق در شیراز چشم
بدجهان گشود و از طفولیت با عشق و علاقه مفرط پیش پدر
به تحصیل پرداخت و در ده سالگی اعمال یدی را باستانی

قدح^۱ یادگرفت و بردست پدر تبرکاً خرقه پوشید، پس از چندی به خدمت نجیب‌الدین علی بن برغش شیرازی متوفی به سال ۶۷۸ رسید و از دست وی نیز خرقه پوشید؛ قطب‌الدین چهارده سال داشت که پدرش فوت کرد و او را در بیمارستان مظفری به جای پدر به کجالی و پزشکی گماشتند.

قطب‌الدین در بیمارستان مانند دیگر پزشکان گاهی به مداوا و گاهی به مطالعه کتب پزشکی روزگار می‌گذرانید ولی همیشه در اندیشه تحصیل و تکمیل دانش خود بود؛ کلیات قانون ابن سینا را در آغاز پیش عمویش کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازروبی و بعد در محضر شمس‌الدین محمد ابن احمد کیشی و بعد از آن در حوزة درسی شیخ الكل شرف‌الدین زکی بوشکانی تلمذ نمود، در این ایام بود که شروحی از قانون از جمله شرح فخر رازی و چهار شرح دیگر بدست آورد ولی هیچیک از شروح و درس استادان وی را قانع نساخت و این همه مطالب را در حل مشکلات قانون کافی ندانست، ظاهراً از این اوقات به فکر تصنیف شرح قانون افتاده است.

بین سالهای (۶۶۳-۶۵۸) پس از استماع از شهرت علمی خواجه نصیر طوسی به محضر آن استاد شتافت و علم هیئات و اشارات بوعلی سینا را پیش حکیم طوسی تلمذ کرد و بسیاری از مشکلات قانون را به یاری آن استاد کشف و حل کرد.

قطب‌الدین پس از مسافرت بغداد و تبریز و دیدار هلاکو و خواجه نصیرالدین به خراسان و عراق و در حدود سال ۶۶۷ دوباره به بغداد آمد و با

۱- قدح: بروزن فلس در اصطلاح کمالها نقل آب چشم است از محلی به محل دیگر. بحر الجواهر

شیخ زاهد محمد بن سکران از مشایخ صوفیه دیدار کرد و بعد بین سالهای (۶۷۲-۶۶۷) در روم (ترکیهٔ حالیه) بوده است و در همین سالها از طرف معین الدین پروانه که نیابت سلطنت غیاث الدین کیخسروا بن رکن الدین سلیمان را داشت به منصب قضاة سیواس و ملاطیه ظاهرأ پس از فوت صدر الدین قونوی منصوب گردید.

قطب الدین مصنفات سودمند بسیار دارد از آن جمله است :

۱- نهایة الادراك فی درایة الافلاك

۲- التحفة الشاهیه

۳- شرح حکمت الاشراق سهروردی

۴- تحفة السعدیه یا شرح کلیات قانون ابن سینا

قطب الدین به فارسی و عربی شعر نیز میسرود از اشعار فارسی اوست :

يك چند به یاقوت تر آلوده شدیم يك چند پی زهررد سوده شدیم

آلودگئی بود و لیکن تن را شستیم به آب توبه و آسوده شدیم

. قطب الدین به هفده رمضان سال ۷۱۰ هـ ق به عهد الجایتو در تبریز

فوت کرد و به چرنداب مدفون گردید در تاریخ وفات وی گفته اند :

بازی ای کرد چرخ کج رفتار در مه روزه آه از آن بازی

ذال و بلاء رفته از گه هجرت رفت در پرده قطب شیرازی

دیگری گوید :

قطب فلک وجود آن جان جهان چون قطب فلک ز چشم ما گشت نهان

در هفتصد و ده هجرت اندر تبریز یکشنبه هفدهم زماه رمضان

ر. ک. دانشمندان و سخن سرا یان فارسی تألیف محمد حسین رکن زاده

آدمیت ج ۴ ص ۲۱۴-۲۰۵ و تاریخ گزیده ص ۷۰۲-۷۰۱

ص ۱۵۲ س ۷ جارالله . . .

مقصود: ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی ملقب به جارالله و فخرخوارزم متولد روز چهارشنبه ۲۷ ماه رجب سال ۴۶۷ هـ . ق در زمخشر از بلاد خوارزم و متوفی و مدفون به سال ۵۳۸ هـ . ق در همان زادگاه خود (زمخشر). زمخشری مقدمات علوم را پیش ابونصر محمود بن جریر الضبی اصفهانی ادیب و ریاضی دان نامدار عصر خود فرا گرفت و مدتی نیز پیش شیخ الاسلام ابومنصور نصر حارثی مروزی تلمذ نمود، و در اندک زمان شهرتش جهانگیر گردید تا حدی که از مرکز عربستان (مکه) دانشمندانی برای فرا گرفتن فنون ادب و قوانین زبان عرب به حضورش شتافتند آثار این دانشمند در حال حیاتش مورد استفاده اساتید و دانشجویان قرار گرفت .

آثار مهم این دانشمند حنفی عبارتند از :

۱- الکشاف عن حقایق التنزیل مشهور به تفسیر کشاف

۲- اساس البلاغه

۳- کتاب المفصل

۴- انموذج

۵- اطواق الذهب فی المواعظ والخطب

۶- اعجاب العجب فی شرح لامیه العرب

۷- الفائق فی غریب الحدیث

۸- کتاب الجبال والامکنه والمیاه

۹- نوابغ الکمال

۱۰- مقدمه الادب

۱۱- ترجمه مقدمه الادب به زبان خوارزمی

۱۲- ربیع الابرار

ص ۱۵۲ س ۱۵-۶ سلام علی مولی حرمت ازدیاره . . .

(درود به سروری که من از دیدارش بی بهره شده‌ام و بدبختی مرا از سرزمین وی دور گردانیده است؛ در هر ساعت همسایه و نزدیکانش را سودرساند و راهنمایی کند، اگر چه همسایه‌اش جارالله (زمخشری) باشد، هر چیزیکه در روزگار دراز [دیده و گفته شود] دل را بی میل گرداند و از یادها فراموش گردد جز یاد [نیک و نیکوئی‌های] او .

نکوهیده دارد خداوند دلی را که به او عشق نورزد و چشمی را که در انتظار [دیدار] او نباشد، و خوشا به حال کسی که به در و گوهر گفتارش گوش میدهد و شب و روزش را در [گوش دادن] به آن صرف میکند .

و این فضل و بخشش پروردگار است، می بخشد به خواهنده‌اش و دلش را با هدایت صیقل میدهد و بعد روشن گرداند ، آن [سرور] ماه تمام است جز اینکه هرگزش بلند است و مدارش را بالای فرق‌دان می‌بینی .

او دریائی است با این تفاوت که [آبش] شیرین است و

[آشامیدنش] تشنگی نیفزاید [و] بر تراست فراوانی آتش.
می بینم که همتم بر تری میجوید به اینکه بزرگواری دریابم
و از آن کلام بهترینش را برگزینم.

و هر که در دریای [دانش شرف] مانند دریای تو فرو رود
همیشه از مرواریدهای درشت بر میگزیند.

ص ۱۵۳ س ۱-۴ و شرب مسهلا فکتبت الی خدمته . . .

(وداروی مسهلی خورد و بخدتمش نوشتم :

گوارا باد به سرور ما خوردن مسهل [که] پاك کننده و
شوینده و جلب کننده صحت و تندرستی اوست .

بر حسب میلش او را تندرستی بخشید، و برابر خواسته اش
خوابی [راحت] عطا کند ،

و تندرست و خرم و نیرومند گردد ، و در زندگی يك روز
روی مرض را نه بیند.)

س ۶-۷ بهر کجا که خرامی خدات یاور و یار . . .

ابیات از مصنف کتاب است

س ۷-۸ ایضاً لمؤلفه . . .

(از مؤلف کتاب است و به خدمت یکی از بزرگان که
مسهل خورده بود در عذر تأخیر از نیل خدمت [وعیادت]
به علت ناخوشی فرستاده است.)

س ۱۰-۱۱ یارب تو مبارك بكن آن دارو را . . .

ابیات از خود مؤلف است

- ص ۱۵۳ س ۱۲ مکابده : (ع) رنج کشیدن، رنج بردن .
- س ۱۴-۱۵ فما القى من العلة ما القى من الحنة . . .
- (آنچه از مرض [مییا هم] ملاقات میکنم نیست آن [مقدار]
که از شوق و عشق ملاقات میکنم.)
- ص ۱۵۴ س ۶ مولانا قاضی امام الدین . . .
- ظ: مقصود ملک سعید امام الدین یحیی است که مدت ها حکومت
تومان قزوین را داشت و بعد بر تمام عراق عجم حاکم شد
وده سال در او اخر عمر عراق عرب نیز جزو حکومت وی درآمد،
امام الدین سه برادر دیگر داشت به نامهای :
- ۱- عماد الدین محمود حاکم مازندران
 - ۲- رکن الدین احمد حاکم گرجستان
 - ۳- رضی الدین بابا حاکم دیار بکر
- امام الدین بعد از هرسه برادر و به سال ۷۰۰ در بغداد
در گذشت و هم آنجا مدفون گردید . ر . ک . تاریخ گزیده
چاپ دکتر نوائی ص ۷۸۱ و یا به احتمال خیلی ضعیف شاید
امام الدین عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی شافعی متوفی
به سال ۶۲۳ ه . ق بوده باشد. که در مقبره کهنبر قزوین
در مشهد حسین بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام مدفون است
امام الدین رافعی دارای تألیفات معتبری است که عبارتند از:
- ۱- شرح کبیر
 - ۲- شرح صغیر
 - ۳- المحرر
 - ۴- التدوین فی ذکر اهل العلم قزوین

۵- بیان المفتی والمستفتی

امام الدین از علما و دانشمندان به نام قزوین و مورد احترام طبقات مختلف مردم بوده است حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده بارها نام او را ذکر و به نیکی یاد میکند ،

در تاریخ وفات وی گفته اند :

حجة الاسلام امام رافعی آنکه بود او شارح هر مشکلات
ششصد و بیست و سه از هجرت شمسی ماه ذیقعد ششم بودش وفات
امام الدین اشعار خوب نیز میگفت و از اشعار اوست :

رخت دلم هر چه بود عشق به غارت ببرد
صبر نه راهی است خوار، عشق نه کاری است خرد
هر که به میدان عشق کام نهد کام یافت
هر که در ایوان صبر پسای نهد دست برد
بار جفاهاى دوست کوه ندانند کشید
خار به پیری رسید ، گل به جوانی بمرد
وله ایضاً

طلب کردن علم از آنست فرض که بی علم کس را به حق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست
وله ایضاً

در جامه صوف بسته ز تار چه سود در صومعه رفته دل به بازار چه سود
ز آزار کسان راحت خود میطلبی يك راحت و صد هزار آزار چه سود

ر. ک. ص ۶۸۱ و ۶۸۴ و ۷۸۴-۷۸۶

- ص ۱۵۴ س ۱۱ مهناء: (ع) گوارائی. خوش مزه و خوش طعم بودن، شیرینی.
- س ۱۱ مهیج: (ع) طریق مهیج: راه روشن، راه گشاد، رادراست.
- س ۱۲ أنمل: (ع) فعل ماضی از باب افعال: سخن چینی کرد، غمازی نمود.
- س ۱۴ قروم: (ع) جمع و مفردش قوم برون: مهتر قوم، بزرگ، شتر پرواری.
- س ۱۵ متغربین: (ع) غربت اختیار کنندگان، غریب‌ها.
- س ۱۶ محجم: (ع) ترسو، جبان، بازایستنده از کاری، ضعیف القلب.
- س ۱۶ مکافحت: (ع) مقابله، روبروی شدن با همدیگر.
- س ۱۷ مطاولت: (ع) نبرد کردن به درازی و به فضل و توانائی و درنگ کردن در کاری.
- س ۱۷ مکاوحت: (ع) چیره گردیدن در کارزار، مبارزه، روبروی دشنام دادن.
- س ۱۷ بُحْت: (ع) فعل ماضی مجهول از بَحَّ بَحَوْحاً: گلوگیر شد، گلویش را گرفت. ر. ك. منتهی‌الارب، لسان‌العرب
- س ۱۸-۹ اخدم مجلس امام الاعظم . . .
- (خدمت [بندگان] مجلس امام اعظم خداوند وجود او را از هجوم اندوه و بلا یا محفوظ دارد و مادام که آسمانها با برجاست نعمتش را همیشگی گرداناد، و او را بزرگواری و شکوهی پایدار و بخششی برقرار ببخشد، [تا] مردم برای خواسته‌هایشان قصد [حضرتش] کنند، و بزرگواران

برای گوارا بودن زندگی‌شان به خدمتش قیام نمایند ، و چراگاه خاص وی راه روشن خرمی‌ها و سرچشمه نیکی‌ها و مادام‌که ستارگان میدرخشد و آب رزها سخن‌چینی و راز فاش کند . خاطر عاشرش را از کار طبیب مستعرب آگاه میدارم با وجود علم سرورم به اندازه معرفت و میزان توانائیش . مرد مجالس بزرگان ندیده و تمرین علوم نکرده ، و چون در کارش امهال شد و معارض و منازعی از طرف من او را امتحان نکرد چون تسامح [مارا] دانست و مراعاة اخلاق [و خود داری] از مناقشه غریبان و صرف همت به جلب مسافران را [دید] بنده [خدا] خیال کرد از مقابله و مبارزه [و مناقشه] وی میترسم و از مباحثه و مشاجره او قاصر ، چون بداندیشه [بیجای] وی پی‌بردم لقمه تلخی پیشش انداختم گلوگیر شد و اندازه دانش و علمش دانستم .

ص ۱۵۵ س ۲-۳ اثنانی علی بعد النوی منك نعمة . . .

با وجود دوری مقصد از [جانب] تو نعمتی به من رسید ، پس با شکر و حمد و مدح مقابله کردم ، و گفتم : ای برترین مردم ؛ خدا ترا نگاهدارد ، و ای یگانه‌روزگار از پروردگار عرش ترا درود باد .

س ۸ شنشنة: (ع) خوی و عادت و مقلوب آن (نشنة) نیز معمول است .

س ۸ شنشنة اعرفها من اخزم . . .

(خوی و [عادت] است از اخزم [که] با آن آشنا هستم .)

شعر از ابی اخزم بن ربیعة بن جرول بن ثعل پدر جد حاتم است . گویند : ابو اخزم دو پسر داشت : اخزم و نجد .

اخزم بر پدر عاق شد و در حال حیات پدر بمرد و پسرانی

از خود به جای گذاشت، روزی پسران اخزم برجد خود حمله کرده او را
[زخم‌دار و] خون‌آلود نمودند، و ابواخزم گفت :

ان بنی ضرجویی بالدم شنشنة أعرفها من أخزم
من یلق آسادرالرجال یکلم

ر. ک. مجمع‌الامثال چاپ تهران ص ۳۲۳-۳۲۴ و فرائد‌اللالی ص

۳۰۸-۳۰۹ و جمهرة انساب العرب ص ۴۰۲ و ۴۷۶

ص ۱۵۵ س ۱۵ کن : (ع) بروزن حبر : غار، کلبه، شکاف کوه .

ص ۱۵-۱۶ کفالك من الدنيا لباس وطعمة . . .

(از دنیا پوشاک و خوراک ترا کافی است، و شکاف غاری [و

کلبه] ای که ترا از گرما و سرما و باران محفوظ دارد ،

و اگر چیزی [براین مقدار] زیاد شد موجب زیادی اندوه

و غم می‌گردد، پس قانع باش تا سلامت و ظفر [به آرزوها و آمال]

را دریایی.)

ص ۱۵۶ س ۲-۵ پرتو خط شریف چو برین چاکر تافت . . .

ظ : ابیات از خود مصنف است

ص ۱۲-۷ عبدالرحیم : یگانه پسر مؤلف کتاب صدر قونیوی .

ص ۱۴ نفت : (ع) دمیدن .

ص ۱۴ مواته : (ع) مصدر باب مفاعله از اُتی : موافقت .

ص ۱۵۷ س ۱ گفتم شب وصل را چراغ افروزم . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۲ دواء : (ع) بروزن دفاع مصدر دوم باب مفاعله به معنی :

معالجه، مداوا .

ص ۱۵۷ س ۲ وقد فارق الناس الاحبة قبلنا . . .

(پیش از ما [نیز] مردم عزیزان خود را از دست داده‌اند،
و معالجه مرگ تمام پزشکان را خسته گردانیده است.)
بیت از قصیده متنبی است در تسلیت سیف الدوله و رثاء غلام
وی که در رمضان ۳۴۰ هـ ق فوت نموده بود. به مطلع:
لا يحزن الله الامير فانني لاخذ من حالاته بنصيب
ر. ك. شرح يازيجي برديوان متنبی ص ۱۴۲ ج ۱ و شرح
واحدی ص ۳۶۷ و شرح برقوقي ص ۱۷۴ .

س ۵ ما حال من كان له واحد . . .

(چگونه میشود حال کسی که یگانه فرزندش را از وی
بگیرند.)

س ۹-۱۲ موی ابني من علی شرف يهول عقابه صعه . . .

(فرو افتاد فرزندم از بلندترین جای شرف که عقاب بر بالا
رفتن آن می‌ترسد؛ از بالای [برج] دیدبان فرو افتاد و
در زیر آن جگرش بترکید؛ برگریستن و لمس کردن وی
[در حالیکه دیگر وجود ندارد] ملامتم کنند، چگونه
ملامت رواست به پیر محزون و گرفتار محنتی که فرزند
کوچکش را از دست داده است.)

س ۱۵ عندی من الهم مالو أيسره . . .

(مرا [بار] اندوهی است که اگر اندکی از آن برچرخ
گردنده میرسید از گردش می‌ایستاد.)

ص ۱۵۷ س ۱۸ وأنت تعلم الناس التعزى . . .

(تو تسلیم و بردباری و فرو رفتن به مرگ را در جنگ‌های
بزرگ و سخت یاد می‌دهی.)

و بیت از قصیدهٔ مثنوی است در تسلیمت سیف الدوله و رثاء
مادر وی که به سال ۳۳۷ هـ . ق فوت نمود به مطلع :

نعد المشرقية والعوالی ونقتلنا المنون بلا قتال

ر. ک. شرح یازیجی بردیوان مثنوی ج ۴ ص ۳۵۲ و شرح

واحدی ص ۳۹۴ و ۳۸۸ و شرح بر قوقی ج ۲ ص ۱۴۰ و ۱۵۱

و نیز ص ۳۶۹ همین کتاب

ص ۱۵۸ س ۱-۲ آورده بدم بتی به صد حمله به دست . . .

گوینده معلوم نشد

س ۷ زیان : (ف) صفت فاعلی از زیستن یعنی زنده . زندگانی

کننده . در قابوسنامه آمده است :

«زردشت را گفتند: جانور چند نوع است؟ هم برین گونه

جواب داد، گفت: زیانی گویا: زیانی گویا میرا و زیانی میرا»

در قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر با اعتماد یکی از

نسخ خطی و ظاهراً بدقیرینهٔ گویا ، میرا «زیانی» را به «زیای»

تبدیل کرده و اصح دانسته‌اند. ر. ک. قابوسنامه چاپ نفیسی

ص ۷۱ و چاپ بنگاه ترجمه ص ۱۰۱ ولی لفظ «زیان»

در کتب لغت نیز به همان شکل و معنی وارد شده است و

معلوم میشود این لغت بهمان شکل مورد استعمال بوده

«زیان» زنده کردن است معرّط‌طری گفت :

«به دست گهر بار و تیغ عدوکش هم این را زیانی هم آن را زیانی»

ر. ک. مجمع‌الفرس چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۲۴۴

و در مجمع‌الفرس نیز به همان معنی آمده است: «زیان - نقصان و

زندگانی‌کننده را نیز گویند، به هر دو معنی شاعر گوید :

به دست ولی بخش و تیغ عدوکش هم این را زیانی هم آن را زیانی

کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود^۱

حال آن که «زیان» به معنی زندگانی‌کننده وزینده باشد و به معنی زندگانی

ده نیز آمده که امر باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید :

«به فضل خویش مسلمان زیان مرا یارب

بری مکن ز مسلمانان ار بری جانم» .

ر. ک. مجمع‌الفرس ج ۲ ص ۶۸۱-۶۸۲ نیز رجوع شود برهان قاطع

به تصحیح دکتر معین

ص ۱۵۸ س ۱۸-۴ کجا یابم ترا جانا که از چشمم نهان گشتی . . .

ابیات از مؤلف کتاب است

پایان

۱- چنانکه از متن قابوسنامه مستفاد میشود «زیان» به معنی زندگی، حیات، زنده و حیّ باشد در بیت بالا نیز معنی متعدی آن «زندگی دهنده» که دربادی امر به نظر میرسد منظور نیست بلکه منظور شاعر اینست که، «با دست کرم دوست را حیات و زندگی و دشمن را زیان و مرگ هستی.»

فہرست ہا

فهرست‌ها *

۱- آیات قرآنی

۵۵	اصلها ثابت و فرعها فی السماء
۱۱۸	ان مع العسر یسراً
۵۲	انی ألقى الی کتاب کریم
۱۳۲	انی أعلم ما لا تعلمون
۱۲۰، ۶۲	اینما تكونوا یدرکم الموت
۴۰	جزاء بما كانوا یعملون
۶۲	حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بفتة فاذا هم مبلسون
۱۳۲	عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم
۴۰	فدمرناهم تدمیراً
۱۲۸	فمن عفا واصلح فاجره علی الله
۷۲	قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل
۴۰	کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
۴۰	کالفراس المبعوث
۱۲۰	کل من علیها فان
۷۰	لا تشریب علیکم الیوم
۱۳۲	لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مثنی السوء
۵۴	لیبلوکم أیکم احسن عملاً
۱۲	وانه لقسم لو تعلمون عظیم
۳	وحملناهم فی البر والبحر
۳	ورزقناهم من الطیبات

٣	وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً
٣	ولقد كرمنا بنى آدم
١٠٤، ٨٨، ٦٩، ٢١	وما ذلك على الله بعزيز
٤٠	ومزقناهم كل ممزق
٧٠	ومن عمل منكم سوء بجهالة
١٢٨	ونسى آدم
١٢٢	يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ ...
٤٠	يا ليتنى لم أتخذ فلاناً خليلاً
٧٢، ٣٩	يخربون بيوتهم بأيديهم
١٣٢	يؤتى ملكه من يشاء ...

٢- احاديث

٧٢	اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره ...
١٢٢	ألا أخبركم بشاركم ...
٩٤	أما هؤلاء عباد الله يسألون الله ...
٩٤	أما هؤلاء فانهم يعلمون الناس ...
٩٦، ٩٥	رب اشعث اغبر ذى طمرين ...
٤٨	زر غياً تزدد حباً
٩١	الصاحب رقعة فى الثوب فليتنظر الانسان بم يرقع ثوبه
٧٨	لا احصى ثناء عليك

٣- اشعار عربى

٦٠	وما أنا الا كالمدام ... صفاء	٩٥، ٦٧	الم تر أن الدهر ... ما اسدى
٢٧	وهينى قلت ... عن الضياء	٤٩	نجا بته ... فى غسق الدجى
٨٩	يريد الحاسدون ... الا ما يشاء	٢٢	وهذا دعاء ... فى الدجى
٦٨	اذا كنت ... وطيب	٨١	أشتاقهم ... الاحياء
٣٣	اذا كنت ... لاتعاتيه	١٤٤	كلمات لو أن للدهر ... الاصغاء
٩٠	اذا ما خلوت ... رقيب	١٥٣	هنيئاً لمولانا ... لشفائه
١٠١	أنف يسيل ... ملعوب		

- ٢١ فان أك قد أصبحت ... بالتجلد
 ٦١ فلو كانت الدنيا ... مخلدا
 ١٤٠ فلو قدرت على الايمان ... مسدودا
 ٢ ففى كل شىء ... واحد
 ١١٣ فكتبا بكم بيدى ... وسادى
 ١٥٧ ما حال من كان ... الواحد
 ٨٥ ليس من الله ... واحد
 ٨٢ له أباد ... أعددها
 ١٠٦ مجبك حيث ... من البلاد
 ٨٨ هب أن مصرأ ... موجود
 ١٣٣ هنيأ لملك ... المحامد
 ١٥٧ هوى ابنى ... كیده
 ١٧ والا على كل حال ... اوجدیدها
 ٧٩ وذاك لان الفضل ... بارد
 ١٦ وكل أخ ... عند الشدايد
 ١٣١ وما كنت الا السيف ... النعمد
 ٥٦ وما نلت به بشرى ... من فرد
 ٨٧ وهذه دعاء ... بوده
 ٧٤ وهذا دعاء ... عنده
 ٧٦ وهذا دعاء ... أئمد
 ١٤ وهذا دعاء ... والبعد
 ٥٥ وهذا دعاء ... جنده
 ١٥٥ اتانى على بعد النوى .. والشكر
 ١٥١ ارانى الله ... سارا
 ١٠٤ أشوقا وما فارقتم ... بناشهرا
 ٨٩ اعمل بقولى ... تقصيرى
 ١١٨ أقلب طرفى ... أحب كثير
 ١٠٣ أيا بلدا ... البدر
 ١٥٢، ١١٦ جاء البشير ... وحيورا
 ٢٩ الحمد لله حمدا ... ارجيه
 ١٢٠ الدهر يطرق ... ابكارها
 ١٥٢ سلام على مولى ... دياره
 ١٢١ سواك يعنى ... الكواذب
 ٢٣ فان فارقتنى ... ما نضب
 ١١٩ فمن نبأ تسود ... الذوائب
 ٤٦ قام الغلام يديرها ... يحمل كوكبا
 ٨٢ لان ساءنى ... اريب
 ٦٠ نسالم هذا الدهر ... عائب
 ٨٧ وان صواب الرأى ... جانبها
 ٥٤ ورأس مالك ... ذهبها
 ٨٦ وغير فؤادى ... ركاب
 ١٥٧ وقد فارق الناس ... كل طبيب
 ٣٥ وكيف اجرى ... ريب
 ١١١ أتانى كتاب ... بليتى
 ٢٣ اديب فاضل ... حرارة
 ١١٦ كم من مؤخر لذة ... بمؤات
 ١٣٧ هنيأ مر يا ... استحلكت
 ١٢٤ وقلت للنفس ... تمنيت
 ٢٥ ومن عجب الايام ... جاريت
 ١٢٤، ٨٥، ١٨ وهذا دعاء ... والنكبات
 ٢٢ وهذا دعاء ... بالحسنات
 ١٠٤ ارض الفلاحة ... حراثا
 ٧١ وكيف يلام المرء ... دم الظمط
 ٤٦ قهوة قرقف ... قبل نوح
 ١٠٦ لكن ما الحيلة ... النجاح
 ٣٦ وهذا دعاء ... مشرح
 ٦٩ اذا كنت ... معاد
 ٦٤ اين الذين غدوا ... الرواد
 ١١٩ خير أانا ... الاكباد
 ٥٨ سلام كانفاس الصبا ... والورد
 ٢١ سلام على المولى ... عبدا
 ٩١ عدوى البليد ... فتخمد

٤٢	يا نازح الدهر ... المرضى	٧٥	سلام كتسلم الحبيب ... مسهر
٦٩	من ذا الذى ... فقط	٨٧	سلام كتسويد ... محمر
٨٤	ابدأ خيالك ... مسمعى	١٥	سلام كحب ... المكرر
٧٨	اذا لم تستطع ... ماتستطيع	١٩	سلام كصدغ ... متن مخضر
١٢١	أمن المنون وريبها ... يجزع	١٠٩	سلام كصوت الرعد ... المتقطر
١٠٥	ايتها النفس ... قدوقما	٤٣	سلام كعود فاح ... مزهر
٦٢	اين الذى الهرمان ... ما المصرع	٨٤	سلام كممثل الروض ... به الخمر
٧٥	سقى الله ... رجوع	٤	عليهم سلام الله ... الرعد
٧٤	فان ترجع الايام ... ومربى	١٥٧	عندى من الهم ... الدوار لم يدر
١١٥	لعمرى لقد عاشرتهم ... من الدمع	١٠٣	فاذا رجوت ... هار
٣٦	ما كنت اعرف ... تبع	٨٢	فاذا نطقت ... اضمارى
٧٨	من كان فوق ... ولا يضع	١٢٥	فان نأتنا ... والفخر
٧٢	وليس لرجل ... الله دافع	٥٦	فديتك لا يشغلك ... امورها
٥٩	وهذا دعاء ... جامع	١٤٠	ففى السماء نجوم ... والقمر
٥١	فقيم الباغ ... التحفا	٨٦	كتبت ولو انتى ... دون البشر
٩١	من جاور الاشراف ... مشرف	١٤١	لله در النائبات ... الاحرار
١١٥	يدور علينا الراج ... مدنف	١٥٥	كفاك من الدنيا ... والمطرا
٣٢	اذا غاب ... صديق	١٤١	نبئت انك ... وسروراً
٣٢	اذا ما الناس ... ذاقا	١٠٢	وكننت كمن اهدى ... نورها
١١٦	اذا هو غنى ... حازق	٧٨	ولو أن لى ... فيك لقصرا
٨٠	سلام على الذات ... المعبقا	١٤٠	وما عن لى خطب ... تيسر
٨	سلام كايتاس ... عاشق	١٥٤	وما عن لى خطب ... تيسرا
٣٧	سلام كتيبىض ... مراهق	٣٨	وهذا دعاء ... الصدر
١٠٨	فبالله ابلغ ... مالا أطيع	٩	وهذا دعاء ... مبشر
١٣٠	فما العمر الاصححة ... موافق	٥٦	يبشرنى ... امير
٢٦	وسمعك صن ... به	٤٥	يا رحمة الله ... من جار
٣٥	اذا رمت أن احصى ... مقولى	١٤٠	ياذا الذى ... خطر
٤١	اعلى المعالك ... كالفيل	١١٤	يا صاح عندى ... حرار
١٢٩	أنعم ولد ... اوائل	٨٠	انا الذى ماراى ... مغروساً
		١٣٥	اهلا وسهلا ... هرماس

٥٣	لا تحمد الدهر ... لم يدم	٥٣	ان الولاية ... الاول
٥٩	لم تبق في جسدى ... بها الم	٥٠	خذوني به ... مثل
٤٧	مرضت ولم يكن ... سلام	١٠٥	رمانى الدهر ... نبال
١٦	نسيتم صديقاً ... ذميم	١٤٥	العام ينهى ... لعله
٥٩	وابرح ما يكون ... من الخيام	١٢٧	فانك ما مرضت ... بل المعالى
٦٨	وارضهم مادمت ... فى دارهم	١٣٩	فاى جواد ... فلول
٣٨	وانت الذى ماخاب ... كرام	١٣٨	فقلت له لما أأتانى ... ولاسهلا
٦٨	وقد يتزيا ... من لا يلائمه	١١٠، ٣٠	فلست بالباطل ... مشغول
٨٩	اسمع بقلبك ... خوان	٧٣	لا خيل عندك ... تسعد الحال
١٠٠	أنت الذى ... حيرانا	٩٦	لا تعجبنيك ... ميذول
٤٠	تراهم ورماح القوم ... الشياطين	٥٤	لا يفرحون ... نيلوا
١٠	جاء البريد ... القرآن	٧٩	لان كنتنى ... وائل
٣٣	صفحنا عن بنى ذهل ... كانوا	٨	مواليك فى برد السعادة ... حاجل
٧٧	فان تسأل الايام ... مكاني	١٠٤	نقل فؤادك ... الاول
٩٧	كأن الطل ... الغواني	١٠١	هذا المكارم ... اسمالا
٩٩	لا يغبطن ... والحزن	١٥٧	وانت تعلم الناس ... السجال
٣٢	من ليس يعرف ... وايمان	٤٣	وهذا دعاء ... نواله
٩٧	هو الروض ... الدخان	١٢	وهذا دعاء ... الوصل
٦٧	وما كنت فى تركيك ... بالتوهم	٨٢	وهذا دعاء ... مؤثلا
١٥	وهذا دعاء ... شطونها	٦	اذا رضيت ... لثامها
٣٧	وهذا دعاء ... الحدثنان	٥٥	الله حيث رحلتكم ... نديم
٩٤	يا خادم الجسم ... خسران	٢٨	بنفسى جاء منك ... مخيم
٧٣	اتاك العيد ... والتحايا	٣٤	سلام على وادى الامير ... سلامى
٤٨	تألق من افق السعادة ... تجتلى	٧٧	عسى الايام ... يحكم
١٠	العلم اصيح ... تراقبه	١٢٨	فلو اخذ الله ... جهنما
٢٦	قدهبت الريح ... رواسيها	٢٤	فما لك شىء ... مت كظما
١٠٢	وهذا دعاء ... ماضيا	١٤٢	فهذا سرورى ... لقائكم
١٠٩	وهذا دعاء ... حاليا	١٢٣	قصدتك من كل الوسائل ... هام

۴- امثال عربی

۲۴	جاور ملکاً او بحرأ
۱۵۵	شنشنة اعرفها من أوزم
۳۱	صحبة الفار لاتنسى
۱۰	فاعطيت القوس باريها
۵۷	الفرصة سريعة الفوت بطيئة العود
۱۵۳	فما ألقى من العلة ما ألقى من الحبة
۵۸	في قصتي طول وانت ملول
۷۲	كالباحث عن حتفه بظلمه
۲۳	كالشمس لا يخفى بكل مكان
۱۴۰	الليث يحبس والمهند يعتمد
۵	المأمور معذور
۱۲۰	المصيبة اذا عمت طابت
۵	من صنف فقد استهدف
۷۲	والخادع مارن انفة بكفه
۱۳۹	وكل ما يفعل المحبوب محبوب
۱۱۰	وهذا الذي ابغيه يا ام مالك
۲۵	يداك او كتنا و فوك نفخ

۵- اشعار فارسی

از خطه آب ... خطائی نشست ۱۲۸،۷۱	۲۵	برو جان پدر ... ولوشنا
براند دیده من ... آنچنان گردست ۱۰۵	۱۱۴	شکر هر چند ... خسته جان را
بزرگوارا ... قیاس بیرونست ۸۷	۹۷	عالمی اندر تحرك ... زرین قبا
بود رسم سلامی ... فتاده است ۱۲۵	۷۸	کمال ذاتی او ... شب تجلی را
بی روی تو ... پروای گلست ۸۸	۲۵	که یارب مر سنائی را ... بو علی سینا
تا جهانست ... جهان فانی است ۱۴۴	۱۵۳	یارب تو ... نگه دار او را
تو اشتیاق ... بگفتن آسان است ۱۵	۱۸	بادا حسود ... رهبر آفتاب
توانم اینک که ... برنج دراست ۲۴	۹۹	علمی که ازو ... بر آید بطلب
چکر در تاپ ... کنونست ۱۴۲	۱۵۸	آورده بدم ... اندیشه برست
جهان زفر ... خوشگوار گرفت ۷۶		

- جوامع هم‌بنده ... عقل مذمومست ۱۰۸
 چگونه شرح دهم ... زبانی نیست ۹
 چگونه صبر ... خدات همراه است ۵۵
 چو آن عبارت ... مکتون است ۲۹
 چو عالمی بلفای ... چرانیش است ۲۱
 حجاب خاک ... یاسمین است ۶۱
 خدای داند ... من ریش است ۱۲۷
 دهر اگر ... دهر اینست ۱۳۱
 شهری همه ... باز گرفت ۱۱۲
 طبایخ روزگار ... ناگوار نیست ۹۴
 فی الجمله ... ببادی گرو است ۶۲
 گر قصد ... یادگار نیست ۹۰
 گفتم شب ... اندر نگرفت ۱۵۷
 گلی بدست ... خارهایش نهاده است ۱۳۹
 گوئیا انجم ... اختر گرفت ۴۵
 من خواهمی که ... روزگار دست ۱۰۳
 نسیم باد صبا ... و گلستانست ۳۰
 نسیم باد صبا ... ریاحین است ۱۴
 نیست امین ... مأمون کجاست ؟ ۶۶
 هر کجا گویی نهی ... لاله‌ها است ۴۶
 هنوز دولت ... جان بدخواهست ۵۶
 ولایتی که ... مأواست ۱۳۳
 یار اگر با ما ... باخوی دوست ۳۳
 نه آنچنان ... توانم گفت ۷۴
 آتش چو شود ... مستور شود ۹۱
 آن مصر مملکت ... سراب شد ۱۱۹
 ابر باشد که ... خیره می‌خندد ۹۶
 ابناء جاه ... و بوابشان ندید ۱۳۶
 از مهر تو ... کجا خواهم شد ۵۷
 ازین بشارت ... امان آمد ۴۱
 اشتیاق مرا ... بیان باشد ۱۲
 این کارها ... یزدان نمی‌رسد ۱۳۳
 بیوستان یزگی ... هلال بود ۱۲۹
 بخدائی که ... آشنائی داد ۸۳
 بدان خدای که ... سر نمرود ۱۲۲
 بساز توشه ... چندند ۱۱۶
 بعفو کوش ... روزگار آمد ۱۲۹
 بواعث هممت ... افزون باد ۸۳
 پر می‌نشود ... پر نشود ۱۰۰
 پیش دانا ... بهار کند ۱۴۱
 تیغ سیاست ... گل کند ۴۱
 چو لاله هر که ... آتش باد ۱۴۳
 حشمت جلیس ... ندیم باد ۳۷
 دیرست که ... مانع باشد ۱۱۲
 رسانیدند از جانان ... دردها دارد ۱۳۸
 شب نبیثی ... روز خواهد بود ۱۴۱
 فرمان تو گر بردل ... آسان باشد ۱۲۳
 من همچو شرابم ... افزون گردد ۱۳۹
 من وصف حضرتت ... الکن اوفتاد ۷۸
 هزار سال بپاید ... گلی بیار آید ۸۰
 از آنجناب ... دگر مسرور ۲۲
 از دهر مزد ... و گه خمار ۵۳
 ای نسیم سحری ... عزم سفر ۸۶
 بروقارست ... چون مسمار ۱۳
 بشد زخاطرم ... بربط وطن‌بور ۸۶
 تیر فکرت ... تاسوفار ۸۹
 جهان رباط ... گل شود معمور ۶۲
 چمن هنوز لب از شیر ... گردغذار ۹۷
 خود هر که ز ایزد ... آخر کار ۱۱۸
 خوردن مل را ... باتشویش‌خار ۱۳۵
 زمین زهر گشکوفه ... کلیه عطار ۹۷
 سود دریانیک بودی ... تشویش‌خار ۶۶
 شکر ایزد را ... ماهی منیر ۱۴۶
 ضایع‌تر از آفتاب ... درخانه مور ۶۸

- ۱۰۰ دردست دل ... باد دلم
 ۲۰ درد وبلا ورنج ... درخودم
 ۸۰ در شدايد صبر کردن ... تا من کنم
 ۱۳۰ زان پيش ... شرابی بخوريم
 ۱۶ مرا دوست بايد ... مرا دوست کم
 ۵۰ نوروز خرم ... ميشود و ارم
 ۷۲ هر آنکه گردش ... رهبری کند ايام
 ۶ همی ترسم ... به بستان فرستم
 ۶۰ آن دلت را ... آمين کن
 ۶۳ انجام دهر ... پيش بين
 ۱۱۲ اين خط شريف ... دهان است
 ۴۸ ای هيچ ... به پيرامن من
 ۱۰۷ به بنده خانه ... هزارچنين
 ۱۷ گر ندانی بدوست ... در طلب مردن
 ۱۰۶ من خواستمی ... آنجا چه گناه
 ۱۱۵ شقایق بر یکی پای ... جام باده
 ۵۲ آفتاب از ... مستغنی است
 ۱۰۶ از آن بشوق ... خود ثانی
 ۱۱۴ ازین سپس ... بنامه خرسندی
 ۷۰ اگر بار خار است ... خود رشته ای
 ۱۱۴ اگر چه آب ... آب در جوی
 ۳۳ امروز درین جهان ... اندرون صافی
 ۱۰۴ ای عرش نشیمن ... خاک شوی
 ۱۳۰ اين جمله مهيا است ... ندارد آبی
 ۱ با کتناه بزرگی ... نقل برهانی
 ۱۷ بدان خدای که ... پيشانی
 ۹۴ بدست خویش ... چنانکه می بائی
 ۲۷ بیهوده قول ... در گوش کرده ای
 ۱۱ خطاب عالی ... ربانی
 ۱۴۰ خوش باش ... یوسف چاهی
 ۱۲۱ در حق بنده ... بنوعی سعایتی
 ۱۴ فلک غلام وجهان ... دولت یار
 ۸۴ گر آرزو جمال ... او امید روزگار
 ۱۲۰ نهد چو پنجه ... ز اختران زیور
 ۷۷ یاربم توفیق ... تو تیا سان در بصر
 ۱۱۶ غافل منشین ... نیست عزیز
 ۱۰۰ انگشت شکر ... خونین دستش
 ۸۴ دیدار ترا ... دارد گوش
 ۶۴ زمین گر گشاده ... انجام خویش
 ۲۸ گرم چو مشک دهی ... جان آتش
 ۱۰۱ هر روز دو عید ... نو بهارش
 ۱۰۶ الف با خدمت تو ... فطام مألوف
 ۲۶ چنان بهم ز غمت ... تو نیابد پاک
 ۶۷ فتاده ام بگروهی ... معنی تنگ
 ۱۰۱ بایمن و فرح باد ... و فاضل
 ۱۲۰ زین عمر بتعجیل ... بخيال
 ۳۴ شوق خدمتکار ... ینبوعی زلال
 ۸۱ هر لحظه بیدار ... بعقل
 ۱۴۳ همه شمایل ... صد عاقل
 ۱۲۶ همیشه تا که بود ... در امثال
 ۱۴۹ از آن نبات کرم ... از نبات کرم
 ۸۲ اگر بنطق ... نیست دریادم
 ۴۳ بجان پاک ... بیان نکنم
 ۴۷ برخیز بیا ... غمت کاسته ایم
 ۱۵۳ بهر کجا که خرامی ... سرور ندیم
 ۲۹ بوسیدم ... شیفته کردم
 ۱۵۶ پر تو خط شریفت ... مرجان بینم
 ۱۱۳ چو دختری ... صبحدم مرهم
 ۱۰۵، ۳۶ چو قدر وصل ... بخواب خرسندم

فهرست‌ها	۴۴۱
دهان‌گر بماند ... خوانی نهی	۱۰۲
زشاخ خاطر ... آب فرمائی	۱۲۴
زصد داستان ... داستان باشدی	۱۹
قضا دگر ... از دهنی	۷۲
کجا یابم ترا ... از آن گشتی	۱۵۸
گر برسر آئی ... ما میدانی	۴۵
مارا تو بهر صفت ... دوست‌داری	۶۰
من اوفتاده ... که نشنیدی	۴۷
هرچند که تو ... زود کنی	۹۳

۶- امثال فارسی

جز خاک درت نخواست بودن مسکن	۷۹
سرود بیاد مستان ندهی	۲۶
کان ره نه بپای چون منی یافته‌اند	۲۰
ناید زدل شکسته تدبیر درست	۳۵
همه گنج دنیا نیرزد به رنج	۱۳۲

۷- نام‌کسان

آدم (ابوالبشر) ۳، ۱۳، ۴۹، ۴۱، ۱۲۸	امیر سیف‌الدین ۶۹
آل برمک ۴۲	امیر شجاع‌الدین ۶۰
آل سلجوق ۱۳	امیر کبیر (کتا بفروشی) ۱۱۹ ح
ابراهیم (پسر امیر بهاء‌الدین) ۴۸	امیر المؤمنین (علی بن ابی طالب) ۱۳۰
ابن اهتم ۶۷	امیر نصره‌الدین ۵۸ ح (۲)، ۷۴ ح،
ابن العمید ۱۱۵	۸۶ ح (۲)، ۱۰۱ ح (۲)، ۱۵۶
ابوبکر بن الزکی المتطیب (مؤلف کتاب) ۴	اویس قرنی ۱۱۱
اتراک ۳۹	باقل ۶۷
اخوان الصفا ۱۷	بدرالدین یحیی ۵، ۲۱، ۲۸، ۱۰۸ ح
ادریس ۹۳	بطلمیوس ۳۱
اسفندیار ۱۳۶	بنی ذهل ۳۳
اکمل‌الدین ۱۷، ۷۷، ۸۱	جارالله (زمخشری) ۱۵۲
امام‌الدین (قاضی) ۱۵۴	جالینوس ۳۱
امیر بهاء‌الدین (امیر السواحل) ۴۸، ۳۴	جمری ۱۰، ۱۳ ح (۲)، ۳۹ ح
۸۲، ۱۰۷، ۱۲۱	جوهری ۶۸
	حاتم (طائی) ۵۲، ۵۸

۴۴۲	روضۃ الکتاب
حریری ۱۱۵	قریش (قوم) ۴
حطیم (محل) ۶۷	قس ۶۷
حمیدی ۱۱۵	قطب الدین ۱۵۲
خاقانی ۱۱۹ ح (۲)	قیصر ۶۵
داوود (پیغمبر) ۱۱۱	کلیم (موسی) ۹۷
دقیانوس ۶۵	کمال الدین اسمعیل ۸۷ ح ۲
رستم ۱۳۶	کیکائوس (شاه) ۲۹، ۶۵
روسان ۶۸	مقنبی ۷۳
زندیق ۶۸	مریم (عذراء) ۶۷، ۱۲۲
سحبان ۷۹ ح ۲	مسیح (عیسی عا) ۶۷، ۹۷
شافعی ۹۰ ح ۹۶	مصطفی (پیغمبر) ۹۳ ح ۹۵
شرف الدین خطاط ۷۶	معن (معن بن زاید) ۵۸
شمس الدین قیصر بیگ (امیر) ۶۴ ح (۲)	ملک السواحل بهاء الدین (امیر)
شمس الدین محمد جوینی ۱۲۳ ح	۲۱ ح ۲، ۸۲ ح ۲
صاحب (ابن عباد) ۱۱۵	نمرود ۲، ۱۲۲
صدر (صدر الدین قونیوی مؤلف کتاب)	نوشیروان ۶۵
۴، ۱۴، ۳۰، ۱۰۳	هاشم (جد بنی هاشم) ۴
ظهیر الدین (امیر) ۴۲	هندوان ۶۸
عبدالرحیم (پسر صدر مؤلف کتاب) ۱۵۶ ح (۲)	وائل ۷۹
عیسی (پیغمبر) ۹۵، ۹۷ ح	یمقوب (پیغمبر) ۱۱۱
فردوسی ۱۰۲	یوسف (پیغمبر) ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۴
فرعون ۲	

۸- نام جایها

ختن (شهر) ۱۱۲	قونیہ ۱۴، ۴۲، ۷۴ ح. ۸۰ ح. ۸۲
عمان (دریا) ۱۱	و ح (۳)، ۱۰۳ (۲)
قراحصار ۵۹	قیصریہ ۸۰، ۸۶ ح
	کعبه (خانه خدا) ۲۸، ۱۲۶

۹- نام کتابها

روضۃ الکتاب و حدیقة الالباب ۵	قرآن ۱۰
صحاح اللغة ۶۸	مصحف ۴۲، ۶۸

فهرست منابع مقدمه و حواشی

- آثار الوزراء، سيف الدين حاجي بن نظام عقيلي، بتصحيح مير جلال الدين حسيني ارموي «محدث»، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۵۲۸)، سال ۱۳۳۷
 آنندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، زیر نظر محمد دبیرسیاقي، در هفت مجلد، از انتشارات کتابخانه خيام، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی
 احاديث مثنوی، بجمع وتدوين استاد بدیع الزمان فروزانفر، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۲۸۳)، ۱۳۳۴ ه. ش.
 احياء العلوم، امام محمد غزالی، به تصحيح و مقدمه دکتر بدوی طبانه استادیار دارالعلوم جامعه قاهره، چاپ دار احياء الكتب العربيه، جمادی الاولی سنة ۱۳۷۷ ه. ق در چهار مجلد با دو کتاب «تعريف الاحياء بفضائل الاحياء» و «المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار فی تخريج ما فی الاحياء من الاخبار» در حواشی
 اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری، مشهور به حاج زین العطار، نسخه خطی، از کتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی شماره (۳۴۸۲)
 از سعدی تا جامی، ادوارد براون انگلیسی، ترجمه علی اصغر حکمت، ناشر کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۳۹ ه. ش.
 اساس البلاغه، جار الله ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری، چاپ مصر ۱۹۶۰ م
 الاشتقاق، ابی بکر محمد بن حسن بن درید (۲۲۳-۳۲۱)، بتحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، چاپ مصر ۱۳۷۸ ه. ق.
 اصول کافی، ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رازی متوفی ۳۲۸/۹ ه. ق. با شرح و ترجمه آیه الله حاج شیخ محمد باقر کمره ای، تصحیح و مقابله محمد باقر بهبودی و علی اکبر غفاری، در چهار مجلد، ناشر کتابخانه اسلامی، تهران ۱۳۸۱ ه. ق.
 اعلام قرآن، دکتر محمد خزائلی چاپ کتابخانه امیر کبیر تهران ۱۳۴۱ ش
 اقرب الموارد، علامه سعید الخوری الشرتونی اللبنانی، چاپ افست از روی چاپ مصر، ناشر شیخ محمد آخوندی مدیر کتابخانه اسلامی تهران

امالی المرتضى، غرر الفوائد و درر القلائد، شریف مرتضی علی بن حسین موسوی علوی (۳۵۵-۳۴۶ ه. ق.) بتحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، چاپ دارالکتب العربیه، بیروت ۱۳۸۷ ه. ق. چاپ دوم با حواشی در دو مجلد
امثال و حکم دهخدا، علامه سعید علی اکبر دهخدا، ناشر کتابفروشی امیرکبیر تهران، ۱۳۳۹ ه. ش

انجیل، کتاب العهد الجديد، ترجمه از یونانی به زبان عربی چاپ آمریکا
انجیل، عهد جدید، چاپ لندن ۱۹۴۷ م مترجم از زبانهای اصلی عبرانی، کلدانی، یونانی بزبان فارسی با عهد عتیق در یک مجلد
انوار التنزیل و اسرار التأویل، ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی متوفی ۷۹۱ ه. ق. چاپ کتابخانه جمهوری مصر در یک مجلد و چاپ (المکتبة التجارية الكبرى بمصر) با شرح ابوالفضل قرشی صدیقی خطیب کازرونی در دو مجلد

الانوار الازراهیه، فی دیوان ابی العتاهیه- دیوان ابی العتاهیه چاپ دارصادر، دار بیروت، ۱۳۸۴ ه. ق. با حواشی مختصر
الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه، حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی، مشهور به ابن بی بی، چاپ عکسی ترکیه ۱۹۵۶ م

برهان فاطح، محمد حسین بن خلف تبریزی، باهتمام دکتر محمد معین، چاپ کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۵ ه. ش در پنج مجلد
بهار عجم، یک چند (هندی) ملقب به بهار، چاپ هند، ۱۳۳۱ ه. ق
التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، شیخ منصور علی ناصف، باغایة المأمول شرح التاج الجامع للاصول در یک مجلد، ناشر دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۸۱ ه. ق. در پنج مجلد

تاج العروس من جواهر القاموس، سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، چاپ مصر ۱۱۹۲ م

تاریخ ابن بی بی، رک. الاوامر العلائیه
تاریخ ادبیات، دکتر ذبیح الله صفاء، چاپ کتابفروشی ابن سینا ۱۳۳۸-۱۳۴۱ ه. ش. در سه مجلد

تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه با حواشی، دکتر رضازاده شفق، چاپ بنسگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ه. ش.

تاریخ ادبی ایران، پروفسور ادوارد براون، ترجمه و تحشیه علی پاشا صالح، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۳۳ ه. ش

تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، ناشر کتابفروشی ابن سینا،

- ۱۳۱۱ هـ . ش در سه مجلد
تاریخ بیهقی ، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر ، باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض ، چاپ وزارت فرهنگ ، ۱۳۲۴ هـ . ش .
تاریخ سیستان (تألیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵) ، بتصحیح ملک الشعراء بهار ، چاپ کتابفروشی زوار ، تهران ۱۳۱۴ ش .
تاریخ طبرستان ، بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب (۶۱۳ هـ . ق) ، بتصحیح استاد فقید سعید عباس اقبال ، چاپ کتابخانه خاور ۱۳۲۰ هـ . ش .
جلد اول و دوم در يك مجلد
تاریخ العرب قبل الاسلام ، عبدالملک بن قریب (۱۲۳-۲۱۷ هـ . ق) ، بتحقیق شیخ محمد حسین آل یاسین ، از روی نسخه مکتوب ۲۴۳ هـ . ق . بخط یعقوب بن السکیت ناشر المكتبة العلمية ببغداد ، ۱۳۷۹ هـ . ق .
تاریخ گزیده ، (تألیف به سال ۷۳۰ هـ . ق) حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، چاپ کتابفروشی امیر کبیر تهران آذرماه ۱۳۳۹ ش .
تاریخ و صاف ، خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله شیرازی ، چاپ افست از روی چاپ بمبئی ، بوسیله کتابفروشی های ابن سینا و جعفری ، آبانماه ۱۳۳۸ ش .
تجارب السلف ، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی ، به تصحیح استاد فقید سعید عباس اقبال آشتیانی چاپ جدید ناشر کتابخانه طهوری ، ۱۳۴۴ هـ . ش .
تجربة الامصار و تجزیه الاعصار ، رک . تاریخ و صاف
تحفة حکیم مؤمن ، محمد مؤمن حسینی طیب شاه سلیمان صفوی ، چاپ جدید افست ناشر کتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی) ۱۳۷۸ هـ . ق .
تحفة الناصریه ، ابوالقاسم بن حاج محمد ابراهیم رشتی معروف به اصفهانی ، بعهد ناصرالدین شاه قاجار در تهران
ترجمه تفسیر طبری ، فراهم آورده در زمان منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۵۰ هـ . ق) ، بتصحیح حبیب یغمائی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۷۳۳۹ هـ . ش .
در هفت مجلد
تعریفات جرجانی ، سید شریف علی بن محمد جرجانی ، چاپ اسلامبول ، ۱۳۰۰ هـ . ق .
تفسیر ابوالفتوح رازی ، شیخ ابوالفتوح رازی ، بتصحیح و حواشی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی و علی اکبر غفاری ، چاپ کتابفروشی اسلامیة ، ۱۳۸۲-۱۳۸۷ هـ . ق . تهران ، در دوازده مجلد

تفسير بیضاوی ، رك. انوار التنزيل

تفسير روح الجنان و روح الجنان ، رك. تفسير ابوالفتوح

تفسير منهج الصادقين ، ملافتح الله كاشانی با مقدمه و تصحيح حاج ميرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ كتابفروشی اسلامیه تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۴۴ ه . ش . در ده مجلد

تفسير ميميدى ، رك. كشف الاسرار

التفهيم لاوائل صناعة التنجيم ، استاد ابوريحان محمد بن احمد بيرونى (۴۲۰ ه . ق) ، با تصحيح استاد جلال همائى ، چاپ وزارت فرهنگ ، ۱۳۱۸-۱۳۱۶ ه . ق .
تقويم و تاريخ درايران ، از ذ . بهروز ، از انتشارات انجمن ايرانويج شماره ۱۵ ايران كوده

جامع التواريخ ، رشيد الدين فضل الله ابن عماد الدوله ابى الخير بن موفق الدوله على ، بسعى و اهتمام ، ادگار بلوشه فرانسوى ، چاپ ليدن ، جلد دوم ، ۱۳۲۹ ه . ق .
و چاپ كاترمر ، پاریس ۱۸۳۳ م .

جامع الشواهد ، محمد باقر شريف اردكاني ، چاپ كتابخانه ادبى اصفهان ، ۱۳۸۰ ه . ق .

جمهرة انساب العرب ، ابى محمد على بن احمد بن سعيد بن حزم الاندلسى (۴۵۶-۳۸۰ ه . ق) ، بتحقيق و تعليق عبدالسلام محمد هارون ، ناشر دارالمعارف بمصر ۱۳۸۲ ه . ق .

جنة الامان الواقية و جنة الايمان الباقية ، شيخ ابراهيم بن على بن حسن بن محمد جبل عاملی ، نسخه خطی ، از كتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به كتابخانه ملی تبریز ، شماره ۳۵۹۰

جهان نامه ، (تأليف به سال ۶۰۵ ه . ق) محمد بن نجيب بكران بكوشش دكتور محمد امين رياحی ، ۱۳۴۲ ه . ش .

جهاننگشای جوينی ، (تأليف به سال ۶۵۸ ه . ق) علاء الدين عظاملك بن بهاء الدين محمد بن محمد جوينی ، بسعى و اهتمام و تصحيح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳۲۹ - ۱۳۳۵ ه . ش . چاپ جديد افست از روى نسخه ليدن بوسيله كتابخانه صدر تهران

جواهر الادب ، احمد الهاشمی ، چاپ سيندهم ، مصر ۱۳۴۱ ه . ق .

جنات الخلود ، محمد رضا امامی بن محمد مؤمن ، چاپ جديد افست از روى چاپ سنگی سابق ، ۱۳۳۷ ه . ق .

حيبيب السير ، غياث الدين بن همام الدين حسینی المدعو به خواندمير ، ناشر كتابخانه خيام ، تهران ۱۳۳۳ ه . ق .

- دانشمندان و سخن سرايان فارسی**، محمدحسین رکنزاده آدمیت، چاپ تهران، ناشر کتابفروشی‌های اسلامییه وخیام، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه. ق. در چهار مجلد
- دستورالوزراء**، غیاث‌الدین بن همام‌الدین معروف بخواندمیر، با تصحیح ومقدمه استاد فقید سعید نفیسی، چاپ کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷ ه. ق.
- دیوان ابی‌نواس**، حسن بن هانی، بتحقیق احمد عبدالمجید الغزالی، ناشر دارالکتب العربی، بیروت ۱۳۷۲ ه. ق.
- دیوان امیرمعزی**، امیرالشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری متخلص به معزی، بتصحیح مرحوم عباس اقبال، چاپ کتابفروشی اسلامییه تهران ۱۳۱۸ ه. ش.
- دیوان انوری**، اوحدالدین علی بن محمد اسحاق ابیوردی، بتصحیح محمد تقی مدرس رضوی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران ۱۳۴۰ ه. ق.
- دیوان بشار**، بشار بن برد، بتصحیح وتحقیق سید محمد بدرالدین علوی، چاپ دارالافتاء بیروت ۱۹۶۳ م.
- دیوان حافظ**، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، با اهتمام محمد قزوینی وقاسم غنی، ناشر کتابفروشی زوار
- دیوان خاقانی**، افضل‌الدیل بدیل بن علی، با اهتمام دکتر ضیاء‌الدین سجادی، ناشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۸ ه. ش.
- دیوان سلمان ساوجی**، با اهتمام منصور مشفق، چاپ بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، تهران ۱۳۳۶ ه. ش.
- دیوان سنائی**، ابوالمجد مجتود بن آدم سنائی، با اهتمام مظاهر مصفا، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ه. ش.
- دیوان شمس**، جلال‌الدین مولوی، با تصحیحات وحواشی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۵ ه. ش.
- دیوان ظهیرالدین فاریابی**، با اهتمام هاشم‌رضی، در هفت جلد، چاپ انتشارات کاوه تهران
- دیوان قطران**، با اهتمام مرحوم حاج محمد نخجوانی، ناشر کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۳ ه. ش.
- دیوان کمال اسماعیل**، خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسماعیل، چاپ سنگی بمبئی ۱۳۰۷ ه. ق.
- دیوان متنبی**، شرح شیخ ناصف یازجی (العرف الطیب)، چاپ بیروت ۱۹۵۵ م. چهار جلد در یک مجلد و شرح عبدالرحمن برقوقی، چاپ افست از روی چاپ بیروت، چهار جلد در دو مجلد، و شرح ابی‌الحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری، چاپ برلین ۱۸۶۱ م. در یک مجلد
- دیوان منوچهری**، ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد، بکوشش محمد دبیرسیاقی،

- ناشر انتشارات اسپند، تهران اسفندماه ۱۳۲۶ ه. ش .
- دیوان الهذلیین**، چاپ جدید مصر ۱۳۸۵ ه. ق .
- رباعیات خیام**، چاپ انستیتوی خاورشناسی شوروی نسخه عکسی و سربی و چاپ کتابفروشی طه‌وری باهتمام مرحوم ذكاء الملك فروغی تهران ۱۳۳۸ ه. ش .
- و چاپ ترکیه باهتمام حسین دانش و رضا توفیق، اسلامبول ۱۳۴۰ ه. ق .
- الرسالة السنجریه**، زین الدین عمر بن سهلان ساوجی، باهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۳۷ خورشیدی
- روضه الصفا**، میر محمد بن سید برهان الدین خواندشاه مشهور به خواندمیر چاپ جدید ده جلدی بسا ذیل رضا قلیخان هدایت، از انتشارات کتابفروشی‌های مرکزی، خیام و پیروز، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ه. ش .
- ریحانة الادب**، علامه سعید میرزا محمد علی مدرس، چاپ دوم درشش مجلد تبریز ۱۳۳۵-۱۳۳۲ ه. ش .
- سبک‌شناسی**، مرحوم ملک الشعراء بهار، چاپ دوم از انتشارات امیر کبیر تهران ۱۳۳۷ ه. ش .
- سفینه البحار**، حاج شیخ عباس قمی، چاپ سنگی از انتشارات کتابخانه نسنائی تهران
- سیر الملوك**، خواجه نظام الملك ابوعلی حسن طوسی، باهتمام هیوبرت دارک، چاپ ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰ ه. ش .
- شاهنامه**، چاپ ده جلدی کتابخانه خیام در پنج مجلد از روی چاپ وولرس در جشن هزاره فردوسی
- شرح برقوقی بردیوان متنمبی**، رك. دیوان متنمبی
- شرح سودی بر گلستان**، تألیف سودی افندی چاپ اسلامبول
- شرح شافیه ابن حاجب**، امام رضی الدین استرآبادی متوفی ۶۸۸ ه. ق .
- با شرح شواهد عبدالقادر بغدادی، صاحب خزانه الادب متوفی ۱۰۹۳ ه. ق . با تصحیح و حواشی محمد نورالحسن، محمد الزفزاف، محمد محیی الدین عبدالحمید، چاپ قاهره، در چهار مجلد
- شرح معلفات**، ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد بن حسن بن موسی الشیبانی، معروف به خطیب تبریزی، چاپ مصر بتحقیق محمد محیی الدین ۱۳۸۴ ه. ق .
- شرح معلفات**، ابو عبدالله حسین بن احمد بن حسن زوزنی، چاپ بیروت ۱۳۷۷ ه. ق .
- شرح سقط الزند**، چاپ وزارت فرهنگ مصر در پنج مجلد، قاهره ۱۳۸۳ ه. ق .
- شرح قصیده بانت**، سعاد کعب بن زهیر، ابی محمد جمال الدین عبدالله بن هشام، با حاشیه شیخ ابراهیم باجوری، چاپ اول، مصر ۱۳۰۴ ه. ق .

- شرح واحدی بردیوان متنبی، رک. دیوان متنبی
 شرح یازیجی بردیوان متنبی، رک. دیوان متنبی
 صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، باهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر، تهران ۱۳۴۱ ه. ش.
- صحیفه سجاده، با ترجمه و شرح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۳۸ ه. ش.
- صورالکواکب، ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر رازی معروف به صوفی، چاپ حیدآباد دکن، ۱۳۷۵ ه. ق.
- طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول، ترجمه و تحشیه استاد سعید عباس اقبال، چاپ کتابخانه مهر، ۱۳۱۲ ه. ش.
- طربخانه، یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (۸۶۷ ه. ق.)، بتصحیح و تحشیه استاد جلال الدین همائی، چاپ انجمن آثار ملی (شماره ۴۶)، تهران ۱۳۴۶ ه. ش.
- عرف الطیب، رک. دیوان متنبی
 غیاث اللغات، محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین، چاپ سوم هند با چراغ هدایت درحاشیه، ۱۳۰۸ ه. ق.
- فرایده اللال، سید شیخ ابراهیم بن سیدعلی احذب طرابلسی حنفی، چاپ کتابفروشی اسدی تهران، افست از روی چاپ بیروت
- فرهنگ رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی، بانضمام معربات رشیدی، بتصحیح محمد عباسی، ناشر کتابفروشی بارانی، تهران ۱۳۳۷ ه. ش. در دو مجلد
- فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، چاپ کتابفروشی امیرکبیر تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۵ ه. ق. تا جلد پنجم
- فرهنگ نفیسی، مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی «ناظم الدولة»، ناشر کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۴۳ ه. ش. در پنج مجلد
- فوات الوفيات، محمد بن شاکر بن احمد، الکتبی، متوفی ۷۶۴ ه. ق.، بتحقیق و تحشیه محمد مجیب الدین عبدالحمید، ناشر کتابخانه النهضة المصرية، قاهره ۱۹۵۱ م. در دو مجلد
- فهرست ابن الندیم، محمد بن اسحاق بن الندیم، چاپ مصر
 قابوس نامه، عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، باهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۵ ه. ش.

قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاگس آمریکائی ساکن همدان،
بیروت ۱۹۲۷ م .

قاموس المحيط، مجدالدین فیروز آبادی، چاپ مصر، قاهره ۱۳۳۲ هـ . ق.
در چهار مجلد

قرآن کریم، چاپ اسلامیة

الکامل للمبرد، ابوالعباس المبرد، محمد بن یزید بصری، چاپ مصر، ۱۳۷۶
هـ . ق .، در سه مجلد

کتاب الانسان الکامل، عزیزالدین نسفی، بتصحیح و مقدمه فرانسوی مارژان
موله، چاپ قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۳۴۱ هـ . ش .

کشف الاسرار و عدة الابرار (تألیف در ۵۲۰ هـ . ق .) معروف به تفسیر
خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میمدی، چاپ دانشگاه تهران
۱۳۳۹-۱۳۳۱ هـ . ق . باهتمام علی اصغر حکمت، در ده مجلد

کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری
الغزنوی، از روی متن تصحیح شده والنتین زوکوفسکی، با ترجمه مقدمه بوسیله محمد
عباسی، چاپ کتابفروشی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .

کلیات آثار خیام، بتحقیق و اهتمام محمدعباسی، ناشر کتابفروشی بارانی،
تهران ۱۳۳۸ هـ . ش .

کلیات سعدی، باهتمام مظاهر مصفا، چاپ کتابفروشی معرفت، تهران
۱۳۴۰ هـ . ش .

کلیله و دمنه، ابوالعالی نصرالله منشی، بتصحیح و توضیح مجتبی مینوی،
چاپ دانشگاه (شماره ۹۲۵)، تهران ۱۳۴۳ هـ . ش .

گلستان، با مقابله و تصحیح فروغی، باهتمام دکتر محمد جواد مشکور،
ناشر کتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۴۲ هـ . ش .

لسان العرب، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور، مصری، چاپ
دار صادر، بیروت ۱۳۷۴ هـ . ق .، در پانزده مجلد

لغات تاریخیه و جغرافیة، احمد رفعت چاپ استانبول، ۱۲۹۹ هـ . ق .

لغات و تعبیرات مثنوی، گردآورنده دکتر سید صادق گوهرین، چاپ
دانشگاه تهران، ۱۳۳۷-۱۳۴۱ هـ . ش . تا جلد پنجم

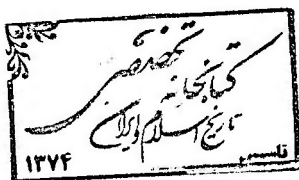
لغت فرس اسدی، منسوب به اسدی طوسی، با حواشی و تعلیقات محمد دبیر
سیاقی، ناشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .

لغت نامه دهخدا، علامه فقید سعید علی اکبر دهخدا، چاپ دانشگاه تا
شماره ۱۵۳

- اللمع، ابونصر السراج طوسی، بتصحیح دکتر عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، چاپ مصر، ۱۳۸۰ ه. ق.
- لیلی و مجنون نظامی، حکیم نظامی گنجوی، بتصحیح و حواشی استاد مرحوم وحید دستگردی، چاپ کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۳ ه. ش.
- متنبی و سعدی، دکتر حسینعلی محفوظ، تهران ۱۳۳۶ ه. ش.
- مثنوی، مولانا جلالالدین بلخی رومی چاپ بهیئی، و چاپ افست از روی متن تصحیح شده نیکلسون
- مجمع الامثال، ابوالفضل احمد میدان، مرتب حسین بن ابی بکر «نجم کرمانی» چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۰ ه. ق.
- مجمع البحرین، شیخ فخرالدین طریحی نجفی، ناشر کتابفروشی بوذرجمهر مصطفوی، تهران ۱۳۳۹ ه. ش.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، بتصحیح شیخ ابوالحسن شعرانی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷۳ ه. ق.، ده جلد در پنج مجلد
- مجمع الفرس، محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی، متخلص به سروری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ کتابفروشی علی اکبر علمی تهران، ۱۳۴۰ ه. ش.
- محاضرات الادباء، ابوالقاسم حسین بن محمد راجب اصفهانی، چاپ مکتبه الحیاة بیروت، ۱۹۶۱ م.، در چهار مجلد
- مرصاد الاطلاع، صفی الدین عبدالؤمن بن عبدالحق بغدادی (متوفی ۷۳۹ ه. ق.)، بتحقیق و تحشیه علی محمد البجاوی، چاپ دار احیاء الکتب العربیه مصر، ۱۳۷۳-۱۳۷۴ ه. ق.
- مروج الذهب، ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسمودی (متوفی ۳۴۶ ه. ق.)، بتحقیق محمد مجیب الدین عبدالحمید، چاپ مصر، ۱۳۷۷ ه. ق.، چهار جلد در دو مجلد
- المشبه فی الرجال، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قایماز (متوفی ۷۴۸ ه. ق.)، بتحقیق علی محمد البجاوی، چاپ دار احیاء الکتب العربیه ۱۹۶۲ م.
- مصدق الفضل، شیخ شهاب الدین احمد بن شمس الدین بن عمر هندی غزنوی (متوفی ۸۴۸ ه. ق.)، در شرح قصیده بانت سعاد کعب بن زهیر، چاپ حیدرآباد دکن
- مصنفات بابا افضل، افضل الدین محمد مرقی کاشانی، بتصحیح مجتبی میثوی، چاپ دانشگاه تهران (شماره های ۱۳۸ و ۴۷۱)، ۱۳۳۱ ه. ش.، در دو مجلد
- المعارف ابن قتیبه، ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه مروزی (۲۱۳-۲۷۶ ه. ق.)، بتحقیق ثروت عکاشه، چاپ دار الکتب ۱۹۶۰ م.

- معاهد التنصيص**، علی شواهد التلخیص، به تحقیق استاد محمد مجیب الدین عبد الحمید، چاپ مصر ۱۳۶۷ ه. ق.، جلد اول
- معیار جمالی**، تألیف شمس فخری اصفهانی، بتصحیح دکتر صادق کیا، چاپ دانشگاه (شماره ۲۸۶) تهران، ۱۳۳۷ ه. ق.
- مفتاح کفعمی**، یا مصباح کفعمی، رک. جنة الامان الواقیه
- مقامات حریری**، ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری مصری، با انضمام رسالات سینیه و شینیۀ حریری و رسالۀ اعتراض ابن خشاب بغدادی به حریری، چاپ جدید دار صادر بیروت، ۱۳۷۷ ه. ق.
- مقامات حمیدی**، قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی، متوفی در ۵۵۹ ه. ق.، بتصحیح و تحشیۀ سید علی اکبر ابرقوئی، چاپ کتابفروشی تأیید اصفهان، مهرماه ۱۳۳۹
- مقدمة الادب**، جلاله ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی، پیراستۀ سید محمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳ ه. ق.
- مناقب العارفین**، شمس الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی تحسین یازیجی، آنقره ۱۹۵۹ م.
- منتهی الارب**، علامه عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چاپ افست بوسیله کتابفروشی های اسلامیۀ ابن سینا، خیام، امیرکبیر، تهران جمادی الثانی ۱۳۷۷ ه. ق.
- المنجد**، لويس معلوف، با انضمام «المنجد فی الادب والعلوم»، فردینان توتل، چاپ جدید (چاپ ۱۷)، بیروت ۱۹۶۰ م.
- منشآت السلاطین**، نسخه خطی متعلق به کتابخانۀ شخصی حاج حسین آقا نخبجوانی نسایم الاسحار، من لطائف الاخبار، ناصر الدین منشی کرمانی، ۷۲۵ ه. ق.
- بتصحیح و تحشیۀ میرجلال الدین حسینی ارموی «محدث»، چاپ دانشگاه (شماره ۵۳۶) تهران ۱۳۳۸ ه. ش.
- نظر متفکران اسلامی**، دکتر سید حسن نصر، چاپ دانشگاه شماره (۸۹۰) تهران ۱۳۴۲ ه. ش.
- النهاية لابن الاثير**، امام مجد الدین ابی السعادات مبارک بن محمد الجزری «ابن الاثير»، (۵۴۴-۶۰۶ ه. ق) بتحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناحی، چاپ دار احیاء الکتب العربیہ، ۱۳۸۳ ه. ق. در چهار مجلد
- نور الابصار فی مناقب آل بیت نبی المختار**، شیخ شبلنجی المدعو بمؤمن، چاپ مصر، با اسماعیل الراغب فی سیرة المصطفی در حاشیہ، ۱۱۸۵ ه. ق.

وفیات الایمان، ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان
(۶۰۸-۶۸۱ ه. ق.)، بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، ناشر کتابخانه النهضة
المصرية، چاپ اول، ۱۳۶۷ ه. ق. در شش مجلد
ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرکانی، باهتمام محمدجعفر محجوب، ناشر
بنگاه نشر اندیشه، تهران ۱۳۳۷ ه. ش.
هفت پیکر نظامی، بتصحیح و تحشیة استاد مرحوم وحید دستگردی، چاپ
تهران ۱۳۱۵ ه. ش.



فوائت حواشی

ص ۸۸ س ۴ نزاع : (ع) اشتیاق ، آرزومندی : «... سلسله وجد من

بجنبانید ، همچون بلال را از حبشه و صهیب را از روم

دوای محبت و جواذب نزاع تو مرا اینجا کشانید»

(مرزبان نامه چاپ افست کتابفروشی بارانی تهران، ص ۱۷۱)

«... و تعطش و نزاع از تحریر خامه ویراع و تقریر نامه

ورقاع گذشته ...» (مکانات رشیدی چاپ لاهور ۱۹۴۵ م

بتصحیح محمد شفیع، ص ۱۰)

ص ۱۰ س ۱۳ جمری : او باش، مردم جلف و بی همه چیز : «و در آن میانه

حادثه زناطره جمریان ورنود و او باش دست تطاوول و

استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را بی گناه می ستدند

ایک دواندار رنود و او باش را بخود دعوت کرد...»

(جامع التواریخ رشیدی، چاپ فرانسه بتصحیح و حواشی

کانرمر، ص ۲۲۶)

ص ۲۶ س ۱۷ «وسمعه صن عن سماع القبیح ...»

بیت از محمود وراق است. ر.ک. محاضرات الادباء راغب

ج ۱ ص ۷۱

فہرست نامہ

کال شہب تنقض	۱۳/۴۰	کی شر بدخواہ از	۲۰/م ۱۸*
کالقیل	۱۷/۴۱	محترز و متجنب	۱/م ۱۹
مما تقر	۱۸/۴۱	وبہ سال ۶۷۶	۱۹/م ۲۱
لا یامنا المواضی	۱۰/۴۲	مرثیہ ای است در	۱۵/م ۲۲
اذ نحن للحادثات	۱۱/۴۲	لطایف و نکت و نوادر و ملح	۱۵/م ۲۳
انیق مدیح	۱۱/۴۳	۲۔ فیحاء	۲۱/م ۲۶
۴۔ متن برابر تصحیح قیاسی؛	۲۰/۴۳	ایا ریماً رمی	۱۸/م ۳۱
ن : مریح ؛ آ و د : مذبح		فی دینہ و دنیاہ	۱۵/۴
من جار	۴/۴۵	صبا غیر قرۃ	۱۶/۸
تألق من افق	۱۶/۴۸	عذاب نمیرۃ	۱۸/۸
میوہ ای یا نفع	۲/۵۰	زندگانی دایر	۱۳/۱۸
۱۔ متن برابر آ ؛ ن : نافع	۱۷/۵۰	کشرب تحت ظل	۷/۱۹
در یک غلبہ	۸/۵۳	قفاء حوادث	۱۱/۲۰
معنی لیبلو کم	۹/۵۴	کالشمس لاتخفی	۱۵/۲۳
اللہ المیامن	۱۷/۵۵	تلقاء ذلک	۱۹/۲۳
در شص	۱۲/۶۲	نفساً وان شئت	۱۳/۲۴
الاغوار والانجاد	۴/۶۴	غضاب علی	۱۷/۲۵
حشر نواب	۹/۶۵	الحظوظ فجایبوت	۱/۲۶
در صندوق	۳/۶۸	۳۱/ پس از سطر ۲۰ افزوده شود ؛	
قد غداہ	۷/۷۱	۶۔ متن برابر ہر سہ نسخہ ؛ ن : خلیع العذار	
مفتقر الثنا یا	۳/۷۳	امتحان نبہرج	۱۷/۳۲
فلیسعد النطق	۱۷/۷۳	یواصلہم کل ساعۃ	۱۶/۳۳
لئن کشفتنی	۱۳/۷۹	زندگانی اعتلال	۱۳/۳۴
اذا ما تؤملت	۱۲/۸۰	ولالہ نجست	۲۰/۳۵
کنوم باء	۸/۸۷	جلیس و بخت	۷/۳۷
کانت در اہمنا	۹/۸۸	عرصۃ حقوق	۹/۴۰
اسمع بقلبك	۱۳/۸۹	کالفراس المبتوث	۱۱/۴۰

۱۔ عدد سمت راست ممیز شماره صفحه و عدد سمت چپ آن شماره سطر و
 دوم، نشانه مقدمه است و صحیح کلمات یا عبارات با خط درشت چاپ شده است .

س ۷ سجال	۱۹/۲۰۳	لايعجبنك	۲/۹۶
هر دو سطر حذف شود	۶۵/۲۰۷	۲- متن برابر ۵؛ هر سه نسخه دیگر؛ لايعجبنك	۱۶/۹۶
دنیا بعرض	۱۸/۲۰۷	و لنگدکوب تعاقب	۳/۱۰۰
ص ۶ س ۳ نقادان	۲۰/۲۰۸	ريجها سهك	۳/۱۰۱
(ع) جمع مزخرف آراسته	۶/۲۱۶	خيظا قميصاً	۷/۱۰۱
این سطر به چهار سطر بعد منتقل شود	۱۲/۲۲۵	شيمبا بماء	۸/۱۰۱
در ظلمت ضلال	۷/۲۵۰	۲- متن برابر ۵؛ هر سه نسخه دیگر؛ ريجها	۱۵/۱۰۱
یا من و بخا	۱۸/۲۶۶	هواءك مأمولی	۶/۱۰۳
فی الدهر حر	۷/۳۰۲	۳- متن برابر آ و ۵؛ م و ن؛ هواك	۱۸/۱۰۳
زیارت کردن	۲۰/۳۰۲	ما الحب	۱/۱۰۴
کشورهای که [اداره]	۲۱/۳۱۴	لاغتدی حراثا	۱۰/۱۰۴
حقوق [دوستان] مشغول	۱/۳۱۵	سار المظی	۱۶/۱۰۴
لم یبق فی جسدی	۱۴/۳۱۷	۲- متن برابر آ و ۵؛ م؛ فما الحب؛ ن؛ وما الحب	۱۷/۱۰۴
مردی را که خدایتعالی	۱۵/۳۲۷	ظما الصادی	۸/۱۱۱
زندگی کنی	۱۱/۳۲۸	نار غلتي	۸/۱۱۱
باسمی لها درق	۱/۳۳۳	اقول بأنة	۱۱/۱۱۱
غنی ص ۲۹۴	۳/۳۳۶	لالی و درر	۲/۱۱۳
سمعهم و ابتصارهم	۲۰/۳۳۸	یدور علینا	۱۵/۱۱۵
فیخفی بتبیمض	۱۷/۳۴۱	و ملأت صدری	۱۲/۱۱۶
که صحبت بد. رك . امثال	۲/۳۴۸	و العز والفخر	۱۴/۱۲۵
وحکم دهخدا		زبیا استیناسی	۱۷/۱۲۵
مشکور ص ۴	۴/۳۴۸	اللیث یحبس	۱۲/۱۴۰
اسیری از دست دلست	۱۰/۳۶۱	صدأ اللثام	۳/۱۴۱
بعد از این سطر علاوه شود؛	۱۴/۳۷۵	بالعادة قادم	۱۳/۱۴۱
ظاهراً بیت از مؤلف است		وحديقة الالباب	۶/۱۴۷
ص ۱۱۶ س ۱۲	۱۲/۳۷۹	هنیمناً لمولانا	۲/۱۵۳
تو پشت پدر بدی	۵/۳۸۸	ما القی من الحبة	۱۶/۱۵۳
ص ۱۲۶ س ۸-۷	۱/۴۰۱	همت عالی عاقبت	۳/۱۵۴
در وفيات الاعیان	۲۱/۴۱۱	من مناقشة المغربین	۱۵/۱۵۴
زبان شدت دی	۱۱/۴۱۲	شبلنجی سید	۲۰/۱۹۰
از رسیدن به دیدار	۱۳/۴۱۳	«افاض الله علیه» به اول سطر دیگر بیاید و پیش از آن اضافه شود؛ س ۷	۱۷/۲۰۳
عن المکاره مهجته	۱/۴۱۶		
مصلح کازرونی	۸/۴۱۷		
وسخن سرايان فارس	۲۱/۴۱۸		
و تقتلنا المنون	۶/۴۲۸		

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حقیقه امان‌اللهی، تألیف میرزا عبداللّه سنندجی متخلص به «رونق»
در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیام‌پور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال
- ۲- تذکره روضه السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری»
در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیام‌پور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب‌طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب‌طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۳۴۸ = ۴۳۶ - ۷۸۴) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال
- ۷- سفینه الحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم می‌زیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیام‌پور، در ۲۰ + ۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

- ۸- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۴ + ۳۹۲ (۷۷۶ - ۲۸۴ = ۳۹۲) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال
- ۹- تخت سلیمان، تألیف علی اکبر سرفراز، در ۱۲ + ۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها ۱۰۵ ریال
- ۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۲۱۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۷، بها ۱۱۵ ریال
- ۱۱- دیوان وقار شیرازی، بخش نخست (قصائد الف-ر)، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، در ۲۴ + ۴۳۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۸، بها ۱۳۵ ریال
- ۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰ + ۱۷۰ صفحه، دی ماه ۱۳۴۸، بها ۶۰ ریال
- ۱۳- روضة الكتاب و حديقة الالباب، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر، به تصحیح و تحشیه آقای میر ودود سید یونسی، در ۴۴ + ۴۵۶ صفحه، فروردین ماه ۱۳۴۹، بها ۱۷۵ ریال

مرکز بخش

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه گر خانه، تلفن ۲۷۳۲

تهران: خیابان ناصر خسرو، کوچه حاجی نایب

پاساژ مجیدی، تلفن ۵۷۸۴۹

۱۰۰۰

